بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی سید المرسلین و آله الطیبین وصحبه الطاهرین ❊ خدایا
جهان پادشاهی تراست ❊ ز ما خدمت آید خدائی تراست ❊ لفظ خدا الی بالضم که نام متبرک ذات
باری تعالی هست مرکب است از کلمه خود بمعنی کلمه آینده شخصیکه خود آینده است پس از کثرت استعمال واو حذف
شده و اینکه بمعنی صاحب شهرت یافته همچو کدخدا و ده خدا مجازست که بعد ازان رواج یافته و الف
آخرش برای ندا است ترکیب جهان پادشاهی اضافت مقلوبست ای پادشاهی جهان چون گیهان خدیو
ای خدیو گیهان و برای رعایت قافیه خدائی یای ملفوظه پادشاهی محذوف گشته چه جایز است حذف
یاء از آخر الفاظیکه ما قبل یای ملفوظه الف باشد مثل گواه و گوا و گیاه و گیا و کلاه و کلا خدمت
بالکسر چاکری خلاصه معنی بیت اینکه سلطنت و ریاست مطلق جهان ترا است و از ما بندگان خدمت و پرستش آید
که ما ان مخلوق و مجبول شده ایم سزاوار آمده ❊ پناه بلندی و پستی توئی ❊ همه نیستند آنچه هستی توئی ❊
بلندی و پستی نقیضین است و یای آخر هر دو نسبتی است و مراد از بلندی و پستی آسمان و زمین یعنی ثبات
و قرار آسمان و زمین بی امداد چیزی دیگر تو هست و تمامی موجودات در حقیقت ذاتی محض و معدوم
مطلق اند و آنچه هستی است توئی یعنی که در یک مصراع حقیقت واجب و ممکن بیان فرموده بسیار
لطافت نموده زیرا که مراد از لفظ همه نیستند جمیع ممکنات اند و از هستی واجب تعالی را اراده نموده ❊ همه
آفریده است بالا و پست ❊ توئی آفریننده هر چه هست ❊ آفریده اسم مفعول است از آفریدن یعنی آسمان و
زمین و ما فیها مخلوق است و توئی خالق آن ❊ توئی برترین دانش آموز پاک ❊ ز دانش قلم

براننده بر لوح خاک ✤ برترین دانش علم دین وکلمه را ی مفعولی بعد از ان مقدر هست چنانکه در
کلام اساتذه شایع هست امیر خسرو فرماید ایکه بی گفته وی گفته یعنی بی زگفته او گفته وآموزناک
یعنی آموزنده آنکه سوزناک آموزگار وآمرزگار یعنی این مصرع آنکه توئی برترین دانش آموزنده
ودر بعضی نسخ پاک بیا فارسی آمده درین صورت دانش آموز استاد باشد و برترین صفت آن مقدم انه
و دیاک صفت آن موخر از و دراننده یاها ی مختفی هست وای خطاب ازو محذوف گشته زیرا که او آخر
الفاظیکه ها ی مختفی در آخر شه باشد در بعض جا ها یا ی مذکور حذف میسازند قلم راندن عبارت
از نوشتن هست و اضافت لوح خاک اضافت بیانیه هست که مراد از جسم آدمی هست
اصلش آنکه آموزنده دانش برتر پاک که علم دین و شرایع باشد تو هستی و از دانش تو
قلم رانده یعنی دانش نوشته بر جسم آدمی ✤ در او را دانا ساخته ✤ چو شد حجت بر خدائے
درست ✤ خرد داد بر تو گواهی نخست ✤ در بعض نسخ در مصرعه اول بجای درست نخست
واقع شده پس بنای قافیه نسبت خدائی و گوائی خواهد بود ولیکن خالی از تکلف نیست و تقریر
این بیت آنکه حجت خدائی تو که جهان هست چون درست شد ای بوجود آمد خرد بسبب آنکه
حجت گواهی داد بر وجود تو یعنی این معلولات چون بهم رسید عقل با دراک این معلولات
گواهی داد بر ذات تو تعالی و تقدس چه معلول بی علت نبود ✤ خرد را تو روشن بصر کرده ✤
چراغ هدایت تو بر کرده ✤ چراغ بر کردن عبارت از روشن کردن هست و تقدیم مفعول
گاهے برای تعظیم بود و گاهی برای حصر و اینجا برای حصر هست یعنی خرد را از آثار قدرت خود
تو بپرده روشنائی و بینائی بخشیده و استعداد شناسائی در وظاهر کرده تا ترا بشناخت
و اقرار خدائی تو کرد و هدایت بالکسر راه راست نمودن و چراغ هدایت که فرستادن
انبیاست هم تو روشن کرده یعنی با وجود جوهر عقل که با دمیان کرامت کردی انبیا را
برای رهبری با گم گشتگان بادیهٔ حیرت و ضلالت نیز فرستادی ✤ توئی کآسمان را
برافراختی ✤ زمین را گذرگاه او ساختی ✤ هر گاه ضمیر مخاطب بیای خطاب ترکیب یابد
مفید حصر شود و درین صورت دو خطاب در عبارات جمع می شود و گاهی مثل اول چنانکه
سعدی رح فرماید ✤ نداریم غیر از تو فریاد رس ✤ توئی عاصیان را خطا بخش و بس ✤ دوم چنانکه

توئی که چنین می کنی یعنی بلند کردن و برداشتن آسمان معلق کار تست و از دیگری نیاید و زمین را
گذرگاه آسمان کردن از تو آید و چون سعد و نحس افلاک و نور آفتاب وغیره از آسمان بر زمین
فرو میرسد بدین معنی لاجرم زمین گذرگاه فلک باشد + توئی کافریدی ز یک قطرهٔ آب + گهرها
روشن تر از آفتاب + قطرهٔ آب بفک اضافت اکثر می آید چه قاعده است که در لفظهائیکه
آخرش یعنی ملفوظه باشد قطع اضافت جائز بود و مراد از نطفهٔ آدم عم ست که تمام نوع بشر
ازان مخلوق گشته و مراد از گهرهای روشن تر از آفتاب کملان افراد انسانی ست + تو آوردی
از لطف جوهر پدید + بجوهر فروشان تو دادی کلید + لطف بالضم نازکی در کار و کردار و
مهربانی مراد از جوهر سخن و شعر ست جوهر فروشان شاعران و از کلید زبان یعنی پیدا کنندهٔ
سخن های بدیع و لطیف تو هستی که از کمال مهربانی بر بندگان خود بوجود آوردی و زبان را بآن
گویا ساختی + جواهر تو بخشی دل سنگ را + تو در روی جوهر کشی زنگ را + مراد از جوهر
خیالات غریب و نکات عجیب ست که در دل شعرا گذرد و از دل سنگ هم قلوب ایشان که جواهر
خیالات درانجا پیدا می شود چنانکه جواهر در معادن تقریر آنکه جواهر خیالات اشعار در معادن
قلب های اهل فکر تو می افگنی و سخن های زنگار رنگ که نزد فضلا و سخنوران قدر و قیمتی داشته باشد
ملون کردنش از نسبت و احتمال دارد که در هر دو شعر از جواهر همین جواهر معروف خواسته باشد پس درین صورت
معنی ابیات مذکوره چنین خواهد بود که الوان جواهر لطیف در دل سنگ کثیف از کمال قدرت تست که
قطرهٔ شبنمی را از مددگاری باد سحری که بر سنگها رسیده و جذب شده باشد جواهرها که از آفتاب روشن تر
باشد پیدا می کنی و بر بندگان اینچنین متاع شریف ارزانی میداری + نبارد هوا تا نگوئی ببار + زمین
نیارد تا نگوئی بیار + حذف مفعول نبارد و نیارد برای تعمیم ست تا خاطر سامع بهر راه که خواهد برود
یعنی ابر وغیره آثار هوائی بحکم تو نبارد و زمین هم علی هذا القیاس + زمان تو چیزی نه و باید + جهان را
بدین خوبی آراستی + و بیرون ازانکه یاری گری خواستی + درین بیت مصراع دوم حال ست از
فاعل آراستی یعنی جهانی را باینچنین خوبی آراسته کردی و حالانکه بطرف هیچ مددگار محتاج نشدی
یاری گر مددگار و در آخرش یاء نسبت نیست نه مصدری + ز گرمی و سردی و از خشک و تر +
سرشتی باندازهٔ یک دگر + بدانکه نزد اکثر ترکیب ممکنات از چهار کیفیات ست

که گرمی و سردی و خشکی و تری باشد پس بنا بر علیه مصنف علیه الرحمه می فرماید که کیفیات اربعه
را که بالطبع ضد یکدیگر اند بمقدار یک دیگر آمیخته از کمال قدرت خود ترکیب جسم کردی بطوریکه
یکدیگر بر قوت ابطال نگردد و هر چهار را با وجود ضد طبع باهم اتحاد بخشیدی که جمله عقل انسانے
بدریافت آن متحیر اند و اختیار لفظ گرمی و سردی بجای یبوست و خشکی و تر بودن آن
بنا بر آنست که کیفیت گرمی و سردی محسوس ترین کیفیات است بخلاف خشکی و تری که فلاسفه
بدان قائل اند و لهذا حکمای هند بر رطوبت و یبوست دوا ها قائل نیستند و همان دو کیفیت
را اول قائل اند و غیر می تواند شد که پای گرمی و سردی یای وحدت باشد و در خشک و تر
بقرینه سابق حذف شده و سرشتن بکسرتین باهم آمیختن ÷ چنان برکشیدی و بستی نگار ÷
که به زان نیارد خرد در شمار ÷ حاصلش اینکه انواع موجودات را بهیئتی و آسانی ساخته که
عقل بهتر از ان تصور نتواند کرد و پس درین اشعار است با آنکه هرچه حق تعالی آفریده است
به از ان در پرده امکان نیست و مذهب امام غزالی همین است و جمع غفیر منکر این شده
تکفیر امام نموده اند چنانچه جلال الدین سیوطی درین باب رساله تالیف نموده ÷ مهندس
پی جوید از رازشان ÷ نداند که چون کردی آغازشان ÷ مهندس بضم میم و فتح ها و
سکون نون و کسر دال اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده زا را بسین بدل کرده مهندس
گفتند و وجه آنست که مصدرش هندسه است بمعنی اندازه کردن و در اصل مهندز
بوده است زیراکه از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ است و چون در کلام عرب
دال و زای فاصله جمع نمیشوند زا را بسین بدل کردند و ضمیر شان راجع است بسوی اجسام مرکبه یعنی
صاحب هندسه که در تفتیش راز امتزاج آنها سعی بسیار بکار برد ندانستند که چگونه
بنای آنها نمودی ÷ نیاید ز ما جز نظر کردنی ÷ دگر خفتنی یا ز یا خوردنی ÷ زبان تازه
کردن باقرار تو ÷ نه انگیختن علت از کار تو ÷ یا های مجهول این بیت برای تنکیر است و
و یا های معروف نسبت و غیر آن تکلف درست نشود یعنی فعلیکه منسوب است بنظر کردن و
خوردن مضمون ابیات موید قول سابق است یعنی دخل در اسرار حکمت حکیم مطلق اندازه
ما نا قصان نیست و از ما جز آنکه نظر در عظمت و قدرت او کنیم و چشم و زبان باقرار ربوبیت

وحکمت کاملهٔ او بگشائیم وکار او را متعلق بعلت ازبینه پنداریم چون وجان را مدخل نه هم نمی
توانند شد ودین نه باختیار خود کنیم بلکه او بجا آرند در خلقت استعداد او رسانی بحکمت کاملهٔ خود
بیافریده و در قوله زبان تازه کردن الی آخره می توان شد که مصراع اول مسند الیه و مصراع دوم
مسند بود یعنی زبان باقرار الوهیت تو تازه کردن علت از کار تو نهفتن ست باعتبار حمل
از راه مجاز یعنی هرگاه اقرار بالوهیت کردن دیگر ست و بیجا و طلب نمودن خطاست ÷

حسابی کزین بگذرد گمرهی ست ÷ ز راز تو اندیشه بی آگهی ست ÷ یعنی که گمرهی و بی آگهی را
بیای تنکیر خوانده اند محض تکلف ست یعنی حسابی جز نظر کردن بقدرت تو و خوردن و خفتن
و اقرار کردن بقدرت کاملهٔ تو باشد و آن دخل ست در ادراک علت خالق گمراهی ست بلکه
از راز تو اندیشه و تامل محض بی خبری دارد ÷ بهر چه آفریدی و هستی طراز ÷ نیازت نه ای از همه
بی نیاز ÷ یعنی با فریده و طراز بستهٔ خود محتاج نیستی بلکه کمال قدرت و تعظیم تو منحصر بر بودن
موجودات نیست ÷ چنان آفریدی زمین و زمان ÷ همان گردش انجم و آسمان ÷ که بندان
که اندیشه گر دو بلند ÷ سر خود برون ناورد زین کمند ÷ آسے بقدرت کاملهٔ خویش خلقت
زمین و آسمان و گردش ستارگان آسمان آنچنان پیدا کردی که اندیشه هرچند
عروج کند ازین کمند بیرون نیاید و در ادراک راز آن عاجز آید ÷ نبود آفرینش
تو بودے خدای ÷ نباشد همه هم تو باشی بجاے ÷ ای پیش وجود آفرینش خدای
بودی و چون نباشد همه بجاے خود باشی ÷ نه خلوت پذیری که آفرینش نبود ÷ نه
چون کرده شد بر تو زحمت فزود ÷ خلوت بالفتح تنها نشستن و در اینجا ظرف واقع
شده یعنی چون آفرینش نبود در خلوت نبودی و در موجود شدن آن نیز بر تو زحمتے و
مشقتی عائد نشد بلکه بحکم موجود شد ÷ ز تعظیم تو پیش تو هست و نیست ÷ اگر باشد و گر
نباشد یکی ست ÷ آی پیش عظمت عظیم تو بودن و نبودن و هست و نیست یکسان ست ÷
کواکب تو بربستی افلاک را ÷ بمردم تو آراستی خاک را ÷ کواکب بفتح کاف اول و
کسر کاف ثانی ستارگان جمع کوکب یعنی از ستارگان آسمانها را نور زینت دادی و از
مردمان زمین را تو آرایش بخشیدی ÷ تو ای گوهر آراسته چار گنج ÷ مسلسل کن گوهران

در مزیج + گوهر آرا انتظام دهنده گوهر امشیج بالالف و خاء نقطه دار موقوف و یای مجهول
و جیم تازی ضد و مخالف چون عناصر اربع ضد یکدیگر اند ایشان را نیز امشیج گویند و چار امشیج
آب و آتش و خاک و باد و مسلسل پیوسته مزیج امالهٔ مزاج و اماله در اصطلاح تبدیل الف بیای
مجهول بود چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب تقریر معنی آنکه انتظام دهندهٔ عناصر اربعه
نیز بهیئت خاص چنانکه مقررست توئی و با یکدیگر مسلسل کننده اینها هم در شخص واحد
توئی جمع کردن گوهر بالف و نون شاذست + حصار فلک برکشیدی بلند + در و کرده
اندیشه را شهر بند + شهر بند کسیکه در یک شهر بودن او بموجب حکم حاکم قرار یافته و
بجای دیگر نتواند رفت اندیشه قوت فکری و اندیشه را ببالای افلاک که محدودست
راه نیست + چنان بستی این طاق نیلوفری + که اندیشه را نیست زو برتری +
طاق نیلوفری آسمان و طاق بستن یعنی ساختن طاق ست یعنی آسمان را چنان
ساخته که وهم را از ان مجال بیرون شدن نیست + خرد تا بدو در نیابد ترا + که تاب
خود برنتابد ترا + تابیدن دو معنی دارد یکی روشن شدن دوم بافتن ریسمان وغیره
بدین معنی لازم بنظر نیامده و اینجا معنی اول مرادست یعنی چراغ عقل روشن می شود
لیکن او بنور خود ترا نمی یابد بدان جهت که تاب و طاقت عقل در تحمل عظمت و جلال تو نمی
تواند بود + وجود تو از حضرت سنگبار + کند پای اندیشه را سنگسار + سنگبار مقامی که
در آنجا بار یافتن دشوار باشد ای وجود تو از کارگاه سنگبار تو اندیشه را هلاک می کند
و هم راه نمی دهد + نه پرگنده تا فراهم شوی + نه افزوده نیز تا کم شوی + پرگنده بفتح
کاف فارسی مخفف پراگنده معنی در ذات پاک تو انتشار و جمع و کمی و زیادتی ره
ندارد + خیال نقش خالی از راه تو + نگردندگی دور درگاه تو + خیال بالفتح صورتے که
در خواب ذات و مثال آن دیده شود یا در بیداری تعقل کرده شود و ای تصور نقش از راه
معرفت تو تهیدست ست و درگاه لایزال تو از تغیر که لوازم عدم ثبات ست دورست +
گر تو گردد بلندی گرای + با فگندن کس نیفتد ز پای + کسی را که قهر تو از سر فگند +
بپا مردی کس نگردد بلند + از سر افگندن سخت افگندن باشد و تقریر ابیات ظاهر +

همه زیردستیم و فرمان پذیر + تو ئی یاوری ده و تو ئی دستگیر + زیردست ناتوان و فرمان پذیر و
یاوری ده و دستگیر اسم فاعل ترکیبی است مدد دهنده و دست گیرنده تو ئی معنی بیت ظاهر +
اگر پای پیل است و گر پر مور + بهر یک تو دادی ضعیفی و زور + درین بیت لف و نشر غیر مرتب
است ضعیفی مقابل پر مور و زور مقابل پای پیل آمد انکه لف در لغت پیچیدن است و نشر
پراگنده کردن و لف و نشر در اصطلاح عبارت ازان است که چند لفظ مبهم ایراد کنند و
این را لف خوانند و باز لفظ دیگر مذکور سازند و بآن الفاظ مبهم را بیان نمایند و این را نشر
نامند و اگر نشر بترتیب الف است او را لف و نشر مرتب گویند و الا غیر مرتب و مشوش نیز نامند
و ظاهر آنست که خبر پای پیل محذوف بود یعنی موجود چرا که کلمه است رابطه است نه خبر
و می توان گفت که است واقع بمعنی کلمه باشد بود + چو شیر و قوی دستی به تقدیر پاک +
بمور ستم زاری بر آری هلاک + شیر و بالکسر و واو مجهول قوت و زور تقدیر و اندازه کرده
خدای تعالی در حق بنده یعنی هرگاه تقدیر پاک خود تائید نمائی بزور موری ضعیف مار
قوی را هلاک سازی دیا مفتوحه بلفظ مو بمعنی و اسطه + چو برداری از پشه گرد و د
را + خورد پشه مغز نمرود را + در تواریخ مسطور است که چون نمرود دعوی و اراده ضرب حضرت
ابراهیم نمود آنحضرت التماس او را قبول کردند در روز موعود نمرود با سپاه نامعدود در میدان
جنگ گاه آمد و ابراهیم تنها در برابر او ایستاد نمرود در خنود او انکمال زور آنحضرت را دیدند
آنحضرت متحیر گردیدند که ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسیدند و سر و روی ایشان گزیدن
گرفت چنانکه همه منهزم شدند گرفتند نمرود متعجب و مبهوت شده از هزیمت و غیره و دعوی نمود تا
باین وسیله پشه راه رفتن به لشکرش نیابد به قضای ایزدی پشه خرد بجامه تنفسی خزیده
به لشکرش رسیده و لب نمرود ملعون را گزید و بعد ازان بدماغ او بالا رفته آنجا منزل گزید و
بسبب آن بدتی در غایت رنج و ملال وفات گذرانید و انگاه رخت خود را بدوزخ کشید تقریر بیت
آنکه هرگاه از راه دین حق دور که موجب گرفتن هوام است برداری یک پشه برای
خوردن مغز نمرود کافی و وافی است + چو در لشکر دشمن آری رحیل + بمرغان کشی فیل و
اصحاب فیل + یعنی از مرغان آورده که ابرهه که والی یمن بود در موسم حج دید که مردمان

از اطراف و جوانب متوجه مکه می‌شوند معلوم کرد که مقصد ایشان زیارت خانهٔ کعبه است حرص
تحصیلش بجوش آمده داعیه کرد که در برابر آن خانه با صفا بسازد و وجوه حاجیان را ابد و متصرف
گرداند پس در غایت صفا بتخانهٔ سنگ سفید ساخت و در و دیوار آرا به زر و جواهر مزین
کرده خلق را بزیارت آن تکلیف نمود چون این خبر در میان قریش شایع شد یکی از بنی کنانه
بخدمت آن خانه مشغول شده رتبه مجاورت یافت و شبی آن بیت را که نو بهم رسیده
بود آلوده بنجاست ساخت و فرار نمود چون این خبر به ابرهه رسید ناخوش شده
لشکرے جمع کرده با فیلان کوه پیکر بقصد تخریب حرم متوجه شد و فیل محمود را که به بزرگی
مثل کوه بود با خود برده در حوالی مکه آمده مواشی قریش را غارت کرد و اکابر مکه بر کوه ها
گریخته شدند و ابرهه از اول روز لشکر مکه برنشانده و فیلان را برانگیخته روی بمکه نهاد و
فیل محمود روی از مکه بگردانیده متوجه لشکرگاه شد هر چند فیلبانان کوشیدند که روی
او بجانب شهر کنند میسر نشد و فیلان دیگر نیز از جهت اعراض آن از خانه پیش نمی رفتند
ابرهه درین حال فرو مانده و جماعت قریش از بالای جبال نظر بگماشته دیدند که حال
بر چه منوال است ناگاه از طرف دریا گروه گروه مرغان سیاه با گردن های سبز پیدا آمدند
و حمله آورده بران لشکر سنگباران کردند بیک نفس قوم ابرهه همگی مستاصل شدند
رحیل کوچ یعنی چون در لشکر دشمن رحیل آرے ای وقت هلاک و مرگ او پیش آری

بگروه مرغان فیل و اصحاب فیل را بکشی * که آری خلیلے ز بتخانه * بکنی آشنائی
ز بیگانه * ظهور آمدن خلیل الرحمن از بتخانه ظاهر است و یای آشنائی در مصرع اول
یائے تنکیر است که چون در آخر اعلام و القاب در آید معنی بعضے پیدا می کند یعنی که صاحب
نام بدان مشهور باشد مثل حاتم در جود و رستم در شجاعت و در اکثر نسخ خلیل واقع شده
است و در بعضے خلیلے پس مراد از خلیل صاحب کمال مثل خلیل خواهد بود که بعد از آنکه در
مصراع دوم اگر لفظ بیگانه باشد پس آشنائی بیائے مجهول باید خواند یعنی از بیگانه
آشنا پیدا کنی و اگر بیگانه باشد چنانکه در بعضے نسخ دیده شده پس آشنائی بیائے

معروف یعنی دوستی و اخلاص باشد * که از نطفهٔ نیستی هستی دهی * که از استخوان

درخفی دری + نطفه بالضم آب منی مرد و یا زن و خزتن بصورت جوهر و یا لیشه یای وحدت
و مرد و را استخوان خشته خراست و دیگر یاهای این بیت نیز یای تنکیرست + گهی با جنان
گوهر خانه خیز + چو بوطالبی را کنی سنگریز + یعنی گرداند شد که مراد از گوهر خانه خیز ذات پاک
حضرت رسالت پناه محمد مصطفی باشد صلعم و میتوان گفت که حضرت مرتضی علی هم باشد
و سنگریز ظاهرا درینجا بمعنی بارش سنگ و ریختن آن باشد و مراد از سنگریز کردن عذاب
و شکنجه است یعنی با وجود آنکه پیغمبر یا علی هم گوهر خانه خیز ابوطالب بود و او همچنان در
عذاب گرفتار مانده بعضے گفته اند که سنگریز مخفف سنگریزه است یعنی ابوطالب عم رسول خدا و پدر
مرتضی علی بود و ایشان یعنی هر دو ذات پاک گوهر خانه خیز او بودند و او سنگریزه یعنی جماد ماند و تحقیق
نرفت + گر از چهره آنکه ادیم تو + گشاید زبان جز به تسلیم تو + ز چهره تیغ و ادیم پوستے که
آب که پیوسته می ماند از جگر و درینجا کنایه از دلیری است و تسلیم گردن نهادن یعنی کسی دلیری
و توانائی آن ندارد که زبان جز انقیاد و گردن نهادن بدرگاه تو و سپردن خود را تو بچیزے
دیگر گشاید + زبان آوران از تو با زیست + که با شعله گنج را کار نیست + آور یعنی صاحب
و خداوند زبان آور صاحب زبان و بار یعنی دخل و شعله بفتح میم و گشتی
معامله تنا فر گنج از شعله مشهور است یعنی صاحب زبان را بدریافت ماهیت ذات
تو دخلے نیست درین بیت تشبیه زبان است بشعله و تشبیه ذات او تعالی بگنج + ستانی
زبان از رقیبان راز + که تا راز سلطان نگویند باز + رقیبان راز و و قفان راز که کنایه
از انبیا و اولیا باشد و از سلطان مراد ذات حق تعالے یعنی عارفان را از راز گنگ و
بے زبان سازی تا اعاده شنیده خود نه کنند یعنی بکسے نه گویند + مراد غبار یعنی تیره خاک +
تو دادی دل روشن و جان پاک + غبار را بضم گرد و تیره خاک یعنی ظلمانی معنی بیت
ظاهر + گر آلوده گردم اندیشه نیست + که جز گرد ره خاک را پیشه نیست + ظاهر بدریافت
میرسد که در مصرعه دوم پیشه بیاے فارسی برگز مجهول است و حالانکه پیشه با معنی بانچه
مدان ما نحن مستعمل شود و مثلا نگویند شمشیر پیشه ماست بلکه گویند شمشیر بازی پیشه ماست
درین صورت قائل مجاز باید شد پس از گرد ره اینجا گرد کردن و بلند شدن غبار مراد

باخد و معنی بیت انست که اگر آلوده گردم دور نیست زیراکه از خاک که بلند آوردن خاک
می آید و آن موجب آلودگی ست * گر این خاک رو از گنه تافتی * بامرزش تو کره یافتی *
گناه من ار نامدی در شمار * ترا نام کی بودی آمرزگار * آمرزش بالمد و ختم هم دکسر زای
معجمه حاصل مصدر از آمرزیدن یعنی عفو کردن و لفظ که بمعنی کدام یعنی گناهگاری من سبب
اظهار صفت آمرزگاری تست زیراکه اگر من از گناه روے تافتمی تو صفت آمرزگاری تو
نمی شد و ترا آمرزگار نگفتندی * شب و روز در شام و در بامداد * تو بر یاد می از هرچه دارم
بیاد * لفظ یاد بمعنی آید یکی حفظ چنانکه یاد کردن و دوم بمعنی دل و خاطر و اینجا در مصرعه
دوم بمعنی دوم مرادست یعنی بهر یک اوقات شب و روز ترا در خاطر دارم از هر چیزی که بیاد دارم *
چو اول شب آهنگ خواب آورم * به تسبیح نامت شتاب آورم * بعد گرم شب سحرگاهم ز خواب
ترا خوانم و ریزم از دیده آب * وگر بامدادست ره هم بست * همه روز تا شب پناهم تست *
اے اکثر اوقات و احیان در ذکر و طاعت و تضرع بجناب تو مے گذرانم بلکه هر ساعت
پاس روز و شب پناه تو مے برم * چو خواهم ز تو روز و شب یاوری * مکن جز مساعد و دا
و داوری * یعنی هر گاه کار من نیست که در هر امر از تو طلب مدد می کنم و ترا حاضر و ناظر
میدانم و با دیگرے سروکاری نیست در قیامت مرا بحالت مددگاری گناه مرا بیامرز و
بدرجه ثواب رسان * چنان دارم ای داور کارساز * که زین با نیازان شوم بے نیاز *
ای در دنیا چنان مرا بفراغت دار و در تربیه خورسندی کرامت کن که از با نیازان عالم مستغنی
شوم * پرستنده گر زه بندگی * کند چون تو لی را پرستندگی * درین عالم آباد گردد
بگنج * در ان عالم آزاد گردد ز رنج * پرستندگی بندگی کننده مطلب آنکه هر کس که چون تو
خداوندی را شرایط بندگی بجا آرد بسبب بیشمار سعادت دارین بهره حاصل گردد *
پدید آور خلق و عالم توئے * تو میرانی و زنده کن هم توئی * ای پیدا کننده عالم و ما فیها
تو هستی و میراننده و باز زنده کننده در یوم حشر توئی * مرا نیست از خود حسابی بدست *
حسابے من از تست چندانکه هست * یعنی سر رشته حساب و قدرت فعل نیک و بد
من هیچ نیست زیراکه هرچه حساب من از قدرت و قوت فعل من ست از تست برهمین معنی

هو نسبت مصرع اول بیت آینده + بد و نیک را از تو آید کلید + ز تو نیک و از من بد آید پدید + تو نیکی
کنی من بدی کرده ام + که بد را حوالت بخود کرده ام + چون در مصرع دوم در بیت آینده هم علاقه فعل بد
بذات خود و نیک گو شبهه پیدا شد که در حقیقت فاعل فعل بد و نیک و خالق آن نیز خود
باشد پس درین بیت آن شبهه را دفع می سازد که همچنان که از تو نیکی می آید همچنین از من نیست
نیکی بوجود آید بدان سبب که هرچه بدی بود آن بخود حوالت کردم و اگرچه فی الواقع خالق
آن هم تو بودی درین صورت آن بدی من مبدل گشت به نیکی و از من گویا بدی بوقوع نامد
و هم چون تو نیکی کردم و از انجاکه نسبت نیکی بخود در جناب نیکی او تعالی سوء ادب بود نسبت
نیکی بخویش نمود و اگرچه تا آن واحد ست + ز نسبت اولین نقش را سر گذشت + به نسبت
آخرین حرف را باز گشت + اولین نقش عبارت از اول مخلوقات ست و آن حسب
روایات و مذاهب مختلف ست پیش حکما عقل اول ست و پیش ارباب نقل نور محمدی و قلم
و مراد از آخرین حروف معاد ست چنانکه وارد ست منه المبدء و الیه المعاد + ز تو آیتی در
من آموختن + ز من دیو را دیده بر دوختن + بدانکه هرجا این قسم مقابله واقع شود لفظ
می آید آرند و اینجا محذوف باشد چنانکه شاعر گفته بیت از و ناز و عتاب و خشونت و نامهربانیها
ز من عجز و نیاز و بندگی و جان فشانیها + درین صورت هر دو مصرعه مستقله باشند در ظاهر و دو
معنی مقدم و ثانی ست اے اگر توفیق آموختن آیات از تو بودی دیو را گریزانیدن کار من
شدی + چو نام تو ام جان نوازی کند + بمن دیو کی دست بازی کند + دست بازی
غارتگری یعنی هرگاه از تفضلات خود توفیق یاد آوردن نام خود دادی دیو را مجال غارتگری
ایمان نخواهد بود + ندارم روا با تو از خویشتن + که گویم توئی بازگویم که من + یعنی گاهی این امر
با خویشتن روا ندارم که بمقابله هستی تو نام هستی خود برم بلکه علم عدم دارم + گر آسوده گر ناتوان
می زیم + چنان کآفریدی چنان می زیم + آسوده فارغ بال از رنج و محنت ناتوان و پریشان
و علم جمعیت یعنی بهر حال که در دنیا بسر می برم آفریده توام درین بیت اظهار دعوی
خالق ست یعنی چنانکه آفریدی همان طور زیست می کنم و مرا در خود تصرف نیست
و این دعوی اختیاری نیست + امیدم چنان ست زان بارگاه + که چون مین

شوم دور زین کارگاه ÷ فرو ریزم از نظم ترکیب خویش ÷ دگر گون کنم زود ترتیب خویش ÷ کند
پراگنده خاک مرا ÷ نه بیند کسی جان پاک مرا ÷ تو ای زنده حال سرگشته من ÷ نهد تهمت
نشست بر گشت من ÷ ز ترتیب آن بود داستان آوری یاد ست ÷ کزین غائب آگاه گردد کسی ست
کارگاه دنیا نظم بالفتح در رشته کشیدن ترکیب چند چیز علیحده را فراهم آوردن ترتیب گذاشتن
هر چیز در محل خود پراگنده مخفف پراگنده سرگشته نهان شده و شهید بکسر با و زای
هر دو فارسی تخلص کننده در پنج مصرع ازین ابیات واو عطف محذوفست یعنی از
جناب تو چنان امید دارم که هرگاه که ازین کارگاه دنیا بر دم اے بمیرم و از آراستگی
ترکیب عناصر بر هم ریزم و از ترتیب خود که صورت او علیست منقلب شوم و یا جسم مرا پراگنده
کنند و جان پاک مرا کسی نه بیند و شخصیکه متخلص حال من باشد آن زمان تهمت نشستن بر است
من نهد بر آن نوعی از کرامات هویدا کنی که آگاه شود که من از نظر او غائب هستم و در حقیقت
موجود هستم و موجود بودن در آن حالت از آن باعث است که نفس ناطقه حی و زنده است
چنانچه در کتب حکمت مذکورست علی الخصوص اولیا و مخصوصان خدا که بعد خروج بدن بکار
بدن توانند کرد ÷ چو بر هستی تو من هست راے ÷ بسی محنت انگیختم دلگشاے ÷ تو نیز از
شود مهد من در نهفت ÷ چه پرده که جان ماند از خاک جفت ÷ بیست رای ضعیف العقل
دلگشای صفت محنت و فصل در صفت و موصوف در فارسی درست ست مهد بالفتح گهواره
مراد از آن جسم عنصری ست و نهفتن آن بخاک فرو رفتن ست ÷ چنان گرم کن عزم ره بر تو ÷ که
خرم دل آیم چو آیم بتو ÷ عزم بالفتح قصد رای اندیشه ای ره سپر یا اشتیاق لقای خود چنان
تیز کن که بعد رحلت از دنیا بخوشی تمام متوجه لقاے تو شوم ÷ همه همرهان تا بدر با من اند ÷
چو من رفتم این دوستان دشمن اند ÷ همرهان اشارت با عضائیکه تفسیر آن از بیت لاحق
ظاهر شود و از در دروازه مرگ خواسته ÷ اگر چشم و گوش ست و گر دست و پاے ÷ ز من
باز مانند یک یک بجاے ÷ توئی آنکه تا من هم با منی ÷ و زین در سبادم تهی دامنی ÷ اینجا در بمعنے
دروازه و تهی دامنی بیای مصدری ست از آنجا که نفس را فنا نیست چنانکه آیات قرآنی
بران دال ست بنا بر علیه مے گوید که تا وقتیکه من هم با من تو باشی و درین صورت از در تو مرا

تهی و زتهی نصیب بسا دو دو زمینم خواندن نعمت + درین ره که سر بود رسے سیرنم + با میدنا سے
سرے سیرنم + سیر بُردن عبارت از کوشش کمال ست و مراد از نان مغفرت و درجات آخرت
باشد + سرے کان ازین در ندارم دریغ + از تاج بخشی بدان سر دریغ + مراد از تیغ قهر و
عذاب + زهی سکه آن در ازل رانده + نگردد قلم زانچه گرداننده + ولیکن بخواهش من ملم قش +
کنم زین سخن تا دل خویش خوش + بیت دوم مضمون جف القلم بما هو کائن ست و اختار ست
لفظ ازین در بیت ثانی به سخن های که در ابیات لاحق مذکور می شود هست + تو گفتی هر آن
کس که در رنج و تاب + دعائی کند من کنم مستجاب + چو عاجز رهاننده دوام ترا + درین
عاجزی چون نخوانم ترا + بے کار تو بنده پرورد نست + مرا کار بانیدگی کردن ست + شکسته
خیال گشته ام بلکه خرد + که آبادیم را همه باد برد + خرد ریزه هر چیز پس شکستن عام ست و
خرد خاص درین صورت ترقی لفظ بلکه صورت گرفت و مراد از آبادی جمعیت حواس و بُردن
باد کنایه است از تفرقه + تو لی کز شکستم رهائی دهی + دگر بشکنم مومیائی دهی + درآن
نیم شب کز تو جویم پناه + بمهتاب فضلم برافروز راه + مراد از نیم شب حالت نزع باشد یا حالت
اضطراب و بیکسی یعنی وقت نزع مرا با ایمان بمیران و یا که زمان اضطراب از مهتاب
فضل خود چراغ صبر و شکیبائی بمن عنایت گردان + نگهدارم از رخنه رهزنان + مکن شاد
بر من دل دشمنان + مراد از رخنه فساد و برهم زنی ست چنانکه گویند رخنه در کار فلانی افتاد
و مراد از رهزنان خواهش نفس و شیطان ست و مراد از دل دشمنان هم آن نفس شیطان +
بلائی که باشم درو ناصبور + زمن دور دار اے ز بیداد دور + یعنی بلائی که دران طاقت
تحمل نباشد از من دور دار ای آنکه از بیداد دور هستی + بشکرم رسان اول آنگه بگنج +
نخستم صبوری ده آنگاه رنج + یعنی اگر نعمت گنج دهی اول شکر نصیب کن و اگر بلا فرستی
صبوری بخش از ان رحمت فرما + اگر در بلائی کنی مبتلا + نخستم صبوری ده آنگه بلا +
یعنی چون بنسبت خود مرا ببلائے مبتلا کنی اول توفیق صبوری کرامت فرما تا بسبب
تنگ ظرفی بر ره ناسپاسی تو خلق ننالم + گرم مبتلی و رهی در نورد + کف خاک
خواهی زمن خواه گرد + بهترین نسخ آنست که لفظ گرم باشد یعنی اگر مراد ازین بیت بیان

بلاست و ذکر صبر خود یعنی اگر مرا امتحان کنی و یا در نور دیگنی درین هر دو نوع شکیبه و شکر است
و اگر خواهی که مرا کف خاک کنی یا گرد بسازی گرد خاص است از خاک و خرابی این شرط بیت
آینده است * برون رفتم از خود به پراکندگی * نرفتم برون با تو از بندگی * این بیت جزای
شرط سابق ست یعنی اگر چنین و چنان کنی که در بیت سابق گذشت من از خود بیرون شوم
بسبب پراگندگی اما از حد بندگی بیرون نیایم و در همه حال صابر و شاکر باشم که صبر و شکر
از آثار بندگی ست * چو دهنده را یاوه زان شد کلید * گر اندازه خویشتن در تو دید *
یاوه در اصل بمعنی بیهوده و هرزه است لیکن بمجاز یعنی گم گشته نیز آمده و مراد از دهنده
حکیم ست که بنور عقل خواهد که او تعالی دریابد یعنی حکیم از ان در ورطه گمراهی ست که می خواهد
که بنور عقل ترا دریابد و بقیاس منطقی کار پیش برد و اگر بنور توفیق تو نظرے کردی میسر شدی که
آن سبیل انبیاست علیهم * کسی کز تو در تو نظاره کند * ورق های بیهوده پاره کند * یعنی
کسی که ترا از تو به بیند ای توفیق پیش تو اورا کرامت فرمائی ورقهای بیهوده که عبارت
از کتب حکمت ست پاره کند و در گذرد * نشاید ترا جز تو یافتن * عنان باید از هر دری
تافتن * یعنی ترا بتوفیق تو باید یافت و از دیگر امورات اعراض باید کرد * نظر تا بانجا
است منزل شناس * که زین بگذری در دل آید هراس * اینجا اشارت ست بتوفیق
او سبحانه و کاف مصرعه دوم معلله یعنی نظر تا آنکه بتوفیق تو مطابق باشد منزل شناس راه
مقصود ست چرا که هرگاه ازان بگذری و اعتماد بدلائل عقلی کنی در دل خوف و هراس خواهد
شد * بسنجیدم تو یا خویش را * تو دانی حساب کم و بیش را * درینجا از لفظ پایه افعال
و اعمال خود را اراده کرده است ای جملگی افعال و اعمال خود خواه نیک خواه بد بتو سپردم
و عنان اختیار آن بدست تو دادم تو دریافت کنی حساب کم و بیش که اعمال نیک افزون
است یا افعال بد تا آنچه مستحق من باشد کرامت فرمائی مناجات باری تعالی *
بزرگا بزرگی دها بی کسم * تویی یاوری بخش و یاری رسم * بزرگ صاحب دولت
بزرگی ده یعنی بزرگی دهنده و الف در هر دو ندا است و معنی بیت ظاهر ست * نیاوردم
از خانه چیزی نخست * تو دادی همه چیز و من چیز تست * یعنی همه چیز تو دادی مرا و هر چیزیکه

بظاهر اسباب متعلق بمن است اهم ملوکی نیست * چو کردی چراغ مرا نوردار * ز من باد مشعل کشان
دوردار * مراد از چراغ دل و نور ایمان است و از باد آفت و مشعل کشان بالضم کنایه از شیاطین
جن و انس یعنی چراغ مرا از آفت این نوع مردم از من دور دار که از راه ببرند و دشمن نور
ایمان شوند * بایستن تو دادی تو مستعدیم * بده زانچه گشتم بر و مستعدیم * تو شدی قدرت
و توانائی یعنی چون قدرت و استعداد اعمال خیر بمن دادی ثمره آن که ثواب است
نیز بمن عطا کن * درخت سهی مرا بی بر مگذار * گر کوه بلند است و سیلاب سخت * بپیچان
عنان من از راه رخت * در فرهنگ جهانگیری است که رخت بمعنی درست نیز است پس معنی
راه رخت راه درست خواهد بود و از گر کوه مقصد اعلی است که معرفت باشد و رسیدن بدان
مشکل است و می تواند شد که کنایه از طریق سلوک فقر بود و درین بهتر است و سیلاب سخت
عبارت از حوادث روزگار و وساوس شیطان بی شمار و در اکثر نسخ راه رخت باضافت واقع شده
معنیش آنست که از راهیکه رخت در آن بهتر شد و سامان بدست آید عنان من بپیچان و بعضی
گویند که راه و رخت بود و عاطفه نیز صحیح می تواند شد و اگر بجای رخت بخت باشد موجه
باشد از همه بهتر است مراد از و نیکبختی است * ازین سیلگاهم چنان در گذار * که پل نشکنند
بر من این رودبار * سیلگاه مقامی که گذر سیل بر آنجا باشد و پل شکستن یعنی غرق کردن
رودبار جای نشیب که آب در آن جاری باشد یعنی ازین دنیا که جای مخوف است چنان
بگذران که رودبار دنیا مرا هلاک نسازد و غرقه بحر معصیت نشوم و در بعضی نسخ بجای در گذار
وه گذار واقع شده پس لفظ وه امر خواهد بود از دادن و گذار بمعنی عبور * عقوبت مکن عذرخواه
آمدم * بدرگاه تو روسیاه آمدم * سیاه مرا هم تو گردان سفید * مگردانم از درگهت ناامید *
یعنی هرگاه که بحضرت تو عذرخواهی میکنم و روسیاه بدرگاه تو آمده ام پس تو هم بمقتضای
آمرزگاری خود از گناهم بگذر و سیاهی مرا سپیدی ده و از درگاه خود ناامید مگردان * سرشت
مرا کافریدی ز خاک * سرشته تو کردی بناپاک پاک * سرشت بکسر اول ذاتی و طینت بمعنی
خلقت و طبیعت یعنی خلقت مرا که از خاک آفریدی یعنی خاک را قالب کردی تو از
پاک و ناپاک سرشته و مراد از پاک و ناپاک جسم و روح است * اگر نیکم و گر بدم در سرشت *

قضای تو این نقش بر من نوشت ✤ و در بعض نسخ بجای نقش حرف دیده شد و قضا حکم خدای
تعالی حاصلش آنکه در اصل خلقت که نیک هستم یا بد بحکم تو این حرف یا این نقش بر من نوشته
شده و مرا دران اختیاری نبوده ✤ خداوندا تو بالی و پاینده ایم ✤ بهر دست تو پاک بنیاد
زنده ایم ✤ پاک بپاک یعنی هر یک و تمام است یعنی تو خداوند هستی و پاینده تو ایم و هر یک
بقدرت والای تو زیست می کنیم ✤ هرانچه آزدیست بخشنده را ✤ نشان میدهد
آفریننده را ✤ یعنی هر چه مخلوق شده و از پردهٔ عدم بجلوهٔ ظهور در آمده مر بیننده که چشم
بصیرت دارد نشان می دهد ✤ مرا هست بینش نظرگاه تو ✤ چگونه نبینیم بدو راه تو ✤ نظرگاه
بجای نظر یعنی مرا بینش منظر تو که جملگی مخلوقات بود هست پس البته بدان منظر ترا
خواهیم دید زیرا که کل مصنوع یدل علی الصانع و اگر گویم که نظرگاه خدا دل ست که ما نظر
الا قلوبکم واقع ست پس دل را چشم خود قرار داده پس معنی آن چنین باشد که نظرگاه
که دل ست همان بصیرت چشم من ست پس بآن دیده دل چگونه راه تو نه بینیم ✤ ترا چنیم از
هر چه پرداخته است ✤ که هستی تو سازنده او ساخته است ✤ لفظ پرداخته که بمعنی آراسته
و پیراسته است اسم مفعول ست از پرداختن بمعنی آراستن و ساخته نیز اسم مفعول ست
از ساختن یعنی هر چیزی که آراسته گشته و از عرصهٔ عدم بعرصهٔ وجود آمده از ان معلوم
می گردد که در حقیقت پیدا کننده آن تو هستی چه معلول بے علت نبود ✤ همه صورتی تیش
فرهنگ ورزمی ✤ بنقاش صورت بود رهنمای ✤ نقاش بالفتح و تشدید قاف نقش کننده
و لفظ همه بمعنی هر یک نیز آمده درین صورت یای تنکیر در آخر آن ضروری ست تا که آگاهی بخشد
برین معنی حاصلش آنکه بعقل اهل فرهنگ و رای ثابت ست که هر صورت را صورتگری می باید
✤ بسی منزل آمد ز من تا تو ✤ نشاید ترا یافت الا بتو ✤ یعنی درمیان من و تو بافت کثافت
سفلی بسیار بعد واقع شده درین صورت یافتن تو منحصر بتوفیق ست ✤ اساسی که
در آسمان و زمی ست ✤ باندازهٔ فکرت آدمی ست ✤ درین کتاب مستطاب لفظ زمی
بحذف نون اکثر واقع شده و در کلام سعدی و خاقانی و دیگر اساتذه نیز آمده و در شرح
خان آرزو آمده که بعضی گویند آدمی بیا و نون باید چه برای نسبت یا مع اسون می آید

چنانچه زرین وزمردین ویا زری را محذوف النون باید خواند وبدون این هردو صورت
قافیه درست نخواهد شد تواند گوید که آدمی یا ونون در هیچ کتب لغت وشعر اساتذه دیده
نشده وحقیقت آنست که یا ونون در جای مستعمل شود که آن چیز ازان ساخته باشند که او
بسوی او چیز منسوب بود مثلاً زرین آنچه از زر سازند وحق آنست که قیاس همین ست
را بعضی جا بخلاف قیاس نیز آمده ودرین صورت انحصار آن همان قدر مسموع خواهد شد مثل
دست نگارین ونیچه رنگین پس لفظ آدمی یا ونون چون نیامده غلط باشد آری لفظ زمی و
زمین هردو صحیح ست چنانچه ارباب لغت نوشته ولفظ زمین مرکب ست از زم بمعنی سردی
ویا ونون نسبت ست چون جوهر ارض بسیار سرد ست گویا خلقت آن از سردی ست
ومعنی بیت آنکه آنچه درمیان آسمان وزمین ست فکرت آدمی بران می رسد * نشود فکرت
اندازه راز بیرون * سر از حد اندازه نارد برون * حد بالتشدید نهایت چیزی یعنی فکرت
در چیزهائے که محدود ومقدار دارد تصرف می کند وتواند دانست که فلان چیز ازینجا
تا آنجا ست وسر از نهایت اندازه ومقدار بیرون می کند * بهر پایه دست چندان
رسد * که آن پایه را حد پایان رسد * چو پایان پذیرد حد کائنات * نماند در اندیشه دیگر
جهات * بهترین نسخ آنست که مصراع دوم چنین باشد که مذکور شد حاصلش اینکه
چون حد کائنات پایان پذیرد اندیشه صحیح را در خیال جهات نیاید زیرا که مافوق آن جهات
مدخل نباشد ودر بعض نسخ بجای جهات حیات واقع شده یعنی هرگاه حد کائنات آخر
گشت اندیشه می سپرد ای از تصرف باز می ماند * نبیند نشد اندیشه افزون ازین * تو هستی
نه بلکه بیرون ازین * مراد از هستی مخلوقات ست یعنی عروج اندیشه فوق ازین نیست
آن بگوید که تو از جنس مخلوقات که محال تغیر ست نیستی بلکه خارج ازین هستی وصفات
از کیت واینیت بذات تو متحقق ست * بران دارم ای مصلحت خواه من * که باشد
بسوی مصلحت راه من * رهی پیشم آور که انجام کار * تو خوشنود باشی ومن رستگار *
رستگار یعنی نجات پذیر فوزی یافته در بیت اخیر بیان مصلحت بیت اول ست یعنی
توفیقی بمن عنایت کن که بسوی صلاح راه من افتد واین صلاح آنست که من راهی

بستن گیرم که آخر تو خوشنود باشی و من از جمیع معاصی و از جمیع گناهان باز آیم ؛ خرد پیشم چاره داور سرشت ؛ که سر برنگردانم از سرنوشت ؛ نویسم خطی در نیایش گری ؛ سجل با امضای پیغمبری ؛ گواهی در و دارم از چار یار ؛ که بر هند آفرین باد بر هر چهار ؛ نیایش بالکسر آفرین و تحسین و دعا با زاری کردن سجل بالضم و فتح سین جیم مهر کرده شده امضا بالکسر روان کردن یعنی خطی نگارم با تضرع و الحاح در محمدت باری تعالی و آن خط مهر کرده شده باشد بحکم و فرمان پیغمبر عجم و در آن گواهی چار کس باشد و خطی که در آن گواهی چار کس بوده باشد باعتبار تمام و کمال دارد و در شرع و در بعضی نسخ بجای لفظ در نیایش گری این نیایش گری دیده شده درین صورت از لفظ این اشاره بحمد ما تقدم واجب تعالی خواهد بود و در کتابی بجای لفظ آرم لفظ آر یافته شده ؛ کشم آن خط خوبی بجان ؛ چو تعویذ بر بازوی خود نهان ؛ در اکثر نسخ خط خوبی بجان و در بعضی نسخ خط خوبی زبان واقع شده صحیح نسخه اول ست و حاصلش آنکه آن خط خوبی و سند عافیت بجان نگاه دارم و چون تعویذ بر بازوی روح بندم و خط خوبی زبان بمعنی خطی که قائل و خوفی را خلاص کند در آن داوری گاه چون تیغ تیز ؛ که هم رستخیز ست و هم رستخیز ؛ داوری گاه مقام انصاف و تشبیه آن به تیغ تیز از جهت آنکه فارق ست درمیان حق و باطل و یا از جهت آنکه پل صراط که باریک ست در آنجا واقع ست رستاخیز و رستخیز بی ملاحظه معنی ترکیبی بمعنی قیامت و معنی ترکیبی آن روئیدن و برخاستن ست پس یک جا معنی قیامت باید گرفت و دیگر جا معنی ترکیبی لیکن در رشیدی قیدات نه نموده و در شرح خان آرزو آورده که رستخیز بالفتح بمعنی قیامت چنانکه در جهانگیری ست بی ملاحظه معنی ترکیبی و رست و خیز دوم بضم و واو عطف بمعنی رستن و برخاستن یعنی هم جای قیامت و هم جای سوال و جواب ست و هم جای رستن و برخاستن و اولی آنکه اول بالضم بود و دوم بالفتح و نیز ظاهرا اول رستار ست بمعنی رهائی و دوم بمعنی جسمانی و یا برعکس و بعضی می گویند که رستخیز اول در اصل ترکیب عطفی ست یعنی رست بضم را و خیز و صیغه ماضی با امر چون یکجا جمع شود معنی مصدری بهم رساند چنانکه گفتگو و نشست شو و هر چند که اجتماع ماضی و امر درین امثله از یک ماده آمده رستخیز

از هم جدا است لیکن به مآل اتحاد معنوی دارند و شعر دوم بفتح ست که در اصل رسته چیز بوده یعنی
باعث کفر چه معنوئین رسته رسته خواهند برخاست و آن مکان جای برخاستن رسته ها
خواهد بود و درین تقدیر هم معقول است چه صفت محشر که عبارت ست از رسته شهرت دارد لیکن
خیز در نیجا بمعنی اصلی خود نباشد بلکه بمعنی پیدا شدن چنانکه گویند فلان شهر حسن خیز ست
یعنی حسن بسیار از انجا پیدا می شود ٭ چو پیران شوند از جهان سوی گرد ٭ من این نامه را
برت نایم نورد ٭ نمایم که چون حکمرانی درست ٭ برین حکمران وان دگر حکم تست ٭ یعنی نامه
مذکور که به مهر پیغمبر گواهی چهار یار بهم رسانیده ام بر تو عرض کنم که چون تو حاکم عادل هستی
موافق این نامه حکم کن و از گناهان من درگذر دبا وجود این ما را اختیاری نیست زیرا که
هیچ چیز بر خدای تعالی ضروری نیست ٭ امیدم تو هست ز نظر دور نیست ٭ لکن با امیدم
ز درگاه خویش ٭ ز خود گر چه مرکب برون رانده ام ٭ براه تو در نیم ره مانده ام ٭
فرود آر همدم بدرگاه خویش ٭ مگردان سر رشته از راه خویش ٭ یعنی مرکب سعی و
جهد را اگرچه از طاقت خود برون رانده ام فاما در نیمه راه مانده ام تو بتوفیق و هدایت
خود بدرگاه خود مرا برسان و لفظ مگردان فعل نهی مفعول آن ضمیر محذوف ست که راجع ست
بسوی عهد یعنی آن عهد را مقدار قلیل هم از راه خود مگردان و لفظ سر رشته و سر سوزن
بمعنی مقدار قلیل بسیار آمده است خان آرزو گفته که در بعضی نسخ سر رشتم واقع ست
و در اصل سر رشته ام ست و در حال اتصال ها ی بیان حرکت محذوف گشته و این نسخه ظاهرا
تصحیف باشد زیرا که این قسم تراکیب در فارسی واقع نشود و سخن ادنی فعلیه است ٭
ز من جستن ره نمودن ز تو ٭ بپایان آمدن جان فرودن ز تو ٭ در مصراع دوم این بیت
واو عطف محذوف گشته زیرا که معطوف ست بر جستن یعنی طلب هدایت از من و هدایت از
تو و درین طلب بپایان آمدن یعنی قریب مرگ رسیدن از باعث کمال سعی و سن و جان فرودن
و هدایت از تو ٭ چو با زور من بیش من آراستی ٭ بان رسم ترتیب که می خواستی ٭ ز نور و رونق
سر نقش آراستیم ٭ نصیبی ده از گنج بخشانیستم ٭ ضمیر فعل واحد نهی بالضم از بریدن و بالفتح
از بریدن [illegible] می توانند یعنی هر گاه که با زار فزای بودن من آراستی و رونق تمام

داد و می‌لیسن یعنی می‌باید که احوال ہم بے رزق مکن بلکہ از گنج عطای خود مرا چیزے عنایت کن تا ذلیل و خوار نشوم ❊ چہ خواہی ز من با چنین بودنی ❊ ہمان گیر کا بود نابودنی ❊ یعنی از من با وجود ہستی ضعیف من چہ می‌خواہی چنانکہ در ازل بودم حالا ہم ہمان قسم عدم انگار چہ وقتے کہ بعدم بودم منفعت آثار نے بودم و حالانکہ موجود شدم نیز مصدر آثار نیستم زیرا کہ ہمہ چیز از قدرت و قوت تست ❊ مران چون تفنگ برمن انداختی ❊ فراز مغز چونکہ بر آختی ❊ مقر عقد با کسر و سکون قاف و فتح را تا زیانہ و معنی اصلی آن چیزے کہ با و کوبند دست زیرا کہ اسم آلہ است از قرع بمعنی کوفتن و مغز مقرع قرن یعنی رسوا و ذلیل و خوار مکن ❊ تو دادی مرا پایگاہ بلند ❊ تو ام دستگیر اندرین پای بند ❊ چو دادم ناموس نام آوران ❊ بدہ داوم ای داور داوران ناموس یعنی ننگ و نام و دینجا اشارت ست بعزت و حرمت و نام آور کنایہ از مردان خداست یعنی چون عزت و حرمت مردان خدا این داد و می‌لیس داد من بدہ کہ مستحق رحمت تو ام ❊ سپہری را کہ بر سر نہادی کلاہ ❊ مفند از در پایہ ہر خاک راہ ❊ ولی را کہ بر درت راز دار ❊ ز دریوزہ ہر درے باز دار ❊ حاصل ہر دو بیت قریب یکدیگر ست اے شخصی را کہ تاجور کردی و راز دار و محرم اسرار خود ساختی از احتیاج دنیا و ذلت عقبیٰ نگاہدار ❊ چنانکہ کن چو لائق خود کار من ❊ مکن کار با من چو کردار من ❊ یعنی ہمچنانکہ تو نیک ہستی کار مرا ہم نیک کن و معاملہ با من موافق کردار من کہ ہمگی معصیت ست مکن ❊ نظامی درین بارگاہ رفیع ❊ نیارد بجز مصطفیٰ را شفیع ❊ رفیع بلند و شفیع در خواہندہ و دینجا انتقال ست از مناجات بنعت حضرت رسالت پناہ علیہ الثنا و التحیۃ و در اکثر نسخ بجای لفظ بجز مگر واقع ست چونکہ لفظ مگر محتمل ست و یرادش درین مقام نشاید و نعت سید المرسلین علیہ الصلوٰت والسلام فرستادہ خاص پروردگار ❊ رسانندہ حجت استوار ❊ پروردگار بدال موقوف اللہ تعالیٰ و کسر دال خطا ست حجت استوار عبارت ست از قرآن مجید زیرا چہ اعجاز نحوی آن تا قیامت باقی ست و خاص بمعنی خصوصیت و ارندہ صفت فرستادہ حاصل آنکہ پیغمبر فرستادہ خاص پروردگار ست و رسانندہ کلام اللہ بحق اللہ ❊ گرانمایہ تر تاج آزادگان ❊ گرامی تر از آدمی زادگان ❊ گرانمایہ بکسر کاف فارسی بیش بہا

قیمتی و مراد از آزادگان مقبولان درگاه خدا که انبیا و رسل اند و گرانمایه تر صفت تاج و
از آدمی نژادگان افراد انسانی خواسته حاصل آنکه ذات حضرت رسالت پناه تاج بخش سرهای
انبیا و رسل است و از جمیع افراد انسانی بزرگتر + محمد کازل تا ابد هر چه هست + بآرایش نام
او نقش بست + ازل بفتحتین آنچه آغاز او معلوم نباشد ابد آنچه آخر او دانسته نشود و
محمد بدل است از فرستاده و بعد کاف از بهر ربط است یعنی از روز ازل تا روز ابد هر چه موجود شده
محض برای آراستگی نام او نقش بست + چراغیکه پروانه بینش از وست + فروغ همه آفرینش
بدو وست + بعضی پروانه بواو بمعنی روشنی گویند و همین مصرعه خواجه رسیدند آورده و خان آرزو
پروانه بدال مهمله نیز گفته که درست می تواند شد فروغ بالضم روشنی یعنی ذات آنحضرت
چراغیست که همه مردم بینش و بصیرت از آنجا گرفته و روشنی جمیع خلق الله از وست + ضمان دار
عالم سیه تا سپید + شفاعت کن روز بیم و امید + ضمان دار کفیل و روز بیم و امید روز قیامت
خان آرزو گفته که سیاه عبارت است از شب و با نقطه شرور است و سفید عبارت است از
روز مولوی می فرماید که حضرت ضامن و متکفل تمام عالم است از شب تا روز بلکه تواند شد که سیه تا
سفید عبارت از تمام اشیا باشد چنانکه جامی گفته مصرع سیه تا سپیدی گرفتم بتیغ + و
تقریر آنکه ذات حضرت متکفل تمام عالم و روز قیامت است + درختی سهی سرو در باغ شرع +
زمینی باصل آسمانی بفرع + سهی سرو سروی که راست رسته باشد شرع راه راست اصل بیخ درخت
و فرع شاخ درخت خان آرزو آورده که از روی حسب و نسب جسم مطهرش از خاک بود و جان
پاک از آسمان که از عالم علوی است درین صورت یای تحتانیه زمینی و آسمانی یای معروف
نسبتی خواهد بود و می توان گفت که زمینی در اصل باشد که ذات او مثل زمین است که عالمی
بدان بوجود آمده و در فرعیت همچو آسمان است که عالم فرع اوست و یا که علو رتبت
و سمو قدرت او در آسمان تشبیه داده پس یای هر دو لفظ مجهول خواهد بود + زیارت گه اصل داران
پاک + ولی نعمت فرع خواران خاک + زیارتگاه جای دیدن تبرک ولی نعمت صاحب
نیکی و مال و دست رس فرع خواران خاک جمیع جانداران خواه بشر خواه غیر آن و اصل داران
پاک فرشتگان و انبیا و اولیا یعنی جای زیارت فرشتگان و انبیا و اولیا بود و خداوند نعمت

خلق الله ٭ چراغی که تا او نیفروخت نور ٭ ز چشم جهان روشنی بود دور ٭ یعنی تا وقتی که
نور خود در جهان ظاهر نکرده بود چشم جهان از نور بصیرت محروم بود ٭ سیاهی ده خال حبشیان ٭
سپیدی بر چشم شماسیان ٭ سیاهی ده خال یعنی آرایش و زینت ده چه سیاهی
خال موجب ازدیاد خوبی جمال ست و سپیدی بر بضم و فتح با هر دو درست می شود و شماس
بالفتح و التشدید آفتاب پرست و شماسیان قومی که بشخص مذکور منسوب باشند و سفیدی
چشم مرضی ست که موجب کوری و نابینائی بود حاصل مصرعه دوم آنکه از آفتاب پرستان سفیدی
چشم که باعث کوری انسان بود دور کرده چشم ایشان را بینا ساخت ٭ لب از یاد عیسی پر
از نوش تر ٭ تن از آب حیوان سیه پوش تر ٭ باد عیسی نفس عیسی که احیای اموات و
شفای مرضی خاصیت او بود نوش آب حیات یعنی لب آنحضرت هم زندگی بخش تر از نفس
عیسی بود بلحاظ ارشاد و کلمات حقائق که موجب زندگی جاوید ست و تن آنحضرت از آب حیات
هم سیه پوش تر بود باعتبار ستر و حجاب ٭ فلک بر زمین چارطاق افگنش ٭ زمین بر فلک
پنج نوبت زنش ٭ چارطاق نوعی از خیمه که در هندی راوٹی گویند و چارطاق
افگن فراش یعنی آسمان بر زمین فراش اوست و زمین نوازنده پنج نوبت سلطانی
آنحضرت ست که بر فلک می نوازد و مکان نوبت بلندی باشد فاقهم ازو گفته که درین
صورت حاجت نیست که گوییم افگندن خیمه بمعنی فرود آوردن ست و گاهی بمعنی برپا نمودن نیز
آمده علی الخصوص چون معنی توقف و اقامت در موضعی ملحوظ باشد چنانکه بادشاه بر کنار دریا خیمه
افگند و این را در عرف چهاونی گویند پس خیمه افگندن از عالم چتر افگندن باشد پس
افگندن چه بمعنی ترجمه عبارت هندی باشد و این قسم در فارسی درست نیست پنج نوبت
در کتب لغت عبارت از نماز پنجگانه و پنج نوبتی که بر در شاهان زنند و این نوبت در عهد سلطان
سنجر شده و پیش ازان چهار نوبت می نواختند و بعضی پنج نوبت عبارت از پنج چیز داشته اند
که اعلام و شهرت باشد در شادی چون دهل و دمامه و تنبک و نای و طاس که بزبان هندی
پنج سبد گویند و تحقیق آنست که حقیقت ست در نوبت پنج وقت و دیگر مجاز و اینجا کنایه از
نماز پنجگانه است که صدای اذان بر فلک افلاک میرسد و بعضی نوشته اند که زمین

ذات شریف آنحضرت هم نوبت بادشاهی میزند و مفاخرت می کند و این از شئون عبارت بعید
است بلکه ظاهر همان است که ذات مقدس آنحضرت بادشاهی است که زین پنج نوبت او بر ابر
فلک الافلاک میزند و جای نوبت خانه بلندتر از عمارت دیگر + ستونی خردمند شد پشت او +
به انگشت کش گشت از انگشت او + و در اکثر نسخ ستون خردمند شد دیده شد درین صورت
پشت درینجا بمعنی پشتیبان است یعنی پشتیبان و ظهیر او ستونی شد که خردمند بود و خردمند
بودن ستون بآن جهت است که آنحضرت در مسجد مبارک خود بستونی تکیه داده صحابه را
ارشاد می فرمودند بعد از ان بسبب آن مکان را گذاشته جای دیگر قیام فرمودند آن ستون
از درد جدائی آنحضرت صلعم بفریاد آمد و قصه ستون حنانه بتفصیل در تاریخ نبوت مسطور است
و این از معجزات آنحضرت صلعم است چه نالیدن سنگ دلالت می کند که چوب مذکور ببرکات
آنحضرت صاحب شعور شده و در بعضی ستون شد خردمند از پشت او + یافته شده
یعنی ستون از برکت مصاحبت آنحضرت خردمند و صاحب شعور شد و وجهش همان
است که در سابق احوال ستون مذکور شد و معنی مصراع دوم آنکه انگشت کش بفتح کاف
دوم بمعنی انگشت کشیده چنانچه زبان پیچه کس یعنی ماه از انگشت مبارک صلعم انگشت کشیده
شد یعنی شق شد و بعضی گویند که انگشت کش بمعنی زنهاری تیر می آورند شد و این وقتی
به صورت رسد که کشیدن بمعنی بر داشتن آمده باشد و بعضی بمعنی نام آور و مشهور هم گفته اند
درین صورت اینجا بمعنی اورن پیمان است + خراج آورش حاکم روم و ری + خراج حبش
فرستاده کسری و کی + خراج بالفتح باج یعنی آنچه بادشاه زور آور از بادشاه ناتوان
و رعایا گیرد روم ولایت است پهلوی شام مشهور و ری با دری بالفتح شهریست مشهور
کسری لقب بادشاهان ایران و کی در قدیم این چهار بادشاه را که کیکاؤس و
کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ است می گفته اند و بعضی ملک الموت نیز آمده معنی بیت
ظاهر + محیطی چه گویم چو بارنده میغ + بیک دست گوهر بیک دست تیغ + بگوهر جهان را
بیاراسته + به تیغ از جهان داد دین خواسته + محیط همه را افرو برنده و از گوهر با قرآن مجید
اراده نموده برای هدایت خلق دیا مراد از ان جواهر در دست جهت انعام و بخشش ستیابان

ویکسان و تشبیه آن بتیغ ظاهرست چرا که ابر هم گوهر دارد و هم تیغ که عبارت از برق است یعنی
ذات آنحضرت دریائیست که همچو ابر بارنده هم گوهر دارد و هم تیغ ÷ اگر شحنه تیغ بر سر برد ÷
سر تیغ او تاج و افسر برد ÷ لیکن بردن خصم چون بی فشر د ÷ بسر بردنیغی که بر سر نبرد ÷
شحنه بالکسر و سکون حا کسی که برای ضبط امورات از شهر ها منسوب بود و این هر دو بیت قطع شد
و در شحنه همزه ملینه یای وحدتست که بصورت همزه نوشته اند یعنی اگر شحنه و حاکمی
تیغ را بر سر شخصی می برد آن زمان تیغ او تاج و افسر آن شخص می برد بخلاف آنحضرت
صلعم یعنی آنکه شمشیر بر سر دشمن رفته باشد بمجرد قصد سر دشمنان خود را از دور برند ÷ قبا کی
دو عالم بهم دوختند ÷ وزان هر دو یک زیور افروختند ÷ چو گشتت آن ملمع قبا چاک
او ÷ بدستی کم آمد ز بالای او ÷ قبای دو عالم اضافت بیانیه ملمع چیزی که بر روی نقره
اندوده بود و بدست بکسرتین بمعنی وجب بالا قامت زیور چیزی که بدان آرایش چیزی کنند
و اغلب که بیای مجهول بود مخفف زیب و ور و یا که در اصل زیبور که واو زیبای موحده تبدیل
یافته و بکثرت استعمال محذوف گشته و در شرح خان آرزو آورده که ظاهرا افروختند تصحیف
باشد اند وختند صحیح ست یعنی از دو عالم جامه ساخته زیور و آرایش برای آنحضرت بهم
رسانیدند پس وقتی که آن قبای ملمع مکان و محل بدن مبارک شد بقدر یک وجب
کم آمد از قامت او ÷ ببالای او کایزد آراسته است ÷ هم آرایش ایزدی خواسته
است ÷ درین بیت وصف قامت آنحضرت ست یعنی اگر قبای دو جهان ببالای
صلعم کم آمد مضائقه نیست چرا که بر بالای که ایزد آراسته جامه ایزدی لائق خلعت اوست
پس جامه بافندگان البته بر وکمی خواهد کرد ÷ کلید کرم بود در بند و کار ÷ گشاده بدو قفل
چندین حصار ÷ کلید بالفتح مفتاح بند و بالفتح آغاز یعنی ذات آنحضرت در آغاز کار
کلید کرم الهی بود که بوسیله جمیله آنحضرت گشایش جمیع کارها گردیده همچنان حالا هم بذات
مقدس آنحضرت چندین حصار کفار مفتوح شد ÷ فراخی بدو دعوت تنگ را ÷
گواهی بر اعجاز او سنگ را ÷ قصه اش بطریق اجمال آنکه شخصی حضرت رسول
خدا را روزی ضیافت نمود طعام کم پخته بود چون پیغمبر خدا با اکثر مردم بر اسپی طعام

خوردن نشستند طعام اندک فزودن گردید چندانکه همه سیر شده خوردند و باقی نیز ماند و قصهٔ
سنگ اینکه چند سنگریزه ابوجهل علیه اللعنه در دست خود پنهان کرده پیش رسول الله آمد و
گفت اگر بدانی که در دست من چیست برین ایمان آورم و دیگر کافر نگردم پیغمبر فرمودند که اگر آنچه
در دست تست گواهی به نبوت من دهد چه می گوئی گفت این از آن تا در دست حضرت رسول
گفت که در دست تو چند سنگریزه است و سنگریزه فریاد بر داشتند که محمد پیغمبر بر حق و رسول
مطلق ست ابوجهل لعین این گواهی از آن احجار بشنید و گفت سحر ساحری که بجادو سنگریزه را
بحرف زدن آوردی * تهی دست سلطان پشمینه پوش * غلامی خر و پادشاهی فروش *
در شرح خان آرزو آمده که در بعض نسخ پشمینه پوش واقع ست و در بعض درویش پوش
و دوم ظاهرا درست نباشد و معنی بیت واضح و توجیه درویش پوش
باین طور درست می شود که لباسی که درویش و فقیر می پوشد آنرا از پوشش خود اختیار کرده *
ز معراج او وز شب ترکتاز * به معرج گران فلک را طراز * معراج بالکسر زینه و اینجا مراد از
مرتبه است که بحضرت حاصل شده از عروج بآسمان ترکتاز مطلق تاخت و ناگاه بر سر کسی
رفتن بسبیل غارت و اینجا معنی مطلق تاخت مراد است و شب ترکتاز عبارت از شبی ست
که آنحضرت بسوی افلاک توجه فرمودند مُعَرَّج بضم میم و تشدید رای مهمله مفتوح نوعی از جامها
است بس نفیس و معرج گران فلک عبارت است از قضا و قدر که کارکنان افلاک اند
و طراز عبارت از آرایش ست یعنی بسبب معراج آنحضرت در شب مذکور متعلقان و کارکنان
افلاک را آرایشی بهم رسیده و بعضی گویند که اضافت معرج گران فلک بیانیه است
و صانع و مصنوع در اینجا یکی ست چنانچه نقارچی رعد که نقارچی و نقاره هر دو برای نقاره [illegible]
که ذات رعد باشد و این وقتی تواند شد که مضاف و مضاف الیه هر دو مفرد باشند
یا هر دو جمع و اینجا مضاف جمع و مضاف الیه مفرد پس اضافت تشبیهی ست نه بیانیه که
آن اضافت عام است بسوی خاص مثل انگشتر طلا در کتاب قاموس و در بعضی شرح
بمعراج کیوان بجای معرج گران دیده شده و معراج کیوان اشارت بمرتبهٔ اعلی ست
چراکه کیوان بلندترین سبعه سیاره است (زحل ۱۲) * شب از چتر معراج او سایه دار * وزان نردبان

آسمان پایه ٭ مولوی می گوید که آن شب شب نبود بلکه سایه بود از چتر معراج آنحضرت دار ان
نجدیان که معراج باشد آسمان بآن بلندی زنجیر بود از زنجیر پایه اوصفت شب معراج
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ست کآسمان مجلس افروز کرد ٭ شب از روشنی
دعوی روز کرد ٭ فاعل کرد ضمیر مستتر راجع ست بسوی شب ٭ مفعول آن آسمان و کلمه را
بعد آسمان مقدر و مجلس افروزی آسمان اظهار کواکب باشد تقریر آنکه و شبی که آسمان را
مجلس افروز داری باعتبار ستارگان آسمان را روشن ساخت و درخشان شب شب
از غایت روشنی دعوی روز نمود پس ظرف و مظروف همان شب واحد ست که از تعیناست
شاعری آن را دو شب قرار داده اند ٭ سراپرده هفت سلطان سریر ٭ برآموده گوهر بجای
حریر ٭ سراپرده مضاف و هفت سلطان سریر ترکیب مقلوب ای سریر هفت سلطان و
هفت سلطان اشارت بسبعه سیاره است و سریر آنها هفت فلک ست و سراپرده کنایه
ست از فلک هشتم که همگی ستاره ثوابت درو ست و گوهر آمودن گوهرین باشد حاصل آنکه
سراپرده سریر هفت سلطان که فلک هشتم باشد گوهر بست در عینی جوهر که ذات آسمانی
ای فلک دران شب آرایش تمام داشت و در شرح خان آرزو آورده که مصراع دوم خبر
سراپرده باشد یعنی چنان سراپرده که حریری بود دیگر گوهر آموده ٭ سر سبز پوشان باغ
بهشت ٭ بسر سبزی آراسته کار و کشت ٭ یعنی سردار سبز پوشان باغ بهشت که
رضوان ست کار و کشت بهشت را بسر سبزی ای بخوبی تمام آراسته بود ٭ محمد که سلطان
زین مهد بود ٭ زخورشید این خلیفه ولی عهد بود ٭ مهد بالفتح گهواره و مراد از و آسمان ست خان
آرزو گفته که در لفظ مهد گویا اشارت ست بطفلی و پیسری آنحضرت عم زیرا که ولی عهد پسر
باشد و انچه نانست پسر که پادشاه او را در حین حیات خود بر تخت سلطنت نشانده باشد
و چون انبیا عم بمذهب اهل تحقیق زنده اند نسبت ولی عهدی با آنحضرت درست باشد ٭
سرنافه قدسیت یعنی کشاد ٭ زناف زمین سر باقصی نهاد ٭ سر نافه کشادن معطر
کردن و چون ذات آنحضرت سراپا حسن خلق بود و خلق بمنزله بوی خوش نسبت ست
پس این نسبت متحقق باشد ناف زمین که معظمه ست اقصی مسجد بیست بر کنار زمین

که آنرا بیت المقدس نیز گویند حرف را برای مجاورت ست یعنی از مکه رفته به بیت المقدس
رسید و همین قدر معراج آنحضرت منصوص ست و از مسجد اقصی تا باسمان از احادیث نبوی
بثبوت می رسد ✽ ز بند جهان داد خود در اخلاص ✽ بمعشوق عرشیان گشت خاص ✽ عرشیان
فرشتگان مقرب و معنی بیت ظاهر ✽ بنه لبست زین کوی هفتاد دره ✽ بهفتم فلک برزده بارگاه ✽
بنه بالضم و فتح نون و های مختفی رخت بنه لبستن کنایه از سفر کردن ست و از کوی
هفتاد دره دنیا مراد باشد چه لفظ هفتاد برای کثرت ست چنانکه ده و پنج برای قلت ✽
دل از کار نه حجره پرداخته ✽ بنه حجرهٔ آسمان تاخته ✽ یعنی دل از فکر و علائق ظاهری نه حجره
که عبارت از نه خانهٔ زمان پاک باشد برداشته بنه حجره آسمان که نه فلک ست رفته ✽
برون جست ازین گنبد چاربند ✽ فرس راند بر هفت چرخ بلند ✽ گنبد چاربند
عبارت ست از چار کرهٔ عناصر اربعه که ازان دنیا بود و هفت چرخ آسمان بدان جهت
نمود که عرش و کرسی را اصحاب نقل جدا شمرده اند چنانچه در قرآن مجید هم باین طور مذکور
است و نه آسمان بر وفق قرارداد حکما است ✽ براقی شتابنده زیرش چو برق ✽ ستامش
چو خورشید در نور غرق ✽ براق بالضم نام مرکبی ست که در شب معراج بر وسوار
بودند ستام بالکسر ساز ست از قسم زین و لگام و جز آن یعنی براق همچو برق شتابنده
بود و سازش چون خورشید روشن بود ✽ سهیلی ز اوج عرب تافته ✽ ادیم یمن رنگ
ازو یافته ✽ سهیل بالضم و فتح ها نام ستاره ایست مشهور که در یمن بر می آید و یمن
بفتحتین ملکی ست طرف دست راست مکهٔ معظمه و یای نکیر در آخر آن بتعظیم دارد و مراد
ازو براق ست ادیم بالفتح پوست خوشبوی که وقت طلوع سهیل ازو رنگ و بو
حاصل شود و آن دو نوع ست ادیم یمنی و ادیم طایفی و اگرچه یمن نیز داخل عرب
است لیکن مراد از عرب درینجا مکه است که بطحی باشد و آن وادی ست در مکهٔ معظمه
یعنی آن براق همچو سهیلی بود تابان که بر اوج عرب روشن شده و ادیم یمن رنگ و بوی
خوش ازو یافته و میتوان گفت که رنگ یافتن ادیم یمن کنایه باشد از اسلام آوردن آن
برشیم تنی بلکه لولو تنی ✽ ز روشنده چون لولو ابرشمی ✽ برشیم مخفف ابریشم براق را

ابریشم تن بدان جهت گفته که پوست نازک ست دلالت بر اصالت ونجابت دارد ولفظ
بلکه حرف عطف بجای واو عاطفه ولولوسم نظر بگردیت سم ست ومصرعهٔ دوم صفت راهواری
براق مذکور واقع شده یعنی آن براق ابریشم تن ولولوسم وسبک روی وشتابی بدین غایت
بود که برابرش هیچ چیز نشود وبعضی گفته اند که لولوشم بشین معجمه نام گلی ست که بغایت لطیف
وملایم میشود ولفظ بلکه بدین معنی چسپان ترست ٭ نه آهو ولی نافه از مشک پر ٭ چو دندان
آهو بر آموده در ٭ مراد از نافه درینجا ناف ست زیرا که ها در آخر الفاظ گاهی زیاده
می آید چنانکه خان وخانه یعنی آنست اگرچه آهو نبود لیکن ناف پر از مشک داشت و
معنی مصرعهٔ دوم آنکه همچنانکه دهان آهو پر از دندان باشد دهان آن براق پر در وگوهر
بر آموده بود وبعضی گویند که دندان آهو بدر وگوهر معنا آراسته بود ومشابهت دندان آهو
به در وجواهر باعتبار صفائی یعنی صفات گوهرش همچو دندان بود ٭ از آن خوش عنان تر
که آید گمان ٭ وز آن تیزرو تر که تیر از کمان ٭ خوش عنان خوش رفتار ولفظ گمان بمعنی
ظن طرف یعنی از آن خوش رفتار زیاده که درگمان کسی آید وتیزروی تیر از کمان ظاهر
٭ شتابنده تر وهم علوی خرام ٭ از و باز پس مانده هفتاد گام ٭ علوی خرام صفت
وهم وهفتاد گام اشاره از بسیار پس ماندن باشد یعنی بیت بیان ست ٭ بعالم کشا
فرشته وشی ٭ نه عالم کشائی که عالم کشی ٭ کشادن عالم کنایه از گرفتن ست چنانکه
کشور کشا یعنی بعالم گیری همچو فرشته است در کمال غلبه ومراد از مصرعهٔ دوم اینکه تنها
عالم کشا نبود بلکه عالم کش نیز بود که بار تمام عالم بر داشته بود زیرا که عالم عبارت ست
از ذات آنحضرت عم که همه عالم از نور ظهور اوست ٭ شب رنگی آن شب چرا گشته است ٭
چو ماه آمده شب چراغی بدست ٭ گویند که مصراع اول متضمن سوال ست ومصراع دوم
جواب آن یعنی چرا برای استفهام باشد وشب چراغ گوهریکه در شب مانند چراغ روشن
باشد یعنی سیه رنگ بسیاهی رنگ خود دران شب معراج چرا مست وخرم بود برای آنکه
گوهر شب چراغی مانند ماه بدست او آمده بود ودر آن اشارت ست از ذات مبارک صفات
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ٭ چنان شد که از تیزی گام او ٭ سبق برده بر چشم

آرام او چو سبقت بردن غالب شدن و شد یعنی رفت یعنی همچنان رفت که تیزی گام
که آرام یعنی سکون او به جنبش غالب شد حتی که کسی را از رفتارش خبر نشد ❊ قدم بر قیاس
نظر می‌گشاد ❊ نگر خود قدم بر نظر می‌نهاد ❊ قیاس بالکسر اندازه نظر در هر دو مصراع بمعنی
نگاه و اندیشه هر دو می‌تواند شد ❊ قدم گشادن کنایه از رفتن ست یعنی رفتار آن باندازه
اندیشه و نگاه بود یعنی چنانکه اندیشه و فکر تیز میرود اسپ او هم بسرعت تمام میرفت
و در مصرعه دوم بطریق استعجاب می‌گوید که گویا پای او به اندیشه و نگاه می‌بود ❊ پیمبر
بر آن ختلی ره نورد ❊ برآورد ازین آب گردنده گرد ❊ ختلی بالفتح اسپی منسوب به ختلان
که اسپ خوب در آنجا هم رسد آب گردنده آسمان و گرد برآوردن عبارت از لگدکوب ساختن
و پایمال نمودن ست یعنی پیمبر بر ختلی ره نورد سوار شده آسمان را پایمال و لگدکوب خود ساخت
❊ هم او راه دان هم فرس راهوار ❊ زهی شاه مرکب زهی شه سوار ❊ شاه یعنی خوب و پاکیزه
و همچنین شه ❊ چو زین خانقه عزم دروازه کرد ❊ ز رحمت قبا خرقه را تازه کرد ❊ خانقه
بکسر نون عبادت خانه چه گاه و قبه یعنی عبادت آید و از دروازه مراد آسمان ست و تازه کردن
خرقه ارادت توهم رسانیدن ❊ در شرح خان آرزو آورده که چون خرقه ماخوذ ست از خرق بمعنی
پاره کردن پس درین بیت اشارت ست بدانچه نزد حکما مبرهن ست که افلاک قابل خرق
و التیام نیست ❊ در بعض نسخ بجای خانقه جایگه دیده شده و درین صورت که مخفف
گاه است که گاهی زائد نیز آمده چنانکه صبحگاه و جایگاه ❊ سواد فلک گشت گلشن
پدید ❊ شده روشنان چشم روشن پدید ❊ سوادی به روشنان چشم ستارگان حاصل ست
واضح ❊ دران پرده کز گرد ما بود پاک ❊ نشایست شد این آلوده خاک ❊ مراد از ان
پرده ظاهرا افلاک ست و ازین بیت معلوم می‌شود که معراج آنحضرت صلعم بروح شده نه بجسد
چنانکه از بعضی حدیث معلوم می‌گردد ❊ توان گفت که مراد از پرده ماورای افلاک باشد بر تقدیر
این بیتها بجا می‌افتد مگر آنکه گفته شود اولاً مجملاً بیان نموده بعد از ان تفصیل آن نموده ❊
پدر پایه هفت اختر آمد نخست ❊ قدم را به هفت آب خاکی بشست ❊ در پایه
هفت اختر کنایه از هفت آسمان ست و هفت آب خاکی عبارت از انجا سبعه اقالیم

باشد یعنی شراب بهشت در بای ربع مسکون اولاً قدم رشتست پس بعد داخل
آسمان شد و در بعض نسخه بهشت آب خاک قدم رشتست و معنی آن ظاهرست + رها کرد
انجم اسباب را بمهد داد گهوارهٔ خواب را + مراد از انجم سبعه سیاره است و گهواره
بالفتح مهد و از خواب غفلت اراده نموده و چونکه صورت ماه بگهواره مشابهت دارد لهذا
آنرا بماه داد و یا از جهت آنکه چون تاثیر ماه باعتبار رطوبت موجب خواب آوری است
آن را بماه داد پس مصراع اول بطریق اجمال است و از آغاز مصراع ثانی اراده تفصیل
آن نموده + پس آنکه قلم بر عطارد شکست + که امی قلم را نگیرد بدست + قلم شکستن درینجا
پیشانکشی نمودن است و عطارد بالضم ستاره است و در فارسی تیر گویند که دبیر فلک است
قلم پیشانکشی نموده بود بحضرت از انگرفت زیرا که حضرت صلعم امی یعنی ناخوانده بود و امی
قلم بدست نگیرد و بطلاق طبیعت بناهید داد + بلشکر از آن همی بخشید داد + ناهید
بیاے مجهول زهره بالضم چون زهره در اولی فلک گویند لفظ طلاق بالفتح که بمعنی کشادگی
طبیعت بدان نسبت داده یعنی انبساط که مقتضای طبیعت بشری است و آن بتماشا شدن
دنیا باشد بناهید که این صفت با و مناسب تر بود و مناسبت فرمود و قرص بالضم گرده
نان و لشکرانه رسیدن بچنین مراتب بخورشید از آن همی کرامت فرمود + بمریخ داد آتش
خشم خویش + که خشم اندران ره نمیرفت پیش + مریخ بکسر میم و تشدید را ستاره
ترک فلک و خشم مناسب به ترک دارد لهذا آتش خشم خویش او را داد و مصرعهٔ دوم علت مصرعهٔ
اول است + رعونت رها کرد بر مشتری + یعنی دگر زد بر انگشتری + رعونت بالضم
خود آرائی حاصل آنکه آنحضرت صلعم خود آرائی و خودسازی باشد بمشتری که قاضی فلک است
عطا فرمود و خصوصیت خویش دیگر بیدار کرد از ترکیب و تثلیث هیم + سعود و نحسیشه بکیوان سپرد +
بجز گوهر پاک با خود نبرد + سعود و نحسیشه مراد از سیاهی حظوظ نفسانیست و چون زحل سیاهی
نسبت تر داشت علاقی خوردن و نوشتن که عبارت است از علم ظاهری بزحل بخشید و سوی
گوهر پاک که جان مطهر باشد با خود نبرد + بپیرود خسته نزلی بهر منزلی + چنان کو فرو ماند تنها
دلی + نزل بالضم آنچه پیش فرود آرند و درینجا مراد از ان مطلق تحفه است یعنی

بهر جا از افلاک تحفه از نزد خود عطا فرموده یا بجدی که خود با دلی پاک ماند و دیگر هیچ آلایش دنیا
با او نماند در شرح خان آرزو آورده که نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرو آورده نهند پس معنی
بیت برعکس مذکور بشود زیرا که نزل از طرف میزبان بوده نه از طرف مهمان و آن حضرت
درینجا مهمان بوده نه میزبان وجوابش آنکه آنچه در ابیات سابق بیان عطیات آنحضرت است
آنست که آنچه آنها آورده بودند باز با آنها بخشید چنانکه پس آنکه قلم بر عطارد شکست دلالت
بران دارد و برین نسبت برعونت مشتری خواهد بوده نه بآن حضرت عم پس معنی ابیات مذکوره
چنین خواهد بود که هر منزلی پیش کشی که سیارات سبعه آورده بودند دران منزل گذاشت وخود را
از آنها پاک کرده بجدی ماند که تنها دل او صلعم ماند ✤ شده جان پیغمبران خاک او ✤ زده
دست هر یک بفتراک او ✤ فتراک بالکسر تسمه دوال که از پس و پیش زین اسپ آویزند
معنی بیت واضح ✤ کمر بر کمر کوه بر کوه راند ✤ گریوه گریوه جنیبت جهاند ✤ کمر بمعنی پشته بلند
کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی گریوه بفتح کاف فارسی و کسر را و یای مجهول تل و پشته
بلند جنیبت اسپ کوتل و مراد از کمر و کوه و گریوه آسمان است یعنی صعود آنحضرت بر آسمان
باین طریق واقع گشته که همچنانکه از یک پشته بلند به پشته دیگر صعود نمایند آنحضرت صلعم
از آسمانی بآسمان دیگر رفت تا وقتیکه بعرش رسید ✤ به بارون پیش خضر و موسی روان ✤
مسیحا چه گویم بموکب روان ✤ هارون نام برادر کلان موسی عم و بمعنی قاصد نیز مستعمل و
وینجا مراد معنی دوم است و در لفظ موسی ایهام به برادرش عم است و از انجا که درمیان خضر و موسی
اتفاق صحبت در سفر واقع است لهذا با هم آورد و موکب بفتح میم و کسر کاف که بمعنی لشکر کوچ
خاص گرداگرد سلطان و امرا پیدا شد چنانچه نظامی علیه الرحمة بدین معنی در جای دیگر میفرماید
✤ چو در موکب قلب دارا رسید ✤ ز موکب روان هیچ کس را ندید ✤ حاصلش آنکه خضر و
موسی بقاصدی پیش آنحضرت مشغول بودند و احوال مسیحا چه گویم آن هم بالشکر روان
بود و بعضی مرکب برای مهمله نیز صحیح داشته اند یعنی عیسی با خر خود روان بودند و گمان
برده اند که صحیح مرکب برای مهمله است یعنی از جمله کسانی که در موکب روان رونده بودند
مسیحی هم بود ✤ ز ره اندازه آنکه یک دم زنند ✤ نه یک چشم زخمی که بر هم زنند ✤ ز نه پشته آسمان

درگذشت ٭ زمین و زمان را درین در نوشت ٭ در بیت اول نسخ متفاوت شده است اول
نه بل چشم زخمی که بر هم زنند ٭ دوم به یک چشم زخمی که بر هم زنند ٭ سوم نه دم بلکه چشمیکه بر هم زنند ظاهرا
ترجیح نسخهٔ سوم را است یعنی آنحضرت بمقدار یک دم زدن نه بلکه باندازهٔ یک چشم زدن از زمین
بلند آسمان بالا رفت و زمین و زمان را طی نمود و زخم چشم بمعنی آسیب چشم و اینجا در هر دو
نسخه مراد از یک چشم خواهد شد ٭ ندیده ز تعجیل با در دوا ٭ پس از گرد برگرد او گرد او ٭
تا آورده معنی تیز دو رفتار بسرعت است و معنی دوم در اینجا مراد است یعنی آنحضرت باین تعجیل
شتافت که کسی از تنهای که گرد برگرد حضرت بود نیز گرد در راه رفتن آنحضرت را هم ندیده
ز پرتاب تیرش در آن ترکتاز ٭ فلک تیر پرتابها ماند باز ٭ در شرح خان آرزو پرتاب
بالضم پر زور و تیز که از جلد رفتن و تیر پرتاب مسافت مطلوب است و پرتاب اینجا
بالفتح بمعنی انداختن تیر است و مراد از پرتابهای تیر مسافتهای دور تیر است و باز ماندن
عبارت از پس ماندن ای در آن شتاب رفتن از تیر پرزور آنحضرت که عبارت از براق
است آسمان بمقدار چند پرتاب تیر پس ماند و بعضی از تیر ذات آنحضرت اراده کرده اند
و اگر پرتاب ماخوذ از پرتافتن بمعنی دور افگندن بود نیز درست میشود که درین صورت بالفتح
خواهد بود ٭ ندیده کلش در رصدهای دور ٭ ز روحانیان بر جسدهای نور ٭ رصد بفتحتین
چبوترهٔ منجمان که برای دیدن کواکب سازند و اینجا مراد مطلق جای بلند است که عبارت
از افلاک است و تدیدن بمعنی یافتن و اطلاق آن بر جسد مجاز که جسد را در خاطر لباس قرار
داده و بر دیده روحانیان بر زاید یعنی آنحضرت در جایهای بلند و منزلهای دور دراز بر
روحانیان با آنکه همه نور بودند جسدهای نور دیگر بخشید و نور دیگر افزود و جسدهای نوریان
کثرت عطای نور است ٭ در آن راه بی راه نزد آوارگی ٭ همش بار رانده هشتن بارگی ٭
بعض معنی بی راه نزد آوارگی مجموع مرکب بمعنی راهی که از شایبهٔ آوارگی یعنی پریشانی دور بود
و بارگی بمعنی جسم آورده و خان آرزو نوشته که بخاطر میرسد که کلمهٔ نزد ای معنی در میان راه آوارگی
نباشد درین صورت چنان معنی بود که در آن راه که راه آوارگی در آن نبود بارگی که عبارت است از
اوصاف بشری و صفات امکانی است و بارگی که عبارت از براق بود هر دو پس ماندند و

معنی نسخهٔ مشهور ره چنین ست که دران ره که راهی بدست یعنی رفتن دران متعذر بود بسبب
جریده روی و آواره تعلقات هم بار که تعلقات بشری باشند و هم بارگی که براق بود باز
ماندند لیکن دران راه آوارگی را دخل دادن خالی از سوء ادب نیست ٭ پر جبرئیل از
راهش ریخته ٭ سرافیل زان صدمه بگریخته ٭ جبرئیل بالکسر و جبرئیل بالفتح و کسر
همزه همین دو لغت در فارسی مستعمل ست و در شش لغت دیگر نیز ست سرافیل بالفتح
نام فرشته ایست که ز فرق جای بودن روست صدمه آسیب درین بیت اشارت ست
بلکه جبرئیل و سرافیل از قرینهٔ قرب آنحضرت بدرگاه باری تعالی عز اسمه یعنی از راه آنحضرت پر جبرئیل
هم ریخته شد و طاقت بالا رفتنش نماند و سرافیل هم ازان قرینهٔ قرب بالا روی گریخته شدند
٭ ز رفرف گذشته بفرسنگها ٭ دران پرده بنموده آهنگها ٭ رفرف بفتح هر دو را نام مقام
اسرافیل و نیز نام مرکب آنحضرت صلعم و فرسنگ سنگ کروه راه و دران پرده اشارت ست
بهمان مکان و سرافیل و برای رعایت لفظ پرده لفظ آهنگ آورده ٭ ز دروازهٔ سدره
تا ساق عرش ٭ قدم بر قدم عصمت افگنده فرش ٭ ساق عرش همان عرش عصمت
بالکسر عفت و پاکی یعنی از دروازهٔ سدره که مقام جبرئیل ست هر قدم که بالا رفت
فرش عفت و پاکی افگنده بود ٭ ز دیوان گه عرشیان برگذشت ٭ بدر رنج آمد و درج
را در نوشت ٭ دیوان بالکسر جمع شدن مردم بر در امرا و دیوان گه منزلگه درج
بالفتح نام مقامیست که آنحضرت در شب معراج ازان درگذشت و در شرح نصوص
عبارت از تجلی ذاتی ست نوشت بفتح واو پیچید یعنی درجه بدرجه همه مراتب طی کرده بقرب
درگاه باری تعالی رسید ٭ جهت را ولایت بپایان رسید ٭ قطیعت بپرگار دوران رسید ٭
ولایت بالکسر ملکیست قطیعت بالفتح بریدگی پرگار بکاف فارسی قلم آهنی که نقاشان دارند
و مراد ازو دایره است بطریق مجاز یعنی چون آنحضرت بقرب درگاه الهی رسید ولایت جهت
آخر و پرگار زمانه منتهی شد ٭ زمین زاده بر آسمان تاخته ٭ زمین و زمان را برانداخته ٭
بجز در وی را بجایی رساند ٭ که از بود او هیچ با وی نماند ٭ زمین زاده خاکی نژاد یعنی حضرت
خاکی نژاد تا آسمان رفته و زمین و زمان را او پس انداخته هر دو مصراع اول بیت

صفت بعد صفت ست وموصوفش ذات آنحضرت وصفت مع موصوف مبتدا و بیت دوم
خبر آن ❊ چو شد در ره نیستی چرخ زن ❊ برون آمد از هستی خویشتن ❊ دران دائره گردش
راه او ❊ نمود از سر او قدمگاه او ❊ دائره حلقه گرد چرخ حرکت دوری یعنی چون جهات
نماند فوق و تحت یکی شده پس تفاوت درمیان حرکت پا و سر نماند ❊ سرای رفعت نه زیر و
بالا و لیر ❊ که در دائره نیست بالا و زیر ❊ حجاب سیاست برانداختند ❊ ز بیگانگان حجره
پرداختند ❊ سیاست بالکسر حکمرانی کردن به قصد جنایت یعنی دران مکان این حجاب
هم مرتفع گشت و تعلقات پیغمبری از میان رفته بود ❊ دران جامی که اندیشه نادیده جای ❊
درود از محمد قبول از خدای ❊ یعنی جائی که دران اندیشه نامحرم بود درود از جناب
محمدی بود و قبول از درگاه ایزدی ظاهر از درود شاید اراده نموده که در معراج بجا آورده ❊
کلامی که بی آلت آمد شنید ❊ لقائی که آن دیدنی بود دید ❊ آلت بالمد چیزی که واسطه
حصول چیزی باشد لقا بالکسر دیدار در مصرعه اول اشارت به کلام الهی ست و در مصرعه
دوم اشارت بر رویت حق تعالی که جمیع فرق اسلام انکار آن دارند مگر اهل سنت و جماعت ❊
چنان دید کز حضرت ذو الجلال ❊ نه ز آن سو جهت بد نه زین سو خیال ❊ ذو الجلال خداوند
بزرگی و نامی ست از نامهای خدای تعالی یعنی درگاه حق سبحانه را بی جهت و بی خیال
دید ❊ همه دیده گشته چو نرگس تنش ❊ نه نگشته یکی خار پیرامنش ❊ مراد از خار مانع و داخل
شدن نرگس خار می شود ❊ دران نرگسین حرف کان باغ داشت ❊ مگر چشم او کحل
مازاغ داشت ❊ نرگسین حرف یعنی نرگسین شکل و آن باغ اشارت ست بذات
آنحضرت کحل بالضم سرمه و مازاغ اشارت است بآیه کریمه مازاغ البصر و ما طغی ❊ یعنی
میل نکرد چشم پیغمبر بطرف دیگر و نافرمانی نه نمود یعنی باوجودیکه در باغ وجود آن نبی اسما و
صفات الهی همگی صورت چشم شده جمال آنحضرت را می نگریستند چندانکه آن باغ نرگسین
شکل شده بود چشم آنحضرت سرمه مازاغ داشت که هیچ چیز نظر نکرد مگر بر ذات او
تعالی و تقدس و خلاصه بیت و نیکه همه اشیا نظر بطرف آنحضرت داشت و آنحضرت
هیچ چیز نظر نکرده مائل بسوی ذات حق تعالی بود ❊ گذر بر سر خوان اخلاص کرد ❊

هم او خورد وهم بخشش با خاص کرد * اخلاص خالص ساختن دوستی یعنی چون خود از
مخلصان درگاه خدا شد با مومنان را نیز یاد کرده حصه عنایت فرمود و آن اشارت ست بانکه
از جناب احدیت سلام تحیة آمده که السلام علیک یا ایها النبی ورحمة الله وبرکاته و آنحضرت
فرمود که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین یعنی با آن سلام ما را هم بهره مند ساخت *
دلش نور فضل الهی گرفت * پیمبر نگر تا چه شاهی گرفت * سوی عالم آمد بیک افروخته *
همه علم عالم در آموخته * یعنی همه علم عالم که عبارت از معاد و معاش و همه از حکمت الهی
و غیر آن باشد آموخته بازگشت * چنان رفته و آمده باز پس * که ناید در اندیشه هیچ
کس * تقریب احتیاج بیان ندارد * ز گرمی که چون برق پیمود راه * نشد گرمی خوابش
از خوابگاه * لفظ گرمی در مقام شدت و کثرت هر چیزی مستعمل شود چنانکه گرم رو بمعنی
جلد رو و گرمی در مصرعه دوم بمعنی حقیقی خود است یعنی حرارتی که از خوابیدن آنحضرت بر
خوابگاه یعنی بستر مبارک واقع شده بود نرفته یعنی سرد نگشته بود که آنحضرت باز
گردیدند و در بعضی نسخ شد گرمی بستر از خوابگاه و در بعضی نشد گرمی از بستر خوابگاه
که واقع ست تحریف ناسخ ست چنانکه بر بلاغت وهم پوشیده نخواهد بود * ندانم که شب را
چه احوال بود * شبی بود یا خود یکی سال بود * در بیت ما تقدم آنچه که بتواتر نقل ثابت
شده مولوی بیان نموده در ان محل ظاهرا گونه استبعاد بود بنابران آن استبعاد را بطور
استفهام بیان فرموده که حالات آن شب کما حقه بدریافت نیست که چه بود شبی بود یا
سالی که این قدر مسافت در ان شب طی شد و همچنان بحال خود ماند و در بیت آینده دفع
آن می کند * چو شاید که جانهای ما در دمی * برآید به پیرامن عالمی * تن او که صافی
تر از جان ماست * اگر شد بیک لحظه آمد رواست * یعنی هرگاه که جانهای ما
مردم را استعداد ست که در یک دم سیر عالمی نماید پس وقوع این معنی از ان حضرت ع
چه بعید ست * به از گوهر جان نثارش کنم * ثنا خوانی چار یارش کنم * که هر چهار ست
در گوهر چار * فروشنده را با فضولی چه کار * گوهر چهار یعنی گوهر در جهان همین چهار ست
یکی صدق دوم عدل وسوم حیا وچهارم شجاعت بالفتح فروشنده عبارت

از مدح چنانکه خود فروش یعنی مداح خود یعنی خریدار گوهر چهار یار اند گوهر هم چهار است
گوهر صدق مخصوص با بوبکر رض و گوهر عدل بعمر رض و گوهر حیا بعثمان رض و گوهر شجاعت بعلی رض
رضوان الله علیهم پس همه اصحاب را باعتبار نصفت بودن ایشان یکی از چهار صفت
مذکوره برابر باید دانست و مداح را درینجا از فضولی که عبارتست از زیاده گوئی از آنچه
در کتب اهل حق درباره یکی ازین بزرگواران واقع ست چه کار زیرا که فضول بالضم جمع فضل
است بمعنی زیادت و فضولی بیای نسبت شخصی را گویند که بچیزهای زائد و لا یعنی مشغول
باشد و صاحب جامع الرموز گفته که اگر فضول بفتح اول مبالغه فاضل بدان معنی که صاحب
چیزهای زائد بگویند بعید نیست در صورت فضولی بفتح اول و یای مصدری است پس معنی
مصراع دوم باین طور خواهد شد که مداح را درینجا فضل دادن چه کار ✦ بمهر علی گرچه
محکم پیم ✦ ز عشق عمر نیز خالی نیم ✦ درینجا گفتگوی طویل است آنچه در شرح خان آرزو
است بیان نموده می شود که منازعت سنی و شیعی در حضرت عمر و علی ست رضی الله عنهما
لهذا دشمنی که شیعیان را با عمر ست رضی الله عنه با دیگری نیست گویا که هر سه خلافت
از عمر رض است زیرا که اول کسی که بیعت با بوبکر رضی الله عنه نمود ایشان بودند من بعد
صحابه دیگر بدیدن او بیعت نمودند و همچنین شوری که باعث خلافت عثمان
رضی الله عنه بحکم عمر رضی الله عنه است و حقیقت این در کتب تواریخ مشروحا معلوم
می شود لهذا الشیخ نظامی درین بیت نام هر دو بزرگ را آورده و گفته که اگرچه بمحبت
علی پا فشرده ام لیکن از عشق عمر نیز خالی نیستم و چون مصرعه دوم یک گونه مضمون استفاده
می شد اینجا لفظ عشق را بکار برده از عهده بر آمد و عجب که مردم ازین معنی غافل اند
چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند که وجه اشعار تشیع می توان گفت که در بیت بمهر علی
گرچه الخ اشارتست بافراط دوستی علی کرم الله وجهه از اصحاب دیگر چرا که گفته
بمهر علی گرچه استوار قدم از عشق عمر هم خالی نیستم و این بر ضعف محبت عمر رضی الله عنه
دلالت میکند و بعضی بر آن رفته اند که درین بیت اشارتست بطلوع تشیع و بیانش آنست
که در مذهب تشیع دو چیز عمده است یکی تولا و دوم تبرا از خلفای ثلثه و خالی نیم در مصرعه دوم

یعنی خالی ای هستم یعنی چنانکه بعلی تولا دارم از عشق عمر خالی ای هستم و هر دو رکن اعتقاد اگر است
آید پس ظاهر است که این دو بیت الحاقی باشد و لهذا در بعضی نسخ یافته نشده انتهی
کلام مولف گوید که این وجه هرگز درست نیست چه از محبت بعمر لازم می آید که افضلیت اسبق
با او ذکر کرده و توجیه خالی ایم بمعنی مثل نے خالیم نیز درست نیست زیرا که سوق کلام و نظر
بر لفظ اگرچه نیز اصلا رو دار این قسم توجیه رکیک و احتمال باریک نمی تواند شد نسبت
تشیع از این ابیات پنج غلط محض ست و اگر کسی گوید که چرا نام عمر را درینجا مقدم نکردند
و بعمر همه آخر را اول نیاوردند گوییم تقدم ذکر دلالت بر تفضیل ندارد و الا لازم آید که عمر بر
ابوبکر ترجیح داشته باشد زیرا چه ذکر ابوبکر رضی الله عنه در بیت آینده است و این باطل
است و فرق اجماع مرکب هیچ یک ست بر آن رفته ** همیدون درین چشم روشن دماغ **
ابوبکر شمع ست و عثمان چراغ ** اندرین بیت نیز مفید بر ترتیب خلفا نشده بموجب قول
خود که فروخشنده را بافضولی چه کار ** بآن چار درویش سلطان نام ** شده چار تکبیر دولت
تمام ** چار تکبیر دولت چار تکبیر نماز جنازه را گویند و نیز عبارت از ترک و تجرید و تفرید است
حاصل آنکه آن چار پادشاهان یعنی که درویش صورت بودند نماز جنازه بر دولت
کرده اند و دولت را مرده انگاشته چه نماز جنازه بر مرده می کنند غرض آنچه منشر اکثر
ترک دنیا و تفرید و تجرید بود خلفاے الراشدین بجا آوردند و تمام کردند و پوشیده نماند که
درمیان نعت رسول مختار هم تعریف صحابه نموده و حالانکه می بایست که پس از اختتام
نعت سرور صلعم ثناے ایشان می کرد تا خلطے واقع نمی شد باین وجه در خاطر خطور
می کند که اغلب که این چهار ابیات مذکوره سابق الحاقیه باشد چنانکه در اکثر نسخ
منقوله ایرانی این ابیات دیده نشد و الله اعلم بحقیقة الحال ** زهی پیشواے
فرستادگان ** پذیرنده عذر افتادگان ** بآغاز ملک اولین رایتے ** بپایان
دور آخرین آیتے ** ازینجا باز بمدحت حضرت رسالت پناه رجوع آورده می گوید که عجب
پیشواے پیغمبران و قبول کننده معذرت افتادگان بوده که برای ایجاد موجود است
ذات او اولین رایت گردید و در ختمیت و در آخرین نشانی گشت ** کزین کرده هر دو عالم

توانی ٭ چو تو گر کسی باشد آنهم توئی ٭ یعنی خلاصهٔ موجودات تو هستی و مثل تو کسی نیست و اگر
باشد فی الحقیقت آنهم تو باشی ٭ توئی قفل گنجینها را کلید ٭ درِ نیک و بد کردن پدید ٭ شب
و روز ما را ابد بی ذمتی ٭ سجل برزده کاستی راستی ٭ ذمه بالکسر و التشدید عهد و پیمان و بی ذمتی
بی عهد و پیمان بودن یای مصدری است و حاصلش عدم وجوب و لزوم چیزیست سجل
بکسرتین سین مهمله و جیم و تشدید لام قباله یا مهر یعنی بی آنکه حقی از من بر تو لازم باشد شب و
روز راستی می گوئی و درخواست مغفرت ما از جناب باری می کنی ٭ من از آستان کمترین
خاک تو ٭ بدین لاغری صید فتراک تو ٭ فتراک بالکسر دوالهای دامن زین که از راست
و چپ بست آویزند یعنی من که یکی از آستان کمترین خاک راه توام باین ناتوانی و ضعف
بفتراک تو بسته ام و گویند که صید لاغر را شکار بند نه بندند ٭ نظامی که در گنجه شد شهر بند ٭
مباد از سلام تو نابهره مند ٭ گنجه بفتح کاف عجمی شهریست در ایران زمین که موطن مولوی
است و نابهره شدن از سلام محروم شدن از نجات باشد و می تواند شد که از سلام
اشارت باشد همان سلام مذکور که از حضرت احدیت بمحمد صلعم آمد و آنحضرت فرمود که
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی از آن سلام که در حق صالحان کردی نظامی هم
در خیل آن صالحان باد و محروم مباد و در سبب نظم کتاب گوید شبی چون سحر زیور آراسته ٭
بچندین دعای سحر خواسته ٭ آرایش سحر باعتبار روشنی ستاره ها و شگفتگی از نارست
یعنی چنین شب را به بیداری دعائیکه در سحر ها کرده بودم از خدا یافتم ٭ ز مهتاب روشن
جهان تابناک ٭ برون ریخته نافه از ناف خاک ٭ یعنی بروشنی ماه جهان پر نور و ضیا بود
و از ناف زمین نافه یعنی سیاهی شب بیرون افتاده بود ٭ تهی گشت بازار خاک از
خروش ٭ ز بانگ جرسها بر آسوده گوش ٭ خروش بضمتین شور جرس و به فتحتین
زنگلهٔ بزرگ که برگردن و غیر آن بندند و بفارسی آنرا درای گویند و خان آرزو آورده که
مراد از جرسها جرسهای قافله است یعنی حیوانات همه بخواب رفته و بانگ جرسهای قافله
بگوش نمیرسید و بعضی گفته اند که بازار خاک از شور و میان خالی شده بود مگر آواز جرس
که برای کیفیت ساعات میزنند مانده بود و ازین هم گوشها آسوده بود و درین ظاهر

می گردد که جایی پر آسوده پر آموده است و در صورت پر آسوده گوش این معنی هم می آید اندر شد
که چون پاسبانان در ولایت زنگلها در کمر بسته شلنگها میزنند و آن آواز درای برای پاسبانی و
بیدار است پس آن پاسبانان بخواب رفته بودند و بر لقد پر آموده مراد آن باشد که غیر از
پاسبانان کسی بیدار نبود چنانچه در جنگ زنگیان فرموده ✤ بر آویخت چندوی چرخ از کمر ✤
بپا بردینی خس جرسهای زر ✤ پاسبان فلک خفافت بیانی یعنی چنان فلک برای پاسبانی
شناه جرسهای زر از کمر خود آویخته بود ✤ رقیبان نشب گشته سرمست خواب ✤ فرو برده سر صبح
صادق بآب ✤ رقیبان شب پاسبانان و سر بآب فرو بردن عبارت از نا پدید شدن پس
معنی چنین باشد که درازی شب چندان بود که گویا صبح صادق معلوم نمی گردید ✤ من از
شغل گیتی بر افشانده دست ✤ بزنجیر فکرت شده پای بست ✤ شغل بالضم کار فکرت
اندیشه دست افشاندن کنایه از ترک کردن است ✤ گشاده دل و دیده بر دوخته ✤ بره دوختن
خاطر افروخته ✤ دل گشادن و دیده بستن لازمه مراقبه است وره داشتن عبارت از سفر کردن
و منتظر بودن است ای چشم ظاهری پوشیده و نظر بصیرت گشاده در راه فکر تصنیف کتاب
سیر داشتم ✤ که چون بایدم مطرحی ساختن ✤ شکاری دران مطرح انداختن ✤ مطرح
بالفتح دوم و بالکسر چیزی که بدان شکار کنند و فغان آرزو آورده که بعضی گویند مطرح دام
بزرگ است و بعضی از فضلا گویند مطرح کیسه که شکار بان طیور را صید کرده دران اندازند
و کاف اول این بیت برای علت است یعنی جائیکه در بیت سابق مذکور گشته برای این بود
که چگونه مطرحی باید ساخت ✤ فگنده سرم را سراسیمه وار ✤ چو بالین گوران گورین نگار ✤
و در اکثر نسخ فگنده سرم را واقع ست درین صورت اگر فاعل فگنده فکر ست پس میم مفعول
فعل است یعنی فکر سر مرا همچو سراسیمه بر زانو افگنده و اگر فاعل فگنده خود باشد پس میم بمعنی خود
باشد ای سر خود را مانند سراسیمه بر زانو افگنده بودم و در بعضی نسخ سر دون بفتح اول که
بمعنی شاخ باشد واقع گشته و آن کنایه است از سر و سرین بالضم اول بمعنی کفل و نشستگاه
مردان و بالین گوران یعنی سرهای ایشان و در بعضی نسخ گورین نگار و در بعضی گوران نگار
واقع شده و مطابق اول گورین نگار نگارستانی بود که در و اشکال گوران و حیوانات دیگر

نقش کننده و نشستن گوران است که وقتیکه از چراگاه بمکان خواب گاه آیند جمله بیک
دیگر حلقه می کنند بعد از ان یکی می نشیند و دیگر بر زانوی آن سر گذاشته می خوابد و در
گورین نگار نیز نقش بهمین طور کنند پس حالت خود به نقش گوران که سر بر زانو دارند شباهت
داده مگر اینجا سر بر زانوی خود داشته و آن جا بر زانوی دیگر و اگر گوران نگار بود چنانکه در
بعضی نسخ واقع شده درین مقام خان آرزو در شرح خود آورده که بعضی فضلا نوشته اند
که افگنده بمعنی افگنده شده است و ترکیب توصیفی ست محمول بر قلب و صفت موصوف
معا مضاف اند بسوی سیم از قبیل دیوانه دلم و جمله مفعول امر ست یعنی نگار که در آخر بیت
واقع ست و سر اسیمه و از حال و وصف سر ست و نگار بمعنی نقش نگین ست و تقریر معنی
آنکه سر تکیه از سر اسیمگی بر سر زانو جا گرفته باشد مانند تکیه گوران بر گوران بنویس ذات
کن چه وضع گوران آنست که یکی بر دیگری تکیه کرده می نشینند و بخواب میروند و این محل
تعجب ست زیرا که درین ابیات همه جمله خبریه اند و جمله انشائیه اینجا چه دخل دارد و وجه
گردانیدن از ظاهر معنی که مخالف ما سبق و ما لحق نیست هیچ معلوم نشد ٭ سرم بر سر
زانو آورده جای ٭ زمین زیر سر آسمان زیر پای ٭ زمین زیر سر یعنی سر بر زمین گذاشته
بودم که بوقت فکر سر فرو می رود و آسمان زیر پای یعنی آسمان در زیر پای فکرت بود
خان آرزو گفته که در بعضی نسخ زمین بر سر و آسمان زیر پای واقع ست و همین نسخه را
اکثر فضلا ترجیح داده اند زیرا که مائل سر را فوق و مائل قدم را تحت نامند پس زمین که
بطرف سر ست فوق باید گفت و آسمان که بطرف پا ست تحت باید گفت مؤلف گوید که
عرف حکما در فارسی بکار نمی آید مثلاً شخصی که واژون شود نه گویند که زمین بر سر او ست
پس نسخه اول صحیح باشد که مشهور ست ٭ قراری نه در نبض اعضای من ٭ سر شده کرسی پای من ٭
نبض بالفتح رگیکه پیوسته می جهد و اعضا اندامها جمع عضو بالضم و الکسر و کرسی بالضم تخت کوچک که بفارسی
آنرا صندلی گویند حاصل آنکه بسبب فکر و اندیشه از نبض حرکت اصلی اعتدالی بکنار بیرون رفته بود که حالت
اضطرابی پیدا کرده و سر من در وقت تامل بسبب شدت آن چندان نگون شده بود که گویا زیر پا
آمده بود ٭ بجولان اندیشه ره نورد ٭ ز پهلو به پهلو شده گرد گرد ٭ جولان بفتحتین اسپ

تاختن و اکثر در فارسی بسکون واو مستعمل است و درین بیت بیان اضطراب و کثرت فکر می کند
یعنی گاهی به تفکر سر بزانو بودم و گاهی ازین پهلو بآن پهلو می غلطیدم و در شرح خان آرزو
گرد دگرد مجموع مرکب که لفظ اول بکسر اول و سکون ثانی و دوم بفتح اول و سکون ثانی است
بمعنی بدور گردنده آورده یعنی از باعث بر پهلو غلطیدن بدور می گردیدم بعضی گرد دگرد هر دو
بفتح گفته که مکرر از مقتضی کثرت بود چنانکه گویند خاطر دوستان باغ باغ شگفت ¤ تن خویش
در گوشه بگذاشته ¤ بصحرای جان توشه برداشته ¤ توشه برداشتن عبارت
از سفر کردن باشد و صحرای جان عالم ارواح حاصل آنکه جسم کثیف را در گوشه نهاده مسافر
عالم ارواح شده بودم ¤ که از لوح ناخوانده حرفت بدیر ¤ که از صحف پیشینیان درس گیر ¤
حرفت بالکسر پیشه و در اکثر نسخ صحفت واقع شده حال آنکه صحف بالضم و سکون حا در کتب
لغت دیده نشده بلکه بالضم و فتح حا جمع صحیفه آمده پس درین مقام محل تامل است و در
بعضی نسخ که از صحیفه پیشینیان درس گیر ¤ یافته شد هر چند که درینجا فک اضافت می شود
مگر در الفاظیکه آخرش یای مختفی بود در کلام قدما بیشتر واقع شده باین لحاظ نسخه اخیر راجح
باشد و از لوح ناخوانده مراد شعرای تمام نامقبول یا مطلق کتابی که رواج نیافته باشد
بود یعنی از کتابهای شعرای تمام که رواج نیافته بود و عبرت می گرفتم که چرا اوقات را مثل ایشان
در گفتن خرافات ضائع کنیم درین صورت هر چه بگویم نغز پسندیده بگویم که مقبول خاص و عام
باشد و معنی مصرعه دوم واضح است ای گاهی صحیفه قدما را بچشم نظر دوخته تعلیم می گرفتیم
¤ چو شمع آتش افتاده در باغ من ¤ شده باغ من آتشین داغ من ¤ یعنی بسبب
حدت فکر در باغ دل من همچو شمع آتش گرفته بود و چنانکه باغ نمانده بلکه آتشین داغ شده
¤ گدازنده چون موم در آفتاب ¤ بموی چنان بسته در دیده خواب ¤ یعنی حال من از
حرارت فکر همچو حال مومی که در آفتاب گداخته شود شده بود و مژگان مومی که اشارت
هست بگدازش فکر خواب در دیده من راه نداشت ¤ مگر جادوان از زمین اموختند ¤
که از موم خود خواب را دوختند ¤ جادو ساحر و سحر را نیز گویند شاید که ساحران از موم خواب
را بند می کنند ¤ در ان رهگذرهای اندیشه ناک ¤ پراگنده شد در سرم مغز پاک ¤

بهنگذ ناگهان اندیشه ناک اشارت است بمقام تحیر که جایهای دور و دراز هی رسید و در مصرعهٔ ثانی پاک
بپای فارسی یعنی تمام باشد و یا که بمعنی معروف صفت مغز شود ⁂ در آمد زین خواب از جوش
مغز ⁂ در ان خواب دیدم یکی باغ نغز ⁂ کز ان باغ رنگین رطب چیدمی ⁂ وزو دور دستی
هر کرا او یافتمی ⁂ رطب چنین قد امد زو نکشید خواب ⁂ دماغی پر آتش دهانی پر آب ⁂
رطب بالضم و فتح ثانی میوهٔ خرمای تر و مراد از رطب چنین خود مصنف است و از خواب
در آمد ای بیدار شد و دماغ پر آتش بلحاظ شوق آن گفته و دهان پر آب باعتبار حسرت
آن یعنی چون از خواب بیدار شدم دماغ از آتش شوق گرم و دهان از حسرت آن رطبها
که در خواب دیده بودم پر آب بود ⁂ برآورد موذن باول قنوت ⁂ که سبحان حی الذی
لا یموت ⁂ و در بعضی نسخ موذن برآورد اول قنوت ⁂ واقع است و ظاهرا هر دو نسخه
صحیح است چه در فارسی تخفیف مثقل جائز است و در فرهنگ جهانگیری مذکور است که اول
قنوت کنایه از صبح صادق است در تقدیر ثانی باء ظرفیه از اول محذوف باشد و مراد
از قنوت دعا باشد ای پیش از دعا این اذان برآورد و ترجمه سبحان حی الی آخره اینست
که پاک است زنده آنکه نمیرد و درین صورت سبحان مضاف است بسوی حی و حی موصوف
است و ما بعد صفت آن و حذف الف و لام از لفظ حی بنابر ضرورت است و این قسم در
ترکیبات عربی که در اشعار فارسی آمده بسیار است ⁂ برآمد زمن نالهٔ ناگهی ⁂ کز اندیشه برجستم
از خود تهی ⁂ چو صبح سعادت برآمد پگاه ⁂ شدم زنده چون باد در صبحگاه ⁂ در مدار الافاضل
پگاه ضد بیگاه است یعنی چون صبح سعادت بر وقت خود بر آمد و روشن شد و می توان
گفت که متعلق بمصرعهٔ دوم باشد برین تقدیر اینقدر خواهد بود زیرا که شعرا کار ظرف زمان
می کنند و مراد از زنده شدن باد حرکت باد است ⁂ شب افروز شمعی برافروختم ⁂ در اندیشه
چو آن شمع سوختم مراد از شمع شب افروز یا خواب شبانه است که دیده بود ⁂ دلم با زبان
در سخن پروری ⁂ چو هاروت و زهره با فسونگری ⁂ هاروت و ماروت دو فرشته اند و زهره
بالضم نام زنی است و قصه اش چنانکه در مثنوی مولوی روم مذکور است باین طور است که
هاروت و ماروت هرگاه که در عالم بنیاد شر و فساد بیشتر دیدند بجناب حضرت باری گفتند

نسخ بجای نبا نقم نباشد ویده شد درین صورت ضمیر نباشد بسوی چارسو راجع خواهد بود و
کاف در مصراع اخیر یا شیه + که دارد دکانی درین چارسو + که رخنه ندارد ز بسیار سو +
کاف در اول مصراع این بیت یعنی که امیه + چو دریا چرا رسم از قطره دزد + که ابرم دهد
بلیش ازان دست مزد + دست مزد و مزدوری + اگر بر فروزی چو مه صد چراغ + ز خورشید
باشد برو نام داغ + مشهور است که روشنی ماه مستفاد از آفتاب است و ستارگان دیگر بخود
روشن اند یعنی هر چند که صد چراغ چون ماه روشن بر افروزی چون ایشان دزدی دارد
داغ خورشید بران خواهد بود حکایت شنیدم که رندی جگر تافته + درستی کهن در انشست
نو یافته + رند بالکسر و دوم مجهول بیباک و بی قید باشند و جگر تافته اهی در آتش حسرت
زر سوخته درست بضمتین اشرفی حاصلش ظاهر + شنیده ز پیران دینار سنج + که زر
زر کشد در جهان گنج گنج + و در بعضی نسخ زپیران واقع است و در بعضی شنیده از دبیران
خان آرزو در شرح خود آورده که دبیر معرب است بمعنی بیننده عاقبت و بس کار و فرا و
از دبیران وزارت پیشگان اند مولف گوید دبیر بمعنی نویسنده است و لفظ فارسی
چنانکه ارباب لغت نوشته اند و بمعنی مذکور در هیچ کتاب لغت عربی نیست و آوردن دبیر درینجا
مناسب است + بیا زر اشتد تا به زر زر کشد + به یک مغربی مغربی در کشد + مغربی بیاست
معروف زر خالص و ظاهر آنست که بمعنی اشرفی باشد + بدکان جوهر فروشی رسید +
که زر بیشتر زان بیابد چانید + فرو ریخته زر بیک انبان چیست + قراضش قراضه
و درستش درست + قراضه بضم قاف و تجیم ریزه زر که از مقراض افتاده باشد انبان
پوست بزغاله خشک کرده شده که قلندران درمیان بندند و خرده در وی دارند
چیست بضم اول خوب و کلان یعنی آن رند بخیال حکایت مذکور ترتیب دکان جوهر فروشی
رسید که مطابق زرش زر در جای نیافت و دید که بقدر یک انبان زر بدکانش ریخته
است که ریزه زر آن همراه ریزه زر است و درست آن همراه درست + بامید آن گنج
دیوانه است + بر انداخت دینار خود را ز دست + و گنج دیوانه گنجی که محفوظ داوده
کرده باشد + چو دینار از دست پرواز کرد + سوی گنج صراف سر باز کرد + صراف

نشان ظاهر گشت ول دوستان بل بدار اگر دزد * اگر دزد دیده برآرد نفیر * بجز دست او شحنهٔ دزد گیر * معنی بیت نیست که دزد برده ترکیب مقلوب ست از عالم گیهان خدیوِ یعنی چیزی را که دزد برده است اگر همان چیز بردهٔ دزد فریاد کند مثلاً دزدی گاوی یا اسپی یا بزی یا ندوی برد و آن گاو وغیره آواز نماید شحنه و عسس خبر یافته دزد را بگیرند و دست او ببرند و نمی توان گفت که از دزد برده مراد از چیزی که دزد برده باشد بود و برآوردن نفیر مراد از ظهور آن نتن ست این مخصوص بر حیوان ذی روح نیست که او آواز برآرد بلکه مجازاً از نفیر برآوردن مراد از ظاهر شدن ست ای چیزیکه دزد برده باشد ظهور یابد * به از من گذارم که خود در ذرگار * بهر نیک و بد باشد آموزگار * ظاهر این بیت مربوط ست به بیت ما تقدم یعنی چون چیز دزدیده خود فریاد کند و عسس دست دزد ببرد پس انسب که من نیز دزد ان اشعار خود را بگذارم که اشعار من که شاعلیست نیک خود فریاد کنند تا روزگار که شحنهٔ زمانیان است در هر نیک و بدی که دزدان سر زنند بآنها بیاموزد * ترازوی گردون گردان بسیج * نماند و نماند سنجیده هیچ * در بعضی نسخ گردش بسیج واقع ست در صورت اول می تواند شد که بسیج و با باء موحده مرکب باشد از کلمهٔ با و سیج که مخفف بسیج ست بمعنی قصد و معنی مجموعه آن با قصد باشد بلی تاویل صفت گردون ست و گردش بسیج در نسخهٔ دوم هم صفت گردون است حاصل بیت آنکه ترازوی عدل آسمانی که گردان بقصد ست یا گردش قصد او ست هیچ چیز را ناسنجیده نگذاشته و نگذارد و ماندن اینجا بمعنی گذاشتن ست * بیا ساقی از می نشان ده مرا * وزان داروی بیهشان ده مرا * بدان دار وی تلخ بیهش کنم * مگر خویشتن را فرامش کنم * در بیت دوم در آخر مصراع اول میم کنم ضمیر مفعول ست یعنی بدان داروی بیهوش کن مرا و می توان گفت که کنم اینجا بمعنی متوهم باشد چنانچه در بعضی نسخ متوهم بجای کنم واقع ست حکایت ایضاً در سبب حال و سبب نظم کتاب گوید * نظامی لبا صاحب آوازه * بکن گشتی و جهان تازه * نظامی درینجا منادی ست و حرف ندا محذوف مصنف مخاطب بطرف خود شده می گوید که ای نظامی بسیار صاحب آوازه هستی که از غرب تا شرق آوازهٔ تو رسیده با وجود کشتی

تا می تازه دشمن پرآوازه داری ❊ چو شیران بسرپنجه بگشای چنگ ❊ چو روبه میالای خود را
بزنگ ❊ سرپنجه بمعنی پنجهٔ دست و قیل بمعنی پنجه و سرپنجهٔ دست و درینجا اشارت ست
بترک عزلت و اختیار صحبت ❊ شنیدم که روباه رنگین بروس ❊ خودآرای باشد بزنگ
عروس ❊ روس نام ولایت ست و زنگ بمعنی طراز و روش عروس بالفتح مرد و زن نوکدخدا
تا سه شبانروز و حاصل معنی ظاهر ❊ چو یاران بود در روزی یاد کرد ❊ برون ناورد موی
خویش از نورد ❊ لفظ در از کلمهٔ روز بقرینهٔ مقام محذوف و نورد بالفتح بمعنی سوراخهای
پیچدار است و معنی بیت ظاهر ❊ بسنجی کند به علف جای خویش ❊ نه لیسد مگر دست یا
پای خویش ❊ علف بفتحتین خورش ❊ چه پوستین خون خود را خورد ❊ همه کس
تن او پوست را پرورد ❊ پوستین جامه که از پوست سازند و درینجا مراد از پوست ست
❊ سرانجام کاید اجل سوی او ❊ وبال تن او شود موی او ❊ سرانجام آخر کار و وبال
بالفتح ناگوار شدن ❊ بدان موشنه قصد خویش کنند ❊ به بیهوائی از سر بر ویش کشند ❊
بدانکه ینه برای نسبت می آید چنانکه زرینه و پارینه و گاهی زائد چنانکه گنجینه و موشنه مخفف
موشینه با همزه بلکنه لیکن این قسم در جای دیگر بنظر نیامده و ماحصل بیت ستر ست و خون
بمعنی کشتن ❊ بسا علی چه باید برآراستن ❊ که زو داگر ریسمان خواستن ❊ تا گزیر بیچیده
ضرور ❊ هران جانور کو خود آراسته است ❊ طمع را ابا زار او راهی ست ❊ طمع بفتحتین امید ❊
برون آ ازین پردهٔ هفت رنگ ❊ که زنگی بود آینه زیر زنگ ❊ مراد از هفت رنگ آرایش
و زیب ست و از زنگی حبشی پس خودداری و آرایش ظاهری را به سیاهی نسبت داده
می فرماید که از پردهٔ آرایش و خودآرائی بیرون شو زیرا که چون آینه در زیر زنگ باشد مثل
حبشی سیاه برآید و بعضی از مجموع پردهٔ هفت گوشهٔ عزلت اراده نموده اند ❊ نه گوگرد
سرخی نه لعل سپید ❊ که جوینده باشد ز تو ناامید ❊ بدانکه گوگرد که بتازیش کبریت گویند
چیزی ست که حکیمان می گویند که اگر قسم سرخ آن بهم رسد کیمیا تیار شود و انواع آن
چهار ست سفید و سیاه و سرخ و زرد و قسم سرخ آن نهایت کمیاب و لعل سفید نیز همچنان
کمیاب ست یعنی گوگرد سرخ و لعل سپید نیستی که جوینده ترا نیابد ❊ پس اینجا ده ویسا

بر انگیختن + چو جادو مکن در بیان سحر سفتن + جادوی ساحری یعنی سخنان دلفریب بیحو سحر پیدا کردن و یا بهتان وسیلۀ مردمان ره تنقاق خود ساختن و یا بیحو ساحران با کسی ملاقات نکردن بس کن + بمردم در آمیز اگر مردمی + که با آدمی خوگرست آدمی + خوگر الفت گیرنده چنانکه حکما گفته اند که آدمی مدنی الطبع ست اجتماع را می خواهد و پیش بعضی انسان مشتق از انس ست حاصل بیت ظاهر + اگر کان گنجی نیابی بدست + بسی گنج زیر گونه در خاک هست + چو دور افتد از میوه خرمیوه دار + چه خرما بود مغلبان را چه خار +. میوه دار درخت میوه مغلبان درخت خرما + جوانی شد و زندگانی نماند + جهان گو ممان چون جوانی نماند + ممان بالفتح بمعنی مباش منقول ست که طفل را امید جوانی ست و جوان را امید پیری و پیر را هیچ امید نیست پس وقتی که جوانی رفت بسبب ضعف و ناتوانی گویا زندگی نماند درین صورت مناسب وقت نیست که جهان را گو که نیست شو ازین مقام گریز نیست از مضمون ماسبق یعنی ترک عزلت و اختیار صحبت وقتی خوش بودی که جوانی بودی و اکنون که ایام پیری ست بسبب ضعف قوی زندگی نمانده درین صورت از گوشه بیرون آمدن تعذر تمام دارد + جوانی بود خوبی آدمی + چو خوبی رود کی بود خرمی + چه گنجیست کان از خرابیم نیست + در نیا جوانی جوابیم نیست + چو رگ سست و پوسیده گشت استخوان + دگر قصۀ خوبرو کی مخوان + پوسیده بیا و واو مجهول و فارسی سخت سوده کهنه شده یعنی هرگاه که اعصاب سست گردید و استخوان کهنه شد قصۀ خوبرو کی را خواندن فراموش کن + غر در جوانی چو از سر گذشت + ز گستاخ کاری فرو شوی دست + غر و تکبر یعنی هرگاه تکبر جوانی که بیحو شعلۀ خس باز سر رفت و ضعف و پیری غالب آمد از گستاخ کاری نا امید باش که اعادۀ آن محال ست + بهی چهرۀ باغ چندان بود + که شمشاد با لاله خندان بود + بهی بالکسر بهتری و بالفتح تابان و روشن و درینجا بهر دو معنی چسپان ست خان آرزو آورده که در بعضی نسخ به چهرۀ باغ و در بعضی بهی چهرۀ باغ ست و دوم بهترست چه مشتق ست از بها که لفظ عربی ست یعنی صاحب بها و روشنی و چون بهی بکسر تین بمعنی میوه معروف ست اشتباه ایهام ست و این نوعی از یقین ست و بر تقدیر نسخۀ اول مراد از به بهبود خواهد بود + چو باد خزانی در آید بباغ + زمانه دهد جای

جای

بلبل به زاغ ⁂ شود برگ ریزان ز شاخ بلند ⁂ دل باغبان زو شود دردمند ⁂ ریاحین ز بستان
شود ناپدید ⁂ در باغ را کس نجوید کلید ⁂ قرار اول بیت در بعضی نسخ در آید و این بیت فقد در بعضی
نسخ در افتد اول بهتر است و در صورت در افتد که بمعنی غارت و تاخت کردن باشد فحاصلش
چنین باشد که هرگاه باد خزانی بر باغ تاخت کند زمانه جای بلبل را بزاغ می‌سپارد و این هر
بیت قطعه بند است و مصراع اول از آن شرط و دوم مصراع جزای آن و باقی چهار مصرع که
ما بعد جزا است و تفریع است بر آن و در آخر بیت که ریاحین واقع است جمع ریحان است ⁂
⁂ بنال ای کهن بلبل سالخورد ⁂ که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد ⁂ سالخورده بمعنی کهن
سال و پیر فرتوت یعنی بنال ای بلبل کهن سال چرا که رخسارهٔ گلها که سرخ بود زرد گردید ⁂
بعضی گفته اند که نالهٔ بلبل در وقت بهار است نه خزان ⁂ و تواند که سهو قلم است ⁂ گل زرد
شد از سایهٔ برفها سست ⁂ کلید در وصل کرد آن درست ⁂ از قبیل تن آور و قد آور یعنی صاحب تن
و صاحب قد و کدخدا را گویند و دلالت در آن از جهت انا اله رفته باشد پس معنی ترکیبی آن
صاحب خانه شد و مجاز باغبان را گویند و اینجا کنایه از تنها وجود است ⁂ چو تاریخ پنجه در آمد
بسال ⁂ دگرگونه شد بر شتابنده حال ⁂ سر از بار سنگین فرو بسته بال ⁂ تجاره شناسنده آمد
از راه تنگ ⁂ درماند دستم ز می خواستن ⁂ گران گشت پایم ز برخاستن ⁂ تاریخ وقت
چیزی پیدا کردن پنجه بالفتح مخفف پنجاه شتابنده یعنی شخصی که متوجه سفر عالم بقا شده باشد
سنگین گران و سنگ در آمدن عاجز شدن تجاره بالفتح به جیم که مستر یا قربت و مراد از اینجا
تن است یعنی هرگاه که سنین عمر به پنجاه سال رسید بر رهرو آن حال دگرگونه گشت و سر بردن
از بار گران که پیری است عاجز شده و می لرزد و قالب با تاب و توان بسبب پیری که راه
تنگ است عاجز و حیران شده و حالا دست من از می خواستن و عشرت بازمانده و پا
هم از برخاستن گرانی می کند وقت بر آمدن از حجره و صحبت داری کجاست ⁂ تنم گونه
لاجوردی گرفت ⁂ گلم سرخی اندر خست زردی گرفت ⁂ گونه رنگ لاجورد سبزی یعنی
جسم من مائل به سیاهی شد بسبب برودت و پوست نرمی و سرخی رفت و زردی و چه
رسید ⁂ چمن روینده زره مانند بازه ⁂ ببالین گه آمد سرم را نیاز ⁂ همان پیرچه گاهی با دپای

بعد از خم چوگان ← چو شبدیز جابی ← بتن همچو هیون بفتح اول و تحتانی و بواو رسیده اسپ و مراد از
قوت رفتار بور بیای موحده و واو مجهول است سرخ رنگ و چوگانی عبارت از بلدرو و بادپا
تیز است تیز رو صفت بور صفت است و اینجا مراد از قوت عشرت و کامرانی است یعنی قوت
رفتار نماند و سر را احتیاج بالین شد و بور قوت عشرت و کامرانی که در سابق بجلد روی موصوف
بود و امسال بسبب ضعف و پیری بدین غایت رسیده که بقرب صد چوگان یعنی بصد قید و جهد از
جا کی بجنبد ← طرب را به میخانه گم شد کلید ← نشانی ز پیمانی آمد پدید ← یعنی حالا در میخانه هم
باعث پیری طرب نمی شود و از افعال و حرکات گذشته جوانی که بموجب بظهور آمده بود د
پشیمانی حاصل گشت ← برآمد ز کوه ابر کافور بار ← فراخ زمین گشت کافور خوار ← مراد از
کوه سر است و از ابر کافور بار موی سپید و از زمین جسم و کافور خوار نام و و بعضی محققین چنین
نوشته اند که هرگاه که ابر کافور بار شود و آن باریدن برف باشد فراخ زمین از اقتدار
شهرت و از آن بسردی گردد و ایام در آمد خزان و برآمد بهار باشد در اینجا تمثیل برفتن ایام جوانی
و در آمدن اوقات ضعف و ناتوانی است ← گهی دل برفتن گرایش کند ← گهی خوا
ره سر ستایش کند ← گرایش بفتح کاف فارسی میل و از ستایش بالکسر صفت
یعنی بسبب ضعف و ناتوانی حالت مزاج بدین گونه شده است که بر یک روش برقرار
نمی ماند گاهی از کمال عجز آرزوی خواب کند و بسبب پیوست دماغ آنهم حاصل نشود و
گاهی اراده رفتن کند و از باعث ناتوانی نتواند که بر آن تیز تا در شود ← عتاب عروسان
در آمد بگوش ← سر از می تهی گشت و ساقی خموش ← عتاب بالکسر ملامت و سرزنش و خشم
یعنی عروسان عتاب شروع کردند زیرا که قابل صحبت خود نمیدانند و ساقی که مراد از عروس
است خاموش ماند و شراب ناز بسبب تهی شدن زیست نمیدهد و در بعضی نسخ عتاب عروسان
نیاید بگوش در قع است یعنی چون عروسان می بینند که این کس پیر و تو گشته لائق خطاب
نمیدانند ناز و عتاب نمیکنند یا آنکه چون در دل نشاط نیست عتاب عروسان در گوش گیرائی
و پذیرائی ندارد خان آرزو گوید که اکثر جمله ها در اینجا مثبت است پس منفی گرفتن مناسب نیست
سر از لهو پیچید و گوش از سماع ← که نزدیک شد کوچ گه را وداع ← لهو بفتح بازی سماع

بالفتح سرود شنیدن و وداع بالفتح پدرود پیچیدن یعنی اعراض است و اگر مشهور بدین معنی است
سر پیچیدن است و لفظ کوچگه در مصرع دوم بمعنی جائیکه از آنجا کوچ کنند چه حقیقت گاه آنست
که بمعنی ظرف زمان و مکان هر دو آید در صورت اول مقدم باشد چنانکه گاه گستی و گاه
هستیابی مگر در بعضی الفاظ وقتیه چنانکه صبح گاه و شام گاه و بمعنی مکان موخر بود از جهت
قلت چنانکه صیدگاه و رسیدن گاه یعنی جای صید و جای رسیدن درین قیاس اینجا
قاعده کلیه بنظر می آید پس آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که کوچگه از قبیل اضافت فعل است
بظرف زمان یعنی دوری که وقت کوچ بشود ظاهرا درست نباشد حاصل معنی آنکه سر از
بازی اعراض میکند و گوش از سرود شنیدن چراکه دنیا را پدرود نمودن نزدیک شده ❊
بوقت چنین کنج پیغوله کاخ ❊ که دوران کند دست بازی فراخ ❊ دست بازی
بیای تحتانی غارتگری و دست درازی و فراخ بمعنی بسیار یعنی درچنین وقتیکه زمانه غدار
غارتگری بنیاد آغاز نهاده و چیزها بعجلت دارد و قوتهای اعضا را بغارت برده گوشه
نشستن مناسب تر ❊ تماشای پروانه چندان بود ❊ که شمع شب افروز خندان بود ❊ یعنی
جلوه پروانه تا روشن بودن شمع است همچنین وقت طرب و عیش تا بودن جوانی است ❊
چو از شمع خالی کنی خانه را ❊ نبینی دگر نقش پروانه را ❊ یعنی هرگاه که شمع را از خانه بیرون کنی
بعد از آن صورت پروانه نبینی یعنی روشن وقتیکه جوانی رفت و هنگام پیری رسید
صورت عیش و شادمانی در اسباب عیش داری نماند یعنی ❊ بر فر جوانی دگر آزادگی ❊ زدوم
لاف پیری و افتادگی ❊ کنون کی بهم شادمانی کنم ❊ به پیرانه سر چون جوانی کنم ❊
افتادگی فروتنی و پیرانه سر وقت پیری معنی ظاهر است ❊ چو پوسیده چوبی که
در کنج باغ ❊ فروزنده باشد بشب چون چراغ ❊ پوسیده چوبی در مدار الافاضل
بهر دو بای تازی چوبی است که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در شب همچو
کرم شب تاب روشن نماید یعنی درین حالت پیری همچو پوسیده چوبی که در شب
چون انگشت سوزان نماید و یا که در شب همچو کرم شب تاب روشن باشد آن مقدار
روشنی از من مانده است در روشنی جوانی که همچو آفتاب تابان بود نیست ❊

اگر دیدمی در خود افزایشی + طلب کردمی جای آسایشی + بآسودگی عمر نو کردمی +
جهان را بشادی گرو کردمی + یعنی اگر حالت نمود افزونی همچو آغاز جوانی در خود دیدمی جای
آسایش و آرام می خواستم و براحت و آسودگی زندگانی تازه می کردم و فی المثل اگر جهان
را کسی می گرفت و عوض آن شادی می دادی می گرفتم و مراد از جهان تمام مال و متاع دنیا را
صرف نموده شادی می کردم کلمهٔ با در لفظ بشادی برای مقابله باشد و بعضی گفته اند که برای
مقابله نیست چه در صورت مقابله گرفتن چیزی و گذاشتن چیزی است در اینجا مفارقت از
جهان مطلوب نیست مقصود آنست که جهان را حوالهٔ شادی می کردم چنانکه در شخص مرتهن و
مرهون اتصال و لصوق می باشد کذا فی شرح خان آرزو + چو روز جوانی باخر رسید + سپیده دم
آمد ز مشرق پدید + سپیده دم صبح اینجا مراد از موی سپید است یعنی وقتیکه روز
جوانی باخر رسید سپیده دم که عبارت از موی سپید است بیرون آمد درین بیت بیان
استعجاب است که هرگاه روز منتهی شد شام می شود و اینجا شام نشد بلکه آغاز صبح دیگر
شد و تشبیه جوانی بروز جهت قوت روشنائی بصر وغیره است + بتدبیر آنم که چون سر نهم +
چگونه پی از کار بیرون نهم + سر نهادن اینجا بمعنی طاعت کردن و ستم نمودن هر دو
درست است یعنی چون سپیده دم از مشرق بر آمد در تدبیر آن هستم که از دنیا چگونه سفر کنم و
چسان از کار و بار دنیا بیرون آیم و آمادهٔ عقبی باشم درین صورت عیش و طرب جوانی را
چگونه طلبم + سری کو سزاوار باشد بتاج + سرین گاه او مشک باید نه عاج + سرین بالضم
نشستگاه یعنی سری که لائق تاج باشد و ملک عیش او در اصل باید داشت نشستگاه سر که
موی بناگوش باشد مشک باید نه عاج یعنی مردیکه سزاوار سلطنت است جوان باید نه پیر
مشک عبارت از سیاهی و عاج عبارت از سفیدی آن و در شرح خان آرزو آورده که در بعضی
سرونگاه و در بعضی سرینگاه واقع است پیش مولف صحیح سرونگاه است یعنی جای سرون که عبارت
از شاخ است که هر دو طرف پیشانی روید و احتمال دارد که سرین بفتح اول مبدل سرون باشد
چرا که حرف علت بهم بدل شوند پس هر دو نسخه صحیح باشد یعنی مذکور و موید آنست که بعضی از
شارحان سرین گاه بفتح بمعنی بالای گوش گرفته اند از آن رو که سرون و سرین بفتح

هر دو بیک معنی ست و چون صاحب جهانگیری وغیره ازین معنی غافل بوده اند سخنه را سرین گاه
بالضم را اگرفته بمعنی نشستگاه نوشته اند و صاحب رشیدی نیز گفته که سرین گاه عبارت از
سوی قفا گرفتن تکلف ست و صاحب مدار الافاضل سرین گاه بمعنی زنخدان نیز آورده اگر
این معنی به ثبوت رسد بی تکلف معنی درست می شود و می توان گفت که لفظ سر در اول بیت
بمعنی سردار باشد چنانکه ارباب لغت نوشته اند ولهذا در مصرع دوم لفظ او واقع شده و
صاحب رشیدی گوید که چون اشارت به ذوی العقول کنند او گویند و چون بغیر ذوی العقول
کنند آن گویند اگرچه این قاعده کلیه نیست چنانکه در اکثر کتب دیده ام لیکن اکثریه است
پس بهتر آنست که بمعنی سردار باشد و سرین گاه یا سرون گاه بمعنی که گذشت باشد و درین
صورت حاصل معنی ظاهر و بعضی از شراح قدیم سرین گاه بمعنی سر گفته اند درین صورت
حل بیت درست نمی شود و برای سر سر دیگر لازم می شود و درین تقدیر گرفتن بمعنی سردار و بزرگ
واجب می شود ؛ از آن پیش کین هفت پرگار تیز ؛ کند خط عمر مرا ریز ریز ؛ در آرم بهر زخمه
دست خویش ؛ بلند آرم آوازه هست خویش ؛ هفت پرگار هفت آسمان ریز ریز مخفف
ریزه ریزه ؛ زخمه چوبکی باشد که بآن سازها نوازند یعنی قبل از آنکه آسمان با پیمانه عمر مرا ریزه ریزه
کند دست خود در هر زخمه سخن درمی آرم و قابلیت و لیاقت خود را درین فن ظاهر می کنم
و باین وسیله آوازه هستی خود را نگاه می دارم ؛ بهر مهره حقه بازی کنم ؛ بوامانده خود
چاره سازی کنم ؛ مهره و حقه نام بازی ست یعنی با هر مهره مضمون حقه بازی کنم و سحر کاری
خود بنمایم و برای وامانده خود چاره کنم که پس از من در جهان آثار هستی من باقی مانده و
بعضی گویند که مراد و محصول بیت آنست که چنانکه فلک با من بازی کرده است من نیز با او
حقه بازی کنم ای او را بازی دهم و مهره او از مهره فلک و فغان آرزو آورده که حاصل
بیت آنست که چون فلک می خواهد که مرا معدوم مطلق و بی نام و نشان سازد من
کاری کنم که بدان یک گونه وجود داشته باشم و این گویا نوعی از حیات ابدی ست
و آن کار گذاشتن یادگار است پس آنچه در بعضی نسخ بوامانده خود بجای وامانده گان
واقع شده بهتر ست و ماضی درینجا بمعنی مصدر ست یعنی جهت وا ماندن خود چاره

سازم وآن چاره درماندن وگذاشتن یادگار باشد که عبارت از سخن خوبست * چو
رهوار کیلم ازین پل گذشت * بگیلان ندارم سر بازگشت * رهوار گیل باضافت ست
رهواری که از گیل باشد وآن نام جائیست مشهور یعنی هرگاه که از دنیا رفتم یا زید دنیا مرا
بازگشتنی نیست پس مراد از رهوار گیل عمر سبک رو باشد وبعضے از شارحان مراد قلمست ومن خواندو
این بعیدست کذا فی شرح خان آرزو * درین ره چو من خوابنیده بسی ست * نیارد کسے
یاد کانجا کسی ست * خوابنیده خسپیده ودر بعضے نسخ خوابنیده بیائے موحده مشدد
یعنی خواب کرده شنیده نیز یافته شده * بیاد آور اے تازه کبک دری * که چون بر سر
خاک من بگذری * کبک جانوریست خوش رفتار ودر اینجا عبارت از جوان خوش خرام
است * گیا بینی از خاکم انگیخته * سرین سوده بالین فرو ریخته * همه خاک فرش مرا
برده باد * نکرده ز من هیچ هم عهد یاد * نهی دست بر شوشه خاک من * بیاد آوری از
گوهر پاک من * شوشه با واو فارسی لخته وعلامتی که بر گور سازند یعنی چون بر خاک قبر من
گذر کنی ودر خاک من گیا ها رسته بینی وسرین سوده وبالین ریخته من از هم پاشیده باشد
وخاک بدن مرا باد برده وکسی از هم عهدان مرا یاد نکرده تو آن زمان بر تودهٔ خاک من دست
نهی وبدعا وخیر مرا یاد آوری * فشانی تو بر من سرشکی ز دور * فشانم من از آسمان بر
تو نور * سرشک یکسر تین اشک یعنی اگر تو بر حالت من گریان شوی البته من هم از
آسمان نور رحمت الهی بر تو نثار کنم * دعای تو بر هر چه دارد شتاب * من آمین کنم تا
شود مستجاب * آمین بمد همزه وکسر میم یعنی چنین بپذیر ومستجاب بالضم قبول کرده شده
یعنی دعائی که کنی من بران دعا آمین کنم تا که مستجاب شود * درودم رسانی رسانم
درود * بیائی بیایم ز گنبد فرود * درود بالضم وواو معروف صلوة وآن از حق تعالی
رحمت واز ملائک استغفار واز انسان دعا واز بهائم وطیور تسبیح است معنی بیت ظاهر
* مرا زنده پندار چون خویشتن * من آیم بجان گر تو آئی بتن * مدان خالی از همنشینی
مرا * که بینم ترا گر نبینی مرا * لب از خفته چند خامش مکن * فسانه وخفتگان را
فراموش مکن * چو اینجا رسی مے در افکن بجام * سوے خوابگاه نظامی خرام *

حاصل ابیات مذکوره اینکه چنانکه تو زنده هستی مرا هم زنده دان و اگر تو بر خاک من آئی من
هم پیش تو آیم مگر اینکه تو به تن آئی و من بروح پاک بیایم و درین شکی میار که از هم نشینی
تو خالی نخواهم ماند چرا که من ترا خواهم دید اگرچه تو مرا نبینی و مردمانی که در ظاهر مرده اند
بس از ایشان مباش یعنی فراموش مکن و وقتیکه بر خاک قبر من برسی اول می نوش کن پس از آن
بخاک قبر من برس ＊ بپند از ای خضر پیروز پی ＊ که از می مرا هست مقصود می ＊
خضر پیروز پی اشارت است بهمان مخاطب خود ＊ از آن می همه بیخودی خواستم ＊
بدان بیخودی مجلس آراستم ＊ مرا ساقی از وعدهٔ ایزدی است ＊ صبوح از خرابی می از
بیخودی است ＊ چنانکه بآیه کریمه سقاهم ربهم شرابا طهورا حضرت عزت جل شانه بآن وعده
اشارت فرموده یعنی جائی که من لفظ ساقی می گویم از آن همان وعدهٔ ایزدی مراد است
و مراد از صبوح بالفتح که شراب بامداد است خرابی است که خود را در عرفان او تعالی خراب کنند
و می عبارت از بیخودیست که خود را نیست پندارد و این هر دو صفت عاشقان حضرت
تعالی و تقدس شانه ＊ وگرنه بایزد که تا بوده ام ＊ بمی دامن لب نیالوده ام ＊ گر از می شود
هرگز آلوده کام ＊ حلال خدا بر نظامی حرام ＊ یا در لفظ بایزد قسم است حلال اشارت
همان آیه کریمه سقاهم ربهم شرابا طهورا است یا ساقی [illegible] تا [illegible] عاشق
ناب [illegible] خواب [illegible] از خصلت است ＊ [illegible] که این [illegible] زلال آمده است ＊ بهر مذهبی او
حلال آمده است ＊ و در بعضی نسخ بهر [illegible] مذهب حلال آمده است ＊ [illegible] و این تصرف
ناقصان است که دین اسلام را منحصر در چهار مذهب دانسته اند و حال آنکه در دین اسلام هفتاد و
دو فرقه اند زلال بالضم آب شیرین ＊ در شرف این نامه و دیگر نامها گوید داستان
عذر انگیختن این کتاب گوید ＊ ولا تا بزرگی نیاری بدست ＊ بجای بزرگان نباید
نشست ＊ یعنی تا که بزرگی حاصل نکنی بمرتبهٔ بزرگان نه رسی تا آن آرزو گفته که بعضی از
فضلا نباید نشست بیای تحتانی نوشته اند یعنی نشستن ممکن نیست و این خالی از سقمی نیست
[illegible] وجهش آنست که بیاید تازی باشد و دیگر بیای فارسی گفته شود نیز درست می شود لیکن خلاف
[illegible] بزرگیست باید برین [illegible] نشسته [illegible] بزرگان [illegible] لفظ ＊ سخن تا نپرسند

لب بسته دارد+ گهر تشنگی ناشسته آهسته دارد+ دست رس استعداد و مراد از ان استعداد سخنوری
و یا و بزرگان عمل بر روش بزرگان و تشنگی بیای موحده نیز یعنی فضلا نوشته اند معنی بیت ظاهر
نپرسید هر کو سخن یاد کرد+ همه گفته خویش بر باد کرد+ یعنی گفته اند که همه گفته خویش را
یاد کرد ای ضایع کرد و این درست ست و بر باد کرد تصرف ناسخان ست+ به سبلی دیده
نتوان نمودن چراغ+ که جز دیده را دل نخواهد بباغ+ سبلی دیده نابینا و دیده بینا+ سخن
گفتن آنگه بود سودمند+ کز ان گفته آوازه گردد بلند+ چو در خورد گوینده ناید جواب+
سخن یاوه گفتن نباشد صواب+ صواب نیک جواب بالفتح پاسخ یعنی سخنی که
قایل گفته است مطابق آن اگر پاسخ نباشد پس جواب بیهوده گفتن مناسب نبود+
زبان را بسمار بر دوختن+ به از گفتن دگفته را سوختن+ بسمار بالکسر میخ آهنی و زبان
بسمار دوختن عبارت از خاموشی ست و در بعضی نسخ دهن بجای زبان دیده شد سوختن
ضایع کردن باشد+ چه می گویم ای ناشنونده مرد+ تهی گوش بر قصه خواب و خورد+ شنونده
بالکسر شنونده خطاب است از غافلان طریق لذت سخن بر سبیل ترغیب+ چه دانی که من خود چه
فن میزنم+ دهل بر در خویشتن میزنم+ در مصرعه اول تعریض ست بطریق سوال و در دوم جواب
بطریق دعوی دهل بر در خود زدن کنایه از شهرت دادن باشد ای ببانگ بلند کوس دعوی
میزنم+ متاع گرانمایه دارم بسی+ نیارم برون تا نخواهد کسی+ خریدار در چون صدف دیده
دوخته+ بدین کاسدی در نشاید فروخت+ و در بالضم مروارید صدف غلاف مروارید کاسد
بالکسر سین مهمله ناسره ای بی رغبت قدر دان سخن اظهار استعداد و قابلیت سخن کنم+ مرا با چنین
گوهر ارجمند+ تهی حاجت آید بگوهر پسند+ ارجمند بالجیم موقوف صاحب قدر و مرتبه این
لفظ مرکب ست از ارج که بمعنی مرتبه و قدر ست و مند که بمعنی صاحب و خداوند ست و مراد
از گوهر پسند قدر دان سخن+ نپوشنده خواهم از روزگار+ که گویم بدو راز آموزگار+ بکاوم من
الماس از کان خویش+ کنم بسته در جان او جان خویش+ و خان آرزو گفته که نسبت کاویدن
بکان باشد و اینجا که نسبت کاویدن بالماس کرده مجاز ست و ضمیر او راجع ست
بسوی گوهر پسند+ زمانه چنین بیشتها بر دهد+ یکی در ستاند یکی در دهد+ خان آرزو

گفته که لفظ بر بیاستغفارسی در مصرعهٔ اول بمعنی بسیار یعنی تنها من خواهش مذکور ندارم بلکه ز ما
زین پیشه را بسیار وجود میدهد که یکی در مصرع سنا ند و دیگرے در میدهد پس لفظ در دریں مصرعه
هر دو جا بضم اول بمعنی گوهرست و هرانچه بعضے از فضلا نوشته اند که لفظ بر و در که در لفظ
و بهر ولیستاند واقع ست زائد ست که بجهت تزئین کلام استعمال نمایند تخطیه گرفته ✣

ولے کو کہ بی جان خراشی بود ✣ کمندی که بے دورباشی بود ✣ دورباش با واو معروف
نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه می ساخته اند و چوب آنرا به زر و جواهر زینت داده پیش
پادشاهان مے برده اند و مخصوص سلاطین والا است چنانکه در کتب تواریخ مسطور ست
که فلان پادشاه فلان شخص را چتر و دورباش بخشید و نیز اگر کسے کمندی بجانب پادشاه
اندازد آنرا دفع کنند و لفظ ولی که در مصرعهٔ اول بیت ظاهر آنست که بدال بود یعنی دلے
کجاست که جان خراشی با او نباشد اے هر جا که در دنیا دلیست خراشی جان عزیز با او
چنانکه هرجا که کمندیست دورباشی با اوست و این شکایت از روزگار است
برائے تسلی دل خویش می گوید پس درین صورت از جان خراش خراشش جان خود منظور
باشد یعنی هیچ دلی نیست که جان خراشی از دست روزگار بد در رسیده باشد چنانکه هر جا که
کمندیست مقابل آن دورباش ست که آنرا قطع کند خان آرزو گفته این تقریر با ابیات
سابق و لاحق ربط ندارد و می توان گفت که ذلی بذال بود که کلمهٔ استدراک ست و درین مرتبط
لفظی و مناسبتی بهم میرساند یعنی از کان برآوردن الماس معمول ست لیکن جان خراشی با
آن ضرورست که محافظان و نگاهبان آن باشد چنانکه کمندی که دورباش با او بود و کس که بعد
واقع ست یعنی کسی خواهد بود ای کسیکه بے جان خراشی بود کجاست و موجود نیست ✣
نیز گفته اند که اگرچه درین تقریر تقدیری می خواهد لیکن مناسب ابیات آینده است
و بعضے در توجیه ولی بواو گویند و لیکن این خراشیدن بجا نادر بود و بے آنکه جان خراشی مقارن آن
باشد چه کمندی در جهان نیست که دورباشی در مقابل آن آفریده نشده انتهی کلامه اما ابیات
آینده دلالت صریح دارد که مراد محافظت مال خود گزیدگی و ترغیب ردی ضرورست درین
صورت دورباش را همراه کمند گفتن بهتر ست نه مقابل آن ✣ مکرر با ربرنج زیبا نشسته ✣

که تا رایگان مهره ناید بدست ✤ رایگان بے عوض و در شرح خان آرزو ست که در اکثر
نسخ ما ربه گنج واقع ست و درین صورت لفظ مهره که در مصراع دوم این بیت ست بیکار
محض مے افتد مگر آنکه از گنج گنج گوهر و از مهره یکے از جواهر مراد بود و بخاطر میرسد که لفظ بر گنج
تصحیف بود و صحیح در کنج بکاف تازی بود یعنی گوشه بهمین جهت در گوشه نشسته و خزیده
که بآسانی مهره او بدست نیاید ✤ نشسته توان پاس ره داشتن ✤ بخاکستر آتش نگه داشتن ✤
اگر نخل خرما بباشد بلند ✤ ز بار آرد ج هر طفل باید گزند ✤ ازین خوے خوش کان سرشت
من ست ✤ بسے رخنه در کار و کشت من ست ✤ نخل بالفتح درخت خرما درین صورت
بعد نخل لفظ خرما که واقع شده از نخل مطلق اراده نموده من قبیل ذکر مقید و اراده مطلق
یعنی چونکه بخوے خوش مجبول و مخلوق شده ام حفاظت و نگهبانی چنانکه باید در امرے
از امور دهت نمی کنم لهذا در کار و کشت من که عبارت از اشعار ست بسیار رخنه ها افتاده
یعنی اعتراضات و سرقه فرومایگان در اشعار من بسیار گردیده ✤ وگر رهروان کین
کمر بسته اند ✤ بخوبی بد از رهزنان رسته اند ✤ مشار الیه لفظ کین پیشه سخنوری و شعر گوئی
ست و بعضے کین کمر باضافت مقلوبی یعنی کمر کین گمان برده اند لیکن مصرعه دوم
از ربط می افتد ✤ بدان تا گزند طفلان راه ✤ چو زنگی چرا گشت باید سیاه ✤
بدان بمعنی برائے آن و تا بمعنی کاف ست و درین بیت بیان خوش خوئی خود ست
و یعنے برائے آنکه طفلان راه سخن بند مانند زنگی چرا خود را سیاه باید کرد و باید ترسانید
✤ بر اسپے که خواهم شدن رخت کش ✤ به ره آورد من بس بود خوی خوش ✤ رخت کش
مسافر و ره آورد طعامی که همراه مسافر باشد و تحفه یعنی در راه وقتی که مسافر خواهم شد توشه
و تحفه راه من همین خو خوش کافی و وافی ست و در بعضے نسخ کش یعنی محتاج و سائل
سیاه ست رخت کش آمده یعنی در راه وقتی که سائل و محتاج خواهم رسید خوی خوش آسوده
بد گوهرم ✤ بدین ارجمند هم بدین بگذرم ✤ آمده با مدد از راستی و از گوهر ذات خود
اراده کرده و مصراع اخیر حکیم فردوسی ست که در شاهنامه می گوید ✤ ثنا گوے
پیغمبر و حیدرم ✤ بدین زاده ام هم بدین بگذرم ✤ و شیخ نظامی آنرا تضمین نموده حاصل

بیت ÷ اتح (؟) ÷ چو از بهر هر کس دری سفتنی ست ÷ سزد دری هم از بهر خود گفتنی ست ÷ یعنی
هر چند کار من مداحی دیگرانست لیکن برای مدح خود هم چیزی گفتنی ضرورست ÷ ز
چندین سخنگو سخن یادگار ÷ سخن را منم در جهان یادگار ÷ یعنی از چندین شاعران سابق
موجب نام آوری و شهرت سخن را منم این سخن را بخوبی یادگار و شنوانده شد که یادگار صفت
سخن تو باشد درین صورت کسرهٔ اضافی میان سخن گو و سخن یادگار ضرورست و اینجا اگر خوانده
شود شعر از وزن ساقط می شود ÷ سخن چون گرفت استقامت بمن ÷ قیامت کند تا قیا
بمن ÷ استقامت راست شدن قیامت قائم شدن و همیشگی کردن و روز حشر یعنی
سخن چون راستی و درستی بسبب من گرفت قیام آن تا قیامت جهت من خواهد بود ÷
منم سرو پیرای باغ سخن ÷ بخدمت میان بسته چون سرو بن ÷ پیراستن در اصل
کم کردن شاخهای درختان ست بواسطهٔ زیبائی و سرو آرایان و سرو پیرا مرکب بمعنی
فاعلیت است ای پیراینده سرو باغ سخن که عبارت از شنیدن است منم و کمر بخدمت
چون درخت سرو کمر بسته ام و بعضی گفته اند که چون سرو پیرا بمعنی سرو پیرایه است و از پیرایه مراد
جبه سرو درست لکن در کتب لغت سرو پیرا بمعنی سرو پیرایه دیده نشده ÷ فلک وار دور از
فسوس همه ÷ سر آمد ولی پای بوس همه ÷ فسوس بالضم و الفتح و واو مجهول سه معنی دارد
اول بمعنی پیراه کردن دوم بیکار با کاف فارسی که بمعنی کار گرفتن بی مزد باشد و سوم
دریغ و حسرت و اینجا معنی دوم چسپان است ای مانند فلک و دوم از بیکار بهای روزگار ایشان
بمن نمی رسد و سر آمد همه شاعرانم و لیکن پابوس کننده همه مردم و درین هر سه صفت تشبیه
بفلک است چه دست کسی باسمان نمی رسد او سر آمد همه است و صفت پابوس نیز دارد زیرا که آسمان
چنانکه بالا است پائین نیز هست از جهت احاطه کلی و بعضی گویند که هر چند فسوس در لغت
بمعنی تجربه و استهزا ست لیکن اینجا بمعنی غم و غصه خوردن بر بدان حال خوب کسی مناسب
می نماید و اولی آنکه دور از فسوس همه جمله معترضه باشد چنانکه می گویند چشم بد دور در بعضی
نسخه مانند فلک سر آمد همه کس هستم و پابوس همه می کنم برین وضع ما در غریبه چشم بد مرساد ÷
چو برجیس در جنگ هر بدگمان ÷ گمان دارم و بر ندارم کمان ÷ برجیس بالکسر مشتری

و آن ستاره ایست که دو برج خانهٔ اوست قوس و حوت که کمان و ماهی ست * تو بدکمان
دشمن ای مانند برجیس در بهره کردن هر دشمن کمان دارم ولکن تیر نمی اندازم ای قوت بازی
دشمن دارم لیکن هیچ نکنم درینجا تشبیه برجیس در کردن جنگ ست با وجود داشتن کمان که سپاه
جنگ ست زیرا چه قوس که کمان ست خانهٔ اوست * چو زهره درم در ترازو نهم * دلی چون
درهم بی ترازو دهم * زهره بالفتح ستاره ایست که دو برج خانهٔ اوست میزان و ثور
یعنی ترازو و گاو است چون زهره درم سخن سنجیده و معقول گویم ولیکن هر کرا دهم بی وزن
و بی شمار دهم * نخندم بر اندوه کس برق وار * که از برق آن در من افتد شرار *
ای بر غم و اندوه کسی شادی نکنم زیرا چه آخر ازان شادی رنج و وبال عاید بر من
گردد چنانکه برق بر گریهٔ ابر می خندد و آخر بپاداش آن می سوزد * بهر خار چون گل
صلائی زنم * بهر زخم چون نی نوائی زنم * صلا بالفتح آواز طعام و در بعضی نسخ بهر زخمه
واقع ست پس درین صورت های آخرش زائد باشد و مراد ازان زخم ست و از نی
همان سوراخ زخم مراد باشد و از زخمه معنی مضراب هر کس که فهمیده خطا کرده * مگر
آتش ست این دل سوخته * که از خار خوردن شد افروخته * مگر بمعنی تحقیق ست یعنی این
دل سوخته و غم زده همچو آتش ست که از انداختن خار مانند آتش مشتعل شده * چو دریا شدم
دشمن عیب شوی * نه چون آینه دوست عیب جوی * درینجا مصنف تشبیه ذات متبرک
خود را با دریا در عیب شوی کرده نه در دشمنی دیگر با آئینه در عیب جوئی ست بطریق نفی نه در
دوستی یعنی چون دریا دشمنی عیب شوی هستم و مانند آئینه دوست عیب جو نیستم * نخواهندگان
بخشم از مال و گنج * که از باز دادن نیایم برنج * یعنی بطالبان متاع سخن مال و گنج خود
با ایشان می دهم که از رنج دادن ایمن باشم ای سخن سنجیده و سره می بخشم تا واپس ندهند *
نمایم جو و گندم ارزم بجا * نه چون جو فروشان گندم نما * جو فروش گندم نما دغاباز
* بپس و پیش چون آفتابم یکیست * فزونم فراوان فریب اندکیست * بپس پیچ
بپشتی چنان نگذرم * که در پیش رو پیش خجالت برم * ای غائبانه ذکر کسی چنان نکنم که
در پیش روی او موجب خجالت من باشد * ز بدگوئی بدگفته پنهان کنم * بپاداش

نیکش پشیمان کنم ٭ پاداش جزای نیک و بدیعنی سخنان بد گفته بدگو پوشیده دارم و بعوض آن

از نیکی او را خجالت دهم ٭ نگویم بداندیش را نیز بد ٭ کز آن گفته باشم بد اندیش خود ٭

ای کسی که با من بد اندیشی کند او را هم بظاهر بد نگویم زیرا چه از بد گفتن او بد اندیش خود

باشم ٭ بدان نیکی از دم از دشت رود ٭ ز نیکان و از نیکنامان درود ٭ دشت صحرا و

رود جای نشیب مراد از ان تری و خشکی ای بنتیجه این فعل نیک من مردمان بحر و بر از دشت

و رود مرا دعای خیر میرسانند ٭ درین حال گر خیز گردان شوم ٭ بزیارتگه نیک مردان شوم ٭

یعنی وقتیکه میرم بعد مرگ نیز از قدرت اعمال و افعال حسنه خود آثار کرامت خویش بنمایم

که زیارتگاه بزرگان و نیکنامان گردم ٭ شوم بر درم ریز خود زر فشان ٭ کنم همرهی لیک

با سرکشان ٭ مراد از درم ریز منعم ست و زر فشان شدن عبارت از بیرون نمودن ست

یا شعار آبدار یعنی بر منعم خود ستایش کنم و با سرکشان سرکشی کنم که التواضع مع المتواضعین

والتکبر مع المتکبرین ٭ ز بی آلتی وانمانم بکنج ٭ جهان باد وار با ترسد ترنج ٭ ترنج

بضمتین میوه ایست معروف یعنی بسبب بی آلتی در کنج نمی باشم بلکه سببش این است

که جهان باد و آفت باد که در میوه ها میرسد به ترنج نیز میرسد و اینجا از ترنج میوه کلان

مراد ست که اکثر از صدمه باد و می افتد و زبان پهلوی ترنج بمعنی چراغ و درین روشن نرست

٭ ز نشانهای گیتی درین غار زرف ٭ کرا بود چون من حریفی شگرف ٭ گیتی بکسر کاف فارسی

و یای مجهول زمانه زرف عمیق و غرقاب و غار زرف اشارت ست از دنیا ست و

حریف یار و مصاحب و شگرف بکسر شین منقوطه و فتح کاف فارسی زیبا یعنی از پادشاهان

زمانه که گذشته اند درین دنیا چون من مصاحبی که نام ایشان را زنده دارد و کدام پادشاه

را بوده است ٭ که دیدست بر هیچ رنگین گلی ٭ ز من عالی آوازتر بلبلی ٭ بهر داستنی

دفتر آراسته ٭ بهر نکته خامه خواسته ٭ مضمون بیت صفت اود صفت بلبل ست که

نفس خود را بدان تشبیه داده و مصرعه دوم در بعضی نسخ خامه پیراسته و در بعضی نسخ

خامه خواسته واقع ست خامه پیراسته بودن بدان معنی ست که گشت و صل یک نکته چندان

نوشته شده که خامه از ان آرایش یافته و در خامه خواسته هم معنیش چنین خواهد شد

کاروان مانده ازکاروانیم و مراد از کاروان مال و متاع قافله است یعنی هیچ چیز
ازان کاروان ندارم + بصد رنج دل یک نفس میزنم + بدان تا خجیم جرس میزنم +
یک نفس زدن عبارت از چیزی گفتن است یعنی بصد مشقت و رنج دل چیزی می گویم برای
آنکه تا گمنام نشوم + ندارم کسی کو باین جان و تن + مرا دوست تر دارد از خویشتن + یعنی
در جهان کسی را نمی بینم که بدل و جان خود دوست من باشد + ز مهر کسان روی برتافتم + کسی
خویش را خویشتن یافتم + آری از مهر و محبت مردمان دنیا روی بپیچیدم چراکه دوست خود
خویش را یافتم + بر عاشقان گر چنین بد شوم + به جان به که معشوق خود خود شوم + یعنی
نزدیک دوستان دنیا اگرچه من بد باشم لیکن بهتر آنکه معشوق خود خود باشم و از
دوستان دنیا انقطاع گیرم + در حاجت از خلق بر بسته به + ز دریوزه هر دری
رسته به + اضافت در بطرف حاجت ضیافت بیانیه ای از خلق انقطاع احتیاج
بهتر و از گدائی هر دروازه رستن روئی + کرم نیست روزی ز مهر کسان + خدای است
رزاق روزی رسان + رزاق بالفتح و التشدید بسیار روزی دهنده مبالغه رزق و
روزی رسان صفت رزاق + مرا کاشکی بودی آن دسترس + که بگذاردی حاجت
کس ناکس + در بعضی نسخ در مصرعه دوم نگذاردی واقع است و در بعضی بگذاردی
صحیح نزد خان آرزو نسخه دوم است و فاعل آن دسترس یعنی قدرت + درین منزل
خاکی از بیم خون + بیارم سر آوردن از خط برون + مراد از خون قتل است یعنی درین دنیا
که مقام خطر و موضع هلاکت است از بیم قتل سر از خط حجره بیرون آوردن نمی توانم + یعنی
حال منزل کشتی چون بود + که زندانی منزل خون بود + باضافت حال بسوی
منزل یعنی تامل کن که حال مسافری که زندانی منزل خون باشد چگونه بود دنیا بودن من درین
دنیا بهمان قبیل قیاس کن که ترسان و لرزان زندگانی میکنم و در بعضی نسخ منزل
کنی بسیان جمله واقع است و درین صورت غیر توجیه ظاهر است و پیش خان آرزو صحیح
آنست که منزل کن بضم کاف تازی و نون باشد یعنی کننده منزل و مقام و منزل خون
عبارت است از شهر یکه دران قتل و خون ریزی شود و چه خون یعنی قتل است و مدعا آنست

که ملامت مکن بر حال شخصی مسافر که منزل گزین شود در جائی که در آنجا قتل و خون ریزی بود
چگونه باشیم ٭ در خلق را گِل بر اندوده ام ٭ درین ره بدین دولت آسوده ام ٭ ای برا(در)
آمد و شد خلق را مسدود کرده همین دولت قناعت براحت تمام می گذرانیم ٭ چهل ر(وز)
خود را گرفتم زمام ٭ کاد دیم از چهل روز گردد تمام ٭ زمام بکسر مهار و ریسمانی که در چوب بینی
شتر بندند و صاحب بهار عجم می نویسد که کلمه از به معنی می فرود آید چنانکه در مصرعهٔ دوم همین
بیت است و سندهای دیگر درین باب نیز آورده و از آنجا که ادیم بو بدار در چهل روز
کامل گردد لهذا مصنف قید چهل روز نموده ٭ چو در چار بالش ندیدم درنگ ٭ نشستم درین
چار دیوار تنگ ٭ چار بالش مسند درنگ نشستن شدن شتاب یعنی چون در مسند
دولت دنیا ثبات و قرار ندیدم در چار دیوار تنگ خود نشستم یعنی دولت گذاشتم و فقر
اختیار کردم و می تواند شد که مراد از چار بالش جهان باشد ٭ ز هر جو که اندوختم در خراس ٭
دری باز دادم بجوهر شناس ٭ خراس بالفتح آسیای هر جو که از جوهر شناس خوردم
عوض آن سخن حکمت که مقابله در بود بجوهر شناس دادم ٭ هزار آفرین بر سخن پروری ٭
که بر سازد از هر جوی جوهری ٭ این بیت تجزیه است ٭ تر و خشک این اشک و رخسار
من ٭ به کهگل بر اندوده دیوار من ٭ یعنی تر و خشک که عبارت از اشک و رخسارهٔ من
است دیوار مرا به کهگل اندوده است یعنی باین ریاضت قالب مرا مستحکم نموده ٭
تن اینجا به پست جوین ساخته ٭ دل آنجا بگنجینه پرداخته ٭ پست بکسر بای فارسی و
سین مهمله سویق که بهندی ستو گویند مراد از لفظ اینجا دنیا و از لفظ آنجا عقبی یعنی تن را
در دنیا با پست جوین می سازم و دل را برای عالم عقبی بگنجینهٔ اسرار معرفت می آرایم
٭ به بازی نبردم جهان را بسر ٭ که شغلی دگر بود جز خواب و خور ٭ نخفتم شبی شاد بر بستری ٭
که نگشادم آن شب ز دانش دری ٭ ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است ٭ که مریم صفت
بکر آبستن است ٭ تقاضای آن شوی چون آیدش ٭ که از سنگ و آهن برون آیدش
هر دو بیت آخر قطعه بند است و معنیش چنین آورده اند که دل من زن نیست که از شوهر
استفاده کند بلکه آتش زن است یعنی سنگ چقماق است که در و آتش که فرزند اوست

ساکن دیار هند یعنی رود هندوستانی از هندوستان بر می آیند که یکی از ان دو دزد
یعنی بد باشند و دیگری پاسبان یعنی نیک و سخن نیز بنا بر هر باب کلام گفته میشود
لیکن میان سره و ناسره فرق بسیار است + من از آب این نقرهٔ تابناک + جدا کردم
آلودگیهای خاک + نقرهٔ تابناک عبارت از سخن است که همچو نقره بیش بها و صفاست
یعنی سخن را بسیار صاف و پاکیزه نموده گفته ام که آلایش نقص و اعتراض در ان نماند
+ درین سلک الهی تا بهم پرند + که باشد رسیده چو نخل بلند + رسیده بمعنی پخته و
مصرع دوم در اکثر نسخ چو نخل بلند واقع است خان آرزو گفته که آن با عبارت
مربوط نیست و تشبیه بمیوه درست ندارد پس بهتر انست که به نخل بلند باشد یعنی از بن
بیار که میوهٔ خوش زبانی ست آن گاه پرند گشتایم یعنی میوهٔ خود را وقتی ظاهر سازم که
آن میوه بر نخل بلند پخته بود و ازین قبیل است انچه گفته اند که تا سخن پخته نه کنم و اصلاح
خود که عبارت است از نظر ثانی بیارم و با اهتمام نرسانم پیش مردم ظاهر نگردانم و میتواند
شد که معنی بیت باین طور گوییم که پیکر تصویر را گویند و پرند تختین جا درست و دستور
است که مصوران چون تصویر می کشند بالای آن جا درمی اندازند تا از گرد و غبار
مصئون باشد و مغشوش نشود پس حاصلش آنکه ازین تصویر یعنی ازین کتاب پرند
را انگاه بر دارم اے آن وقت بکسی نمایم که رسیده و کامل شود چنانچه نخل بلند
بکمال جوانی برسد + چو بر میوهٔ نارسیده رسی + بچینیا نیش نارسیده کسی +
نسخهٔ صحیح بر میوه است و در اکثر نسخ و میوه پس و میوه عبارت است از دعا لیکه
میوهٔ نارسیده باشد و کسی و رسی بیای معروف برای خطاب است و بچینیا نیش
معطوف است بحذف عاطف بر جملهٔ اول که بدخول حرف شرط است و نارسیده کسی جزای
شرط است نارسیده عبارت از نادان نابالغ است که طفل باشد + شود نرم زر افشردن انجیر
خام + ولیکن خوردی خون بر آید زکام + نزد حکما از خوردن انجیر خام حلق چاک میشود و خون
از ان بر مے آید و اینجا مراد از نخشس طبیعت است + شگوفه که بیگه بخندد ز شاخ +
کند میوه را بر درختان فراخ + شگوفه بفتحتین بشین و کاف تازی گل ناشگفته و

کند استفهام انکاری یعنی نکند و حاصل بیت واضح با وخان آرزو تحفه و بصیغهٔ نفی
درست نموده و معنی بیت آن بیان نموده که شگوفه چون بر وقت خویش باشد سود بسیار
شود ❊ زمینی که دارد بر و بوم سست ❊ اساسی برو بست نتوان درست ❊ خان آرزو گفته
که بر و بوم مرکب است از بر برای بشد و بمعنی زمین نا کاشته و آن لفظ عربی است و از بوم
بمعنی زمین کاشته یعنی زمین قابل زراعت و ناقابل که بسستی بر است بنیاد و دیوار
بر ان محکم نباید بلکه بیفتد ❊ گر انجیر خور مرغ بودی فراخ ❊ نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ ❊
زیرا که در انجیر لعاب چسپیده می باشد لهذا از ظاهر بخوردن آن متعذر است زیرا که منقار
را باهم می بندد چنانچه زاغ که می خورد فی الفور منقار را بر سنگ سوده صاف می کند
❊ بر دقیق لوح من این کار کرد ❊ به پیروزی کار باید نبرد ❊ چو در دانه باشد تمنای
سود ❊ که بیرون آید بکشت درود ❊ اضافت کشت بطرف درود با دنی ملابست
است یعنی چون در دانه امید نفع و سود باشد صاحب کشت در آید بکشتی که قابل
درود نیست و در نسخ عامه بکشت و درود بواو عاطفه است یعنی بکشتن و درودن ایا(؟)
در شرح خان آرزو است که درود در اینجا بواو معروف قافیه سود واقع شده و همین مشهور
است و آن بمعنی بریدن بطریق معهود است اندر انجا(؟) را درود گویند لیکن در تحفه
درود است برای مفتوح و سکون واو است که قافیه سود بود واقع شده چنانکه حافظ
فرماید ❊ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ❊ یادم از کشته خود آمد و هنگام
درو ❊ پس لفظ درو ماخوذ از درویدن نباشد بلکه جدا بود و یا آنکه تفاوت لهجه بود
چنانکه لفظ دراکه بفتح و ضم هر دو دیده شد و حق تحقیق آنست که امر و ماضی و مصدر در
پارسی بیک وزن آید چنانکه گفت گو و شست شو پس امر ماخوذ باشد از مضارع
و چون مضارع درویدن درود بفتح دال است پس امر آن بحذف دال که علامت
مضارع است درو بفتح را و ازین عام است شنو که ماخوذ است از شنودن و شنیدن
مبدل آنست و آن نیز بفتح نون شهرت دارد ❊ چه غله شنود کاسد و کم بها ❊ کند
برزگر کار کردن رها ❊ ترنم شناسان دستان نیوش ❊ ز بانگ مغنی گرفتند گوش ❊

مورخین دیگر یعنی فاعل گفتی فردوسی یعنی تمام آنچه مورخان دیگر گفته اند از حالات قدما
اگر فردوسی کی گفت داستان دراز می شد تا آنکه در صورت اختصار شصت هزار بیت شد
وگفته آنچه رغبت پذیرش نبود + همان گفت کز وی گزیرش نبود + وگر از پی دوستان
زله کرد + که حلوا به تنها نبایست خورد + زله بالفتح وتشدید لام آنچه از طعام برای کسی
نگاه دارند وفاعل گفت وگرد فردوسی ست وحاصل ابیات ظاهر + نظامی که در
رشته گوهر کشید + قلم دیده ها را قلم درکشید + قلم دیده احوالی که بتصرف قلم آمده باشد و
قلم درکشیدن محو کردن + چنانکه در شاهنامه یافت از آن نانوشته + نا سفته دری که
در گنج یافت + زر از دست خود در سخن سنج یافت + زر از و مراد از طبیعت ست + شرفنامه را
فرخ آوازه کرد + حدیث کهن را بدو تازه کرد + فاعل کرد نظامی علیه الرحمه + بیا ساقی آن
ارغوانی شراب + بمن ده که تا مست گردم خراب + خراب ویران ومست وغلیب که
برای تاکید معنی دوم مراد باشد یعنی بسیار مست شوم + مگر زان خرابی نوائی زنم + خراباتیا
ره صلائی زنم + خراباتی شراب خوار وخرابی مستی تعلیم کردن حضرت
خضر علیه السلام نظامی را بگفتن شرفنامه + مرا خضر تعلیم گر بود و
دوش + برازی که آید پذیرای گوش + بتعلیم گر آموزنده یعنی مرا خضر شب گذشته
می آموخت آن اسرار را که قابل شنیدن بود + که ای جامگی خوار تدبیر من + ز جام
سخن باستی گیر من + کاف در مصرعه اول بیان راز مذکور وجامگی بکاف فارسی و
یای نسبت منسوب بجامه که عبارت از مشاهره وسالیانه است یعنی ای روزی یابنده
از تدبیر من وبهره گیرنده از جام سخن من بدانکه این بیت وبیتها مابعد این هر دو تحت صفت
شناور ای محذوف یکی بیست وبیت سوم ومابعد آن خبر آن وآن اینکه + چو سوسن سرار
بندگی تافته + هم از چشمه زندگی یافته + آوری رسی سوسن را آزاد گویند وسر از بندگی
تافتن عبارت از بندگی خلق البدر وگردانیدن است وچشمه زندگی سوسن وگویا در ینجا
اشارت ست بمرتبه بقا بالله ومصرعه دوم بیان آنست چه چشمه زندگی همان بقا بالله
شد وبعضی گویند که از قید دنیا طلبی رشته بگوشه قناعت فرو کردن مرا دست

ورزند کی عبارت ازآزادی ست + سخن میرساند ترا در جهان + تو مکتوب آنرا اخبار خوان +
قال لبا این بیت الحاقی ست و سستی ترکیب و نظم موید آنست و مفعول میرساند ظاهر ست
اگر لفظ ترا مفعول آن گفته اند عبارت سست ترمی شود الغرض حاصل بیت آنست که سخن ترا
در عالم میرساند یعنی در عالم مشهور می گرداند پس تو هم مکتوب و خط اورا پیش اخبار که جمع
خبرست بمعنی عالم و دانا بخوان یعنی سخن را پیش علما عرضه ده پس آنچه پسندند آنرا اختیار
کن و بعضے گویند که معنی مصرعهٔ دوم چنین ست که تو هم سخن را به تنقیح و تحقیق نموده در رج
کتاب کن و روایات نامعتبره را اختیار مکن درین صورت اخبار بجاے جمع خواهد بود +
مشو ناپسندیده را پیش باز + که در پردهٔ کج نیاید ساز + پیش باز مبدل پیشواز ست
بمعنی استقبال کننده و اینجا بمعنی قبول کننده است یعنی سخن ناپسندیده را اختیار مکن
چراکه ساز در پردهٔ کج نبود و پسندیده خراج نیاید + پسندیدگی کن که باشی عزیز + +
پسندیده را کان پسندند نیز + یعنی کار شخص پسندیده را اختیار کن که پیش همه عزیز
و ارجمند باشی و مقبولان نیز ترا مقبول دارند + فرو بردن اژدهای بید رنگ + بانباشتن
در دهان نهنگ + ازان خوشتر آید جهان دیده را + که بیند همی ناپسندیده را + انباشتن
بمعنی پر کردن ست و بید رنگ بمعنی زود و شتاب یعنی اگر جهان دیده را اژدها
بزودی از حلق فرو برد و یا که نهنگ در دهان خود پر کند لیکن این هر دو امر ازان
خوشتر ست جهان دیده را که امر مکروه را به بیند و خان آرزو مصراع چهارم را بدر یا
شدن در دهان نهنگ آورده و همین را درست داشته و نسخهٔ انباشتن را صحیح نداشته
زیراکه انباشتن بمعنی پر کردن ست نه پر شدن و اگر تقدیر مفعول کنند پس مظروف را انباشته
نگویند بلکه ظرف را + مگو آنچه دانای پیشینه گفت + که یک در نشاید دو سوراخ سفت +
+ دانای پیشینه فردوسی و حرف با از دو سوراخ محذوف شده یعنی آنچه فردوسی
گفته است آنرا اعاده مگو چراکه یک در را بدو سوراخ سفتن نباید + مگر در گذرهاے
اندیشه گیر + که از باز گفتن بود ناگزیر + لفظ مگر استثنا ست از مفعول مگو یعنی آنچه
دانای پیشین یعنی فردوسی گفته مگو مگر آنچه گفتن آن ضروری باشد و از مکرر گفتن ناگزیر

بود

بود و در بعضی نسخ بجای بازگفتن بازگشتن واقع است و درین صورت مستثنی منه مقدر
بود یعنی آنچه درآسیب پیشینه گفت مگو و دیگر چیزها بگو مگر آنچه در گذرهای اندیشه کمینه
بازگشتن از آن ضرورست پس استثنا منقطع خواهد بود + درین پیشه چون پیشوای
توئی + کهن گشتگان را مکن پیروی + در مصرعهٔ اخیر لوی تنوین است یعنی چون تو در پیشهٔ
سخنوری پیشوای تازه ذو هستی پیروی کهن گشتگان مکن + چو نیروی بکر آزمائیست
دست + بهر بیوه خود را میالای دست + یعنی چون طاقت بگفتن سخن بکر داری
پس بمضمون گفتهٔ دیگران که حکم بیوه دارد دست را آلوده مکن + مخور زخم بیصیدی که ناکرده +
کنجی بود هر چه ناخورده کنجی + کنجی در فارسی ذخیره را گویند یعنی هر چه نگاه دارند مثل غله و
هیزم و روغن و جز آن مثل فارسست که ناخورده کنجی است یعنی اندیشه مکن برای صید
ناکرده که جهت تو ذخیره است آنچه صید نکرده ذناخوردهٔ آنرا + بدشواری آید گهر سوی
سنگ + ز سنگش تو آسان کی آری بچنگ + یعنی لعل وغیره در سنگ بمدت دراز
که شش هزار سال باشد پیدا می شود پس آن گوهر را از سنگ بآسانی چگونه بیرون آری
و در برآوردن آن هم اشکال تمام است و درین صورت راه تشویش قطع نمودن سزاوارست
زیرا که مضامین تازه که بمنزلهٔ گهرست درگفتن آن فکر و تاملی می باید + همه چیز گر نگری
تخت تخت + بسختی برون آید از جای سخت + تخت تخت پاره پاره یعنی اگر خوب
لحاظ کنی همه چیز بسختی از جای سخت اندک بیرون می آید + گهر سفت نتوان
بآلودگی + بود نقره محتاج پالودگی + معنی بیت قریب بمعنی بیت سابق است و پالودن
بمعنی صاف کردن است + کسی کو بر دیر ترو خشک رنج + ز ماهی درم یابد از کاو گنج +
کاوان آرزو و گفته که یافتن زر از ماهی مبنی بر قصهٔ حضرت سلیمان نمودن که باختیار کردن
خدمت ماهی از شکم ماهی خاتم گم گشتهٔ خود یافت و حکومت مملکت باز برایشان مسلم
شد محض بعید است چرا که قصهٔ سلیمان را درینجا دخلی نیست و ظاهر آنست که از
ماهیان کلان ماهی آدم غرق گشته را یا آنچه همراه او باشد در شکم خود کرده باشد پس
اگر آن صورت شود البته درم و دینار که همراه آدم باشد از شکم آن بیرون شود

پس برین حالت اشارت مصنف خواهد بود و از گاو و گنج یافتن مشهور ست که دهقانی کشت
زار آب میداد ناگاه سوراخی پیدا شد که آب دران میرفت و آواز سهمگین بگوش می خورد
دهقان این قصه به بهرام گور گفت و بحکم او زمین را کندیدند و عمارتی بارتفاع شصت گز
یافتند سویدان آمده عرض نمودند که دران خانه دو گاو میش ست که شکم آنها از یاقوت
قیمتی ست و شکم شان پر جواهر و بر پیشانی آن نام گنج جمشید کشیده و در اطراف آن
از پرنده و چرنده مانند شیر و گور و طاؤس که چشم و سینه های شان از لعل و مروارید ست
بجز و این خبر بهرام حکم کرد که آنرا فروخته بمستحقان قسمت کنند + چو نقره خواهی و زر چیده خشت
ز خاک عراقت نباید گذشت + چو نقره و زر چیده خشت از لوازم توانگری ست یعنی چون
ازین پیشه سخنوری توانگری می خواهی از زمین عراق که مقام قدردانی اهل سخن درو
ذخیره است نباید رفت + ز ری تا دهستان و خوارزم و هند + لویدی نه بینی
بجز لورکند + لویده بفتح اول و یای مجهول دیگ سرکشاده لورکند با واو مجهول
زمینی که از اطراف و جوانب آب اوراکنده باشند درین بیت بیان افلاس شهرهای
دیگر ست یعنی درین شهر صورت دیگ سرکشاده نبینی مگر زمین آب کنده که شبیه به
دیگدان ست خواهی یافت + بخاری و خزری و گیلی و کرد + بنان پاره هر چار
هستند خرد + بخاری منسوب به بخارا و خزری بفتح خا و سکون زای هر دو منقوطه
منسوب بخزران و گیل منسوب به گیلان و کرد منسوب به کردان یای نسبت بقرینه
مقام حذف شده یعنی مردم این شهرها به پاره نان عاجز هستند + فراید گواهی ز
نازندران + که صد لوک ژوبین نبینی دران + ژوبین نیزه خرد یعنی همه مردمان
مازندران مردم آزار اند حتی که اگر گیاهی در آنجا روئید صد نوک ژوبین دران خواهی
یافت + که گر نازبسا فران میرسانند + بخیز و ز مازندران چز و چیز + پیلے دیو مردم
دگر دیو نیز + دیو مردم آدمیکه دران خصلت دیو باشد این بیت در بیان مضمون بیت
سابق ست + در اکثر نسخ یافته نشد + عراق دل افروز با دار جمشید + که آوازه فضل
ازو شد بلند + از جمشید صاحب ترتیب یعنی بیت ظاهر + ازان گل که او تازه و ...

نفس + عرق ریز او در عراق است وبس + عرق ریز یعنی ریختن عرق وگلاب عراق شهرت
دارد وبعضی معنی آن چنین نوشته که از ان گلی که بوی تازه دارد عرق آرنده وشرمنده
سازنده او در عراق ست وبس یعنی هر گلی که بوی تازه دارد چیزی که او را خجل تواند کرد
همین باشد عراق ست نه کشور دیگر + تو نیز آن بهای یک علوی نژاد + که گرد جهان نیز گردی
چو باد + با هر کسی نشسته آشتی کن + و در سخن آن شکر ریز کن + بگوهر کشی یعنی از برآ
کندن گوهر وشکر ریز ثنا ست باشد که در روز عروسی بر سر داماد و عروس نثار کنند +
تو گوهر کن از کان اسکندری + سکندر ز تو در آید بگوهر خری + از سکندر درینجا ممدوح
مرادست که عبارت است از نصرت الدین + جهاندار آید خریدار تو + بخر و دست
شود بر فلک کار تو + شو و یعنی زود + خریدار چون بر در آرد بها + نشاید ره بیع کردن
رها + چو دریا خرد گوهر از کان تنگ + ده کشتی دریک پاره سنگ + دریا مراد
از ممدوح ست گوهر اشارت بسخن وکان تنگ یعنی کان لب یار کنایه است
از ذات خود + زدریا که او گنج گوهر پوشش + دری می ستان گوهری می فروش
در عبارت از مال ومتاع ست ومراد از گوهر سخن هاست آید از خود + میانجی
چنان کن براه صواب + که هم شیخ بر جا بود هم کباب + این بیت با ابیات سابق
ولاحق در ظاهر ربط لفظی ومعنوی ندارد ومحتاج بتاویل است پس درین صورت
می توان گفت که میانجی شخصی که واسطه کاری شود وچون در ظاهر ماخوذ است از میان
آورده اند هم تازی نمیدهد هم که بیا ای چیست بهرحال این قول غیر معقوله خضرست و از
میانجی مراد مصنف است که واسطه است میان خضر و خلائق یعنی ای میانجی چنان کن که
هم مدح وصنائع شعر باقی ماند وهم ادب دین از دست نرود و با هیچ شعر دیگر که مبالغه
در مدح نموده بکفر انجا رسیده اند مگو یعنی به عبارت سرسری گو و نه چندان غلو کن که بمرتبه
افراط رسد وبعضی گویند که شیخ خود را محافظت نموده می گوید که باین روش بگو که هم خاطر
بادشاه شکسته نشود و هم عزت فقر و دق بار از شعر از دست نرود خان آرزو این
معنی را نقل نموده وگفته که خطا است زیرا که تا اینجا نصیحت خضر ست چنانکه در بیت

آتیره است مگر جواب خطا اگر کسی باین طور گوید که می تواند شد که از خضر مراد خضر حقیقی
نیست بلکه دل را بتعبیر خضر نموده است + چو دل داری خضر هم آید بگوش + و مانع مرا
تازه ترکرد هوش + فاعل تازه ترکرد لفظ هوش است و معنی بیت ظاهر + پذیرا سخن
بود شد جای گیر + سخن کز دل آید بود دلپذیر + چو در من گرفت این نصیحت گری +
زبان برگشایم بدر دری + نهادم ز هر شیوه هنگامه + مگر در سخن نو کنم نامه + دران
حیرت آباد بی یاوران + زدم قرعه بر نام نام آوران + پذیره مقبول و دری فارسی
هنگامه مجمع حیرت آباد مقام حیرت یعنی نصیحت خضر که سخن مقبول بود در دل من
جای گرفت چه سخن گفتن بدل پسندی رفت و هرگاه که آن شد در من اثر کرد دیبا رست
دری که در محاوره فصحای عجم است شعر گفتن آغاز نمودم و هنگامه هر فن گرم کردم که در
سخن نامه نو ترتیب دهم و دران مقام حیرت که شب دوشینه باشد بی مددگاران
قرعه بر نام پادشاهان زدم که احوال کدام شاه بشت نمایم + هر آئینه کز خاطرش تافتم +
خیال سکندر در و یافتم + خان آرزو می گوید که آئینه و خاطر یکی است و کلمه از برای تفسیر و
بیان است و در وقع تشبیه است و تافتم در مصرعه دوم بفوقانی است یعنی روشن شد
مرا پس میم دران بنا بر مفعول است یعنی هر آئینه که بسبب خاطر خود بدست من آمد دران آئینه
خیال سکندر بر من روشن شد و چون این معنی را اکثری در نیافته اند بعضی نوشته اند که
تافتن در اصل لازم است یعنی روشن شدن و نمودار گشتن و اینجا متعدی آورده یعنی
روشن کردن و صیقل زدن + ببین سروری سوی آن شهریار + که هم تیغ زن بود و
هم تاجدار + گروهیش خوانند صاحب سریر + ولایت ستان بلکه آفاق گیر + گروهی
ز دیوان دستور او + بحکمت نوشتند منشور او + یعنی شاه سکندر را بنظر سروری ببین
بلکه بنظر تامل بنگر چرا که آن پادشاه هم صاحب تیغ و هم تاجدار بود چنانکه گروهی او را صاحب
سریر خوانند و گروهی از کارکنان او همچو ارسطاطالیس و افلاطون حکیم گویندش +
گروهی ز پاکی و دین پروری + پذیرا شدندش به پیغمبری + مصرعه اول متعلق مصراع
ثانی است و حرف به تشبیه یعنی گروهی بسبب پاکی و دین پروری اسکندر را به پیغمبری او

ایوان آورد نغز ❊ سخن زان سه دانه که دانا نشاند ❊ درختی برومند خواهم نشاند ❊ یعنی
سخن از سه دانه که سلطنت و پیغمبری و حکمت باشد درختی برومند خواهم نشاند ❊
نخستین در پادشاهی زنم ❊ دم از کار کشورگشائی زنم ❊ ز حکمت بیارایم آنگه سخن ❊ کنم
تازه تاریخهای کهن ❊ به پیغمبری کوبم آنگه درش ❊ که خوانده خدا نیز پیغمبرش ❊ یعنی
اول ذکر پادشاهی او کنم بعد از آن احوال حکمت او بیان کنم و در آخر حالات پیغمبری او را
بگویم ❊ سه گوهر ساختم هر دری کان گنج ❊ جداگانه بر هر دری برده رنج ❊ ازین بیت مستفاد
میشود که قصهٔ سکندر سه جلد است دو جلد از آن مشهور است یکی بری و دیگر بحری ❊
و سوم جلد از آن بنظر نرسیده مگر بقیاس معلوم می‌شود که بود و رواج نیافته باشد و یا آنکه
در آخر این کتاب که احوال پیغمبری ایشان بیان نموده برین ختم کرده باشد والله اعلم ❊
بآن هر سه دریا باین هر سه دُر ❊ کنم دامن عالم از گنج پر ❊ هر سه دریا روایت ثلثه
هر سه دُر هر سه جلد سکندرنامه ❊ فرازی نو انگیزم اندر جهان ❊ که خواهد ز هر کشوری
نورهان ❊ نورهان آرزو گوید نورهان مخفف نوره‌هان و آن مرکب است از نوراه و الف و
نون برای نسبت است یعنی چیزی منسوب بکسی که نوراه رسیده باشد پس از آن بمعنی
ارمغان و تحفه مستعمل است حاصلش آنکه نقشی نو بسازم که آنرا هر اهل کشور تحفه و هدیه برای
خود خواهد ❊ دریغ آیدم کین نگارین نورد ❊ بود در سفینه گرفتار گرد ❊ نورد بفتحتین
دفتر و جامه و نگارین نورد کنایه از نقش ازین بیت شروع بتمهید مدح ممدوح است
یعنی دریغ می‌آید مرا که این نورد نگارین یعنی ابیات رنگین سکندرنامه چون حکایات
دیگران در سفینه گرد آلوده باشد پس انسب آنست که بقول صاحب دولتی رسد
و آن عبارت است از ممدوح ❊ در دولتی کو کزین دستکار ❊ بدیوار او بر شوم نگار ❊ یعنی
دولتی بیای معروف یعنی دولت مند نوشته اند و دستکار یعنی بکار دست و نقط ازین
در لفظ کزین برای علت است یعنی دروازه صاحب دولت کجا که بسبب این کار دست
بر دیوار او نقش سیبایم ❊ پرندی چنین زنده دارش کنم ❊ ز رنگ زمین دستکارش کنم ❊
زنده دار یعنی احیا کننده که مراد از آن زنده دائمی داشتن باشد و مصراع ثانی

بیان رتبت یعنی چنین پرند را اشیا کننده در نظمی ممدوح سازم و آن آنکه از خاک و گرد
زمین او را خلاص کنم ای از مردان شوایت بخشم و زنده در نظمی سازم و بعضی گفته‌اند که
پرده دار بود و بجای زنده دار در بعضی نسخ مرقوم ست یعنی این چنین پرند لائق پرده
مقطوع قرار است در دولت کنم و وجه اولویت آنکه زنده را با درعلی الخصوص در دولت
مناسبتی نیست بخلاف پرده و زنده برای فارسی بمعنی خرقه و در بعضی لائق هم درست
داشته‌اند یعنی سخن‌ها را ترتیب داده لائق استماع بزرگان سازم یا نفس ناطقه را بیان
با این لباس هم متجلی گردد و ضمیر نشین در هر دو مصراع راجع ست بطرف پرند و اگر ضمیر
نشین در مصرع اول راجع بطرف دولت باشد و ضمیر نشین دوم بطرف پرند او هم میتوان شد
یعنی پرند را پرده داران دولت کنم تا از گرد زمین رهائی یابد + باین نامهٔ نامور دیر باز +
نمایم درو نام او را دراز + یعنی باین نامهٔ نامور تا مدت دراز بدارم نام آن ممدوح را +
نخستین کهی سازمش زین سریر + که باشد برو جاودان جای گیر + مرتی سجل کنم نام
او + که باشد درین جنبش آرام او + ز حرفی که عالم زیادش برد + نه باران بشوید نه
بادش برد + درین جنبش کنایه از حوادث و انتقال دنیاست و معنی ابیات ظاهر
+ بشرطیکه چون من درین جلوه گاه + رسانم سرش را بخورشید و ماه + جلوه گاه مراد
دنیا یا سخن + مرا نیز روپیه بگاهی رسد + باندازهٔ سر کلاهی رسد + یعنی چون من
مرتبهٔ ممدوح درین دنیا بپایهٔ اعلی رسانم مرا هم باندازهٔ سر تاجی رسد + ز خورشید
روشن توان جست نور + که شد سایه را سایه زین کار دور + سایه عکس چیزی و
دور شدن آن مفارق گردیدن از آن چیز پس معنی بیت چنان باشد که از آفتاب
اکتساب نور توان کرد نه از سایه که از اکتساب نور دور افتاده یعنی از و اکتساب نور
نمیتوان کرد + غلیواز را با کبوتر چه کار + بیا زیرک و درخورست این شکار + غلیواز
بالفتح زغن و کبوتر کنایه از سخن موزون + نظامی که نظم دری کار اوست + دری نظم
کردن هنر او را درست + چنان گوید این نامهٔ نغز را + که روشن کند اندرش مغز را +
دل دوستان را بدو نور باد + ز روطعنهٔ دشمنان دور باد + نوا گر نوائی چکاوک بود +

چو دشمن زند چیز تا وک بود * در فرهنگ جهانگیری چکاوک جانوری ست که آنرا چل چیر گویند
و نام نوائی ست از موسیقی و در ینجا بهر دو معنی مناسب ست و خان آرزو گوید که چکاوک
بمعنی چل مشهور ست و آن جانوریست خوش آواز و بمعنی مضراب دارد چه مضراب خوش آواز
نیست و حاصلش اینکه آواز اگر آواز چکاوک باشد چون دشمن نیز آواز وگو یا که چیز تاوک ست
ای تحسین کنند که کلام من اگر دشمن باشد تحسین او گو یا آفرین ست * و در آن دایره کین بخش اندهام *
درون پرور خویش را خوانده ام * درون پرور خدای تعالی در نسخ مشهوره درون
و برون خویش را خوانده ام + و ظاهرست درین صورت معنی متصل تکلف بسیار می آید *
که این نامه نغز نامی کند * گرامی کسش را گرامی کند * چنان برگشاید پر و بال او * که
نیک اختری خیزد از فال او * فال شگون و ضمیر او راجع بسوی نامه * نشاط اندر
آرد بخواندگان * بمفرح رساند بدانندگان * فسرده دلان را در آرد بکار * غم آلودگان
را شود غمگسار * نوازش کند سینه خسته را * گشایش دهد کار دربسته را * گرش ناتوانی
تمنا کند * خدایش بخواندن توانا کند * وگر نا امیدش پذیرد بدست * بدرستی آورد
هر امیدی که هست * درین ابیات فاعل فعل حق تعالی ست چنانچه می گوید * هر آنچه
از خدا خواستم زین قیاس * خدا داد و بر داده کردش سپاس * و در مصراع اخیر این بیت
بیان جمله خدا داد و بر داده کردم سپاس و دعا طلب ضرورست یعنی آنچه از جناب احدیت
جل شانه خواستم همین بخشید و من بران بخشیده شانه او تعالی بجا آوردم ای دعای من
قبول شد و من شکران کردم * همایون ازان شد که این بزم گاه * همایون شده
خاصه در بزم شاه * خان آرزو گفته که همایون مرکب ست از هما یعنی جانوری که بسعادت
مشهورست و کلمه یون بمعنی لون چنانکه افریون که نام گلی ست یعنی هما در سعادت
و بعد ازان بمعنی مطلق سعید و مبارک مستعمل شده مقصود آنکه این بزم گاه که
عبارت ست از سکندرنامه ازان همایون شده است که در بزم پادشاه [illegible]
مبارک شده * [illegible]
فسخ بام یا قوت خود زهره [illegible]

زمین خاک ریحان اوست * یعنی آن جام سفالینه که عبارت ست از جسد آدمی و جے
جان اوست سفال زمین که باضافت بیانیه عبارت از زمین ست خاک ریحان
آن سفالینه است یعنی زمین ناشاد نعمت ریحان آن سفالینه جام ست وریحان آن
عبارت ست از جان آدمی کذا فی شرح خان آرزو وبعضی شراح محققین چنین نوشته اند
که آن جام سفالین که شراب جان او باشد ای پر از شراب باشد سفال زمین با
این لطافت ورنگینی خاک ریحان اوست اے فدا وقربان گلهای آن جام ست

حکایت در مدح پادشاه نصرت الدین گوید * علم برکش اے آفتاب
بلند * خرامان شو اے ابر مشکین پرند * بنال اے دل رعد چون کوس شاه * بخند اے
لب برق چون صبح گاه * بیار اے هوا قطرهٔ ناب را * بگیر اے صدف دُر کن آن
آب را * بر آ اے دُر از قعر دریاے خویش * بتاج سر شاه کن جای خویش * این ابیات
چهارگانه در پیدایش گوهر که عبارت از دُر شاهوار ست واقع شده ومصنف علیه الرحمة
درینجا بسیار لطافت وبلاغت بکار برده که بترتیب ذکر اسباب تکوین آن نموده چه اول
آفتاب گرمی می کند چنانچه ازو بخارات ابر متولد می شود وپس ازان تراکم وتصادم
بخارات رعد پیدا می شود که آواز ست واز تصادم سخت آن برق متولد شود وبعد ازان
ابر باریدن گیرد وآن قطرات مطر را صدف اکتساب نماید ودُر شهوار شود واز قعر دریا بر آید
در سر پادشاه جای کند * یعنی کارزومند معراج اوست * زمین بوس او دُرة التاج
اوست * خان آرزو گفته که شعر بدل از شاه سابق ست وضمیر او در مصراع اول راجع
است بسوی درکه سخن عبارت ازان ست یعنی آن پادشاه که خواهان معراج سخن ست
یعنی می خواهد که گوهر سخن بر تاج او جای گیرد ومعراج یابد ودرین بظاهر یک گونه
سوء ادب می نمودند ازین در مصراع ثانی گردد که فی الحقیقت زمین بوس آن پادشاه
دُرة التاج گوهر سخن ست درین صورت گوهر سخن را شخصی قرار داده بود اے او درة التاج
نامستحسن نمود بنابران گفته که شعر بیاید منکر باشد یعنی پادشاه دیگر که آرزومند مرتبهٔ او ست
زمین بوس ملک نصرت الدین تاج سران آرزومند ست یعنی هر که خواهان مرتبهٔ اوست

ذروه تیغ زمین بوس آن میکنند و این از ان قبیل ست که خبر شی محذوف باشد و علت آن
بجای آن نشسته یعنی شاهی که خواهان مرتبه اوست کار بیفایده میکنند زیرا که فی الحقیقت
سجده گاه ... ذروه التاج آن خواهش گرست و وضع علت بجای معلول در کلام اکابر
بسیار آمده است لیکن این معنی با ابیات سابق ربطی ندارد و بعضی شراح گفته اند که مراد از
معراج مراتب اوست و زمین بوس تواضع اوست و ذروه التاج مراتب اعلی ست و ترکیب
محمول بر قلب و این کثیر الوقوع ست پس معنی ترکیبی آنست که نصرت الدین که مراتب از زر و جهد
اوست ای مراتب میخواهد که در ذات ممدوح ظهور یابد و متصف بذات او گردد + سکندر شکوهی که
در جمله سازد + شکوه سکندر بدو گشت باز + یعنی در جملگی اسباب جهانداری و حکمت همچو سکندر
بوده + زمین زنده دار جهان زنده کن + جهانگیر و دشمن پراکنده کن + یعنی زمین را زنده
دار بداد و دهش و آسمان را زنده کن به عبادت و حق پرستی بوده + طراز قدر از مغرب بمردانگی +
قدرخان مشرق بفرزانگی + مراد قدر از سیف بادشاه و قدرخان نام بادشاه ترکستان +
جهان ای پهلوان نصرت الدین ... برای خود ... +
جهان پهلوان ترکیب مقلوب است ای پهلوان جهان و چیره دست غالب +
مخالف پس اندیش و دوراندیش بین + بد اندیش کم دور اندیش بین + مخالف بالضم و
کسر لام دشمن و پس اندیش یعنی کوته اندیش و خطا کیش و کم مهری بد اندیشان
باعتبار ... و خباثت نفس و کیش یعنی ممدوح بلحاظ غلبه و قوت شجاعت +
خداوند شمشیر و تخت و کلاه + زننده نوبت زن و پنج نوبت پناه + مراد از سه نوبت زن
نقاره نواختن ... و پنج نوبت عبارت است از صلوة خمسه یعنی ظهر و
عصر و عشا و مغرب و صبح که آئین اسلام است + بدرستم رکابی روان کرد رخش +
بهرام ... راي و هم تاج بخش + یعنی بهر جا که رخش را روان کرده است فتح و فیروزی
رکاب او بوده ... ده تخت و هم تاج بخش او بوده + شهان را از سیاه آئین بوده + کلید
آهنی گنج زرین بود + ... کلید از زر و گنج از آهن کند + یعنی دستور
پادشاهان آنست که گنج از زر و کلید از آهن سازند سوای ممدوح که گنج او آهن است

یعنی آلات حرب که باعث ملک گیری است و کشته است و کلید آن از زر ساخته یعنی زر داده
آن آلات روی گیرد تا جهان گشائی کند + چو آب فرات آشکارا نواز + چو مهر چشمه نیل پنهان
گداز + فرات بالضم نام رودخانه کوفه است نیل بالکسر رودخانه که زیر مصر میرود و لشکر
فرعون با عظم پیغمبر موسی در نیل غرق شده بود + اگر سایه بر آفتاب افکنند + بر آن چشمه آتش
آب افکنند + یعنی اگر ممدوح بر آفتاب سایه مبارک خود اندازد حرارت او را که همچو چشمه
آتش است دور سازد + وگر ماه را نور ارزانی دهد + ز نقص کمالش نجاتی دهد + بالفتح کمی
و ربایش بالفتح حصه و نصیب + گر انعام او بر شمارد کسی + بدان تا کند شکر نعمت بسی +
ز شکر وی آن نعمت افزون بود + ولی نعمتش بیش ازین چون بود + این هر دو بیت
قطعه بند است و اول بیت از آن شرط است و دوم بیت جزا و لفظ بدان بمعنی برای است
بهر فلک دار با هر که شد و گر جنگ به آب افکند چون زمینش سپر + خان ارز و گفته که لفظ درینجا
بمعنی مقابله است و کمر بستن شدن جنگ شدن است و سپر بر آب افکندن بمعنی عاجز آمدن
یعنی مانند فلک بمقابله هر که کمر کارزار بسته دو او را مانند زمین سپر بر آب افکند ای عاجز گرداند
+ برید در آشوب جنگ تیغ او + سر تیغ کوه از سر تیغ او + یعنی وقتیکه ممدوح حمله چون
ابر غرنده نماید سر تیغ کوه که عبارت است از بلندی کوه از صولت تیغ او بیفتد و تباه شود +
هر آنچه او نموده که کارزار + نه رستم نموده نه اسفندیار + صلاح جهان آن شب آمد پدید +
که از مولدش صبح صادق دمید + مولد بفتح میم و کسر لام اسم ظرف است بمعنی وقت زادن
و جای زادن یعنی حسن انتظام جهان از آن شب پدید آمد که از مولد ممدوح صبح صادق اقبال
بیرون آمد + کجا گام زد خنگ پدرام او + زمین یافت سبزی از گام او + کجا بمعنی
هر کجا و پدرام بکسر با بمعنی آراسته و خرم ماخوذ از پدر رام یعنی آرام پدر و بعضی از
فضلا گویند که مرکب از پد که مخفف پا … بمعنی بسیار و رام … اظهر است حاصلش آنکه هر کجا که اسپ
ممدوح قدم نهاد آنجا سرسبز و آبادان شد + بهر دایره کو زده ترکتاز + ز پرگار خطش گره کرده باز +
هر دایره حصار باشد و حاصلش آنکه بر هر حصاری که او تاخت گره گره از خط باز کرد
یعنی عقده آن بآسانی حل کرد و یعنی دایره فوج دشمن شکستی توانست یعنی در هر فوج

دشمن که ترکتاز کرده زیرکار خط او شکل آن آسمان شده و بعضی یعنی دائره زمین نیز اراده
نموده اند + بدان نقعه گو بارگی تاخته + زمین گنج قارون بر انداخته + یعنی باعث ذات
متبرک و میمنت اقبال خویش هر کجا که ذات عالی نیز هیچ گنج قارون یافته و در قارون دو
روایت ست یکی آنکه نام خواهرزاده موسی ست دوم آنکه نام عم زاده موسی بود و این مرد
چهل خانه گنج داشت + بدان فر که او در آنجا گفت + سرکوتوال از فر او گفته + فر بالفتح والکسر
زری فارسی قلعه و کوتوال قلعه دار + اگر دیگران کاصل شان آدمی ست + همه مردم شدند او
همه مردمی ست + یعنی اگر بادشاهان دیگر همه مردم هستند ای بدرجه اعلی از خلق هستند پس
ممدوح من سراپا مجسم سخاوت ست + ندانم کس از مردم روشناس + که آن مردمی نیست
بروی سپاس + مردم روشناس مردم معروف و مشهور یعنی هیچ کس را از مردم معروف و
مشهور نمی بینم که سپاس مردمی ممدوح ندارد + زبس ناز و نعمت که ورانده اند + وسے
نعمت عالمش خوانده اند + راندن ناز و نعمت صرف کردن نعمتها ست + اگر
مرده سر بر آرد ز گور + بگیرد همه شهر بازار شور + هزاران دل مرده از عدل شاه + شود
زنده و خصم نیاید براه + این دو بیت قطعه بند ست و در ان حماقت وی شعر ری خصم
ممدوح ست و بعضی گویند که اگر مرده از گور بر آید در عالم شور افتد و جدال و مباحثه در میان
در میان آید پس با وجود یکه هزاران دل مرده را شاه با نعام و انصاف زنده نمود خصم نکار
وخصومت پیش نیاید و خان آرزو گوید این حیثیت اللفظ معنی اول مناسب باشد و من حیث المقام
توجیه دوم + چو عیسی بسے مرده را زنده کرد + بخلق چنین خلق را بنده کرد + جهان بود چون
کان گوهر خراب + بآبادی افتاد ازین آفتاب + آبادی کان گوهر از آفتاب
ظاهرست چنانکه تازگی زمین از ابر + زمین و در حق بود و سیے کار رفت + با بر چنین تازه
شد چون بهشت + ز هر نعمتی کایدش توبتو + و هر بخش خواهندگان جو بجو + جو بجو پاره پاره
چه جزو چه کل تمام + بهر نیکی چون خرد پی برد + جهان یا دنیا از جهان کی برد + پی بردن
فهمیدن و خان آرزو گفته که ظاهر آنست که چون در مصرعه اول برای شرط ست یعنی چون
عقل بهر خوبی و نیکی پے میبرد و در می یابد تا جهان هست یا شخص نیک از جهان نمیرود و این

گویا بقای ابد است و بعضی شرح را چنین نوشته که هرگاه حال چنین است که هر روز هر نیکی را در می یابد
وصول نمی گذارد پس ذکر شناسی ممدوح چگونه از جهان برود ⁂ چو دریا بگویم گران مایه‌ای ⁂ چنان که
چون کان گرانمایه‌ای ⁂ مراد از دریا محیط اعظم است که باعث عمق آبش متحرک نمی‌شود و گرانمایه
کنایه از مردم عالی مرتبه و صاحب جاه یعنی تنها مانند محیط اعظم صاحب تمکین نیستی بلکه مانند
کان گرانمایه نیز هستی ⁂ زهی بارگاهی که چون آفتاب ⁂ ز مشرق به مغرب رساند طناب
بدانکه درین کتاب دو بیت قریب بلفظ و معنی دو بیت فردوسی است یکی همین بیت است
و بمقابله این بیت فردوسی چنین گفته ⁂ یکی خیمه داشت افراسیاب ⁂ ز مشرق به مغرب
کشیده طناب ⁂ و بیت دوم هم نظامی علیه الرحمة در مدح باری تعالی است ⁂
پناه بلندی و پستی توئی ⁂ همه نیستند آنچه هستی توئی ⁂ و فردوسی هم در تعریف ذات
و تعالی چنین گفته ⁂ جهان را بلندی و پستی توئی ⁂ ندانم چه ای هر چه هستی توئی ⁂
خان آرزو گفته که بلاغت ابیات نظامی زیاده است از ابیات فردوسی چه در بیت
اول چه تشبیه آن به آفتاب لفظ رشته زمین و آسمان پیدا شده و در بیت دوم فردوسی
حسب ظاهر سوء ادب است چرا که خدا را از بلندی و پستی گفتن مناسب شان خدائی نیست
مطابق شریعت و علاوه آنکه نظامی در مصرعه دوم حقیقت واجب و ممکن را ظاهر و بیان نموده
که ممکن نیست است و واجب هست و در بیت فردوسی آن چنین نیست ⁂ گر از نخل طوبی رسد در
بهشت ⁂ به هر کوشکی شاخ عنبر سرشت ⁂ ز مشرق تا مغرب ز خوان او ⁂ به هر خانه‌ای نعمتی از خان او ⁂
طوبی درختی است در بهشت و در اخبار آمده است که شاخ عنبر سرشت درخت طوبی در هر خانه
رسیده است که ساکنان آنجا به فراغت تمام از آن متمتع شوند همچنین ممدوح هم برای ...
درخت طوبی دارد که از مغرب تا مشرق در هر خانه از خوان او رسیده ⁂ به کیخسروی تاش تا تاج
چست بسته کرده بر کیقبادی درست ⁂ کیخسرو و کیقباد نام پادشاهان عجم است یعنی
با فعال حمیده نامدار چو کیخسرو شده در حالیکه نسبت کیقبادی هم دارد ⁂ بهر وادی که فرمان
تافته ⁂ ورشته بدامن درم یافته ⁂ ورشته بکسر اول گیاهی است تلخ که در خراسان علف
اسپان است یعنی به هر وادی که ممدوح سوار شده گیاه آن وادی دامن خود پر از درم

کرده یعنی از جود و عطایش همه چیز بهره اند و قانع اند و در درم و در صنعت تجنیس ست :
ز بخشش زمین کیسه بر دوخته + سمن سیم و خیری زر اندوخته + سمن و خیری هر دو نام
گل ست و کیسه بر دوختن عبارت از کیسه پر کردن ست حاصلش آنکه باعث خود
ممدوح زمین از کیسه زر پر ست و سمن و خیری نیز زر اندوخته اند هم از بخشش اوست :
کجا گنجدانی که چیزی درو + که از گنج او نیست چیزی درو + گنجدان جائیکه دران گنج نهان
کنند ازانجا که در بیت اول تعریف ممدوح نموده که زمین کیسه زر از نوال ممدوح یافته است
ازان معلوم میشد که ممدوح گنجها در خاک نهان کرده است پس برای رفع آن وهم می گوید که در عالم
هیچ گنجدانی نیست که چیزی درو باشد مگر از گنج بخشیده ممدوح پس همه گنجها گویا از بادشاه
است نه آنکه بادشاه خود گنجها جمع کرده + چو از تاج او ملک شد سربلند + سرش باد ازان
تاج فیروزمند + زهی خضر و اسکندر کائنات + که هم ملک داری هم آب حیات + ازین
بیت التفات ست بخطاب و از آب حیات اشارت بعدل کرده که زندگانی جاوید
بدوست + چو اسکندری شاه کشورگشای + چو خضری ره افتاده را رهنمای + همه چیز
داری که آن درخورست + نداری یکی چیز و آن همسرست + چو در صید شیران شکار افگنی +
به تیری دو پیکر شکار افگنی + یعنی اگر در شکار شیران شکار افگنی یعنی خاطر را متوجه سازی پس
بوقت شکار بیک تیر دو نخچیر را شکار کنی و خان آرزو گفته که در آخر هر دو مصراع بیت
از نسخه متداوله شکار افگنی واقع ست پس بجهت تصحیح قافیه توجیهی می باید و آن
اینکه شکار افگنی در مصراع اول فعل ست یعنی شکار اندازی و در مصراع دوم اسم
مرکب ست یعنی شکار افگن باشی و ازین توجیه صحت قافیه میشود لیکن درین صورت
مدح نمی شود پس صحیح آنکه در مصراع دوم هزار افگنی باشد یعنی چون در صید شیران
شکار افگنی کنی به تیری که دو پیکرست یعنی دو شاخه هزار شیر افگنی درین صورت قافیه
محتاج تاویل نمیشود و همه مدح بخوبی میگردد و در لفظ شیر که برج اسد را گویند و تیر که نام عطارد
است و دو پیکر که جوزا را گویند صنعت مراعات النظیر و ایهام ست و در اول مصراع
شکار افگنی و در دوم شکار افگنی گفته اند یعنی به هر تیر دو تا صید را افگنی + چو در [illegible]

پیلان کشائی کند + کنی شاه قنوج را پیل بند + یعنی در جنگیکه فیلان در لشکر داشتند و بجنگ
آن فیلان کشائی پس اگر شاه قنوج یعنی پادشاه هند که صاحب فیلان ست بمقابل
تو آید او را قید کنی + اگر شیر گور افکند گاه زور + تو شیر افکنی بلکه بهرام گور + قصه بهرام گور
مشهور ست که شیری گور را صید کرده زیر آورده بود و بهرام تیری بر پشت شیر زد که از گور بگذرید
و بر زمین نشست پس از آن روز بهرام گور لقب یافت + چه دولت که در بندگان تو نیست +
چه مقصود کان در کنار تو نیست + بسا گردن سخت کیمخت چرم + که شد چون دوال رکاب تو
نرم + کیمخت چرم عبارت از درشتی و سختی ست ای بسا سرکشان و باغیان اند که
گردن شان از شمشیر تو مانند دوال رکاب تو نرم شد ای مطیع و منقاد تو گشتند + دو شخص
اند از تو کامی بجوش + یکی نرم گردن دگر سفته گوش + از مخفف اگر یعنی وقتی که
بجوش می آئی و در خشم می شوی دو شخص از تو محفوظ باشند یکی نرم گردن که عبارت
از نوکر و فرمانبردار و دوم سفته گوش که عبارت از غلام حلقه بگوش ست + بعذر از تو بدخواه
جان می برد + بدین عهد رایت جهان می برد + یعنی بسبب عذرخواهی از تقصیرات دشمن جان
از تو بسلامت می برد و باین عهد و پیمان که بدخواه را بعذر آوری چیزی نباید گفت رای تو
ملک رانی و سلطنت می نماید و پیش خان آرزو مصراع دوم چنین صحیح ست + بدین عهد و
پیمان جهان می خورد + چرا که بیت ذو قافیتین باشد و گفته که جهان در رون لفظ مشهور ست
و جهان بردن در محاورهٔ اهل زبان نیست + چو برگشته کرده جهان روزگار + ز تخمش پادشه
ماند ستش یادگار + برگشته درینجا برگشتن ست و کردیکاف تازی چون زمانه برگردید و
دگرگون شد از تخمش پادشاه ستش چیز ماند + کلاه از کیومرث آفاق گیر + ز جمشید تیغ از
فریدون سریر + ز کیخسرو آن جام گیتی نماست + که احکام انجم در و یافت جاست + ز دارنده
آئینه گوهری + ممرد از تاریخ اسکندری + آئینه گوهری اشارت بآئینهٔ آهنی که اسکندر
وضع کرده است + جهان خاتم اهل پرورده + بمهر سلیمان بجد افروخته + بدین گونه ستش چهر
در صرف است + گواه سخن نام ستش از شش است + بعضی گویند که نام ممدوح اخستان ست پس
ستش حرف آن واضح ست و بعضی گویند که اخستان نام پدر یا جد ممدوح ست چنانکه در آخر

کتاب خود مصنف گفته است و نام ممدوح محمد شه است و درین هم شش حرف مکتوب ست
لیکن حق آنست که نام او نصرت الدین ست درین صورت مراد از شش حرف حروف ملفوظی باشد
و در نصرت الدین همگی شش حرف ملفوظی ست زیرا که الف و لام در تلفظ نیاید و نون دین که
نون مخفی است و بعد مده واقع شده نیز چنانکه باید در تلفظ در نیاید لهذا در تقطیع و حساب کنند نمی
آید شود پس معتبر ارباب عروض شش حرف ست و اینکه از شش چیز اول حروف گرفته نام ممدوح
برآرند چنانچه از اکلیل الف و از خاتم خا و از تیغ تا و از سریر سین و از آئینه الف دوم و از
نیاز نون شکلی نار و است + جز این نیز پنجم تر آراسته خصال + که با دهی بر و مسند از وناه جهان
یکی آنکه از گنج آراسته + دهی آرزوها بی ناخواسته + دوم مردمی کردن بی قیاس + عوض
باز ناجستن از حق شناس + سوم دل بشفقت برآراستن + و بیچاره را داد دل
خواستن + چهارم علم بر ثریا زدن + چو خورشید روشن بتنها زدن + همان پنجم از مجرم
عذر خواه + ز روی کرم عفو کردن گناه + ششم عهد و پیمان نگهداشتن + وفاداری از یاد
نگذاشتن + ز شش جهت سیر روانی بیاد + وزین شش خصالت جدائی مباد + شش جهت دنیا
روائی برونق بپرواز دولت دو شاهین بکار + یکی در خزینه یکی در شکار + شاهین جانور
است شکاری و نیز مراد از ترازوست حاصل آنکه ممدوح پادشاهی ست که دو شاهین
در کار وی میروند یکی جانور که در شکار طیور را می گیرد دوم ترازو که در خزانه وزن کرده
بسائلان می دهند + دو مار از برای تو توفیر گنج + یکی مار زهره یکی مار گنج + مار زهره مهره ایست
که در مار می باشد و از قفا می سر بر می آید و آن سبز رنگ ست و خاکستری رنگ هم می شود و
مار زهر را گویند و اینجا مراد از سر قلم باشد و مار گنج کنایه از شمشیر + بیا ساقی آن باده بی ضرر +
که دل برد زهر از لطافت خبر + بمن ده که با سخطه سرخوش شدم + ازین زهر تا کی مشوش
شوم + این دو بیت قطعه بند ست و در خطاب پادشاه + جهان خسرو از زیر هفت آسمان +
طرفدار پنجم توئی بیگمان + طرفدار یعنی پادشاه چهار پادشاه هفت اقلیم گذشته اند دو ازان کافر بوده اند که نمرود
و بخت نصر باشند و دو ازان از اهل ایمان که سکندر و سلیمان اند پس پادشاه نصرت الدین
را پنجم اینها قرار داده و طرفدار پنجم مریخ را گویند که بر آسمان پنجم است و والی اقلیم پنجم ای ترکستان

است وخداوند آسمان ضمناً + جهان را بفرمان چندین بلاد + ستون درست ذات العماد +
عماد بناهای بلند وعماده واحد آن پس ذات العماد صاحب بناهای بلند است یعنی ای آنکه
جهان از جهت فرمان وحکم تو بر بلاد وامصار ستون دروازه تو از صاحب بناهای علیه است که مراد
از ذات العماد گلستان ارم است که در حق آن باری تعالی فرموده ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد یعنی جهان را نسبت چندین بلاد وامصار تکیه دارد در تو ذات العماد است +
همه شب که مه طوف گردون کند + چراغ ترا از روغن افزون کند + طوف بالفتح گرد چیزی
گشتن یعنی ماه که همه شب بر گردون سیر می کند بجای مشعلچی تست که همه شب در کار خود سرگرم است
+ همه روز خورشید با تاج زر + به پایین تخت تو بندد کمر + خورشید را منجمان بادشاه فلک
می گویند وکمر بستن مستعد شدن برای خدمت یعنی اگرچه آفتاب بادشاه فلک است و
سلطان الکواکب که تاج افسر زرین دارد ولیکن از برای خدمت داده است لوازم خدمتگاری
در زیر تخت تو همه روز مستعد می باشد + سپارنده پادشاهی ترا + سپرد از جهان هرچه خواهی
ترا + از تجوع مصراع اول مراد حق تعالی است ومعنی بیت واضح + بدان داد ملکت که شاهی
کنی + چو داد ورشوتی داد خواهی کنی + نه بازی کند بر پلیته زور + نه پیل نهد پای بر پشت
مور + بازی بیاست تکبر است واین بیت در بیان شرط عدل وانصاف بادشاه است
+ سپاس از خداوند گیتی پناه + که پیش است ازین قصه انصاف شاه + مشار الیه ازین شرائط
عدل گرانکو رفته + بانصاف تو چشم دارم کی + که بینند درین داستان اندکی + گر افسانه
بینید از راه دور + نه سایه برو گستراند نه نور + یعنی اگر آن کتاب را افسانه بینند که درو
فوائد دینی ودنیاوی نباشد نه سایه خود بران نامه گستراند ونه نور + وگر بینند از در رو
موج موج + بهر آینده را بهره دارد باوج + یعنی اگر دریا در روی بینند گوینده را بهر باوج
رسانند + درین گنجنامه زراز جهان + کلید بسی گنج کردم نهان + یعنی درین کتاب
که گنجنامه راز از جهان است بسی مسائل حکمت وغیره پوشیده کرده ام + کسی کان
کلید آرد بدست + طلسم بسی گنج داند شکست + طلسم بالکسر حکمت ساختن در
چیزی دستوری است که طلسم [illegible] می باشد که بر گنج مثل صورت شیر ومار وغیره سازند

یعنی اگر آن مسائل مذکوره نیکو دریابد و بدان عمل نماید بسیار اسرار جهان را دریابد + وگر گنج
پنهان نیارد پدید + شود خرم از چه زرین کلید + زرین کلید باعتبار لطافت نظم و الفاظ
کنایه از عبارت زرین ست + تو دانی که این گوهر نیم سفت + چه گنجینها دارد اندر نهفت +
گوهر نیم سفته عبارت ست از سکندرنامه بحری و چونکه سکندرنامه بحری هنوز نگفته شده ازین جهت
نیم سفته باشد توجیه حق همین ست و باقی تکلف + نشاط از تو دارد گهر سفتنم + سزاوار
نیست آفرین گفتنم + یعنی سخن این قدر گنج حکمت که در سلک نظم سفتم نشاط از تو
می خواهد و آفرین گفتن من لائق نیست و این بیت قطعی در خور آن نیست + خرد کاسمان را
زمین می کند + بدین آفرین آفرین می کند + یعنی خرد که سر او بر آسمان ست برین آفرین
کردن من آفرین می کند که آفرین گوئی چون تو شاهی اختیار کردم + چو فرمان چنین آمد
از شهریار + که بر نام بالقش بند این نگار + بگفتار شه مغز را تر کنم + بگفتست کسان مغز در
سر کنم + مغز در سر کردن یعنی خاموش شدن و معنی این بیت آن ارزو چنین گفتم که
مصرعه دوم من حیث المعنی مقدم ست بر مصرعه اول که برای ادب پادشاه اول آنرا ذکر
کرده یعنی بگفتن سخن مردم که از پادشاه حکم رسانیده اند قوت سخن گفتن و دماغ بهم رسانم
و بیهوده شاه آن دماغ را تر و تازه کنم + فرستم عروسی بان بزم گاه + کز و چشم روشن شود
پادشاه + عروسی چنین شاه را بنده باد + بران نحل آفاق فرخنده باد + نحل بالفتح زر و
باعتبار ذکر لفظ عروس نحل گفته + باندازه آنکه نزدیک و دور + چراغ جهان تاب را هست
نور + یعنی تا زمانی که خورشید را روشنی به نزدیک و دور رسید عروس کتاب من بر شاه مبارک باد +
گل باغ شه عالم افروز باد + چراغ شبش مشعل روز باد + مشعل روز آفتاب ای چراغ شب او
آفتاب باد + دریده دهن بد سگالش چو زاغ + زبان سوخته دشمنش چون چراغ + دریده دهان
هرزه گوی و دراز خای بد سگال بکسر سین و کاف فارسی بد اندیش + نظامی چو دولت در
ایوان او + شب و روز با آفرین خوان او + بیا ساقی آن راحت انگیز روح + بده تا صبوحی
کنم در صبوح + صبوحی شراب صبح گاه و صبوح بمعنی صبح یعنی بوقت صبح شراب
بخورم + صبوحی که بر آب کوثر کنم + حلال ست اگر تا بمحشر کنم + از صبوح مراد صبح ست

در کیفیت این منظومه گوید + جهان در بد و نیک پروردنی ست + بسی نیک و بد ناش
در گردنی ست + در مصرعهٔ دوم در گردن بکاف فارسی ست یعنی بر ذمهٔ اوست و ظاهرا
لفظ نیک استطرادی باشد چنانکه در مقام تخویف گویند اگر نیک و بد شود و ما متعهد آن نیستیم
و بعضی بکاف تازی در کردن صحیح داشته اند آری کار جهان پروردن نیک و بدست و بسیا
خوب و ناخوب در عمل اوست + شب و روز ازین پردهٔ نیلگون + بسی بازی چابک آرد
برون + نشست چابک که یعنی جلدست ببازی مجازست یعنی پردهٔ نیلگون که آسمان ست
شب و روز چون لعبت یاران بازیهای بطلوع و غروب می آرد + گر آید زمین بازیی
دلپذیر + هم از بازیی چرخ گردنده گیر + یعنی اگر از زمین کار عجیب که باعث حیرت عالمیان
باشد بر آید آنهم از بازیی چرخ ست + ز نیرنگ این پردهٔ دیرسال + خیالی شدم چون نیارم
خیال + خیالی بیای معروف بازیگر و صاحب خیال و پردهٔ دیرسال فلک یعنی من که
ز ساحری فلک خیالی شده ام چگونه خیالات بدیع بظهور نیارم + بر آنم که این پرده خالی
کنم + درین پرده چادر خیالی کنم + مراد از پردهٔ اول دل و آسمان و از دوم سخن و دنیا
باشد یعنی بازیهای عجیب این پرده را خالی کرده درین پرده کار جادوگران کنم و آن سخن
مضامین خوب و عجیب باشد + خیالی بر انگیزم از پیکرے + که نارد چنین هیچ بازی گری +
اسے خیالی شکلی زیبا و خوب بسازم که از هیچ بازیگر نیاید + نخست آن چنان کردم آغاز او +
که سوز آورد نغمهٔ ساز او + یعنی آغاز کتاب چنان بخوبی شروع کردم که شنوندگان را
سوز می در یعنی پیدا شود + چنان گفتم از هرچه دیدم شگفت + که دل راه باور شدن
بر گرفت + ازین جمله احوال سکندر شد رسیدن قریب بود به تقریبی ادا کردم که دل از قبول آن
اعراض نکرد + خیالے که بود از خرد دور دست + سخن را نکردم با و پای بست + دور دست
بسیار دور یعنی پای بست مقید ای روایات خلاف قیاس منظم نیاوردم + پراگنده
از هر دری دانه + برآراستم چون صنم خانه + پراگنده بفتح باے پارسی یعنی پر کرده و بمعنی
جمع کردن مجاز یعنی از هر تاریخ مضمون جمع کرده صنم خانه برآراستم + و بعضی پراگنده
بباے فارسی ست یعنی سخنان سکندر چون دانه درها در هر جا پراگنده بودند آنرا

جمع کرده یکجا فراهم گردانیده‌ام که کتاب من منقش بهیچ نقشها نشد * بنا بر اساسی نهادم
نشست * که دیوار آن خانه باشد درست * یعنی بنای این کتاب بر اساسی داشته‌ام
که دیوار آن بنا از خلل و زوال درست باشد یعنی قصه از روایات صحیح درین کتاب بنظم
در آورده‌ام نه از روایات ضعیفه که خوف خرابی از اعتراض معترض باشد * بتقدیم و تاخیر
بر من مگیر * که بود گنه از بنده بر او ازان گیر * یعنی در ترتیب قصه بتقدیم و تاخیری که واقع شود
بر من عیب مگیر چه اگر گناه از بنده است ازان چاره نیست * ور از رنگ این نقش چینی پرند *
قلم بسته بر سینی نقش بند * ارژنگ خانهٔ مانی نقاش است که در و تصویرها و نقشها و
صنائع و بدائع که خود اختراع نموده ثبت کرده بود و مراد ازو اینجا نقاشی است یعنی در
نقاشی این نقش چینی پرند که عبارت است از کتاب سکندرنامه قلم ابدانی که نقاشش
ارژنگ است بستم یعنی از حیرت و شگفتگی سخن قلم مانی بسته شد و بسته اینجا بمعنی بستم
باشد و این صفت التفات است * چو پیکردم این داستان را بسیج * سخن را سست رو
بود وره پیچ پیچ * مراد از ره پیچ پیچ روایات مختلفه است * اثرهای آن شاه آفاق گرد *
ندیدم نگارنده در یک نورد * اثر بمعنی نشان و اینجا مراد داستان و نورد بمعنی نامه است
و احوال سکندر بترتیب در هیچ یک کتاب ندیدم * سخنها که چون گنج آگنده بود * بهر نسخهٔ در
پراگنده بود * زهر نسخه برداشتم مایها * بر و بستم از نظم پیرایها * زیاده ز تاریخهای نوی *
یهودی و نصرانی و پهلوی * نوی بفتح نون و یاء معروف تازه یعنی زیاده از تواریخ
تازه تاریخهای کهن که بزبان یهودی و نصرانی و پهلوی بود دیدم مطالعه نمودم و از پهلوی
مراد مذهب مجوس خواهد بود پیر شته لغت مذکور را هر که فهمیده که داخل کتاب است بران
آگاه شود و خان آرزو گفته که این خطا است چه اکثر درین کتاب زبان فارسی و عربیست
مگر چند لفظ زبان یونانی و رومی و زبان یهودی و نصرانی قطعا درین کتاب نیست و بیت
و اخیر بیت آینده قطعه بند است * گزیدم ز هر نامه نغز او * ز هر پوست برداشتم مغز او *
زبان و زبان تیج پرداختم * و زان جمله سرجمله ساختم * و در اینجا نزد خان آرزو نسخه
جهان در جهان بهتر است * ز هر یک زبان هر که آگه بود * زبانش ز گفتار ره کوته بود *

بشغاره بفتح بای موحده وسکون یای تحتانی سرزنش یعنی گله و وقف چندین کتب باشد
بدین ره روا یافته که در قصهٔ سکندر منظوم ساخته ام سرزنش کنند + و در آن پرده کز راستی یافتم +
سخن را سزاوار بنیاد ساختم + یعنی بر این تحقیق و سخن را از آن پرده که راستی یافتم آن را آرایش
دادم + دگر ره ست خواهی سخن های ره ست + نشاید در آرایش نظم جست + یا از سخن
از قبیل اعتراض می کنند و می گوید که اگر راست پرسی سخن راست را در نظم فروغ نیست چه
بی آرایش در بیان آمده و دروغ هست + گر آرایش نظم از و کم کنم + بکم مایگیش فراهم کنم +
یعنی اگر آرایش نظم و صنائع شعری از این قصه کم کنم باندک بیتی مضمون بسیار ازین
کتاب جمع آرم چنانکه می گوید + سکندر که شاه گیتی خرام + درین یک ورق کاغذ آرم
تمام + یعنی اگر باور نداری اینک ببین که تمام قصهٔ سکندر را در یک ورق درج می کنم
و این کمال فصاحت ست که فهرست قصه را بدین ترتیب مذکور ساخته + سکندر که شاه جهان
گرد بود + بکار سفر نوشته پرورد بود + جهان را همه چار حد گشت و دید + که بی چار حد ملک
نتوان خرید + ای مالک ملک بی چار حد نتوان شد + بهر تختگاهی که بنهاد پی + نگهداشت
آیین شاهان کی + مراد از شاهان کی سلاطین کیانیه است که از کیقباد تا لهراسپ اند و
بعضی دیگران نیز گفته اند + بجز رسم زردشت آتش پرست + بشد از آن دگر رسمها را ز دست +
زردشت نام حکیمی که بدروغ دعوی پیغمبری کرد و ابراهیم نام داشت از بلخ بود و دین
آتش پرستی از دست نداد و بعضی گویند که نام وی ابراهیم پیغمبر باشد بزبان سریانی و این غلط
است چرا که انبیا خدا پرست باشند نه آتش پرست و با تحقیق پیوست که وی از نسل منوچهر بود
شاگرد افلاطون حکیم که شاگرد فیثاغورث است و در زمان گشتاسپ دعوی پیغمبری کرد و
مجوس آن را پیغمبری خوانند و زند کتاب او را آسمانی دانند و زعم فردوسی آنست که او از نسل
ابراهیم پیغمبر است و هم نام و هم لقب آنحضرت چه زردشت لقب آنحضرت نیز بود + نخستین کسی او شد
که زر بر زر نهاد + بروم اندرون سکه زر نهاد + ازین بیت معلوم میشود که بعضی چیزها در رسم سابق
نبود مانند سکه زر وغیره سکندر رواج آن شد و همچنین مصافحه و دست بوسی + بفرمان او زرگر
چیره دست + طلاهای زر بر سر نقره بست + طلا بمعنی ذهب تای درشت فارسی الاصل است

که تلمه بهاے مختفی بوده و یاے مذکور بالف بدل شده مشتق از پاره و نمار از مشاجرین آمیزا
بمعنی حقی می نویسند مانند طلیدن و مراد از طلا اوراق طلا است که بدان طلع نمایند تیغے
بحکم او تلمیع طلا بر نقره شد + خرد نامها را ز لفظ دری + بیونان زبان کرد کسوت گری +
ازینجا معلوم می گردد که اول حکمت در زبان فارسی بود که بحکم سکندر آنرا به یونانی نقل نمودند
و بعضی می گویند که سکندر بعد از نقل جمیع کتب این زبان را سوخت و حاصلش آنکه کتابهاے
حکمت را که بزبان فارسی بود بزبان یونانی ترجمه کنانید + همان نوبت پاس در صبح و شام +
ز نو شکیبه او برآورده نام + بآئینه شد خلق را رهنمون + ز تاریکی آورد جوهر برون + یعنی او بست
صبح و شام که برای دانستن پاس نوازند و از آهن تیره آئینه تابان که از روی دیده شود
او ساخت + برید از جهان شورش زنگ را + نژاد از استند تاج و اورنگ را + ستد
بالکسر والفتح بمعنی گرفت + ز سودای هند و ز صفرای روس + فرو شست عالم چو
بیت العروس + بیت العروس خانه نوکدخدا و چونکه مردمان هند بیشتر سیاه
می شوند و مردمان روس سرخ اند نسبت سیاهی به هند شود و نسبت صفرا به روس +
شد آئینه چینیان رای او + بسر گشت تکسر وی جای او + یعنی رای او مثل آئینه چینی شد
که بدان صورت مقصود می دید و تخت کیخسرو جای او شد + چو عمرش ورق زد به بیست سالی +
بنا هشتی بر ز دل زد دوال + یعنی دوال بر دل زد + دوم ره که بر بیست افزود هفت +
به پیغمبری تخت برسبت رفت + از آن روز کو شد به پیغمبری + نوشتند تاریخ اسکندری + گویند
که سکندر بلغت یونانی بمعنی خسند روسی است یعنی محب گشت و در ... بعضا نسبت
که بعضے او را ذوالقرنین اصغر خوانند بدان جهت که دو طرف پیشانی او بلند بر آمده بود و حاصل
ابیات اینکه چون هژده گذشت و آغاز سال بستم گردید پادشاه شد و هفت سال پادشاهی
کرد بعد از آن مدت ده سال پیغمبری کرد و گرد جهان برآمد و تاریخ اسکندری که می نویسند از روز
پیغمبر شدن مقرر کرده اند پس همگی عمر سکندر سی و شش سال باشد + چو بر دین حق دل امور
گشت + چو دولت بر آفاق پیروز گشت + دین حق دین اسلام + یعنی محبت
انگیخت بر دین پاک + عمارت بسے کرد بر روی خاک + بهر گردشی گرد بر کار دهر + بنا کرد

چندین گرانمایه شهر * ز هندوستان تا بافصای روم * برانگیخت شهری بهر مرز و بوم * هم او داد
زیور سمرقند را * سمرقندی کاینچنان چند را * بنا کرد شهری چو شهر هری * کزان سان کند شهر
کم دیگری * و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اینطور چنانکه مرقوم است دیده شد و معنی آن در نسخ سقط
و در بعضی نسخ کز ایشان بود شهر کردن گری مذکور است درین صورت گری بکسر کاف فارسی بمعنی
سرداری و وزیریست و در ترکیب قلب واقع است یعنی بنا کرد شهری را که هری است
و اینچنین بنا کردن شهر سکندر را سزاوار است یعنی می ارزد و هری بکسر تعین هرات * و در هند
بنا اول که در هند یافت * بشرط خرد زان خردمند یافت * و رشید شهریست نزدیک شهر ان
که آنرا باب الابواب نیز گویند و بشرط خرد یعنی بمقتضای خرد و کلمهٔ با بمعنی مقتضی باشد
چنانکه گویند فلانی بعقل کار می کند یعنی بمقتضای عقل یعنی دری و هندی که اول در شهر و هند
یافته شد بمقتضای عقل و دانش از سکندر خردمند بنا یافت * ز بلغار بگذر که از کار
اوست * بناگاه اصلش بن غار اوست * بلغار بالضم در اصل بن غار بود و نون بلام
بدل شد و آن نام شهریست آباد کردهٔ سکندر ذوالقرنین نزدیک به ظلمات و بیان
اینکه چون سکندر بطلب آب حیات به ظلمات آمد بنگاه یعنی مکانی برای اسباب در یک
غار ساخت و چون بر آمد و از آنجا کوچ کرد خلقی از اطراف و جوانب و برخی از لشکر که از سفر
تنگ شده بودند جمع آمدند و با استگی شهری عظیم شد و در رشیدی بمعنی ترکیبی بلغار بسیار
غار است چه بل بالضم بمعنی بسیار است و صاحب قاموس گوید که صحیح بلغر است و نام بلغار
گویند پس عربی الاصل باشد اما مصرعهٔ دوم خواجه نظامی دلالت گونه دارد بر آن که
در نام اصلی این شهر تصرف گونه شده و حاصلش آنکه از ذکر بلغار بگذر زیرا که آباد کردهٔ اوست
و اصل بنگاه آن بلغار یعنی اصل آبادی آن بن غار است و حالا در نواحی آن شهر بنا یافته
درین صورت الف بنگاه زائد است و اضافت او بطرف اصلش اضافت مقلوب *
جهان سد یاجوج ازو شد بلند * که بربست ازان گونه بر کوه بند * سد بالفتح دیوار گویند
در طرف شمال مابین دو کوه دره بمسافت صد فرسنگ است که سکندر آن دره را از خشت
و آهن و رصاص و سرب بر آورده تا یاجوج و ماجوج که دو قبیله اند آنرا دلا دیافت

دو کشتی بهم باز پیوسته بود ✤ میان دو کشتی رسن بسته بود ✤ یکی را بلنگر گه خویش ماند ✤
یکی را بقدر رسن پیش راند ✤ دگر بار این بسته را پای داد ✤ شتابنده را در سکون جای
داد ✤ که آنرا که این را رسن ساختی ✤ خط این گزین سان رسن باختی ✤ خط یعنی بزرگی
و شرافت ✤ بدین نکته مساح منزل شناس ✤ ز ساحل بساحل گرفتی قیاس ✤ جهان را
که از غم براحت کشید ✤ بدین هندسه در مساحت کشید ✤ زمین را که چندست و ره تا
کجاست ✤ تراز وی تدبیر او کرد راست ✤ همان ربع مسکون ز وشد پدید ✤ بدان
مسکن از ما که خواهد رسید ✤ ربع بالضم چهارم حصه و مسکون آباد کرده شده یعنی چهارم حصه
از زمین آباد ست و باقی کوهستان و بیابان و آب و ویران ست و این را اسکندر دریافته
تعیین نموده است ✤ بهر خرد و میله اورا ندر خش ✤ از آبادی آن بوم را داد بخش ✤ همه چاره
کرد بر کوه و دشت ✤ چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت ✤ ز تاریخ آن خسرو تاجدار ✤ بکار آمد
این ست کامد بکار ✤ مراد از تاریخ حالات ست و از بکار آمد راست و موافق نفس الامر
و از بکار نا آمد دروغ و بی اعتبار ✤ یعنی از حالات سکندر همین قدر مطابق واقع ست که نوشته ام
و باقی دروغ و بی اعتبار و بعضی بکار نا آمده را نگار خوانده و کافه فارسی هم خوانده اند
یعنی نوشته شده ✤ جز این هرچه در خارش آرد قلم ✤ سبکسنگی دارد از بیش و کم ✤
قلم در خارش آرد یعنی قلم بنویسد از سوای آنچه نوشته ام هرچه قلم از بیش و کم
آن نویسد سبکی ست یعنی علاوه آنچه مرقوم گشت در کم و بیش آن موجب بی اعتباری
ست ✤ چو نظم گزارش پژوهنده را ✤ گریزی غلط کردن ره بود ناگزیر ✤ مرا کار با نغز گفتار
است ✤ همه کار من خود غلط کاری است ✤ یعنی چون قصه رزم و بزم سکندر نظم نمودن
ضروری ست پس از غلط کردن راه نا چار ست بسبب آمیزش دروغ قصه رزم نمودن
بخوابید و دریت دوم اشان ترقی نموده می گوید که هرگاه که کار من نغز گفتاری ست
همه کار من غلط کاری ست زیرا که در اشعار امر خوب کار غلط نمودن ضروری ست ✤
ولی هرچه نا درستش یافتم ✤ ز نکلین اوروی برتافتم ✤ نگین رتبه جای دادن
یعنی از هر روایات را که باور نیافتم درین کتاب بالاستقلال درج نکردم ✤ گذاشتم

چنان کردش در ضمیر ÷ که خوانندگان را بود ناگزیر ÷ یعنی در شگفتی نمودن طواف ÷ فشان سخن را
کشند در گزاف ÷ گزاف بالضم و الکسر دروغ و شگفت اعزا در ظفر ÷ و گر بی شگفتی کند راست
سخن ÷ ندارد نوی تا دهای کهن ÷ یعنی اگر بطرز عجیب و غریب سخن نگوئی درین صورت
قصه های کهن تازگی هم نخواهد رسانید ÷ سخن را باندازه دار پاس ÷ که باور توان کردنش در
قیاس ÷ یعنی سخن را باین اندازه گو که بقیاس باور افتد ÷ سخن گرچه گوهر برآرد فروغ ÷
چو نابا ور افتد نماید دروغ ÷ یعنی اگرچه سخن مانند گوهر روشنی حاصل کند لیکن چون مردم آنرا
باور نکنند دروغ و کذب است و در بعضی نسخ سخن گرچه چو گوهر دیده کشد دهان واحد است
÷ دروغی که مانند باشد براست ÷ به از راستی کز درستی جداست ÷ و در بعضی نسخ دروغی که
باشد بمعنی راست نیز آمده و هر دو صحیح است و حاصل بیت آنست که دروغی که شبیه براست
باشد بهتر است از راستی که از درستی جدا است در نظر مردم یعنی مردم آنرا درست ندانند و در نفس الامر
چنین باشد گر بنظر شعر و شاعری این بیت گفته باشد و می توان گفت که معنیش چنین باشد
که دروغی که دران فائده باشد بهتر از راستی است که دران فائده کسی نبود و درین صورت ترتیب
است بمضمون فقره شیخ سعدی دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز ÷ نظامی سبکبار باش
یاران شدند ÷ تو ماندی و هم غمگساران شدند ÷ نظامی منادی و حرف ندا محذوف
سبکبار باش یعنی ترک بی تعلق کن و بشتاب چرا که یاران رفتند و تو و هم پائی ماندی و
غمگساران تو هم رفتند ÷ سکندر که بر هفت کشور نماند ÷ نماند کسی چون سکندر نماند ÷
یعنی چون سکندر با آن حشمت از دنیا رفت کسی دیگر که فروتر از وست چگونه خواهد ماند
÷ مخور می به تنها درین طرف جوی ÷ حریفان پیشینه را باز جوی ÷ یعنی تنها در کنار جوی
می مخور دوستان گذشته را چیزی یاد کن ÷ گر آنجا حاضر نیست نوشش باد ÷ و گرنه
حسابت فراموشش باد ÷ یعنی اگر آنجا بیاید شرابی که می خوری نوشش باد
و گوارا باد و گرنه حساب شراب خوردن فراموشت باد ÷ بیا ساقی از خم دهقان
پیر ÷ می در قدح ریز چون شهد و شیر ÷ نه آن می که آید بمذهب حرام ÷
می که حاصل مذهب بدو شد تمام ÷ تشبیه می به شهد و شیر در شیرینی و گوارائی است

گفتار اندر رغبت نمودن بشاد این داستان و میل نمودن در باغ و بوستان

بیا باغبان خرمی ساز کن + گل آمد در باغ را باز کن + مقصود ازین ابیات گفتن اشعار بهاریه است که طبع سامعان بشنیدن آن رغبت نماید در خواندن این و پس ازان گریز بسوی احوال خود + نظامی ببلبل آمد از شهر بند + بیاراست بستان بحلی پرند + شهر بند یعنی حجره و مراد از آرایش دادن چمن بحلی پرند آرایش دادن باغ است و دستور است که چون سلاطین بشهر در آیند آنجا را بپرندهای منقش بیارایند پس درینجا نظامی خود را بادشاه قرار داده +

لب غنچه را کاید از بوی شیر + بکام گل سرخ در دم عبیر + آنکه بکام بمعنی موافق خواهش است چنانکه گویند ایام بکام باد یعنی غنچه که هنوز از لب او بوی شیر می آید و طفل است موافق خواهش گل که جوان شده و بمرد رسیده بر لب او عبیر دم کن و در بعضی نسخ ز کام گل سرخ در دم عبیر واقع است پس حاصلش چنین خواهد شد که لب غنچه را که طفل است از کام گل سرخ خوشبوئی ده یعنی غنچه را متصل گل سرخ کن که پیرایه سرخی از وی بوشد +

سهی سرو را بال برکش فراخ + بقمری خبر ده که سبز است شاخ + گویند قمری عاشق سرو است و مراد از شاخ سرو است + بگو قمری فرده بر سرو بلبل برآر + که عهد گل آمد بمی خانه باز + و در بعضی نسخ فرده نیز واقع است چنانکه آرزو و اول بهتر است از نسخه فرده زیرا که این محتاج تاویل است و در بعضی نسخ مصرعه دوم بستان فراز نیز دیده شده و معنی این ظاهر است و معنی نسخه اول آنست که عهد گل بمیخانه رسیده یعنی از چمن بمیخانه آمده و این کنایه است از بسیاری گل و کثرت غفلت بلبل پس لفظ بهرا از که بمعنی نهان است اینجا بسیار مناسب است یعنی نهان به بلبل فرده ده که گل بجدی شگفته است که تا بمیخانه رسیده است و تو غافل

چرا که شقوقت از جای خود بجای دیگر رسیده + بدر سپاه سبزه و فروشوی گرد + که روشن

لبت ستان شود لاجورد + لاجورد مشغول بکار نقاشان می آید + دل لاله را کاید از خون بجوش + فرو مال خونی بخاکی بپوش + یعنی دل لاله را که از خون در جوش آمده یعنی سرخی زیاده از حد اعتدال پیدا کرده فرو مال ای اصلاح کن و خون او را بخاک بپوش و خاک آرزو بپوش بصیغه نهی صحیح داشته یعنی دل لاله که از سبب خون بجوش آمده بران خونی بمال و او را

سرخ کن و سنجاک بپوش مطلب آنست کہ لالہ را رنگین کن و مگذار کہ در خاک باشد * سر نسترن را
ز موی سپید * سیاہی دہ از سایہ مشک بید * نسترن بعربی گلیست سفید کہ در ہندی آنرا
سیوتی گویند یعنی سر نسترن را کہ سفید ست از سایہ بید خضاب کن و این امر بر تخییل ست و
ہمہ کنایہ است از آراستن باغ * لب نار دون را می آلودہ کن * بخیری زمین را زر اندودہ کن *
نار دون گلیست سرخ و می آلودہ کردن کنایہ ست از بسیار سرخ کردن و خیری گلیست زرد
و سمن را درودی دہ از ارغوان * روان کن سوی گلبن آب روان * سمن گلیست سفید رنگ و
ارغوان گلیست سرخ رنگ یعنی سمن را کہ مشتاق ارغوان ست دعای ارغوان برسان
یعنی ہر دو را اتصال بخش * بنورستگان چمن بازبین * ملش خط بران خطہ نازنین * یعنی نورستگان
چمن کہ محتاج تربیت اند بچشم تربیت نگاہی کن و بران خطہ نازنین خط دلکش ختان آرزو
می گوید کہ خط در چیزی کشیدن بمعنی محار و کشیدن بنظر رسیدہ بلکہ خط کشیدن آنچی محو کردن ست پس درین
نسخ کہ دران خطہ نازنین واقع غلطی ناسخ ست * بسر سبزی از شوق چون من کسان *
سلامی بہر سبزہ میرسان * ای از اشتیاق ما مشتاقان سلامی بسر سبزی و کمال شادمانی
بہر سبزہ باغ برسان * ہوا معتدل بوستان دلکش ست * ہوای دل دوستان زان
خوش ست * لفظ خوش بواو معدولہ بمعنی خوب و خوش آیندہ مستعمل ست پس لفظ زان
بمعنی بسبب آن خواہد بود یعنی از تاثیر ہوای معتدل بوستان خوش گردیدہ و ہوای دل
دوستان بسبب ہوای چمن خوش شدہ است * درختان شگفتند بر طرف باغ * برافروختہ
ہر گلی چون چراغ * بمرغ زبان بستہ آواز دہ * کہ پرواز دیرینہ را باز دہ * یعنی بلبلی را کہ
زبانش از جہت خزان بستہ بود آواز دہ و طلب دبگوی کہ پروازی کہ سال گذشتہ داشتی حالا
ہم چنان سرانجام دہ * سرا شیدہ کن نالہ چنگ را * برقص آندر این دل تنگ را *
ختان امروز گفتہ کہ درین بیت و بیت آیندہ اشارت ست بدانکہ مراد از باغبان صاحب باغ
است کہ ضیافت خود از وی می خواہند و برین تقدیر نسبت سرائیدہ کن زلف معشوقہ را طوق
ساز درست نشود و از دل تنگ دل غمگین خود مراد ست * سر زلف معشوقہ را طوق ساز *
در افگن بدین گردن طوق باز * مصرعہ در اکثر نسخ چنانکہ مشہور ست دیدہ شد و توجیہ آن

پس افهم ملاست ولیکن متاخرین با حسن وسخن برا قافیه نموده اند ازین معلوم میشود که تشبیح خطا هم
آمده است یعنی بسبب بوی گل وسایه سرو بسخن گوئی مشغول شدم + به گل چیدن آمد عروسے
بباغ + فروزنده روئی چو روشن چراغ + از عروس بشارت طبع خودست که آنرا در بیت سابق
به بلبل تعبیر نموده + سر زلف که در عطف دامن کشان + ز چهره گل از خنده شکر فشان + عطف دامن
کنار دامن یعنی سر زلف را در کنار دامن کشان بود از سرخی چهره گل وار خنده شکر می افشاند + برخے
چون گل و برگ گل آورده خوے + بمن داد جامی پیاز شیر و می + که بر یاد شاه جهان نوش
کن + جز این هر چه داری فراموش کن + نشستم همین با جهان دیدگان + زدم داستان
پسندیدگان + که شیرین سخن هاے زیبا و نغز + که با بودم از چشمه خون و مغز + بتوزم زبان
از سخن سیر نیست + چو بازو بود باک شمشیر نیست + خان آرزو گفته که شیر و مے باهم
مناسب نیستند پس مراد از می گلاب خواهد بود چنانکه در جهانگیری نوشته و مراد از
چشمه خون و مغز اگر لواو عطف باشد دل و دماغ ست و اگر بی عطف باشد پس
همان دماغ مرادست یعنی آن عروس که رخ چون گل سرخ داشت و بران رخ خوے
آورده بود جام مذکور بمن داد که بر یاد بادشاه جهان نوش یعنی خیال بادشاه در دل کن
و باقی همه را فراموش کن پس با بزرگان و دو ققان موقف سخن صحبت داشتم و به سخن
دریوستم که این قدر سخنهای خوب که از چشمه خون و مغز صاف کرده گفته ام تا حال از
گفتن سخن سیر نشده ام ای قصد سخن گفتن دارم زیراکه اگر قوت در بازو بود باک از شمشیر
زنی نیست + بسے گنج هاے کهن ساختم + در و گنجهاے تو انداختم + بسوے مخزن آوردم
اول بسیج + که سستی نکردم دران کار هیچ + وز و چرب شیرینی انگیختم + بشیرین و خسرو
در آمیختم + در بیت اخیر شیرینی بیاے مجهول ست یعنی از نظم کردن مخزن اسرار چرب
شیرین که احداث کردم آنرا با قصه شیرین و خسرو آمیختم و آن کتاب را با کمال فصاحت
و لطافت نظم نمودم و خان آرزو گفته که در چرب شیرین تر انگیختم تباے فوقانی صحیح ست
زیراکه تر برای تفضیل ست یعنی از مخزن چرب و شیرین تر نکات تازه احداث کردم و به قصه
شیرین و خسرو آمیختم و تحقیق که مثنی تفصیل از ذات لفظ چرب و شیرین گرفته باشد غلط است

زیرا که این استعمال اہل ہندست محاورۂ فارسیان نیست + وز انجا سراپرده بیرون زدم + در عشق
لیلی و مجنون زدم + یعنی قصهٔ شیرین و خسرو تمام کرده در نظم قصهٔ لیلی و مجنون مشغول شدم +
چو زان داستان باز پرداختم + سوی هفت پیکر فرس تاختم + کنون بر بساط سخن پروری +
زنم کوس اقبال اسکندری + یعنی الحال بر بساط سخنوری کوس اقبال سکندری مے زنم
و قصه او را ترتیب می دهم + سخن رانم از فر و فرهنگ او + بر افرازم اکلیل و اورنگ او +
یعنی از شکوه و دانش او سخن رانده تاج و تخت او را اعتلا می بخشم + بسی دورها
که بگذشت پیش + کنم زنده اش زاب حیوان خویش + یعنی قصهٔ سکندر که بران زمانه بسیار
گذشته باز از آب حیات سخن خود زنده می کنم و ثمان آرزویس بیاے فارسی و بدون یاے
تحتانی بجاے لیسی صحیح داشته یعنی بعد از دورها که بیشتر گذشته و سکندر دران مرده
افتاده بود من با آب حیات سخن خود نام او را زنده کرده ام و درین ابیات بیان احوال
دوست + سکندر که راه سیاهی گرفت + پی چشمهٔ زندگانی گرفت + بگرد پدر گزرا
فرخندگی + شود زنده زین چشمهٔ زندگی + سوی چشمهٔ زندگی راه جست + کنون یافت
آن چشمه کانگاه جست + این هر کلمه بیت قطعه بند ست یعنی سکندر که صاحب معنی بود
قصهٔ چشمهٔ آب حیات خود و گرد عالم گردید تا از روے فرخندگی بآن چشمهٔ حیات رسد و
زندهٔ جاوید شود و چون سوے چشمهٔ زندگی راه جست بعد از مردن و گذشتن سالها آن
چشمهٔ حیات را یافت و انچه دران وقت می جست الحال نصیب او شد و آن چشمهٔ حیات
عبارتست از اشعار آبدار خواجه نظامی + چنین زد مثل شاه گویندگان + که پایندگان ند
چو بیندگان + قرار داد شاه گویندگان پیغمبرست و مثل زد یعنی آنحضرت فرمود که من
طلب و جد و جد + نظامی چو مے با سکندر خوری + نگهدار ادب تا ز خود بر خوری + تا لبا
این بیت در عذر بیت سابق ست که نسبت زندگی سکندر با آب حیوان سخن خود نموده بود +
چو همخوان خضری برین طرف جوی + بهفتاد و هفت آب لب را بشوی + یعنی چون با خضر همخوان
هستی باعتبار آب حیات سخن خود پس با هفتاد و هفت آب لب را طهارت کن که این چنین
نسبت عظمی تو رسید + بیا ساقی آن آب حیوان گوار + بده و لشکر آرای سکندر بیار +

که تا دولتش بوسه بر سر دهد + بمیراث خوار سکندر دهد + دولت سرا مرکب است از سرا که امر
سرائیدن است یعنی سراینده و دولت دخواننده اوصاف او که عبارت از ذات شاعر است و مراد
از میراث خوار در بیت دوم نصرت الدین ممدوح خواجه است یعنی ای ساقی آن چیز بیار که
مانند آب حیوان گوارست یعنی شرابی که چو آب حیوان است به نظامی بده که چون مقبول دولت
سرمدی شود بسبب آن شراب شراب مذکور را بشخصی دهد که میراث خوار سکندر است و
سلطنت او میراث از سکندر است یعنی بطناً بعد بطن بادشاه است و بعضی چنین نیز توان
گفت که ای ساقی آن شراب آب حیوان گوار بخواننده اوصاف سکندر که شاعر باشد بده برای
آنکه او شراب مذکور را بمیراث خوار سکندر که عبارت است از نصرت الدین بدهد تا او را یعنی
دولت سرا را دولت بوسه بر سر دهد و فرق درمیان هر دو توجیه آنست که تا در اول برای شرط
است و در دوم برای علت و مراد از ساقی مبدای فیاض است و از آب حیوان سخن خوب و نغز

آغاز داستان

گذارندهٔ نامهٔ خسروی + چنین داد نظم سخن را نوی + نوی بالفتح رونق و تازگی + که از جملهٔ
تاجداران روم + جوان دولتی بود از آن مرز و بوم + جوان دولت آنکه دولت او را
روز به باشد + شه نامور نام او فیلقوس + پذیرای فرمان او روم و روس + فیلقوس بفتح
فا و سکون یای تحتانی و لام موقوف و ضم قاف نام پدر اسکندر + به یونان زمین بود ماوای او +
بمقدونیه خاص تر جای او + مقدونیه بالفتح شهریست که پای تخت یونان بوده + نو آیین
ترین شاه آفاق بود + نیازادهٔ عیص اسحاق بود + نو آیین بر وزن سلاطین صاحب
آیین نو و بمعنی آراسته و پیراسته نیز آمده و هم نو آیین تر بمعنی بهتر است و نو آیین ترین
بمعنی بهترین و خان آرزو گفته که تفاوت در بهتر و بهترین من حیث المعنی نیست در لفظ این
قدر هست که بهترین در استعمال آن اکثر باضافت مستعمل میشود چنانکه بهترین مردم و بهتر
با کلمه چنانکه فلانی بهتر از فلانی است و بعضی گویند که یا و نون آن بجهت نسبت است
و نیا بالکسر جد پدری خواه مادری یعنی مادر نیز آمده و عیص بالکسر نام پسر اسحاق که رومیان
از اولاد اویند و خان آرزو گفته که نیا درینجا بمعنی خالو است یعنی از فرزندان خالو است

پسر اسحاق بود و داماد اینش آنکه سکندر بهتری پادشاه یونان بود و مادرزاده عیص پسر
اسحاق بود + چنان دادگر بود کز داد خویش + دم گرگ را بست بر پای میش + گلوی
ستم را بدانسان فشرد + که دارا در آن داوری رشک برد + دارا پادشاه ملک ایران که از
نسل کیان بوده + سبق دست بردی بشمشیر و تاج + فرستاد کس تا فرستد خراج + فاعل سبق
داشتی فرستاد داراست + شه روم را بود رائی درست + رضا جست و با او خصومت نجست +
سپه را که دولت کند یاوری + که یارد که با وی کند داوری + آیین پیر رای درستی رای فیلقوس
است پس مراد از کسی همان داراست یعنی فیلقوس در دل اندیشه کرد که دارا را دولت یاوری
کرده است پس با چنین دارا جدال کردن از عقل دور است و یارد بمعنی تواند
و کاف که رابطه نتواند شد که مراد از کسی شاه روم باشد درین صورت این بیت مقوله
نظامیست + فرستاد چندان بر و گنج مال + که دور شد مالش بد سگال + مالش حاصل
مصدر از مالیدن + بدان خرج خوشنود شد شاه روم + ز سوزنده آتش نگهداشت موم + یعنی
فیلقوس در دادن خراج بدارا خوش شد و از آتش خشم دارا موم خود را نگهداشت + چو فتح
سکندر در آمد بکار + دگرگونه شد گردش روزگار + نه دولت نه دنیا وفا را گذاشت + بسنان
بر اسم از سنگ خارا گذاشت + خان آرزو آورده که گذاشتن مجاز است بمعنی ابقا و باقی داشتن
آمده و بمعنی از چیزی گذریدن در مصرعه دوم همین بیت خواجه نظامی دیده شد + درین
داستان داوری با کسی ست + هر آگه کسی را بگفتار هر کسی ست + یعنی در پیدایش اسکندر
روایات مختلفه و گفتار کثیر است و برای آنکه کدام روایت صحیح و حق است گوش بسخنان
هر کسی است + چنین آمد از هوشیاران روم + که زاهد زنی بود از آن مرز و بوم + آبستنی روز
بیچاره گشت + ز شهر و ز شوی خود آواره گشت + آبستنی روز قلب است یعنی روزی
که منسوب است با بستن بمعنی نزادن مجاز است + چو تنگ آمدش وقت بار افگنی + برو سخت
شد درد آبستنی + تنگ آمدن نزدیک آمدن + به ویرانه بار جهان دور کرد + غم طفل مے خورد
و جان مے سپرد + ندانم که پرورد خواهد ترا + که این گوده خورد و خواهد ترا + کاف مصرعه
اول بمعنی کدام یعنی بر اسپ همین غم میخورد که کدام کس را خواهد پرورید و کدام درنده ترا خواهد درید

چو

وزینش جهنے کز پرورد گار + چگونه در ابر وردد درکنار + چه گنجینها زیر بارش کشند + چه اقبالها در
کنارش کشند + این دو بیت مقوله نظامی است + چو زن مرد آن طفل بلقیس مانند + کسی
بپالایش بجائے رساند + که ملک جهان در نقر شاکرد سے + شد از قاف تا قاف
کشور کشائے + ملک فیلقوس از تماشائے دشت + شکار افکنان سوئے آن زن
گذشت + زنے دید مرده در آن رهگذر + به بالین او طفلی آورده سر + زبی شیری انگشت
خود مے مزید + بجا در در انگشت خود مے گزید + یعنی بجائے مادر پستانش نه انگشت خود را
در دهن گرفته امتصاص مے کرد و فغان ارزو دبجا در بهائے موعده صحیح داشته یعنی بسبب
بے شیری انگشت خود می مکید بلا برغوت مادر مرده انگشت تاسف مے گزید پس در مصرعه
دوم اضطراب باشد + بفرمود تا چاکران تاختند + زکار زنان مرده پرداختند + ز خاک
ره آن طفل را برگرفت + فرو ماند از آن روز بازی شگفت + روز بازی باضافت
مقلوبی بازی روز و شگفت یعنی عجب و خان ارزو گفته که آن ظاهرا صحیح نباشد زیرا که روز بازی
بمعنی بازی روزگار در هیچ کتاب دیده نشده بلکه درست بجای روزبازی روزگار شگفت
است + بپرورد و پرورد نو اختش + پس از خود ولیعهد خود ساختش + یعنی او را ولی عهد
گردید ان شکل که پس ازو پادشاه باشد + دگرگونه دهقان آذر پرست + بدارا کند نسل او
باز گشت + مراد از دهقان آذر پرست تاریخ دان یعنی مردم اهل ایران که تاریخ دان
اند می گویند که اسکندر پسر دارا است از دختر فیلقوس که بدارا بطریق پیشکش داده بود +
ز تاریخها چون گرفتم قیاس + هم از نامه مرد ایزد شناس + مرد ایزد شناس فردوسی
+ در آن هر دو گفتار سستی نبود + گزاف سخن را درستی نبود + درست آن شد از گفته
هر دیار + که از فیلقوس آمد آن شهریار + یعنی روایت متفق علیه و مشهور است + دگر گفتها
چون عیاری نداشت + سخن گو بر آن استواری نداشت + چنین گوید آن پیر دیرینه
سال + ز تاریخ شاهان پیشینه حال + پیر دیرینه سال اشارت براوی مختار خویش
خواجه نظامی + که در بزم خاص ملک فیلقوس + شبی بود پاکیزه نو عروس + بدیدن
همایون بها لابلند + بابرو کمان کش به گیسو کمند + چو سروے که پیدا کند در چمن +

زگیسو بنفشه ز عارض سمن + جمالی که در نیم روز آفتاب + کرشمه کنان نرگس نیم خواب +
سر زلف پیچان چو مشک سیاه + وز رو مشکو گشته مشکوی شاه + مشکوی بالضم خانهٔ ملوک +
چراغ دل باشه چنان مهربان + که جز یاد او نامدش بر زبان + در بعضی نسخ بجای دل با مهربان
واقع شده و خان آرزو گفته که مهربان تصحیف است صحیح مهرشان است یعنی کسی که نشان و شوکت
حسن او مثل آفتاب بود و معنی بیت واضح + بمهرش شبی شاه در برگرفت + ز خرمای شه
نخل بن برگرفت + خرما کنایه از اندام مخصوص مردان و بر گرفت یعنی بارور شد و خان آرزو
درین بیت اشارت بحمل گشتن خرما که از نخل نر خرما بر آورده در نخل ماده اندازند و از ان
بارور شود نموده + شد از ابر نیسان صدف باردار + پدیدار شد لولوی شاهوار + نیسان
ماه بهار است در زبان رومی و پدیدار شد یعنی موجود شد در صدف شکم یا در + چو نه مه
بر آمد با آبستنی + بجنبش در آمد رگ رستنی + رستن بمعنی خلاص شدن + بوقت
ولادت بفرمود شاه + که دانا کند سوی اختر نگاه + ز رز از نهفته نشانش دهد + وز ان
جنبش آرام جانش دهد + مراد از جنبش حرکت ستاره و آسمان است وقت زادن اسکندر
یا مراد از جنبش تولد اسکندر پس مراد از تولد خبر سعد و نحس تولد خواهد بود و [illegible]
و اصطلاحست + شناسندگان برگرفتند ساز + ز دور فلک باز جستند راز + مراد از
ساز اسباب اخترشناسی است که اصطرلاب وغیره باشد + بسی پیکر انجمن ساختند +
ترازوی انجم برافراختند + ترازو اصطرلاب باشد + اسد بود طالع خداوند زور + کرو
دیدهٔ دشمنان گشت کور + یعنی در وقت تولد اسکندر اسد طلوع نموده بود و اسد
را خداوند زور گفته باعتبار اینکه خانهٔ آفتاب است و آفتاب قوی تر ستارگان است
و کور گشتن دیدهٔ دشمنان اثر شتاب باشد + شرف یافته آفتاب از حمل + گرائیده از علم
سوی حمل + حمل بفتحتین بره یعنی بچه گوسپند و برج حمل محل شرف آفتاب است و آفتاب
درین برج قوت گیرد و روشن تر شود و همچنین هر ستاره در خانهٔ خود آمده روشنی گیرد و قوت
پذیرد و حاصلش آنکه آفتاب در برج حمل شرف حاصل داشت و بعد علم بعمل سیر کردن
با تیغ و راغ میل کننده بود + عطارد بجوزا درون تاخته + مه و زهره در ثور دم ساخته +

در بعضی نسخ ز جوزا برون تاخته و قسمت آمده معنی آن اینست که عطارد برون تاخته بود از جوزا از جهت
لمعان نور یعنی در آخر درجه برج جوزا بود که روشنی آن در برج اسد می نمود و جوزا که دو پیکر
برج سوم شرف گاه عطارد است و ثور که برج دوم شرف گاه ماه و خانه زهره پس بر طبق
نسخهٔ اول حاصلش آنکه در ان وقت عطارد در جوزا بود و ماه و زهره که سعدین سپهر اند در
ثور قران داشتند + برآراسته قوس را مشتری + زحل در ترازو به بازیگری + یعنی مشتری
بقوس بود و زحل در برج میزان + ششم خانه را کرد بهرام جای + به خدمتگران گشته خدمت
گرای + ششم خانه اشارت از خدمت است یعنی بهرام که آنرا مریخ گویند در خدمت شرف افراشت
و خدمتگاری مولودی نمود + چنین طالعی کامد آن ایزدی + چه گویم زهی چشم بد دور ازو +
یعنی چنین طالعی که آن پسر یعنی سکندر را از تاثیر آن بهره شد احوال او چه گویم آفرین بر وی و
چشم بد دور ازو باد + چو زاد آن گرامی نهال چنین + برافروخت باغ از نهال چنین + مراد
از باغ بارگاه فیلقوس است + به تقویم طالع چو پرداختند + سکندر ملک نام او ساختند +
در احکام هفت اختر آمد پدید + که دنیا بدو داده خواهد کلید + ازان فرخی مرد اخترشناس +
خبر داد تا کرد خسرو سپاس + شه از مهر فرزند فیروز بخت + در گنج بگشاد و برشد بتخت +
بشادی گرائید ز اندوه و رنج + بخواهندگان داد بسیار گنج + به پیروزی آن مه
مشکبوی + می مشک گون ریخت بر طاق جوی + ماه مشکبوی
عبارت است از سکندر که طفل بود و ماه به نسبت عارض و چهره و مشکبوی به نسبت زلف
سیاه + چو شد نازپرورده آن شاخ سرو + خرامنده شد چون خرامان تذرو + ز گهواره
بر مرکب آورد پای + شد از چنبر مهد میدان گرای + کمان خواست از دایه وز جعبه
تیر + چو طفلی که کاغذش مد بهدف گه حریر + جعبه ترکش آمده و در بعضی از نسخ از چوبه تیر واقع است
خان آرزو گفته که نسخهٔ اخیر تصحیف است چه از چوبه تیر خواستن یعنی یافتن تیر خواهد بود از
چوب و این مراد بیجاست یعنی چون سکندر هنوز طفل بود کمان بردار او همان دایه بود
پس کمان از وی گرفت و تیر از ترکش زیرا که موسوم چنانست که تیر در ترکش باشد اگر چه حالی
ترکش نیز شخص دیگر بود لیکن نظر بر آنکه در ظاهر تیر در ترکش بود او در احاطه تیر مقرر نموده

خان آرزو درینجا گفته که ظاهرا مهر دو تصحیف باشد و صحیح چنین ست کمان خواست
از زوایه ذرجیبه تیر دوایه بود یعنی اسباب ضروری یعنی از اسباب ضروری همین تیر و
کمان خواست و حریر و کاغذ برای ورزش و مشق گذارون تیر از چیزهای سخت
نشانه می سازند لهذا در مصرعه دوم لفظ کاغذ و حریر آورده ✤ چو شد زرسته پیکار شمشیر گرد ✤
ز شیر افگنی جنگ با شیر کرد ✤ رسته بالضم بالیده خان آرزو رسته ترالضم راسے و
تای فوقانی یعنی بالیده تر آورده و آن کنایه است از جوانی و بجاے پیکار رکار
داخل نموده ✤ وزان پس نشانها سواری گرفت ✤ پئے شاهی و شهریاری گرفت ✤
مرادراز نشانها سواری نشانها ملک گیری ست چه فوج کشی بدون سواری صورت
نگیرد ✤ بیا ساقی آن راح ریحان سرشت ✤ بمن ده که بر باد م آمد بهشت ✤ ✤
راح ریحانی نوعی ست از شراب خان آرزو بر باد م بیاے فارسی یعنی
بسیار یاد آورده گفته ✤ مگر زان مے آباد کشتی شوم ✤ دگر غرق گردم بهشتی شوم ✤
آباد کشتی تمام لفظ مرکب ست یعنی کسیکه کشتی او آباد باشد و چون پری کشتے
گاهی بسبب غرق گردد می فرماید که ازین باک نیست چه درین صورت بهشتی خواهم شد

دانش آموختن اسکندر از نقوماجس پدر ارسطاطالیس

خوشا روزگارا که دارد کسے ✤ که بازار حرصش نباشد بسے ✤ الف خوشا برای کثرت
والف روزگارا برای تحسین یعنی بسیار خوش روزگار آن شخص که بازار حرص ندارد ✤
بقدر بسندش بسیاری بود ✤ کند کارے از مرد کارے بود ✤ بسند کفایت بسیار ثروت یعنی
بقدر کفایت او را ثروت بود و دران جمعیت خاطر کار دین کند اگر مرد کار باشد ✤ جهان میگذارد
بخوشخوارگی ✤ باندازه دور قماس بارگی ✤ نه بر نسے که طوفان برآرد بحال ✤ نه حرصے که
سختی رساند بحال ✤ بیت دوم بیان مصرعه دوم بیت اول است یعنی رفتار خود را در
جهان اوسط دارد و افراط و تفریط را راه ندهد ✤ همه سختی از بستگی لازم ست ✤ چو در بستگی
خانه پر هیزم ست ✤ بعضی هیزم مخفف هیزم را بلغت گور دستانی یعنی نعمت نوشته
و درینجا بمعنی دروازه است و این دو طرف دارد یکی آنکه چون دروازه را بستگی خانه پر از هیزم

یا بی و دوم آنکه چون در راه کشتی از چوب همان دروازهٔ شکسته خانه از بهر حیرت درین صورت
تشدیدی که می کشتی از جهت بستگی و صرفه تو خواهد بود و قافیه هیرم بالفتح یا بالضم مخفف
هیردم بالازم بالکسر از آن صحیح شده که حرف میم اول بسبب اتصال کلمه است متحرک گشته
شل بسته و گشته پس سین حکم وصل دارد ✤ چنان زی که زان زیستن سالیان ✤ تراسود و
کس را نباشد زیان ✤ خان آرزو گفته که سالیان جمع سالی است یعنی هر یکه سال از آن
قرار یافته و آن وقت و زمانه است پس سالیان یعنی اوقات و ازمنه باشد و آن را جمع
سال گفتن صحیح نباشد اما بعضے جمع سال نیز گفته ✤ گذارندهٔ درج دهقان نورد ✤ گذارندگان
را چنین یاد کرد ✤ درج بالفتح دفتر و دهقان نورد ترکیب مقلوب یعنی پیچیده و مورخ
صفت درج و گذارندگان شرح کنندگان یعنی راویان ✤ که چون شاه یونان ملک
فیلقوس ✤ برآراست ملک جهان چون عروس ✤ ملک فیلقوس بدل است از
شاه یونان ✤ بفرزانه فرزند شد سربلند ✤ که فرخ بود گوهر ارجمند ✤ گوهر ارجمند گوهر
بیش بها ✤ چو فرزند خود را خردمند یافت ✤ شد ایمن که شایسته فرزند یافت ✤ ندارد
پدر هیچ بایسته تر ✤ ز فرزند شایسته بایسته تر ✤ نشاندش بدانش در آموختن ✤ که گوهر شود
سنگ از افروختن ✤ بقوماجشس آن کو خردمند بود ✤ که ارسطوے دانش فرزند بود ✤
خان آرزو گفته که لفظ القوماجشس یونانی است و در اصل بسین مهمله است و نقوماج بحذف
سین مخفف آن و بعضے این لفظ را بجای لام به نون هم گفته اند و صاحب موید این لفظ
را در ترکی آورده ✤ بآموزگاری بدو رنج برد ✤ در آموختش آنچه نتوان شمرد ✤ ادبهاے
شاهی هنرهاے نغز ✤ که نیرو دهد دل بافشرد و نور مغز ✤ ز هر دانشے کان بود در قیاس ✤
در و کرد و اندیشه معنی سپاس ✤ برآراست آن گوهر پاک را ✤ چراغ انجم که آراید افلاک
را ✤ خبر دادش از هرچه در پرده بود ✤ کسی کم چنان طفل پرورده بود ✤ همه سال شهزادهٔ
تیز هوش ✤ بجز علم را ره ندادی بگوش ✤ بباریک بینی چو بشتافتی ✤ سخن هاے
باریک دریافتی ✤ ارسطو که هم درس شهزاده بود ✤ بخدمت گری دل بدو داده بود ✤
هم درس هم سبق ✤ هر آنچه از پدر مایه اندوختی ✤ گذارش کنان در وے

آموختی + چو استاد دانا بفرهنگ و رای + ملک زاده را دید بر گنج پای + یعنی چون استاد دانا
که لقمان حکیم باشد شهزاده را بعقل دریافت که پا بر گنج خواهد نهاد یعنی دولت بزیر قدم او خواهد
بود + بتعلیم او بیشتر برد رنج + که خوش دل کند مرد را پاس گنج + پاس یعنی نگاهبانی یعنی در
تعلیم او محنت بسیار کرد چرا که شهزاده گنج بود و شخصی که پاسبان گنج باشد خوش دل باشد +
چو کشور اقبال او خواند پیش + در او بست عنوان فرزند خویش + جهان آرزو یعنی آن
چنین نوشته که هر گاه کشور اقبال سکندر که عبارتست از آنچه احوال او پیش سکندر
خواند نام پسر خود را که ارسطو باشد بعنوان خدمت گزاری و مشیری و مدبری او در آن نوشت
پس سفارش ارسطو بسکندر کرده چنانکه می آید و بعضی حاصلش چنان نوشته اند که هر گاه
زایچه دولت او را از پیشتر دریافته بر آن زایچه نام فرزند خود هم ثبت کرده که بیانش
می آید + بروزی که طالع پذیرنده بود + نگین سخن مهر گیرنده بود + یعنی در روزی
که طالع آن روز پذیرنده کار و سخن بود یعنی کارها و سخن ها در آن روز تاثیر داشت و میتوان
گفت که معنی آن چنین باشد که در روزیکه طالع موافق و نگین سخن نقش پذیر بود +
شهزاده پسر داد فرزند را + به پیمان در افزود سوگند را + که چون سر برآری بچرخ بلند +
ز مکتب به میدان جهانی سمند + سر دشمنان بر زمین آوری + جهان را بزیر نگین آوری +
همایون کنی تخت را زیر تاج + فرستندت از هفت کشور خراج + بر آفاق کشور
خدائی کنی + جهان در جهان پادشائی کنی + این ابیات با واو عطف مقدر شرط و
کشور خدائی سلطنت و جهان در جهان یعنی بسیار + بیاد آری این درسها و
تعلیم را + پرستش نداری زر و سیم را + این بیت جزای شرطیه است + خطر
برنداری ز فرزند من + بجا آوری حق پیوند من + حق پیوند بی واو عاطفه مراد از
نسبت فرزندی باشد یعنی فرزندی که در بارهٔ ارسطو ثابت است حق آن را فراموش
نسازی بلکه بجا آری + بدستوری او شوی شغل سنج + که دستور دانا به از تیغ و
گنج + دستوری رخصت چنانکه مشهور است و بمعنی وزارت نیز توان
گفت و این لفظ فارسی الاصل بفتح است + ترا دولت او را هنر یاور است +

در بخت که اندیشه او مثل اندیشه زیرکان و حکما بود لیکن این ترکیب از عالم عاشق پیشه باشد
واندیش امر بمعنی مصدر از اندیشیدن از عالم رم که بمعنی رمیدن نیز آمده ÷ بفرمان کار آگهان
کار کرد ÷ بدین آگهی بخت بیدار کرد ÷ بخت مفعول کرد اے بخت را بیدار کرد و بیدار ی
بخت و دولت مندی باشد ÷ هنرپیشه فرزند استاد بود ÷ که همدرس او بود و همراه
بود ÷ عجب مهربان بود بر مرزبان ÷ دل مرزبان هم بدو مهربان ÷ خان آرزو گفته که ترکیب
توصیفی مثل برو بازار بمعنی قدر و قیمت و برواج و مانند مرغزار که بسکون غین ست همان
علم ست و ضم آن چنانکه بعضی گفته اند خطاست و عجب که مرزبان را صاحب جهانگیری
که بر اے معجمه موقوف ست بضم آن گفته و این سهوست زیرا که این لفظ نیز مرکب ست
از مرز بمعنی سرحد و بان بمعنی حافظ و بمجاز بادشاه را گویند در حق آنست که بان بمعنی صاحب
است نه بمعنی حراست کننده چنانکه باجبان بمعنی باج گیرنده و همچنین بمعنی صاحب مهر ÷
نکردی یکے مرغ بر بام زن ÷ که ارسطو نبودی بر در اے زن ÷ بام زن نسخ و بعضی
گویند نسخ کباب و مراد ازین بیت آنست که در کارهاے سهل نیز بے مشورت ارسطو کار
نکردی ÷ بجستی ز تدبیر او دو ربیے ÷ بهر کار ازو جست دستوریے ÷ چو بر کار چرخ از بر کوه و
دشت ÷ بدین دایره بد لے چند گشت ÷ ملک فیلقوس از جهان رخت برد ÷ بشاهنشه او جهان
را سپرد ÷ جهان علت بیت بگذر ز نیرنگ او ÷ رهائی بجنگ آور از چنگ او ÷ این بیت
مقوله نظامی ست بطریق سوال یعنی جهان را می دانی که علت است از نیرنگ او بر حذر باش
و با او دلبستگی مکن ÷ درختی ست شش پهلو و چار میخ ÷ تنے چند را بسته بر چار میخ ÷
شش پهلو نظر بجهات بسته در بعضی نسخ شش شاخه واقع ست و این نیز نظر
بر جهات مذکورست و چار میخ باعتبار عناصر اربعه و این بیت بطریق جواب آنست
یعنے جهان باعتبار جهات و عناصر درختی شش پهلو و چار میخ ست و تنهاے چند را
در چار میخ بسته دارد و چار میخ نوعے از بند سخت ست که دست و پاے اسیران را
چه اجدادمان بند ند ÷ یکایک ورق هاے ازین درخت ÷ بزیر او فتند چون بود باد سخت ÷
یعنے یکایک را بمعنی هر یک آورده ÷ بسے خم بینی درین باغ کس ÷ تماشا کند هر یکے

یک نفس + وز رو هر دم از تو بری میرسد + یکی می رود دیگری می رسد + وز و یعنی در ان
باغ + جهان کام ناکام خواهی سپرد + بخود کامگی پی چه باید فشرد + کام ناکام بالضرورة
خودکامگی خودغرضی یعنی جهان را بالضرورة بدیگری حواله خواهی نمود پس در لذت
دنیا خودکامگی نباید کرد + درین چارسو هیچ هنگامه نیست + که کیسه بر و خودکامه نیست +
بدانکه درینجا دو نسخه است یکی هنگامه و دیگری هنگام پس لفظ خودکامه نیز برای قافیه
بی ها و با ها بدو طریق آمده و در اواخر این قسم الفاظ ها اکثر زیادت کنند همچو جان و جانه
و خان و خانه حاصلش آنکه در دنیا هیچ مجمعی نیست که در آنجا کیسه بر نباشد + بدام جهان
هستی از دام او + بپره و دام او رستی از دام او + قرار از دام جهان وابستگی تعلقات
ست و رها کردن دام عبارت از گذاشتن تعلقات آنست حکایت بر سبیل
تمثیل سبب نعل بندی و پالان گری + حق خویش می خواستند از خری + خرا رنجهای
رنجیده و پشت ریشش + بیفکندشان نعل و پالان به پیش + شان یعنی ایشان یعنی
در پیش ایشان افگند + چو از دام وارست خر آزاد شد + بر آسود و از خویشتن شاد
شد + این هر سه بیت بطریق تمثیل است + تو نیز ای بجای شده گردناک + بپره دام
بیرون چه از دام خاک + یعنی تو هم مثل آن خر که در تعلقات دنیا فرو رفته دام او کنایه عبارت
از تعلقات کثیف است بپره و از دام او خلاص شو + بیا ساقی از خود رهائیم ده + ز آرزنده
می روشنائیم ده + می کو ز محنت رهائی دهد + با زردگان مومیائی دهد + نشستن
سکندر بر تخت فیلقوس بپادشاهی سخن سنجی آمد ترازو بدست + درستی
زر اندوده را می شکست + سخن سنج شاعر ترازو عبارت از میزان است که علم عروض
باشد و درستی زر اندوده سخن ناسره و می شکست یعنی عیب می کرد یعنی شاعری
عروض دان پیدا شده بود که شعرهای ناقص را عیب گیری نمود و خان آرزو گفته که درین
صورت معنی ابیات ربط با خود ندارد و آیین صحیح آنست که در اصل چنین باشد بدستی
زر اندوده می شکست + و بعضی این نسخه آنست که بیشتر سخن سنجی پیدا شده بود که ترازو بیک دست
داشت و بدست دیگر زر اندوده می شکست یعنی در ظاهر سنجیده می گفت و از باطن خبر نداشت

گر ذاالحص سست یا خود خالص ور بن نقد ریست اشارهٔ مرلوط می شود به تعرف دران سکه نگذاشتم +
کز آن سیم و زر خویش برداشتم + نگذاشتم ای نگردم و سیم و زر خود را مغشوش و در این بیت در بیان
خوش خوئی و عیب پوشی خود است یعنی من تعرف دران سکه نکردم زیرا که از نیک و بد آن کما ینبغی
اطلاع داشتم پس اگر تعرف می نمودم عیب او ظاهر می شد + گر انگشت من حرف گیری
کند + بدانم کسی کو دبیری کند + مصنف می گوید که این کار مخصوص با دلیست زیرا که اگر
انگشت من حرف گیری کند بسبب اطلاع من از نیک و بد سخن کسی نخواند بر داشت + سوی
چون قوی دست شد پشت من + نشد حرف گیر انگشت من + ببینم به بد خواهی اندر
کسی + که من نیز بد خواه دارم بسی + یعنی آن بد خواهان آخر بمن هم خواهند خندید + ره آن
همه زهر نوشیدن است + هنر جستن و عیب پوشیدن است + مراد از زهر نوشیدن
تحمل طعن دیگران نمودن و واو عطف در مصرع دوم مبادرست + بدان ره که خود را نمودم نخست
قدم در کشیدم تا آخر درست + دهد با عنایت چنان داد من + که برتابد آسیب آزرم را +
دیا لحصت بالکسر پاک کردن پوست و در بعضی نسخ آسیب و آزرم بواو عطف و در نسخه
و معنی آن بعضی نیک و بد گفته اند صاحب جهانگیری آزرم تنها معنی خشم و غضب آورده و بعضی
آسیب آزرم بمعنی خشم گرفته اند + چنان خواهم از پاک پروردگار + کزین ره نگردم سر انجام کار +
گزارای نقش گزارش پذیر + که نقش از گزارش ندارد گزیر + نقش شرح کننده قصه و
گزارش پذیر قابل بیان و مصرع دوم آخر بیت جمله معترضه + چنین نقش بند و که
چون شاه روم + به بلاک جهان نقش برزد چو موم + نقش بر موم درست می نشیند + ولایت
ز عدلش پر آوازه شد + بدو تاج و تخت پدر تازه شد + همه رسمها کز پدر دیده بود +
نمود آنچه ز ایشان پسندیده بود + همه عهده دیرینه بر جای داشت + عمل ها که پیشینه
بر پای داشت + بدارا همان گنج و زر می سپرد + بدان عهد پیشینه پی می فشرد +
ای خراجی که معمول بود بدارا می فرستاد + ز فرمانبران ملک فیلقوس + نشد کس
دران شغل مادی شموس + شموس بالفتح سرکش و متمرد و دران شغل یعنی در فرمان
پادشاهی او + که بود از پدر دوست انگیزتر + بدشمن کشی تیغ او تیزتر + کاف در

اول مصراع معامله و دوم مقولهٔ یکی سرافراز کشنده دوست ✤ چنان شد که بازور بازوی او
بسنجید کس در ترازوی او ✤ خان آرزو گفته که لفظ زور را بسوی بازو مضاف
نباید خواند و فاعل بسنجید همان بازوست یعنی سکندر را چنان شد که بازوی او
وزر زور کسی را هم سنگ و هم قوت نیافت تا بسنجید و در بعضی نسخ بجای بسنجید بخر بید واقع
است درین صورت زور و بازو مضاف و مضاف الیه خواهد بود و معنی بیت واضح ✤ چو در
زور پیچیدی اندام را ✤ گره بر زدی گوش ضرغام را ✤ ضرغام بکسر فا و معجمه شیر درنده
یعنی چون سکندر زور کردی گوش شیر را گره زدی و درین بیت هم تعریف زور است
و هم بیان شجاعت ✤ کباده زه بر چرخ کمان ساختی ✤ بهر گشتنی تیرے انداختی ✤ کباده
بالفتح کمان نرمی که برای ورزش تیراندازی سازند و تحقیق عام است ازانکه برای
مشق زور یا مشق تیراندازی بود و غایتش آنکه برای زه در حلقه آن از زنجیر باشد و کمان
آن همچنان نرم که در تیراندازی باشد و گشتنی در مصرعهٔ دوم بکاف فارسی و یای
مجهول یعنی بهر گردش تیرے می انداخت و چون در حالت گردیدن انداختن تیر مصعب
است لهذا در مقام تعریف گفته و اکثری گشتی بکاف تازی و یای معروف بمعنی
ورجیب القتل و شکار گرفته و این بعید است ✤ بنخچیر گه تیر کردی شکار ✤ ز گور و گوزنش
نرفتی شمار ✤ آنی در شکارگاه شیران می نمود و از گور و گوزن حساب نگرفتی ✤ بر بودار
دلیران توانا تری ✤ سپهر زیرکان شد بدانا تری ✤ سپهر بمعنی سردار و دانا تری بیای
معروف ✤ چو خطش قلم راند بر آفتاب ✤ یکی جدول انگیخت از مشکناب ✤ از آفتاب
مراد رخسار و قلم راندن نوشتن یعنی چون بر چهرهٔ سکندر خط نمودار گردید گویا که آن
جدول از مشکناب پیدا شده بود ✤ فلک زان خط جدول انگیخته ✤ سواد نجیبش را
ورق ریخته ✤ ورق ریختن بمعنی تحیل کردن یعنی آسمان بسبب آن خط نورسته که بشکل جدول
بر صفحهٔ رخسار سکندر پیدا شده بود سواد نجیبش یعنی سواد این ملک را تحیل کرده ✤
حساب جهان گیری آورد پیش ✤ جهان را زبون دید در دست خویش ✤ زبون
مطیع و ناچیز ✤ هم از هوش دل بود هم زور دست ✤ بدین هر دو بر تخت شاید نشست ✤

مصرعهٔ ثانی مقولهٔ نظامی ست زیراکه حجت کشور خدائی همین ست + بهر کار کو حجت نام آوری
فلک نیز داد از داوران داوری + همه روم ازان شهر نو خواسته + بریحان شهر سبزے
آراسته + اضافت ریحان بآراسته + آن دولت نقشی بهر خانه + رسیده بهر کشور
افسانه + یعنی در هر خانه ازو نقشی بسته شده بودی و در هر خانه بنام او نقشی بسته بودند
و افسانه می خواندند چنانکه خوانندگان در هندوستان نیز بنام امرا و سلاطین تصنیف سازند +
گهی راز با انجمن می نهاد + گه از راز انجم گره می گشاد + یعنی گاهی با دانشمندان محفل
در امور مملکت تدبیر کردی و گاهی در علوم نجوم و هندسه و آثار حل مشکلات کردی + با نوه
می با جوانان گرفت + بخلوت پی کاردانان گرفت + نه آن کرد با مردم از مردمی + که آید
در اندیشهٔ آدمی + یعنی با مردمان از سخاوت و جوانمردی آن قدر کارها نمود که بخیال
کسی نگذرد + باندرون کس نیاورد راهی + برون از خط عدل ننهاد پای خط یعنی حد
+ ببازارگانان رها کرد باج + بخست از مقیمان شهری خراج + ز دیوان دهقان قلم بر
گرفت + ز بی مایگان هم درم بر گرفت + خان آرزو گفته که مراد از قلم گرفتن اینجا قلم
ظلم و خلاف عدل است و اگر بمعنی مطلق بخشیدن محصول زراعت باشد مصرعهٔ دوم
تاهم مربوطی اقتضا یعنی از دیوان مزارعان باز خواست بی موجب که متعدی بظلم باشد نمود و
از مفلسان بالکل معاف کرد + عمارت همی کرد و درمی نشاند + همه خار می کند و گل مے
نشاند + آمی شهر را نو آباد کردی و زر صرف کرده خار ظلم می کند و گل عدل می کاشت
بهر ناحیت نام و دانش رسید + بمصر و حلبش بوی باغش رسید + آمی داغ بندگی او
بهر طرف رفت و بوی باغ مملکت عدل در مصر و حلبش رسید + گشاده دو دستش چو
روشن درخش + یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش + مراد از درخش برق است یا آتش
یعنی همچو برق صفت سخاوت و شجاعت هر دو داشت + ترازو خود آن به که دارد
دو سر + یکی جای سنگ و یکے جای زر + هر آن کار کاقبال را درخورست + با آهن
چو آهن بزر چون زر ست + یعنی هر کارے که اقبال را سزاوار بود سکندر دران کار بجای
آهن آهن بود و بجاے زر زر + چنان دادگر شد که هر مرز و بوم + ز روم و استان

کای خسرو شاه روم ٭ ارسطو که دستور درگاه بود ٭ بهر نیک و بد محرم شاه بود ٭ سکندر به
تدبیر دانا وزیر ٭ بهم روزگاری شد آفاق گیر ٭ بهم روزگار رای در اندک مدتی ٭ وزیری
چنین شهریاری چنان ٭ جهان چون نگیرد قراری چنان ٭ همه کار شاهان گیتی فروه ٭
زرای وزیران پذیرد شکوه ٭ ملک شاه محمود و نوشیروان ٭ که بردند گوی
از همه خسروان ٭ پذیرای پند وزیران شدند ٭ که از جمله دورگیران شدند ٭ شه
ار که بدخواه را کرد خرد ٭ به رای وزیر از جهان گوی برد ٭ مرا و ترا گر بشود
پای سست ٭ تن شاه باید که ماند درست ٭ مبادا که شه را رسد پای
لغز ٭ که گردد سر ملک شوریده مغز ٭ یعنی مبادا که شه را گزندی برسد که ملک
تباه شود ٭ چه باشد کند چشم بد بازیی ٭ کند دیو با فتنه انبازیی ٭ یعنی هرگاه
چشم بد بشاه برسد دیو با فتنه اتفاق کرده در صدد خرابی ملک در آیند ٭ جهان
دادخواه است و شه دستگیر ٭ ز داد و ز با شد جهان را گزیر ٭ جهان را به صاحب
جهان نور باد ٭ ز دوران داوری چشم بد دور باد ٭ صاحب جهان به فک
اضافت صحیح است ٭ بیا ساقی آن شربت جان فزای ٭ بمن ده که دارم غم
جان گزای ٭ یعنی گزنده جان ٭ مگر چون بدان شربت آرم نشاط ٭ غمی چند
را درنوردم بساط ٭ در بعضی نسخ بجای مگر که چون من واقع است
تعظیم نمودن مصریان از زنگیان پیش اسکندر ٭ چو صبح از دم گرگ برزد زبان ٭
شگفتن در آمد سگ پاسبان ٭ دم گرگ بضم دال یعنی صبح کاذب و آن را
بعربی ذنب السرحان گویند وجه تشبیه سفیدی و سیاهی است چه در صبح کاذب
عمود سفید مایل بسیاهی باشد و مناسبت دارد بدم گرگ و برزد زبان یعنی
پیدا شد ٭ خروس غنوده فرو کوفت بال ٭ دهل زن بزد بر تبیره دوال ٭ تبیره
بالفتح دهل باریک و در رشیدی بمعنی دهل و طبل آورده ٭ من از خواب آسوده
برخاستم ٭ بجوهر کشی خاطر آراستم ٭ جوهر کشی کنایه از سخن گفتن ٭ طلبگار گوهر کما
کنند ٭ به پندار و امید جانی کنند ٭ در عامه نسخ پندار امید بی عطف است درین صورت

که عبارتست از پدر یا جد سکندر و خان آرزو گفته که اگر یکی از سلاطین کیانیه اراده نموده شود
مناسبست بدارا دیگر آنکه گوئیم چون باج گذار او بود چنین فرموده ٭ نشسته چنین چون سهیلی
چشمه نور ٭ که آواز داد آمد از راه دور ٭ در عامه نسخ لفظ چنین واقع ست و معنی آن
چنین گفته اند که سکندر درین حالت سرور و نشاط با چهرهٔ درخشان و دست فیضرسان مانند
آفتاب نشسته بود که از دور آواز داد بگوشش خورد و خان آرزو گفته صحیح آنست که چنان
سیلی مهمله باشد که استفهام ست از وضع و حال سکندر استفسار نمود قائل جواب که چون آفتاب
نشسته بود که ناگاه آواز تظلم اهل مصر رسید ٭ خبر برد صاحب خبر نزد شاه ٭ که مستی
ستم دیده و داد خواه ٭ تظلم کنان بر در شاه روم ٭ که بر مصریان تاخت شد مرز و بوم ٭ تظلم زیاد
کردن یعنی داد خواه انچنین اسکندریه که بر مصریان مصیبت سخت طاری شده از رسیدن [illegible]
شماران سیاهان تر تاک [?] ٭ که شد در بیابان گذرگاه تنگ ٭ سواد جهان انچنان در نوشته اند ٭
که سودا بر آمد بران کوه و دشت ٭ سواد نواح را گویند و چونکه اطراف شهر مصر باغات و [illegible]
نشستگاه وارد باین اعتبار آنرا سواد جهان گفته که بسیار خوش هوا ست حاصل آنکه زنگیان
مصر را انچنان بی سپر کرده اند و در اطراف و جوانب آن پر شده اند که کوه و دشت مالامال
شد و معنی دیگر آنکه سودا نام علتی ست که خلل دماغ آرد و صاحب این علت را در جای
تاریک می نشانند که او در تاریکی خوش آید حاصل آنکه با آن لشکر زنگیان نواحی مصر انچنان
تنگ و تاریک شده است که گویا نواحی مصر را خلل دماغ شده که در تاریکی زنگیان نشسته است
بیابانیانی چو قطران سیاه ٭ از ایشان کان در بیابان گیاه ٭ قطران بالفتح جامه سیاه
و درخشان و انچه بر شتران سرگین مالند و بار سیاهان قطران گویند و در رشیدی قطران و کتیران
یا صمغ سرو کوهی ست که ابهل گویند و صمغ مذکور بسیار گرم و سیاه میشود و آتش در ان
زود می گیرد ٭ چه کوسه همه پیر کودک سرشت ٭ بخوبی رخ زند از چهره سنگ زشت ٭ کوسه با واو
مجهول بی ریش و در بعضی نسخ همه زشت و کودک سرشت واقع ست خان آرزو گفته که اگرچه نسخهٔ
دوم من حیث المعنی درست ترست لیکن تکرار لازم میشود و معنی نسخهٔ اول آنست که همه کوسه یعنی
ریش ندارند و همه پیر و کودک سرشت یعنی ناامید [?] الا و [illegible] اند که بمقتضای خود کام

آهنی که خود نیز گویند و از کلام اکابر بکاف تازی معلوم می شود و ضمیر شین راجع بسوی
لشکر یعنی لشکری مهیا کرد که باعتبار خود آهنی مشابهت بتیغ داشت و لمعات تیغ مشابه
برق بود + ز دریا سوی خشکی آورد رای + وزانش سوی مصر شد رهنمای + همه مصریان
شهری و لشکری + پذیرا شدندش به نیک اختری + یعنی بعلت نیک اختری سکندر
تمامی مصریان چه اهل لشکر باستقبال سکندر آمدند + بفرمود شه کز لب رود نیل +
کشند لشکرش سوی صحرا رحیل + به پیرامنش زنگی شتابان شدند + دو اسپه بسوی بیابان
شدند + یعنی بسرعت تمام + دلیران بصحرا کشیدند رخت + به پیرامنش زنگی بکر کرده سخت +
و در بعضی نسخ بکین خواه در قع است و این وقتی درست شود که کین خواه بمعنی کین
خواستن آمده باشد + چو زنگی خبر یافت کامد سپاه + جهان گشت بر چشم زنگی سیاه +
دو لشکر برابر شد آراسته + شد از نعرها پاک برخاسته + پاک یعنی تمام + ز نعل ستوران
پولاد میخ + زمین را چنین برد افتاد بیخ + و در بعضی بجای نعل ستوران نعل نو پیدا
یا قمه شده و نو پیدا شتیابن یعنی اسپ های زمین از اسباب نعل ستوران تند و بالا شده
ز بس نعره کامد برون از کمین + فرود رفت تا آسمان بر زمین + ز گرز گران سنگ جالش
گران + شده پای رگا در اسر گران + ز در شیدی جالش بکسر لام رفتار و کلمه جل
که امر است از جلیدن هندی الاصل گفته و تحقیق آنست که جلیدن مخفف جالیدن است
و این لغت مشترک در فارسی و هندی است و توافق این دو زبان بسیار است + ز شوریدن
بانگ چون رستخیز + بوحش بیابان در آمد گریز + وحش بالفتح جانوران وحشی + چو بر جنبش
شد سیاه [illegible] ز شان + گریزنده شد دیو [illegible] ز شان + بجائی گرفتند جا [illegible] نبرد + که گردی
ز هر دم برآورد گرد + [illegible] ز گوگرد [illegible] آب تر + [illegible] ز دو زخ جگر تاب تر + آسیاب
در و سر و [illegible] زهر تا سبب + [illegible] در و گرم [illegible] آفتاب [illegible] ز زهر تاب آب تلخ که شکل
زهر باشد یا آب [illegible] شور نسبت با آب شیرین + ز تیغ [illegible] بغور آمده غارها + در و قته
راز و ربا ز ازها + این بیت در بیان احوال جای جنگ است یعنی غارها در آن سرزمین
بسبب آمد و رفت تیغ که عبارت است از اثر دهای کلان بغور آمده بود یعنی غار است

پیدا شده بود و دران غارها خفته و آتش سیه را رونق بود دلیجا ظاهر خون ریزی و کشندگی در ان
جای غولان وطن ساختند * چو غولان بهر جانب افتند ده غول بواو معروف دیو و در
فارسی بواو مجهول نوشته اند بدانکه لفظ جای را مضاف غولان را باید خواند و فاعل
ساختند لشکر روم ست یعنی دران جا که غولان بودند اقامت نمود برای فرستادن ایلچی وغیره
و چون یک دو روز توقف شد جهت نگاهبانی و آوردن کاه و علف همچو غولان بهر اطراف
دویدند * چو کوهه فرو برد گاو زمین * برون جست شیر سیه از کمین * کوهه بالضم
بلندی هر چیز دبا ودرین لفظ ایهام نسبت باشد چنانکه در کوهان الف و نون یعنی گاوی که در زمین
است چون کوهان خود فرو برد یعنی چون آفتاب با فق رسید صورت کوه و گاو زمین بهم رسانید
و آنرا چون فرو برد و شیر سیاه که عبارت از شب ست از کمین گاه بر آمد * بر آفاق شد گاو و
گردون دلیر * بر آمد ستاره چو دندان شیر * گاو و گردون برج گاو و دلیر شدن اینجا
عبارت از ظاهر شدن است یعنی گاو گردون بر آفاق نمایان شد و ستارها مانند دندان شیر
پدید ار شدند * شب از ناف خود عطر سائی گشاد * جهان زیور روشنائی نهاد * مراد از
عطر سائی سیاهی شب است از ذات خود سیاهی را ظاهر کرد و جهان زیور روشنائی نهاد یعنی ترک کرد و
خان آرزو گفته که گشادن اینجا بمعنی ظاهر کردن ست و سا اینجا بمعنی نافه است یعنی شب از ناف خود نافه
عطر چیزی نمود و مراد از عطر مشک ست که سیاه میباشد پس مراد از چیز عطر مانند که مشابه بود ظلمت شب
است و زیور روشنائی نهادن کنایه از دور کردن نور ست * برون شد یزک وار دشمن شناس *
یتاقی کمر بسته بر جای پاس * یزک بفتحتین فوج هر اول لیکن اینجا مراد از فوجی ست که طلیعه بود و گرد
لشکر گردد برای محافظت و یتاقی منسوب به یتاق بمعنی پاس و مراد بیت آنست که قومی
به پاسبانی و نگاهبانی لشکر بر آمدند و گروهی نگاهبانی و پاسبانی خیمه سکندر نمودند دشمن شناس
صفت یزک وار ست و اگر ترکیب اضافی باشد پس مراد از دشمن شناس سکندر ست و اول بهتر ست
* ستاره در آمد بتابندگی * بر آسود خلق از شتابندگی * بیک جا سپه هم روم و هم زنگبار *
فرو مانده رومی و زنگی بکار * دربیت آخر بیان احوال تیرگی شب ست و نور کواکب در
یک جا چه در شب هم نور کواکب بود و هم ظلمت خود رومی و زنگی دران حیران بودند

که رومی و زنگی چه قسم باهم ساخته اند و یکجا قرار گرفته ❊ بیا ساقی آن می که رومی وشست
بمن ده که طبعم چو زنگی خوش ست ❊ مگر با من این بی محابا پلنگ ❊ چو رومی و زنگی نباشد
دورنگ ❊ محابا بالفتح و در اصل محابات بود تا را حذف کرده اند و معنی آن دریغ و باک
و بی محابا پلنگ آسمان یا روزگار یعنی ای ساقی شرابی که بسرخی و سپیدی چون رنگ
رومیان ست بمن ده چرا که طبیعت من مانند زنگی بی غم ست تا که با من این زمانه غدار
مانند رومی و زنگی در مقام مخالفت نباشد پیغام فرستادن سکندر بشاه زنگبار و
جواب یافتن ازو ❊ فریبنده راهی ست این راه دور ❊ که بر چرخ هفتم توان دید نور ❊
یعنی این راه دور که عبارت از جهان فریبنده است و آدمی را فریب می دهد چرا که نور
که درین راه است و بسبب آن درین راه رفته می شود دیر آسمان هفتم ست و آن کنایه است
از نهایت دوری پس چیزی که اینقدر جای بلند دور بود به نظر نیاید ❊ درین ره فرشته زره
میرود ❊ گر آید یکی دیو ده میرود ❊ در عامه نسخ در سر مصرعه دوم کاف ست و آن هیچ ربط
ندارد پس صحیح گر است که ناسخین از راه غلط کاف نوشته اند و مراد ازین بیت بیان فریبندگی
روزگار ست پس می گوید که اگر اینجا فرشته که کارش همه نیکی ست می آید از راه میرود و گمراه
میشود و اگر دیو که کارش بدی ست یکی می آید ده میرود یعنی درینجا نیک بد می شود و بد
بدتر شده با آن انتقال می نماید در مقام کثرت گویند که فلان چیز از یکی ده شد یعنی از
مرتبه یک بمرتبه ده رسید ❊ بمعیار این چارسو رهروی ❊ نسنجد دو جو تا نه در روی جوی ❊
معیار پیمانه و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم و اضافت معیار اضافت مظروف بظرف
یعنی در چاشنی کردن زر که درین چارسو ست هیچ رهرو و سالک بقدر دو جو نمی سنجد
تا وقتیکه یک جو ازان در روی نمی نماید ❊ قراضه قراضه رباید نخست ❊ ربایند ازو چونکه
گردد درست ❊ قراضه ریزه زر یعنی کم کم بهم میرساند و چون بسیار می شود ستانند یا از ایشان
تمام می ستانند ❊ بجو می ستانند ز دهقان سپهر ❊ بمن می فرستند بدیوان مهر ❊ کلمه با در لفظ
بجو در بمعنی مقدار ست یعنی بمقدار جو جو جمع می کند از دهاقین سپهر بیچاره و بمقدار من
بدیوان پادشاه ارسال می نماید و غرض ازین کج طبعی و بدنهادی ارباب دنیاست

٭ ازین رخت این همرهان دور باد ٭ زبانم بدین نکته معذور باد ٭ یعنی صحبت این همرهان
بد ازمن دور باد و زبان من باین سخن ها یعنی گله و شکایت نمودن دنیا و اهل دنیا
معذور باد چه باضطرار از زبان صادر می شود و پس لاچارست بگفتن ازین سخنها ٭
ازین آشنا روی بیگانه خوی ٭ دو روئی به بین یک زبانی مجوی ٭ دو روئی نفاق و
یک زبانی یگانگی ٭ دو سوراخ چون روبه حیله ساز ٭ یکی سوی شهوت یکی سوی آز ٭
تشبیه روبه تنها در دو سوراخ ست و لفظ دارند بقرینه مقام محذوف ست یعنی اینها دو
سوراخ دارند چنانکه روبه دو سوراخ دارد از دو سوراخ اینها یکی شهوت که فرج باشد و
یکی سوراخ آز یعنی حرص و آن عبارت از دهان ست ٭ ولیکن چو کژدم بهنگام جوش ٭
نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش ٭ کژدم را که نظر بدو سوراخ ست مطلقا و الا [illegible]
[illegible]ارد یعنی دو سوراخ دارند لیکن مانند کژدم آن دو سوراخ سوراخ دیده و سوراخ
گوش نیستند که کژدم اینها ندارند و کورست عقرب شهوت و آز که ظاهر باشند ٭ گزارش
کن روزهای نهفت ٭ ز تاریخ دهقان چنین بازگفت ٭ تاریخ دهقان روایت
معتبر اهل ایران ٭ که چون شاه چین زین برابرش نهاد ٭ فلک نعل زنگی در آتش نهاد ٭
مراد از شاه چین آفتاب و ابرش کنایه از روز و از زنگی شب و مراد از نعل
در آتش نهادن بیقرار نمودن یعنی آفتاب بر آمد شب بیقرار شد و رفت ٭ سپهر از
کمین مهره بیرون جهاند ٭ ستاره ز کف مهره بیرون نشاند ٭ مراد آنست که سپهر از
کمین یعنی از نهان مهرهٔ آفتاب را بیرون جهانید و بسبب این جهاندن ستاره مهرهای
خود را از کف بیرون افگند و مهره از کف بیرون افگندن کنایه از باختن ست
و این رسم نردبازان ست که چون بازی حریف را گاهی بسیار غالب یابند مهره از کف
بیفگنند و گویند که باختیم ٭ جهان از دلیران لشکرشکن ٭ کشیده چو انجم بسی انجمن ٭ یعنی
جهان از پهلوانان لشکرشکن انجمنها آراسته داشت همچو انجم و اغلب که مضمون بیت حال
باشد از مضمون بیت سابق ٭ ز آیینهٔ پیل و زنگ شتر ٭ صدف را شبه رست
بر جای دُر ٭ آیینهٔ پیل قطعهٔ آهنی مسطح ست که در برگستوان پیل نصب کنند و آن مثل

آئینه مجلی باشد و همچنین زنگ قدری روشنی دارد و آنرا در گلوهای اشتران می بندند
و درین بیت کنایه از کثرت این آئینه ها و زنگهاست بطریق کنایه یعنی آن قدر آئینه های
پیل و زنگهای شتر بود که بسبب انعکاس آفتاب دران آئینه ها و زنگها هوا از آن قدر
گرمی پیدا شده بود که صدف مروارید صورت شبه که سنگی ست سیاه بهم رسانیده بود یعنی
از کثرت آئینه و زنگها آب گوهر تابه شبانده بود و بعضی گویند که غرض شیخ بیان ازدحام ست
لفظا یعنی آئینه های برگستوان پیل و زنگهای زانوی شتر از بس که بیک جا بهم برآمده بود
سیاه بنظر شبه می نمود ❊ ز لوبیه که پی بر زمین می فشرد ❊ در اندام گاو استخوان گشته
خرد ❊ مراد از لوبیه رفتارست و نسبت پی بر زمین فشردن از عالم استعارست و این
طرز نهایت خوبست در استعاره و همین طور را مولانا نور الدین ظهوری اختیار نموده بجهی که
ازین معنی غافل اند درینجا می گویند که اگر لوبیه بمعنی رفتار باشد مرجع ضمیر پی فشرد مفقودست
پس لوبیه کنایه صاحب رفتار باشد ❊ شه روم رسم کیان تازه کرد ❊ ز نوبت جهان را
پر آوازه کرد ❊ ای نوبت را که رسم کیان بوده نواختن فرموده ❊ برآراست لشکر بآئین
روم ❊ چو آرایش نقش بر مهر موم ❊ ز رومی سخن بود و بس مهربان ❊ زبان آوری آگه از
هر زبان ❊ زبان آور فصیح و مهربان بمعنی صاحب مهر و صاحب حسن هم گفته اند ❊ دلیر و نکو
و دانش پرست ❊ به تیر و بشمشیر گستاخ دست ❊ بد گستاخ دست [illegible] ❊ سخن پرورش
طوطیا نوش نام ❊ کشیده چو طوطیان را بدام ❊ بشیرین سخن های مردم فریب ❊ ز نوشندگان
ربوده شکیب ❊ ندیم سکندر به بیگاه و گاه ❊ مصاحب در احکام خورشید و ماه ❊ سکندر بحکم
پیام آوری ❊ بر خویش خواندش ز نام آوری ❊ بفرمود تا هیچ نارد درنگ ❊ شتابان شود
سوی سالار زنگ ❊ رساند بدو تیغ شمشیر شاه ❊ مگر بشنود باز گردد ز راه ❊ بزنگی زبان
ره مونی کند ❊ که آهن در آتش زبونی کند ❊ یعنی طوطیا نوش که دانای زبان
زنگی ست بگوید که آهن در آتش زبونی می کند و آهن اشارت از زنگیان و آتش
کنایه از رومیان ❊ جوان مرد گل چهره سرو تن ❊ ز رومی بزنگی رساند این سخن ❊
از رومی مراد سکندر و از زنگی پادشاه زنگ ❊ که دارنده تاج و شمشیر و تخت ❊

روان کرد رایت به فیروزی بخت + بجوان دولت و نیز گردن کش ست + که چشم سوزنده چون
آتش ست + چو بر شاخ آهو کشد چرم گور + بدوزد سر مور بر پای مور + درین بیت بیان زدن
اسکندر و نشان زدن او ست یعنی چون شاخ آهو را گرفته کمان سازد و از چرم گور بران
کمان زه بندد سر مور را بر پای مور که بغایت باریک ست نصب کند و بدوزد و در بعضی
نسخه + بدوزد سر مور با پیه مور + واقع ست درین صورت پیه مور نوعی از پیکان ست و بعضی
سر مار بر پای مور صحیح داشته اند و معنی آن چنین گفته اند که او چون کمان بدست گیرد زور آوران
را بخواری رساند که سر خود را از پای ضعیف ترین خلائق نتوانند بر داشت + چنان به که با او
مدارا کنید + بنالید و عذر آشکارا کنید + یعنی چنان بهتر ست که با چنین شاهی ذی شکوه
آشتی کرده طریقه عجز و عذر پیش آرید + نباید که آن آتش آید بتاب + که ننشیند آنگه بدریای
آب + یعنی خدا نخواسته اگر آن آتش یعنی سکندر بجوش آید آنگاه از آب دریا اطفا پذیرد
ای آن وقت عذر پیش نرود + جهانش که با صلح و جنگ آزمود + ز جنگش زیان دید و از
صلح سود + جهان یعنی اهل جهان + بمهرش روان باید اندر فکن + مبارک شده
کین از وجود ستن + شه زنگ چون گوش کرد این سخن + به پیچید بر خود چو مار کهن + تشبیه
شاه زنگ بمار کهن و پیچیدگی و سیاهی و مردم آزاری + ز داغش ز گرمی در آمد بجوش +
بر آورد چون رعد غران خروش + ای دماغ او از گرمی آتش خشم بجوش آمد و به تندی
تمام مانند تندر بانگ برزد + بفرمود تا طوطیا نوشش را + کشند و برند از تنش هوش را +
کشند بالفتح از کشیدن و برند بالفتح برای تاکید + بر او و ندش آن دیو ساران ز جای +
چو که برگ را اهره کهربای + دیو سار مرکب ست از دیو و سار که حرف نسبت ست چنانکه
شرمسار و خاکسار و بعضی گفته اند که اصل آن سر ست و الف دران زیاده مانند کردگار و
کردگر و سنگسار و سنگ سر و گرگ سار و گرگ سر و خان آرزو گفته که آن خطاست چه سنگ
سار و گرگ سار شخصی منسوب به سنگ و گرگ که صورت سنگ و گرگ داشته باشد
و تشبیه نیز نوعی از نسبت ست + بریدند در طشت زرین سرش + بخون غرق شد نازنین
پیکرش + در طشت سر بریدن رسم ولایت ست + چو بر خون شد آن تخت زنگی چه کرد +

بخوردش چو آبی ز آبی نخورد ✤ آب بخوردن کنایه است از فرو نشستن خشم که خوردن آب خشم را
فرو نشاند و بعضی کنایه از سرعت کرده اند ✤ کسانی که بودند با او براه ✤ شدند آب در دیده
تا پیش شاه ✤ شدن درینجا بمعنی رفتن ست و آب در دیده کنایه از گریان و آن حال ست
از ضمیر شدند ✤ نمودندکان رومی خوب چهر ✤ چه بد دیدازان زنگی سرد مهر ✤ سپهر علم بهر
یعنی ماجرای کشته شدن طوطیا نوش پیش سکندر نقل نمودند ✤ شه از بهر آن سرو شمشاد رنگ ✤
چنان سوخت کز تاب آتش خدنگ ✤ خدنگ آتشین چوبیست سیاه که از و تیر سازند
و باندک گرمے آتش اور السوزد ✤ بخون ریختن شد دل انگیخته ✤ ز خون چنان سینه ریخته ✤
یعنی بخون ریختن زنگیان دل انگیخته شد ✤ شد از رومیان رنگ یکبارگی ✤ چو دیدند
زان گونه خونخوارگی ✤ یعنی در چهرهٔ رومیان سرخی نماند و زرد شدند از غایت ترس
خونخوارگی زنگیان ✤ سیاهان بدان کار دندان سفید ✤ ز خندان لب رومیان ناامید ✤
دندان سفید خوش حال و خندان ✤ شب آنگه که پوشیده دندان بود ✤ که آن قطعه
مهر و که خندان بود ✤ این بیت متعلق ست بمصرعهٔ اول بیت سابق و بیان حال زنگیان
یعنی فرح ایشان موجب زوال ست مانند شب که تا پوشیده دندان ست بحال ست
و چون تمام دندانهای خود که عبارت ست از ستارگان نمود و صورت خنده بهم رسانید
همان وقت تمام می شود و بعضے از دندان سپید صبح اراده نموده که موجب انعدام شب
است ✤ سکندر باهستگی یک دو روز ✤ گذشت از سر خشم اندیشه سوز ✤ آهستگی تحمل و
دانائی یعنی سکندر از غایت دانائی و تحمل خود یک دو روز در جنگ توقف نمود ✤ شب
آهنگ چون بر زد از کوه دود ✤ بر آهنگ شب مرغ دستان نمود ✤ و در بعضے نسخ بر زد
بباے موحده و در بعضے سر زد بسین در صورت اول لفظ کوه مضاف بسوی دود نباشد
و مراد از شب آهنگ شب چه قسم خواهد بود ظاهر ست آهنگ قلب شبانگاه است
و در صورت نسخهٔ دوم اضافت کوه بسوے دود لازم ست و مراد از شب آهنگ ستارهٔ
سحری ست که در آخر شب طلوع کند و کاروانیان بدان راه جویند ✤ چو آویخته هندوے
چرخ از کمر ✤ بماروے شه چتر سهلے ز زر ✤ پیش خان آرزو همین نسخه که مذکور ست صحیح ست

تا علاقه آن بهبیت آینده درست شود و بهاروئی جرس بستن کنایه از ایستاده بودن مجدّت
و هارون پیشاهنگ را گویند + جلاجل زنان گفت هارون شاه + که نشنه تا جور با دو دشمن تباه +
چونکه هارون اکثر جرس می بندد کنند اجلاجل زنان گفت و دعا هم لازم ایشان ست
+ طلایه برون شد بره داشتن + تبایستی نوبت نگه داشتن + طلایه بمعنی هراول
فوج و دیدبان لشکر ست و در عربی طلیعه گویند پس می توان گفت که اصلش عربی ست
که در فارسی تصحیف نموده طلایه می گویند و مراد از ره داشتن نگاهبانی فوج ست +
و نظر داشتن براه فوج دشمن که شبخون نیارند + دگر روز کاورد گردون شتاب +
برون زد سر از کنج کوه آفتاب + بعضی گفته که در مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف ست +
بغرید کوس از در شهریار + جهان شد چو بانگ جرس بیقرار + یعنی آواز نقاره از درگاه
اسکندر بر آمد و جهان از شورش آن آواز جرس بیقرار شد + تبیره زن از خارش چرم
خام + لبیشه در افکنده شب را لگام + تبیره زن عبارت از نقارچی و لبیشه
بیای موحده و یای مجهول و شین منقوطه ریسمانیکه اسپ سرکش بدنعل را بر لب
پیچیده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکند و اینجا کنایه از لگام ست و حاصلش
آنکه نقاره نواز از خارش چرم خام که نواختن نقاره باشد شب را که اسپی بدلگام
بدلگام بوده مطیع و رام و زبون ساخت و آن کنایه است از رفتن شب + در آمد بشورش
دم گاودم + بخنبک زدم خام رویینه خم + دم بفتح نفس گاودم کرنای خرد و
خام رویینه خم چرم کوس رویینه و خنبک بضم خای منقوطه و سکون نون و فتح بای موحده
صدای دست بر دست زدن و بمعنی چوب نقاره نواز بهرحال بمعنی آواز درینجا درست
می شود یعنی چون آواز گاودم بشورش در آمد چرم نقاره رویینه نیز با واز در آمد و فغان آرزو
گفته که خنبک بهر دو معنی مذکور درینجا درست نمی شود بهتر آنست که چشمک زدن باشد که
تا در قفا تصحیف خنبک خوانده اند و آن اشاره بود بجنگ یعنی دم نفیر بشورش در آمد
و رویین خم که عبارت از کوس ست چشمک نیز و بجنگ و خام بجای سنجه بمعنی پوست نقاره
بوده گر بجیم باشد اضافت عام ست بسوی خاص از عالم کوه الوند و همین ست

در کتاب قاموس و اگر بجای خام لفظ طاس بود درین صورت نیز همین اضافت است و
می تواند که طاس ور دیگنه خم بود و عطف باشد که از نشان باشد پس مراد از طاس آن چیز
خورد باشد که همراه نقاره نوازند ❊ ترازوی پولادسنجان پیل ❊ ز کفه بکفه همی راند سیل ❊
ترازوی پولادسنجان عبارتست از نیزه بازی مبارزان و کفه بفتح و کسر پلهٔ ترازو و سیل
توجه نمودن بطرف پستی چنانکه ضابطه است که در وقت بازی دادن سر نیزه پست باشد بر آن
کثرت زور یعنی نیزهٔ مبارزان به توجه نمودن بطرف پستی هر دو طرف آن ترازو دریا خون آلود
می ساخت و از یک پله به پلهٔ دیگر سیل خون می راند یعنی بسبب میل تمام نیزه از عدد و
می گذشت ❊ سنان سر خشت تفتان ز ناف ❊ ز درع تنک حلقه گشتی شکاف ❊ خشت
نیزهٔ کوچک که در میان آن حلقه باشد و انگشت بدان داده بسوی دشمن اندازند و خفتان
بالفتح چلته و قبا که چرخ بر میان در پاره زمین گردد و رنگ توده و مراد ازینجا پاره گوشت پشت
است که پس ناف واقع شده یعنی خشت نگو از پشت پهلوانان می گذشت ❊ ز قاروره گوی
ناوک بید برگ ❊ قواره قواره شده درع و ترگ ❊ مراد از قاروره ظرفی است که در آن باروت
کرده و آتش داده بسوی دشمن اندازند ناوک تیر خرد و بید برگ نوعی از پیکان که صورت
برگ بید دارد و مراد از قواره درینجا پاره است یعنی حقه های آتشی و ناوک و غیرها که درع
پاره پاره شده بود ❊ ز زهرابه حمله زهر است تیغ ❊ شده آب خون در دل سنگ میغ ❊ درین بیت
دو نسخه است یکی زهرابه حمله دوم زهرین حمله اول مشهور است و معنی آن در ترکیب یعنی ترس
وبیم و درخشیدن شمشیر نوشته اند و همین بیت را سند آورده و بعضی آواز حسب صلح و وقوع
نیز گفته اند و در صورتی همین معنی است بفتح اول و در عربی بمعنی آواز سنگ و لفظ زهرا
در کتب لغت دیده نشد و بعضی از فضلا گفته اند که برابیای حرمده آشوب و جوش و زهرا بمعنی لمعات
شمشیر است و در کتب لغت باین معنی دیده نشد و معنی بیت آنست که از ترس حمله و درخشیدن
شمشیر در دل ابر غرنده آب خون شده ❊ چو لشکر بلشکر در آورد روی ❊ مبارز برون آمد از هر دو
سوی ❊ بسی یک بدیگر در آویختند ❊ بسی خون که از هم فرو ریختند ❊ سبق برد بر لشکر روم زنگ ❊
چو بر گور بیچه برکشیده پلنگ ❊ سبق بردن پیش دستی نمودن گور بچه برکشید ۰

بیای فارسی وسکون یای تحتانی بمعنی گوری که اعصاب آن که موجب حرکت ست برآورده باشند + خرابی درآورد زنگی بروم + زهر بومی افغان برآورد بوم + بوم اول زمین و دوم دوم جغد یعنی چون رومی مغلوب شد جغد از هر بوم بیانگ بلند گفت + که رومی تبر سید وزان پیش خورد + که با طوطیا نوش زنگی چه کرد + پیش خورد انچه پیش همه خورده باشند بطور فواکه و چاشنی یعنی چون زنگی طوطیا نوش را بطور چاشنی قبل از جنگ کشته بود لهذا به پیش خورد تعبیر نموده + درافگند خون ولا در پیام + بخورد از سر خامی آن خون خام + خامی نادانی و خام ناقص + چو زنگی نمود آن غبان بازی + ز رومی نیامد عنان تازی + عنان تازی جرات + بدانست سالار لشکر شناس + که در رومی آمد ز زنگی هراس + چو لشکر هراسان شود در ستیز + سگالش نسازد بجز در گریز + وزیر خردمند را خواند پیش + خبر دادش از راز پنهان خویش + که بد دل شدند این سپاه دلیر + ز شمشیر ناخورده گشتند سیر + به لشکر توان کرد این کارزار + به تنها چه برخیزد از یک سوار + لفظ تنها درین مصرعه یعنی تن تنهاست که عبارت ست از ذات سردار که خون خوردن طوطیا نوش کرد + همه لشکر از بیم خواهند مرد + گر گرد با لشکر پهلوان + کند هر یک آیین ترس آشکار + نیاید ز ترسندگان هیچ کار + چو بد دل شد این لشکر خیال جوی + بیار آب و دست از دلیری بشوی + دست شستن ناامید شدن + همه زنگیان چیره دستی کنند + چو پیلان آشفته مستی کنند + چه دستان توان آوریدن بدست + که زان زنگیان را در آرد شکست + دستان یعنی مکر و فریب + برآند از رای که یاری دهد + وزین وحشتم رستگاری دهد + وحشت اضطراب + جهان دیده دستور فریادرس + گشاد از سر کار ردای نفس + نفس گشادن بسخن آمدن + که شاها خرد رهنمون تو باد + ظفر یار و دشمن زبون تو باد + جهان داور آفرینش پناه + پناه تو بادای جهان گیرشاه + در بیت اخیر از مجموع مصرعه اول باری تعالی مراد ست + بهر جا که روی آری از کوه و دشت + بجز یاد از چرخ پیروزگشت + سیاهان که ماران مردم زنند + نه مردم همانا که اهرمنند + مردم زن یعنی کشنده مردم و مار درینجا بمعنی ظالم و بیرحم یعنی زنگیان ظالمان مردم کش اند آدم

نیستند بلکه دیوان اند و می توان گفت که معنی چنین باشد که زنگیان که مانند مار آدم را
میگزند اینها در اصل آدم نیستند بلکه دیواند زیراکه دیو را این حالت ست که بشکل مار برآید +
اگر رومی اندیشد از جنگ زنگ + عجب نیست کاین ماهی ست آن نهنگ + ز مردم کشی
ترس باشد بسی + ز مردم خوری چون نترسد کسی + یای مردم کشی و مردم خوری مصدری
است + چرا آزرم خواهم ازین سنگ دلان + نخوانندمان عاقلان عاقلان + مراد از
آزرم شرم و حیاست که عبارت ست از صلح و لفظ مان نه میم جمع من ست چنانکه
تان جمع تو و شان جمع او و گاه مان بمعنی ما را نیز آمده چنانکه شان و تان بمعنی ایشان را
و شما را و سنگ دل سخت دل یعنی اگر ازین سخت دلان صلح کنم ما را عاقلان دانشمند ندانند
+ وگر دامن خالی آنیم از نبرد + ز گیتی برآرند یکباره گرد + یعنی اگر از جنگ بگذریم و کناره
گیریم در گیتی هلاکی اندازند + بلی گر زبا دشمنی هراس + میانجی نهادی بر ایشان
سپاس + یعنی آری اگر از ما ملاحظه دشمنی طوطیا نوش بر ایشان احسان نهادے
و مشهور خود ساختی + میانجی چه باشد که بس بی هشند + وگر هست خواهی میانجی کشند +
یعنی میانجی چه خواهد بود که ایشان را به راه راست آرد و برساند پس فرستادن میانجی
پیش ایشان بیجاست و راست آنکه ایشان میانجی کش اند و آن کمال بے شعوری
ایشان هست + یکی چاره باید بر انداختن + به تدبیر مردم خوری ساختن + چاره
بر انداختن چاره بعمل آوردن + گرفتن ستی چند زنگی براه + گرفتار کردن درین بارگاه +
نشستن بترا خامش و خشمناک + ور انداختن زنگیان را بخاک + یکی را همه از تن بریدن
سر و + بمطبخ فرستادن از بهر خورد + بزنگی زبان گفتن این را بشوی + بپز تا خورد خسرو
نامجوی + بفرمای تا مطبخی در نهفت + نهد لخچه ی دان بر اکنده خاک خفت + لخچه بفتح
لام و جیم فارسی در ما بین هر سری ان و پاره گوشت بی استخوان آورد بعضی چخته بفتح
جیم عجمی و سکون خا و فتح تای فوقانی سر گوسفند را گفته + بجوشند سر گوسفند
سیاه + نهی زا استخوان آورد نه دست شاه + گوسفند سیاه از جهت مشابهت زنگی ست
+ بنه آن چرم ناپخته را پیش خام + بدرد بخاید بحرص تمام + بگوید که مغز سر بیارند تیز +

گزین نغزتر کس نخوردست چیز ÷ اگر هیچ دانستمی در نخست ÷ که خوردی چنین دارو دم تندرست
بدانکه لفظ هیچ بدو معنی مستعمل شود یکی سلب کلی چنانکه گویند هیچ کس نیامده و گاهی بمعنی
مقدار کم چنانکه درین بیت است و لفظ خورد درینجا بمعنی خوراک ست و مبالغه است
در آنکه بچه خوردن تندرستی بهم رسید ÷ اسیران رومی سر در دست ÷ نهادند از آن خوش نمک
خورد و می ÷ خورش بی سر آمد خورش زد انتقام ÷ چو آن آدمی خواره یابد شعر ÷ که هست آدمی خواره
... بیارید ... بگذار زان کین گرم ÷ که زین بامن آوران کرد و نرم ÷ کین گرم ...
تمیز و کافت تعاقبله ÷ گر این چاره سازی بدست آورم ÷ بر ایران چیره دستان شکست
آورم ... بگردان ... که بر جهل جز جهل بارد شکست ÷ یعنی از دزدنگان
... چرا که شکست جاهل جز جاهل نتواند کرد ÷ بفرمود بشنه تا دلیران
روم ÷ نهانند چالش دران عرض و بوم ÷ چالش بمعنی سعی ÷ کمین بر گذرگاه زنگ
آورند ÷ یعنی چند زنگی بحیلت آورند ÷ دستشند آن دلیران فرمان پذیر ÷ گرفتند از آن
زنگیان چند اسیر ÷ نوبتی که شاه بردند شان ÷ بسرهنگ نوبت سپردند شان ÷ نوبت گاه
خیمه گاه و سرهنگ نوبت پیادگان بارگاه که نوبت حاضر باشند ÷ در آورد شان
نوبتی دار شاه ÷ قفائی چو خون شرح روی سیاه ÷ مصرعه دوم حال ست از لفظ شان
که مفعول آورد ست و نوبتی دار کسیکه محافظ نوبتی باشد یعنی خانه و بارگاه سلاطین
و آن عبارت ست از پیادگان و سرهنگان که کار آنها نگاهبانی اختصاص ست و
قفائی چو خون قفائی که سرخ باشد ÷ شه از خشمناکی چو غرنده شیر ÷ که آرد گوزنان
گران را بزیر ÷ یکی را بفرمود تا زان گروه ÷ ببرید سر چون سیه پاره کوه ÷ به مطبخ
سپردند کاین را بگیر ÷ بساز آنچنانکه شه را بود ناگزیر ÷ خان آرزو گفته که اطباخ بمعنی
پختنی کردن و بریان ساختن ست پس مطبخ درینجا اسم فاعل باشد از اطباخ و
مطبخ بصیغه ظرف در ظاهر درست نمی شود زیرا که لفظ بگیر ازین ابا می کند ÷ دگرگونه
با مطبخی گفت راز ÷ که چون بایدش ساخت این برگ و ساز ÷ مضمون بیت عالیه
ای سر زنگی را حواله مطبخی نمودند در حالیکه مطبخ مذکور را به نوع دیگر فهمانیده بودند

بطوری که سابقاً مذکور شد ٭ دگر زنگیان پیش خسرو بپای ٭ فرو مانده عاجز دران رسم
و رای ٭ بپای قائم مصرعهٔ دوم حال ست از ضمیر بودند که بعد مصرعهٔ اول محذوف
است ٭ چو فرمود خسرو که خوان آورند ٭ بسامان خورش در میان آورند ٭ بیاورد خوان
زرین که از زر نشد ٭ بر و تنها سه سر گوسپند ٭ نشه از هم دریدآن خورش را ز ور ٭ چو شیری
که او بر درد چرم گور ٭ ببایستگی خورد و جنبانید سر ٭ که خوردی ندیدم ازین خوبتر ٭ بایستگی
سزاواری یعنی بلذت تمام بخورد و سر جنبانید ای تحسین نمود ٭ چو زنگی بخوردن خوان
دلکش ست ٭ کبابی دگر خورد و هم ناخوش ست ٭ دلکش مرغوب ٭ همه ساق زنگی خورم
در شراب ٭ کزین خوش نمک تر نیابم کباب ٭ بر هم سیاهان سه تن نیل شد ٭ خورش هی خورد
ازان گوسپند ٭ خورد اگر بصیغهٔ اسم فاعل باشد حال ست از فاعل می خورد و اگر بصیغهٔ
اسم مفعول باشد حال ست از مفعول آن ٭ چو ترسنده از دها کردشان ٭ چو ماران بصحرا
رها کردشان ٭ شدند آن سیاهان بر شاه زنگ ٭ خبر باز دادند ازان روز تنگ ٭ روز تنگ
روز مصیبت ٭ که این اژدها خوی مردم خصال ٭ نهنگی ست کاورد دریا زوال ٭ چنان میخورد زنگی
خام را ٭ که زنگی خورد مغز بادام را ٭ ظاهرا در زنگبار بستان بادام بسیار باشد و زنگیان اکثر
مغز بادام خورند ٭ سر زنگیان را چو آرد بدندان ٭ خورد چون سر و لقمهٔ گوسپند ٭ در او عطف
در سر لقمه می باید چه لقمه یعنی پارهٔ گوشت ست یعنی سر زنگیان را چون سر گوسپند و لقمهٔ گوسفند
میخورد ٭ دل زنگیان را در آمد هراس ٭ که از بی زبان سر بردن ز پلاس ٭ فروزید آتش بانگشت
شان ٭ ز گرمی گذشت ست آتش ز پشت شان ٭ چنان آرزو گفته که مراد از آتش انگیز سردار لشکر
است که مشتعل کننده آتش حرب ست یعنی بسبب این معنی یلنگر افسرده شد و از گرمی که
داشت آتش نشان فرو نشست چون احتیاج نیست که گفته شود که آتش انگیز یعنی آتش
انگیختن است چنانچه مجلس افروز یعنی مجلس افروختن ٭ چو روز دگر مرغ بگشاد بال ٭ تهی شد
دماغ سپهر از خیال ٭ مراد از مرغ آفتاب ست و خالی شدن دماغ سپهر از خیال رفتن
صور کواکب ست ٭ بغول سیه بانگ سر زد خروش ٭ در آمد بغریدن آواز کوس ٭
مراد از غول سیه شب باشد و ضابطه ست که دیو از آواز خروس رمد یعنی بسبب

خروس غول شب برمید و آواز کوس شاهی بغرش درآمد + شغبهای شیپور زآواز
تیز + چو صور سرافیل در رستخیز + شغب بفتحتین شور شیپور بفتح شین و بای فارسی
نای رومی که در حربگاه نوازند یعنی شور شیپور با آواز تند هیچو آواز صور سرافیل
بود که در رستخیز شود و تشبیه شیپور بصور اسرافیل از ثقه انگیزی است + ز نعره بر آوردن
گاو دم + شده زآسمان زهره گاو گم + یعنی از آوازهای عجیب کرنا زهره گاو در فلک
به تیر رسید + دلهای گرگینه چرم از خروش + درآورده مغز جهان را بجوش +
ز شوریدن تیتاک زخم زیر + دماغ فلک سفته از زخم تیز + خان آرزو تیتاک
به فوقانی مضموم بمعنی دهل کوچکی که بازیگران در هنگام بازی نوازند آورده و در مدار الافاضل
بطاسه مطبقه بمعنی کرنا که بوق خوانند یعنی از غلغله تیتاک زخم ازان تر و دشش
می کرد و دماغ آسمان از باعث تیزی زخم آن سفته می شد و تحقیق خان آرزو آنست
که تیتاک به نون ترجمه انبانست یعنی آواز تیتاک که زخم از وی ریخت و دماغ فلک را نیز
سوراخ کرده بود + دل ترکتازان وران و رو گیر + برآورده از نای ترکی نفیر + یعنی
دل دلاوران دران هنگامه بسبب آوازهای ترکی زیاده فغان بر داشته بود + زمین
لرزه مقرعه در دماغ + زده آتشین مقرعه چون چراغ + زمین لرزه زلزله و در هم و
برهم شدن و مقرعه تازیانه و مراد ازان آواز اوست یعنی بسبب آواز مقرعه برهمی در
در دماغ بهم رسیده که بسبب آن چون چراغ مقرعه آتشین که عبارت است از
مشعله در دماغ پیدا شده و چون از رسیدن ضرب شدید بطور شعله چیزی متخیل می گردد
و هذا در فارسی چراغ از چشم جستن می گویند این قسم فرموده + رو اروزنان تیر پولاد
سای + در اندام شیران پولادخای + یعنی تیر پولاد سای در بدن شیران
پولادخای که پهلوانان باشند روان می گردید و می گذشت + یلارک فشان
تافته از روی تیغ + که در شب ستاره ز تاریک میغ + در شرح خان آرزو است که
یلارک بیای فارسی و بعضی بتازی بمعنی شمشیر و جوهر شمشیر و آهن جوهردار آورده ظاهرا
سوم حقیقت است و اول و دوم مجاز و اینجا معنی جوهر مراد است و چون این در اصل سیاه است

بشب تشبیه داده و تافتن ستاره چون معنی طلوع و بلند شدن همراه دارد لهذا بعبارت
از تاریک میغ واقع شده یعنی جوهر از شمشیر چنان می تافت که ستاره در شب از زیر میغ
تاریک و سیاه برآید و طلوع کند و دران وقت ستاره بسیار روشن نماید و بعضی باریک
بیای موحده بجای تاریک تجویز کرده اند آن از راه معنی صحیح ست لیکن در محاوره کم
مستعمل ست نه باریک ٭ دو لشکر دگر باره برخاستند ٭ دگرگونه صفها بیاراستند ٭ دو
ابر از دو سو در خروش آمدند ٭ دو دریای آتش بجوش آمدند ٭ برآمیخته لشکر روم و
زنگ ٭ سپید و سیه چون گراز دو رنگ ٭ گراز بضم کاف عجمی خوک نر و چون نر بسیار دلاور
باشد لهذا لشکر جنگ جوی را بدان تشبیه داده ٭ بسم بادپایان پولاد نعل ٭ بخون دلیران
زمین کرده لعل ٭ ترنگ کمانهای بازوشکن ٭ بسی حلق را برده از خویشتن ٭ ترنگ
بفتحتین آواز کشیدن کمان و رسیدن گرز و در کلام بعضی از متاخرین بمعنی آواز شکستن
شیشه و غیره نیز دیده شده و لفظ بازوشکن بمعنی نهایت زورآور ست ٭ درفشیدن
تیغ آئینه تاب ٭ درخشان تر از چشمهٔ آفتاب ٭ درفشیدن بضم دال و فتح را روشن
شدن ٭ نموده لشکر روم رایت بلند ٭ زمین در کمان آسمان در کمند ٭ حاصل آنکه لشکر
روم وقتیکه رایت جنگجوی خود را بلند ساخت از بسکه سپاهان کماندار بودند زمین در
کمان بود و از بسکه کمند ها بذخیره کشیده بودند آسمان در کمند بود و حاصل آن ارزو گفته که زمین در کمان
یعنی بستهٔ کمان بود و آسمان بستهٔ کمند هاست بها ٭ بهر قلب اندر سکندر فیلقوس ٭
جناحی برآراسته چون عروس ٭ جناح بالفتح بمعنی گروهی ست از مردم و باصطلاح
سپه کشان هراول را گویند ٭ زیکسو سیه زنگی قیرگون ٭ جناحی برآورده چون بیستون ٭
قیر روغنی سیاه که در کشتی مالند و بیستون نام کوهی ست ٭ صف زنده پیلان
بیک جا گروه ٭ چو گرد دگر بوده کمرهای کوه ٭ زنده پیل پیل مست ٭ فره چون سنان
چشمها چون عقیق ٭ ز خرطوم تا دم در آهن غریق ٭ چشم فیلان که بنظر آید گرد و سیاهی
سرخی مائل بود باشد خواجه همان را بعقیق تشبیه داده یا بسبب انعکاس خون
طلائی ٭ دگرگونه بر هر یکی تخت عاج ٭ برو زنگی بر سر از مشک تاج ٭ بهر پاس

پیل تخت بساخت دیگر گسترده بود و دیوان زنگی سیاه کلاه نشسته + چو آواز بر پیل سرکش زدی +
زدی آتش از خود بر آتش زدی + خان آرزو می گوید که در مصرع دوم لفظ از مخفف اگر و لفظ
خود زائد چنانکه در صحاح درست و رقع شود و آتش زدن کنایه از خراب کردن یعنی اگر زنگی
آواز بر پیل سرکش خود زدی فیل مذکور چنانکه دلاوری داشت که فی المثل خود را بر آتش
زدی ای حمله بر آتش کرده آنرا خراب کردی و این نهایت مبالغه است و بعضی نوشته اند
که چون زنگی آواز بر پیل سرکش می زد از هیبت آن آواز پیل مذکور سوخته می گردید هر چند
که آن پیل در حد ذات خود بحدے دلیری می نمود که خود را بر آتش مے زد و از آتش حذر
نمے کرد + ز بس پیل کز جا لش آمد برون + شد از پای پیلان زمین نیلگون + آے از
بسیاری فیلان زمین نیلگون شد + پیاده روان گرد بر پیل بند + بهر گوشه کرده صد فیل بند
پیل بند بندی ست در بازی شطرنج که بدو پیاده یک پیل بسته شود و نیز بمعنے بند سخت باشد
پس مراد از اول بند معنی اصطلاحی مقرری شطرنج بازان ست و از دوم معنی حقیقی خود یعنی
پیاده ها برای فیل بند روان بوده تا پیل بند صورت گیرد و بر هر گوشه از فوج خود صد فیل را
بند کرده و نگاه داشته که از جا نرود و در بعضے نسخ پیاده روان بر سر پیل بند و رقع ست
درین صورت سر زائد باشد چنانکه فلانی را بر سر فلانی گماشته ام + چو آئین پیکار شد
ساخته + فلکها شد از مهر پرداخته + نقش طبیعت و مهر داختن بمعنی خالی شدن +
ستم کرد سیاهی ز راه چنان + ز لشکرگه زنگ بگشاد گام + گام گشادن روان
شدن + در آمد چو پیل استخوانی بدست + کز و پیل را استخوان می شکست + گویند
استخوان نوعی از سلاح ست و بعضی اول پیل را بجای مار نیز تجویز نموده اند +
سیه ماری افسون گرگے در و + سر آماسے از سر بزرگی در و + مراد از افسون گرگی
حیله گرگ یعنی با آنکه مار بود صفت گرگ هم داشت پس از و جهت مودی باشد و
سر آماسی یعنی آماسیدن سر ست + دهانی فراخ و سیه چون لوید + کز و چشم بیننده
گشتی سفید + لوید دیگ چنانکه گذشت و چشم سفید گشتن درینجا کنایه است
از بیهوشی زیرا که درین حالت سیاهی چشم نهان می شود یعنی از دیدن دهان او که چون

سیاه

دیگ فراخ بود چشم بیننده کور می شد ٭ خمی از خم آهن بر انگیخته ٭ بجمها سکاهن بر و ریخته ٭
خم آهن سنگی ست سیاه که سرخی زند و سکاهن زنگی ست که آهن را در سرکه اندازند که
سیاه شود و آن بسیار بدبو و متعفن بود و این بیان شکل آن زنگی ست یعنی زنگی خمی بود
که از سنگ خم آهن ساخته بودند و در آن جمها بسیارے از سکاهن ریخته بودند پس درین
بیت سه تشبیه شد یکی در اشکال بصورت خم دوم دیگری بسیاهی خم آهن و سومی به تعفنی و
بدبوئی سکاهن و این نهایت بلاغت ست ٭ بر و سینه همچو پولاد ترس ٭ حدیث تنومندی
آن خود مپرس ٭ ترس بضم اول سخت و تیز یعنی سپر در صورت اول صفت پولاد باشد و
در صورت ثانی اضافت مقلوبی ای ترس پولاد یعنی بر و سینه او چنان سخت بود که گویا
سپر پولاد ست و ذکر قد آوری آن خود قابل بیان نیست ٭ علم دیده پرچمی بر سرش ٭
نمی گشت یک موی ز ان پیکرش ٭ گر اینجا بود طاسکے سرنگون ٭ دو دیده برو بود چون
طاس خون ٭ این بیت با بیت آینده قطعه بند ست من حیث المعنی در ان مستعمل ست بدو
تشبیه اول آنکه قدش مثل علم بود و روی سیاه او همچو پرچم بالاے علم که اکثر سیاه باشد
و در بیت دوم گوید که اگر اینجا یعنی بر علم طاسی سرنگون باشد بر قد زنگی هر دو دیده دو طاس
پر از خون بود و کاف طاسک برائے تصغیر ست ٭ بسی خویشتن را بزنگی ستود ٭ که سوزان تر
از آتشم زیر دود ٭ یعنی خود را بسیار به زبان زنگی ستود و خود را با آتش زیر دود و بدان سبب
تشبیه داده که خود هم سیاه رنگ بود و هم آتش شجاعت داشت ٭ ز راچه هم پیل پولاد
خاے ٭ که بر پشت پیلان کشم پیل پاے ٭ پیلپاے بالام موقوف یکے از اسلحه
زنگیان و ایضاً صراحی که بشکل پاے پیل سازند و پیل فولاد خاے پیلی که سخت
ست باشد و پولاد را از دندان بخاید یعنی سلاح من چنان گران ست که بر پشت پیلان
قوی هیکل بار کنم ٭ چو در پیلپاے قدح می کشم ٭ بیک پیل یا پیل را پے کنم ٭ در بعضے
نسخ پیلپاے قدح بیای نسبت واقع ست یعنی قدحے که منسوب ست بطرف
پیلپا که صراحی ست بشکل پاے پیل و یعنی حربه نیز آمده و در بعضے نسخ چو از پیلپا در قدح
مے کشم آمده پس درین صورت از پیلپاے اول صراحی مراد ست که بشکل پاے پیل

سازند و از پیلپاے ثانی حربه و سلاح ÷ چو در معرکه برکشم تیغ تیز ÷ بکوهه کنم کوه را ریزریز ÷
کوهه بواو فارسی حمله و آسیب و بعضی کوهه سلاحی ست شبیه به تیغ را گفته اند یعنی هرگاه
که در میدان جنگ تیغ را برکشم اگر کوه باشد بکوهه بر افگنم و بشکنم ÷ اگر هم شیر پیش آید و
گر هژبر ÷ بر و پیل ریزم چو غرنده ابر ÷ هژبر بکسر ها و فتح زا و سکون با شیر و پلنگ یعنی اگر پیش
من شیر ترم یا شیر و پلنگ آید یا که مدارم و چو ابر غرنده پیل سلاح فرو ریزم و ملاک سازم ÷ فرس افگند از
من پیل را ÷ رخ من پیاده کند پیل را ÷ فرس افگندن عاجز کردن یعنی جوش
من جوش دریاے نیل عاجز گرداند و رخ من پیل را پیاده و عاجز کند و در لفظ فرس و
رخ و پیل و پیاده صنعت مراعات النظیر ست ÷ سلاح از تنم رسته چون شیر نر ÷
ز پولاد دارم سلاحے دگر ÷ یعنی مانند شیر نر دست و پاے من سلاح اند و با وجود آن هم
سلاح پولادے دارم ÷ چو الماس و آهن رگ و تن مرا ÷ چه حاجت بالماس و آهن
مرا ÷ درین بیت لف و نشر مرتب ست الماس مقابل رگ و آهن مقابل تن ÷ چو گردن
برآرم بگردن کشی ÷ نه ز ابلیسم هراسم نه از آتشے ÷ اهلی مراد از آدمی یا نهنگ و از
آتشی مراد از دیو ÷ درم پهلوے پهلوانان به تیغ ÷ خورم گرده گردنان بیدریغ ÷
گردن بفتح کاف فارسے پهلوان ÷ به مردم کشی اژدها پیکرم ÷ نه مردم کشم بلکه مردم
خورم ÷ مرا در جهان از کسی شرم نیست ÷ ستیزنده کسی هست آزرم نیست ÷ از نرم
نرمی و صلح و شرم ÷ ستیزنده را از در آزرم کشست ÷ خر از زیر پالان برآید درست ÷
یعنی نرمی و صلح مرد جنگی را شکست دارد و این بجهت آنست که خر از زیر پالان درست
بر می آید و در تعطیل و تن آسانی شکست و ضعیف گردد و بعلت بے ریاضی همچنین اگر مرد جنگی
مرا ذلت کار نکند شکست و ضعیف گردد پس مصرعه دوم علت مصرعه اول بیست ÷
چو من زنگی آنکه خندان بود ÷ سیه شیری الماس دندان بود ÷ یعنی مانند من زنگی هرگاه
که مے خندد چنان می نماید که سیه شیری ست که دندان از الماس دارد و فغان آرزو گفته
که صحیح نزد من چنین ست ÷ چو من زنگی هرکه خندان بود ÷ یعنی همچون من زنگے هرگاه که خندان
بود و خندان روئے زنگی ظاهر ست از جهت خوشی طبیعت چنانکه سابق نوشته و شیر سیاه ۱۴۰

دلی صاحب جرأت و بیمناک بود + بگفت این دبیر زد برابرو شکنج + چو مارے که پیچد ز
سودای گنج + ز رومی سواری توانا و چست + بران آتش انگیز خود را نشست +
با آتش کسی بار مالید گوش + چو پروانه کاید شخون بجوش + گوش مالیدن عبارت
از هوشیاری کردن و شجاعت نمودن است و پروانه چون شمع را می بیند خواهان او در جوش
می آید و بیهوش نشده بسرعت تمام در نور شمع خود را می افکند پس رومی چو پروانه در جوش
آمده خود را به پهلوان زنگی که از غصه چون شمع سوزان بود افکنده + درآمد بر ان زنگی خام سوده +
بپاسخ حربت از تن سرش را ربوده + خام سوده یعنی تازه یعنی کسیکه سود خود را در جنگ
دیده باشد یا کسیکه سوده و فرسوده جنگ باشد و این کنایه است از جنگ دیده و
کارآزموده + درآمد بر وی حمله کرده + دگر رومی رزم جویان شد باد + که تا چشم بر هم
کند سر نهاد + به آنکه ما قبل و ما بعد لفظ تا کاف می آید و آن زائده بود و لیکن این قدر
تفاوت است که در اول تا مخصوص برای غایت بود و در دوم برای غایت و هم برای شرط
است + دگر کینه خواهی درآمد بجنگ + فلک هم درآورد پایش بسنگ + پای بسنگ
درآمدن و افتادن کنایه از کشته شدن + چنین تا به هفتاد مرد + به تیغ آمد از
رومیان در نبرد + به تیغ آمدن یعنی کشته شدن + دگر هیچ کس را نیامد نیاز + که با آن
زبانی شود رزم ساز + نیاز در اصل احتیاج است و اینجا همین مراد است و زبانی بیم و یای
تنکیر و زبانی بیای موحده و یای معروف زبان و نام فرشته اندک و دوم یعنی دوزخ
یا فرشته موکل بر دوزخ هر دو صحیح بود + دل از جای شد لشکر روم را + چراغ کوره آتشین
موم را + چو گردان زبانی سپه را زبون + نیامد به ناورد او کس برون + سر گردنان شاه
گردون گرای + به پرگار موکب تهی کرد جای + یعنی سردار سرداران پادشاه بلند قدر
که بلندی گرای بود + برابر است بر جنگ زنگی بپیچ + بر زنگی کشتی نیزه را داد پیچ +
پیچ یعنی قصد و برآراستن قصد درست نمودن عزم است + زره در میان گوهر آگین
کمر + درآورد پولاد هندی بسر + کمر که عبارت است از بند ابریشمی است از آنکه ابریشمی باشد
یا از ریسمان یا از چرم بهر صورت پادشاهان جواهر در آن نصب کنند برای زینت در رزم

و در جنگ برای شکافتن و پولاد هندی شمشیر + بتن بر یکی آسمان گون زره + چو مرغول
زنگی گره بر گره + مرغول موی پیچدار و آسمان گون سیاه + یمانی یکی تیغ زهراب
جوش + حمائل فرو هشته از طرف دوش + یمانی منسوب بیمن و تیغ را در زهراب
جوش دهند که زخمش مهلک باشد حمائل فرو هشته یعنی آن شمشیر را مانند حمائل
آویخته بود + کمندی چو ابروی طغماجیان + بخم چون کمان گوشهٔ چاچیان + طغماج
بجیم فارسی و چاچ هر دو شهر اند از ترکستان ملک خیز + سحابی بر افگند بر پشت بور +
در آمد بزین آن پیل زور + سحاب در از سحاف عبائیست که سلاطین و امرا بر اسپان
خود اندازند و بعضی گویند نوعی از قرا کند و بعضی برگستوان را گفته اند مخفی نماند که
ازین بیت چنان معلوم می شود که اسکندر در میان صف آرائی برای پوشیدن اسلحه از
اسپ فرود آمده باز بر اسپ سوار شده و بور بجای موحده و واو رسیده اسپ سرخ رنگ
+ عنان تکاور بدولت سپرد + نمود آن تهی دست را دستبرد + یعنی عنان اسپ
را بدولت سپرد ای قبضهٔ اختیار کار خود را باقبال خود داد و با آن زنگی
تهیدست بی اقبال دست بردی نمود + بکبک دری چون در آید عقاب + چگونه جهد
بر زمین آفتاب + ازان تیز تر خسرو پیلتن + به تندی در آمد در آن اهرمن + این دو بیت
قطعه بند است و لفظ چون و چگونه درینجا برای تشبیه یعنی چنانکه بر کبک دری عقاب آید و چنانکه
آفتاب بر زمین جهد ازان جلد تر و تیز تر سکندر روان باشد بر آن اهرمن که عبارتست
از زنگی + بر و بانگ بر زد که ای زاغ پیر + عقابی چو آن آمد آرام گیر + عقاب
بالضم جانوری شکاری + اگر زنده یابی عنان را ز راه + کنم بر تو عالم چو رویت سیاه +
سیه روی زنگی که از تیغ تیز + درین حربگه کرد خواهی گریز + ای سیاه زنگی تو دلیلست
بر آنکه درین جنگ خواهی گریخت + مرو تا بخون سرخ رویت کنم + مسلسل تر از جعد مویت
کنم + یعنی ترا مانند موی تو در پیچ و تاب مرگ اندازم و از خونت روی تو سرخ کنم + زند
زنگ بر تیغ آئینه رنگ + من آن آئینه گر من افتاد زنگ + در بعضی نسخ من آئینه ام
و در بعضی من آن آئینه و پیش خان آرزو صحیح دوم است یعنی زنگ بر تیغ آئینه رنگ افگند

دمن آن آئینه ام کز من رنگ می افتد ای بخاک سیاه برابری شود و در لفظ افتد یقین
است یکجا بمعنی خود است و جای دیگر بمعنی مجاز همچنین لفظ رنگ دو معنی دارد +

سپیده برد روی از چشم درد + برد تیغ من سرخی از روی زرد + در عامی نسخ سفیده
بهاست در روی عطف بیان سپیده است چنانکه من بنده که صفت و موصوف
باشند چه فصل در ان جائز نداشته اند و چون سفیده در شیافات دوای چشم برند خصوصاً
سپیده روی چنین فرمود و بعضی نسخه سپیدی را گرفته اند و نوشته اند که چشم درد
قلب اضافت است یعنی درد چشم یعنی دستور مردم روس است که بسبب درد چشم سفیده
را می برند چه در شیافات سفیده اند ازند و کحل بدان نمایند تا باعث تسکین گردد پس
از سپیدی مراد سپیده است از قبیل تسمیه جوهر بعرض و معنی مصرعه دوم آنکه تیغ من که
مثل سپیده است از کثرت صیقل سرخی را از روی زرد میبرد و در روی زرد عبارت است
از دشمن از جهت بی اعتباری چنانکه زر در رو گویند در مقام خفت و بی اعتباری + چه لافی
که من دیو مردم خورم + مرا خور که من دیو مردم برم + یعنی چه لافی که من دیوی هستم که مردم
را می خورم و ترکیب مصراع دوم آنست که اگر برم بمعنی بالا باشد چنانکه بر شدن بمعنی بالا
شدن پس کنایه باشد از آنکه از دیو مردم بلند تر و بزرگ ترم و اگر برم نون باشد در تصویرت
بمعنی عظیم شد از جنس خود یعنی از نوع دیو مردم بزرگم و می تواند که فوقانی باشد یعنی
از جنس دیو مردم برم و آن کسانی اند که در دیو مردی پیش اند + ندانی تو بیکار شمشیر و
تخت + بیا موز مستی من بازوی سخت + شمشیر و تخت عطف است و تخت بمعنی گرز
گرانی زجای نگهدار جای + و گر نه سپرت بسپرم زیر پای + یای تنکیر جای برای تعظیم
است بنا بر گمان مخاطب و لفظ گر همراه آن آرند تا شک در تعظیم آن باشد یعنی اگر به گمان
خود از جای عظیم و مهیب می آئی که عبارت است از زنگبار جای خود نگهدار و بجای خود باش
من آن رومی سالار تازی حشم + که چون دشنه صبح زنگی کشم + گویند در هوشیاری
در فهم و برشکی نیست چه بهترین عالم از ان ملک برخاسته اند + چه هندی زنم بر سر
ژنده پیل + زند چلپان جامه در خم نیل + مراد از هندی تیغ هندی است و این خبر مقابل

روم و زنگ و تازی واقع ست و زند جامه در خم نیل یعنی ماتم کنند ✣ چو زآهن کشم حلقه در زیر سنگ ✣ بزنگه رود هوش سالار زنگ ✣ یعنی چون از آهن سنگ را حلقه در گوش سازم یعنی به تیغ و تبر و غیره سنگ آهن را بنده سازم هوش سالار زنگ که پلنگ ست از دیدن این حالت بزنگه برود ✣ چو گفت این سخن در رکاب ایستاد ✣ برآورد بازو و عنان برگشاد ✣ در رکاب ایستادن کنایه است از مستعد حرب و ضرب شدن چه وقت حمله بقوت هر دو پا در رکاب راست شوند آنگاه گرز خواه شمشیر حواله حریف کنند و عنان برگشادن کنایه از برانگیختن اسپ ست ✣ برو حمله برد چون شیر مست ✣ یکی گرزهٔ شیر پیکر بدست ✣ زبختی که بر زد بر سرش گرز را ✣ تپ و لرزه افتاد البرز را ✣ بیک ضرب آن گرز پولاد کشت ✣ ستد جان ازان آهنوسی درشت ✣ سر و گردن و سینه و پا و دست ✣ ز سر تا قدم خرد و درهم شکست ✣ چو کار زره چه بآخر رسید ✣ یکی محنت دیگر آمد پدید ✣ یعنی کاری که سکندر را با زره چه بود و آن کار بر راحت کشید و آرام پیدا کرد و آن کنایه است از تمام شدن کار و کشته شدن زره چه محنت دیگر که زنگی دیگر باشد پدید آمد ✣ سیاهی بکردار نخل بلند ✣ هراسان از و دیده نخلبند ✣ در بعضی نسخ در آخر مصرعه دوم ارجمند واقع ست و در بعضی نخلبند و مراد از نخلبند باغبان ست حقیقتا از جهت آنکه چنان نخل جای دیگر بنظر نیاورده یا زمانه مجازا ✣ بخسپرد در آمد چو تند اژدها ✣ برو کرد زخمی چو آتش رها ✣ آهی بر سکندر مانند اژدها دمان حمله نمود و زخمی تیزتر همچو آتش زد ✣ شد کارگر تیغ بر درع شاه ✣ بغرید زنگی چو ابر سیاه ✣ چو دارای روم آن سیه را بدید ✣ نهنگ سیاه از میان برکشید ✣ نهنگ سیاه تیغ ✣ چنان ضربتی زد بران نخل تن ✣ چو شمشیر زیان برگوزن کهن ✣ سر زنگی از نخل بالا فتاد ✣ چو زنگی که از نخل خرما فتاد ✣ دگر زنگیی رفت سوی مصاف ✣ زبان برگشاده بمستی گزاف ✣ که ابر سیاه آمد از کوه زنگ ✣ ببارد دگر اژدها و نهنگ ✣ سیه گوله گرد بازو منم ✣ گران کوه را هم ترازو منم ✣ گوله یعنی گلوله و بعضی گلولهٔ تفنگ و بعضی از نام آن زنگی اراده نموده اند و در مدار الافاضل غلولهٔ سنگین که بمنجنیق اندازند آورده ✣ ز تن برکشم گردن پیل را ✣ بدم درکشم چشمهٔ نیل را ✣ این بیت در بیان بسیار

خواری و بسیار زوری ست + بهر آن کس که جانش باهن گزم + بسی جامها دوستکا هن زدم +
جان آرزو گفته که گزیدن جان مجاز ست و در تشبیه رزیدن جامه بستگاهن که سیاه گردد مجاز
عقلی ست یعنی هر کسیکه باهن سلاح خود جانش را از تن بیرون کنم بسیار کس را بجام او کبود
پوشانم و این اشارت ست از کشتن او بکمال خواری و زاری + جهان جوی چون دیدگان
یاوه گوست + ز خون نافه خود را کند نافه بوست + از خون خود نافه گو د را نافه بوی می کند
است از ظهار چیزی که می کند که ندارد و با دعای غلط کاری خود را رونقی می دهد با آنکه هنوز خام
است و از ظهار پختگی می کند چه مشک خام در اوائل خون باشد + سر تیغ برکردن از قرا خانش +
فرزان یاوه گفتن سر اندر آتش + از آن سهمگین ترک سیاهی قوی + عنان راند بر چالش
خسروی + عنان راند ای روان شد + چنان زد بر او تیغ زنگار خورد + که زنگی
بگردش در آمد بگرد + ظاهر مراد از تیغ زنگار خورد تیغ کهنه باشد و کهنگی اعتبار تمام
دارد و بعضی گفته اند که زنگار نام زنگی ست ظاهرا شمشیر را بدان رنگ کرده باشند
و نیز گفته که زنگار خورده تیغی ست که همواره بجهت تر باشد و درست صاف کردن آن
نبود و مراد از گردش گردیدن ست در مصاف و بعضی گفته اند که زنگی بعد رسیدن زخم
بجهت دوران آمده بر خاک افتاد بهتر آنست که در بعضی نسخ وارد ست + که زنگی ز مرکب در آمد
بگرد + سیاهی دگر زین برادیهم نهاد + بر چشم دگر دیده بر هم نهاد + قریده بر هم نهاد
یعنی بمرد + دگر تا شب از پا در آن زنگ + نیامد کسی را تمنای جنگ + جهاندار
با فتح دمساز گشت + شبانگه بآرام که باز گشت + شبانگاه شام + چو گلنار گون
گشت آفتاب + کبودی گرفت از خم نیلناب + نیل ناب نیل خالص و خم نیلناب
آسمان ای روشنی آفتاب کم گردید و سیاهی شب پدیدار آمد + نگهبان این تار پیکر
درفش + در آمد و دیبر نیلی بنفش + نگهبان یعنی الله تعالی و تار پیکر درفش کنایه
است از فلک و بعضی کنایه از شب کرده اند و دیبای بنفش بیای مجهول یعنی
جامه کبود ست یا آسمان بنفش و چون قدما گاه میان صفت و موصوف یای تحتانی
نویسند برای تفرقه از ترکیب اضافی و توصیفی پرنیانی بنفش بیا نوشته می شود

یعنی اللہ تعالی بر بنیان کبود آسمان و زر بر آند و دامی از نور آتش داده + رقیبان لشکر
بہ آئین پاس + نگہبان ترازمرد انجم شناس + رقیبان لشکر پاسبان فوج و چونکہ مراد
انجم شناس برای احوال گیری ستارہا بسیار آگاہ و بیدار می باشند پاسبانان را بدو
تشبیہ دادہ + بزرگ داری از دیدہ نگذاشتند + تیاقی کہ رسم ست می داشتند + سحرگہ
چو آمد بہ نیک اختری + گل سرخ بر طاق نیلوفری + گل سرخ آفتاب طاق نیلوفری
آسمان + سکندر برون آمد از خوابگاہ + برآراست بر حرب دشمن سپاہ + روان کرد
رخش عنان تاب را + برانگیخت چون آتش آن آب را + رخش عنان تاب
یعنی رخشی ست کہ او در عنان تاب دہد و گرداند و محتاج چابک نباشد در مصرعہ ثانی
اسپ را بآب تعبیر کردہ + بقلب اندرون پای خود در افشرد + بہر پہلوی پہلوی را
سپرد + خان آرزو گفتہ کہ در مصرعہ دوم پہلوے اول بمعنی پہلوان ست و پہلوے دوم
بمعنی طرف و در بعضے نسخ بجای پہلوی پہلوانی سپرد واقع ست و آن غلط ست صحیح
بہر پہلوی پہلوی را سپرد باشد + چپ و دست راست ز آہن حصار + فرو برد چون کوہ
تیغ استوار + ہمان لشکر زنگ و خیل حلش + بہر گوشہ برگشت شمشیرکش + حلش بر گلیمن
نہی پر بسیار + بہ قلب اندرون زنگی دیوسار + چو نوبت زن شاہ زد کوس جنگ +
جرس وار زنگی بجنبید از زنگ + بر آمد بغریدن ابر سیاہ + ز ماہی تف تیغ بر شد بماہ +
ابر سیاہ مراد از لشکر کہ نعرہ برکشیدند و گرمی آتش تیغ از زمین تا آسمان رفت + چنان
آمد از ہر دو لشکر غریو + کز ان ہول دیوانہ شد مغز دیو + گرہ بر گلوہا فرو بست گرد +
ز بیخوابی اندام ہا گشت زرد + یعنی از بسیاری گرد در گلوہاے مردم گرہ افتاد و مجال
دم زدن نماند و بسبب بیخوابی از ترس بدنہا زرد شد + ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز +
میانجی ہمی جست راہ گریز + خان آرزو گفتہ کہ میانجی در اصل میانگی باشد بفتح نون و
کاف فارسی مرکب ست از میانہ و گی چون ضابطہ فارسیان ست کہ در لفظی کہ ہاے
مختفی باشد در حالت نسبت لفظ گی آرند پس فارسیان عربی دان کہ تصرف گونہ در
الفاظ فارسی نمایند چنانچہ طلا و طپیدن بطاے مطبقہ می نویسند کاف فارسے آنرا

بجیم بدل کرده تعریب نموده اند بی آنکه استعمال عرب باشد ونون مفتوح بنا بر تخفیف
نون غنه ساخته اند و بعضی گویند که مرکب است از میان بمعنی واسطه و چی بجیم فارسی که بمعنی
صاحب شد از قبیل مشعلچی پس از ان میانجی را بجیم عربی استعمال کرده بمعنی متوسط در میان است
پیشینه گفته اند و احتمال دارد که لفظ هندی باشد که در محل دعا مستعمل شود بمعنی زنده باش
و در عرف برای تعظیم ملحق سازند چنانچه میانجی اسنا دراگویند و در استعمال از بس منقول باشد
از هندی و حاصل معنی آنکه از سیاهی گذرگران سنگ و شمشیر تیز میانجی که او را زوال نیست هم در
گریز آمده بود ۞ ز بس شورش کوس رویینه طاس ۞ بگردون گردان درآمد هراس ۞ کوس بالفتح
کرنای و آنرا اکثر از روی سازند بجهت تیزی آواز ای آسمان را خوف بود که بعد منه آواز
نیفتند ۞ ز خرمهره مغز پرداخته ۞ زمین مغز کوه از سر انداخته ۞ پرداخته بمعنی خالی کرده شده
و مراد از مصرعه دوم آنست که این کوه ها نیست بلکه مغز زمین است که با واز خرمهره خالی از سر
برآمده است ۞ ز رویین دز گوش شد رخنه کش ۞ بدرزهای رویین در افتاد جوش ۞
اضافت رویین دز بطرف گوش اضافت تشبیهی است از عالم نای گلو و طبل شکم و
رویین دز نام قلعه ایست که اسفندیار آنرا کشاده و اینجا بسبب آنکه نقاره کاسه
از آهن رویین سازند و شکل حصار دارد چنین گفته شد رخنه بفتح فوقانی رعد ۞ ز نای
دمنده بر آهنگ دور ۞ گمان بود کامد سرافیل صور ۞ اسرافیل فرشته یعنی از آواز
نای که بر آهنگ بلندی نواختند دریافت می شد که سرافیل صور قیامت نواخته حشر
اموات نموده ۞ ز بس کوفتن بر زمین گرز و تیغ ۞ ز هر غار برشد غباری بمیغ ۞ ز پستان پولاد پیران
خدنگ ۞ گره بسته خون در دل خاره سنگ ۞ کمان کج ابرو و مژگان تیر ۞ ز پستان جوشان
برآورده شیر ۞ خان آرزو گفته که در اکثر جاها شنیده شد که شیر از پستان زن بشفقت
جوش میزند حتی که بعضی زن های نازده را دیدم که بسبب شفقت اطفالی که پرورده بودند
شیر در پستان اینها جوش زده پس خواجه می فرماید که کمان کج ابرو که تیر آن مژگان است
چنان پرجوش نما بود که بسبب مهر آن از پستان جوش شیر برآمده و چون بسبب نوشیدن آدمی
شکل انسان بهم می رساند چنین فرموده و صورت وقوعی هم دارد که بسبب تیر و کمان

خون از جوش دشمن برمی آید + کمندگره داده پیچ پیچ + بجز گرد گردن نمی گشت هیچ + یعنے
کمندرا جمع کردن و فراهم آوردن مردم معلقا بر نمی گشت + چو هندوی بازی گر گرم
تیز + معلق زنان هندوی تیغ تیز + تیغ را بهندوی بازیگر تشبیه داده و معلق زدن
تیر سر زدن و هندوی تیغ همان تیغ مرادست + زموزونی ضرب های سنان +
برقص آمده اسپ بر عنان + آمی از آواز ضرب سنان اسپ و مردمان کارزار در رقص
بودند و رقصیدن برآواز موزون لازمست + زخون ریزه تیغ زخون ریختن + شده آهن و سنگ
را روے ریش + زخون ریزه نوعی از سلاح + زمین خسته از خون انجیدگان + هوا بسته
از آه رنجیدگان + خسته بمعنی مجروح و انجیدن بمعنی ریزه ریزه کردن یعنی ازبسکه خونها
ریخته بود زمین مثل زخمی خون آلوده بنظر می آمد و هوا بسبب آه های کشتگان کمند بسته بود
که راه آمد و شد نداشت + برآراسته قلب شاه از نبرد + چو کوهی که آن باشد از لاجورد +
همان تیغ زن زنگی سخت کوش + برآورد چون زنگ روی خروش + کفیده دل و
برلب آورده کف + دهن باز کرده چو پیشت لشکف + چو از هر دو سو رفت بیرون سوار +
زهر دو سپه گشت قلب استوار + نمودند بسیار مردانگی + هم از زیرکی هم ز دیوانگی + برآورد
زنگی زمردی هلاک + که این نازنین بود و آن هولناک + شه از نازنین لشکر اندیشه کرد +
که از نازنینان نیاید نبرد + بدل گفت کان به که شیری کنم + بدین ترسناکان دلیری
کنم + در بعضے نسخ ترسناکی واقع ست و در بعضی ترسناکان و مآل هر دو یکی ست و مراد
از ترسناکی خوفی و دهشتی ست که بر لشکر مستولی شده + چو لشکر زبون شد درین تاختن +
نخود باید این رزم را ساختن + برون شد دگر باره چون آفتاب + که آرد بخون ریزی
شب شتاب + تنی چند را زان سیاه درشت + بیک زخم یک زخم چون سنگ کشت +
کسی کان فیان دید بنیاد او + تهی کرد پهلو ز پولاد او + تهی کرد یعنی بگریخت +
سپه دار زنگی چو زنگی جنگ ماند + تکاور سوی لشکر زنگ راند + پلنگی که او بود سالار
زنگ + بد انست کامد ز دریا نهنگ + بیاران خود گفت کاین صید خام + کجا
جان برد چون در آمد بدام + تا اے الحال در میدان آمده زنده کجا میرود + سلاح

سلاسل وار ترکیب کرد + بجوشن برآن تیغ ترکیب کرد + بپوشید خفتانی از کرگدن + بکوکب بزر
ز آستین تا بدن + کرگدن بکاف اول تازی و دوم فارسی جانوری است که از طرف بنگاله
آرند از پوست او سپر سازند و چون پوست آن بسیار سخت باشد از پاره های پوست او
ظاهرا در زنگبار خفتان ساخته باشند و در مصرعهٔ دوم نسخ متفاوت است در بعضی مکلل بزر از پیست ا
خود را بدن و در بعضی مکلل بزر ز آستین تا بدن درست است + یکی خود پولاد آئینه فام + نهاد از بر فرق
چون سیم خام + از بر فرق یعنی فوق + درفشان یکی تیغ چون چشم گور + پلارک بر و رفته
چون پای مور + بر انگیخت و آمد بر تند شیر + لشتابید شدن بسوی شیران دلیر + این دو بیت
قطعه بند است و توصیف تیغ بچشم گور در سلکی دراقی است مصرعهٔ چهارم مقوله شیخ است
که آمدن او پیش اسکندر با آنچنان دلیری خطا بود چرا که بسوی شیر دلیرانه رفتن از خرد دور
است + بشه گفت کای شیر صید آزمای + شکیبا شو از خود صبوری نمای + درین
بیت دو نسخه است اول هم آورد است مشو باز جای و دوم چنانکه در متن مذکور است دیده شده
و بهتر نسخهٔ دوم است و معنی نسخهٔ اول آنست که هم نبرد و حریف جنگ تو آمد پس بجای خود باز
مرو و معنی نسخهٔ دوم آنکه ای خود بخود شکیبا و صبور باش یعنی ایستاده باش و مرو چنانکه در دوست
کاری گویند صبر کن و باش و از خود درینجا بدان معنی است که خود بخود صبر کن چرا که فراغست
دیگری نیست که ترا با تو دارد + مرو تا نبرد دلیران کنم + درین رزم که رزم شیران کنم + ببینم
کرا بلندی گراست + درین کار فیروزمندی کراست + ز جوشیدن زنگی خام کار + بجوشید
خون در دل شهریار + چو بدخواه کین در خروش آورد + شه شیر دل را بجوش آورد +
بیت اخیر مقوله شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی هرگاه که دشمن کینهٔ خود را ظاهر کند خون مرد
جنگی را بجوشش آورد + سکندر بدو گفت چندین ملاف + مزن بیهده پیش مردان گزاف
ز مردانگی لاف چندین مزن + هراسان شو از سایهٔ خویشتن + خان آرزو گفته این امر بر
دو گونه است یا آنکه واقعی است که هر کرا زیر دست خود نمایی باید که از و نیز هراسان باشی
چه حق تعالی قادر است که او را بر تو مسلط سازد و یا آنکه امر است بطریق سخریه و لهذا
بعضی شارحان گفته اند که هر که در جریان کلام آمده او را می گویند که تو آنچنان نامرد

هستی که از سایهٔ خود می گریزی ای بلاف مردمی قرن و از سایهٔ خود هراسان شو + بترس ار چه
شیرے ز شیر افگنان + دلیری مکن با دلیر افگنان + تنی را که نتوانی از جای برد + به پرخاش
او پی چه باید فشرد + به پهلوی شیر انگهی دست کش + که داری بشیر افگنی دست خوش +
دست کشیدن بمعنی دست دراز کردن و دست خوش بمعنی قدرت و خوش بمعنی خوب
یعنی در پهلوی شیر دست خود را آنگهی دراز کن که بشیر افگنی قوت و زور خوب داشته باشی
و بعضی دست خوش داشتن بمعنی آموخته کار بودن نوشته اند + بتاراج خود ترک تازی
کنی + که گنجشک باشی و بازی کنی + گنجشک بالضم و بکاف فارسی و بکسر جیم مرغ خانگی
که او را در عربی عصفور گویند و بازی بیای مصدری ست و خان آرزو گفته که دو لفظ
بنظر آمده که در عربی بیاے معروف ست و در فارسی بحذف یا یکی لفظ بازی بمعنی جانور
شکاری و دوم لفظ دری که مقابل صاف ست چه اول را در فارسی باز و دوم را دُرد
گویند حاصل معنے آنکه چون گنجشک هستی و کار بازی کنی در هلاک خود می کوشی + بیا تا بگردیم
میدان خوش ست + چه پیلیم گز ما که سختی کش ست + سختی کش بمعنے رنج آزموده
و محنت کش + گرفته قرن در حریف افگنی + گرفته شوے گر گرفته زنی + گرفته بکسرتین
کاف فارسے در اگراف بمعنی طعنه و سرزنش یعنی در حریف افگنی لاف و گزاف مکن و اگر
خواهی نمود گرفتار خواهی شد + بر آشفت زنگی ز گفتار شاه + سیاستش در آمد چو دود
سیاه + حاصلش آنکه بگفتار شاه زنگی آشفته گردید و چون دود سیاه با پیچ و تاب
برفتار آمد + فرو هشت بر ترک شه تیغ را + ز برق آفتی کے رسد میغ را + فرو هشت بالکسر
بمعنے گذاشت و درینجا سکندر را بمیغ و تیغ را به برق تشبیه داده + بر آشفته شد شاه ازان
زشت روے + چو تیغ از کشش سر بر آورد موے + یعنی بسبب خشم و غصه موی از اعضاے
اسکندر همچو تیغ تیز سر بر آورد و ایستاده شد + به تندی یکے زخم زد بر کشش + نشد کارگر
زخم پر جوششش + بسے حمله بر یکدگر ساختند + یکی زخم کارے نینداختند + بدین گونه تا
شب در آمد بسر + نشد زخم کس در میان کارگر + چو زنگی شد از زخم خسرو ستوه +
بدر گفت خورشید شد سوے کوه + ستوه بفتحتین عاجز و خورشید سوے

گوه شد یعنی آفتاب نزدیک بغروب رسید + شب آمد شبخون ربا کردنی ست +
بمیعاد فردا وفا کردنی ست + میعاد بالکسر وعده یعنی جنگ بشب مناسب نیست بوعده فردا
گذاشتن خوب ست + سیه کاری شب چون شود در شب سوز + برون آید آتش ز گردنده روز +
حاصل آنکه چون شب تاریکی خود را دور کند و آفتاب باز بر آید + کنم با تو کاری درین کارزار +
که اندر گریزی بسوراخ مار + بسوراخ مار گریختن کنایه از اضطراب ست + ست پیچ ترا
چنان مضطرب سازم که زمام اختیار از دست برود + بشرطی که چون صبح راند سپاه +
ترا تیز چون صبح بینم پگاه + پگاه وقت صبح + بگفت این و از حرب شد بازگشت +
بدین داستان شاه دمساز گشت + دمساز موافق + بمهلت ز شب عذر خواه آمدند +
ز میدان سوی خوابگاه آمدند + بیا ساقی از خم دوشینه می + که ماندست باقی ز کاوس و
کی + بده تا طبیعت سیاوش شود + ز نوشیدن جام سرخوش شود + سیاوش
بکسر سین مهمله نام پسر کیکاوس ست که بدست افراسیاب کشته شده بود + ظفر وزی
یافتن سکندر بر لشکر زنگیان چو روز دگر چشمه آفتاب + برانگیخت آتش ز
دریای آب + دریای آب مراد از آب محیط ست یا کنایه از آسمان + دو لشکر
بهم بر کشیدند کوس + چو شطرنجی از عاج و از آبنوس + کوس زدن و بر کشیدن
بمعنی مقابله کردن و بمعنی صف مردمان آراستن + تذروان رومی و زاغان زنگ + شده سینه
باز بینی دو رنگ + تذرو بدال مهمله و ذال معجمه هر دو صحیح ست و سینه باز هم سفید و هم سیاه
می باشد + سیاهان چو شب رومیان چون چراغ + علم و بلش چون زاغ و چون چشم
زاغ + چشم زاغ سرخ و خرد می شود یعنی زنگیان سیاه و بسیار مانند شب بودند و
رومیان روشن و کم مانند چراغ و همچنین رومیان در کمی و خردی همچو چشم زاغ بودند
و زنگیان در کلانی و افزودی مثل زاغ بودند + بر آمد یکی ابر زنگار گون + فرو ریخت
از دیده دریای خون + لشکر زنگ را بابر تشبیه داده و چشمهای سرخ ایشان را بدریای
خون تعبیر نموده یا مجموع هر دو لشکر که باعث تخم و حرارت آفتاب سرخ باشد
مراد باشد + دران سیل کز پا همی شد تا بفرق + یکی کشته مانده یکی گشته غرق +

یعنی درآن چنان سیلی که از پای تا سر بود یکی مجروح گشته وآن عبارت ست از لشکر زنگی که قد بالا
داشتند و دیگرے غرق شده وآن عبارت ست از لشکر رومی که کوتاه قد بودند + جهان خسرو
آهنگ پیکار کرد + به بدخواه بر چشم بد کار کرد + یعنی سکندر عزم جنگ کرد و دشمن را
چشم بد در آمد + برآراست بازار ناورد را + برانگیخت از آب روان گرد را + مراد از
آب روان اسپ ست + قزاگندی از کور چشم حریر + بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر +
قزاگند بالفتح نوعے از اسلحه که در وقت جنگ پوشند و معنی ترکیبی آن پر کرده از قز که
ابریشم خام ست و بعضے بمعنی زره و بعضی بمعنے کلاه خود نوشته اند کور چشم حریر باضافت
مقلوبی یعنے حریر کور چشم که نوعی از پارچهٔ ابریشمی ست که در وی چشم گور نگارند و نقش کننده
+ یکی درع رخشنده چشمه دار + که در چشم تابد یکی چشمه وار + در مصرعهٔ اول چشمه دار
بمعنی حلقه دار و در دوم چشمه وار بمعنے مانند چشمه که عبارت ست از آفتاب یعنی
مانند آفتاب بسبب درخشانی در چشم نمی آید و چشم از آن خیره می گشت + بشان آتش و
یکی نیزهٔ سی ارش + بآب جگر یافته پرورش + خان آرزو گفته که مراد از
سنان همان ست که بر سر نیزه باشد یعنی نیزهٔ سی ارش که سنان را بلند کرده بود
بسیار جگر مخالفان آب خورده و ارش بالفتح و فتح را ست ظاهراً مقدار دو دست که دو گز
شاهجهانی باشد و صاحب مؤید گوید که ما قبل سین مصدری گاهی مفتوح باشد پس
قافیه درست شد و صاحب بهار عجم قریب سیزده چهارده بیت در سند آن آورده +
حمائل یکی تیغ هندی چو آب + بگوهر تر از چشمهٔ آفتاب + بگوهر ترای بروشنی زیاده
از آفتاب بود + کلاهے ز پولاد چینی بسر + که گوهر برشک آمد از گوهرش +
یعنی چنان خود پولاد چینی بر سر سکندر بوده که بیش روشنی گوهر او گوهر کانی برشک
آمده بود + بر آویخته ناچخی زهر دار + بوقت زدن تلخ چون زهر مار + ناچخ با جیم فارسی
مضموم نیزهٔ خرد و زهر دار باعتبار آنکه در زهر آب داده باشند بوقت شناختن و تلخ
چون زهر مار باعتبار سرعت تاثیر + نشست از بر بارهٔ کوه وش + بدیدن همایون
برفتار خوش + خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم می شود که لفظ از بر تمام بمعنی بالا ست

که ترسیده بود تندتر زان تند شیر + عنان داد خسرو سوی خیل زنگ + بردن نخوانده بار خواه

خود را بجنگ + پلنگر چو دید آنچنان دستبرد + شد اندیش از زخم ناخورده خرد + اگر چه بست

ورنه جنیبت جهاند + سوی حرب که کام ناکام راند + جنیبت اسپ کوتل و اینجا مراد

از اسپ مطلق ست کام ناکام یعنی خواه و ناخواه + عنان برشته افگند چالش کنان + یعنی

خواست تنیغ بجهت نالش کنان + ای ناخت کرد و حمله لیکه پابکی می نمود بجهت او بعضی خواری

او را پامالی می کرد + بسی زخمها زد چو شیر دلی بجهت + نشد کارگر بر قدر او بجهت + شیر

زهره بران پیل زورد + چو نخشید چون شیر بر صید گور + شیر زهره صفت ثنا + پناهنده

یا دگر دار بجهت + نیت کرد بر کامگاری درست + اگر پناهنده بمعنی پناه برندن باشد

پس درین بیت پناهنده باشد به تحتانی بوزن دوانیده بمعنی کسیکه با و پناه برند و اگر بمعنی پناه

در و آمده باشد پس پناهنده بنون بوزن کشانیده صحیح می تواند شد و لفظ از در عبارت

از بجهت بمعنی درست چنانکه در ادهم از جهان زور کرد و تمام سابق نوشته شد + طریدستی

نبا ورد زنگی نمود + که بر نقطه پرکار تنگی نمود + طریدی بمعنی حمله آوردن و بعضی بمعنی جنگ و

نا ورد گفته اند و درینجا همین معنی شایان ست و مراد از نقطه ذات زنگی ست که سیاه بود

و نقطه هم اکثر سیاه بود و مراد از پرکار روزگار ست + بچالش گری سوی او راند رخش +

برابر سپیده خنده زد چون درخش + خنده اسکندر را بدرخش تعبیر نموده و زنگی را بابر سیاه +

چنان زد بر و تا بیخ گره + که هم کالبد سفته شد هم زره + و جه تقدیم کالبد بر زره بنا بر

آنست که مقصود از جنگ سفتن بدن ست نه زره + بیک باد شد کشتی خصم خورد + فرو ماند

لشکر بیکبار درد + درین جا حمله اسکندر را بباد تشبیه داده + بفرمود تا لشکر بیکبارگی +

بجنبند لشکر بیکبارگی + خان آرزو گفته که صحیح گر بیکبارگی بیای موحده باشد یعنی بالا

چنانکه سابق گذشت و این بیان و تعبی ست نه اختراعی + سپاه از دو سو بر فیلش آمیختند

شب و روز را در هم آمیختند + زبیم چقاچق که آمد ز تیر + کفن گشت در زیر جوشن حریر +

ترنگا ترنگ درخشنده تیغ + زباده و رقها برآورده میغ + ترنگا ترنگ بمعنی آواز تیغ

و خان آرزو مراد از ترنگا ترنگ آواز بهم زدن چیز با گفته ما ه ورق لفظ مرکب بعضے

یعنی سپر گفته اند و چون جرم قمر در اصل سیاه است و سپر نیز سیاه باشد پس معنی ترکیب
آن و قلیست که منسوب بماه یعنی سیاه باشد لیکن سیاهی ماه بحسب اصطلاح اهل رصد
بحسب شهرت پس میتوان گفت که روغن سپر آبی در رو بدان سبب بماه نسبت کرده اند و
بعضی به سپر آهنی نیز اراده نموده اند که بسبب صیقل همچو ماه روشن شود * شوره از تابیدن
آفتاب * بسوزندگی چون شوری تاب * شوره نوعی از سلاح است جوشن که هنگام
جنگ پوشند و شور تاب یعنی شور که صاحب تاب و گرمی است * ز جوشیدن این سرسام
تیز * جهان کرده از روشنائی گریز * سرسام مرضیست دماغی که بسبب ورم دو قسمیه از
پرده های دماغ پیدا شود و دران مرضی روشنائی خوش نیاید یعنی از جوشیدن این معرکه
عبارت است از دماغ نسبت سرسام تیز که عبارت است از سرسام شدید جهان از روشنائی
گریز نموده بود یعنی زمانه روسیاهی و تیرگی آورده بود * ز بس زنگ گشته بر خاک راه *
زمین گشت بر آسمان روسیاه * لفظ زبس درینجا بمعنی بسبب بسیاری است و هر چند آسمان
نیلی است لیکن پیش شعرا نیلی و سیاهی چندان فرق از هم ندارد بلکه اطلاق یکی بر
دیگری پیش ایشان درست است چنانکه آسمان نیلی را سیه کاسه گویند * عقیق از شبه
آتش افروخته * شبه گشته ز آتش سیه سوخته * شبه سنگی سیاه و عقیق اشارت
بر رومیان و شبه کنایه از زنگیان و سیه سوخته یعنی تمام سوخته و معدوم شده و
خان آرزو گفته که در مصراع دوم سیه سوخته بظاهر غلط است صحیح همه سوخته است یعنی
رومی از زنگی بسبب خشم و غضب آتش بر افروخت و شبه بدان آتش همه سوخته گردید *
سبک شد شبه گشت گوهر گران * چنین است خود رسم گوهرگران * گوهرگران جوهریان
و گوهر فروشان یعنی نزدیک مردم جوهرشناس شبه سنگ از راه است و گوهر قیمت دار و
قدر او از شبه زنگی است و از گوهر رومی و خان آرزو گفته که گوهرگران استادان [illegible]
اند که سازنده گوهر اند یعنی شبه خفیف گشت و گوهر گران شد و آن عبارت است از رومی
و زنگی پس مصراع دوم بطور دلیل آن واقع شده ای رسم سازندهای گوهر همین است که
شبه را خفیف در وزن و گوهر را گران و سنگ سازند * ازین سو برگشته مهتاب بید *

غراب سیه پید بازسفید ÷ قرار داد سمن برگ رومی ست وار مشک بید زنگی اگرچه
مشک بید سیاه نمی باشد لیکن بمناسبت لفظ مشک که سیاه بود زنگی اراده نموده ÷
سراسیمگی در نفس تافته ÷ ز ترست خرد خانه پرداخته ÷ سراسیمگی اضطراب و درین بیت
احوال زنگیان ست ÷ ز دل دادن چاوشان دلیر ÷ دلاور شده گور بر جنگ شیر ÷
چاوش نقیب یعنی از سرعت بودن و جانبازی ساختن چاوشان رومیان ضعیف
بر زنگیان قوی دلاور شده ÷ ز گفتن که هوی دگر باره هان ÷ بر آورده سرهای و هوی
از میان ÷ یعنی از آوازهای و هوی مردان در جهان شور و غوغای عظیم رو داده ÷ سپیده
دو لشکر چو از حد گذشت ÷ زمانه یکی را ورق در نوشت ÷ ورق در نوشتن یعنی
پیچیده ÷ قوی دست را فتح شد رهنمون ÷ به زنهار خواهی در آمد زبون ÷ زنهار
پناه ÷ دران تاختن لشکر رومیان ÷ بزنگی کشی بسته هر سو میان ÷ سکندر بشمشیر بگشاد
دست ÷ بیا زد بر زنگی در آمد شکست ÷ چو زنگی در آمد بزنگانه رود ÷ ز شهر رود در روے
بر آمد سرود ÷ زنگانه رود در رشیدی نام سازی ست در مدار الافاضل نام رود
و جوی و نام سازی و بعضی گفته اند که زنگانه رود نام رودخانه ایست در زنگبار دهقان آرزو
گفته که معنی جوی اینجا مناسب ست یعنی چون زنگی گریخته داخل زنگانه رود که نام جوی ست
شد از شهر رود رومیان که نام سازی ست آواز سرود در آمد ÷ سر رایت شاه بر شد بماه ÷
ز غوغای زنگی تهی گشت راه ÷ بفیروزی بخت باران رحمت ز میغ ÷ فرو شست زنگار زنگے
به تیغ ÷ یعنی فیروزی سکندر باران رحمت از میغ کرم الهی بود که بسبب آن زنگبار زنگیان
از صفحه تیغ روزگار شسته گردید ÷ بستاده ماهی زیر زرین درفش ÷ بدار سیفور برتن قبای
بنفش ÷ زرین درفش علم زرین و سیفور جامه ایست بنفشی ÷ زهر سو کشان
زنگی چون نهنگ ÷ بگردن درافشار با پالهنگ ÷ پالهنگ مرکب ست از پالا و
آهنگ که این خفیف پالاهنگ باشد و معنی آن ریسمانے که اسپ را بدان بندند و بهندی
باگدور گویند افشار بالفتح ریسمانے که پا و دست چارپا را بدو بندند ÷ کسے را که
زیر علم ساختند ÷ به فرمان خسرو سر انداختند ÷ یعنی آنها را که زیر علم خود آورده بودند

بفرسود تا داغ شان برگشتند ÷ جنبش ترین سبب داغ بر سر گشتند ÷ داغ نشان و داغی که
می سوزند بواسطه آنکه نشان سیه است داغ گویند و بعضی گویند داغی که می سوزند معنی
حقیقی است و معنی مطلق نشان مجاز است ÷ فروزنده شان گردانان گرم داغ ÷ که آتش
فروزنده گردد چراغ ÷ یعنی باعث داغ ایشان را فروزندگی حاصل شد باعتبار آنکه در زمرهٔ
بندگان اسکندر در آمدند و کاف مصرع ثانی مقالیه ÷ ز بس غارت آوردن از بهر شاه ÷
غنیمت نه گنجید در عرصه گاه ÷ چو شه آن متاع گران سنگ دید ÷ چو دریا کی دشت
پر گنج دید ÷ گران سنگ گران وزن و قیمتی بها ÷ بجز گوهرین جام و زرین عمود ÷
بجز در گوهر بانبار عود ÷ عمود بالفتح گرز و بجز دار باریکه خرد شتر و آهنداران توانند برداشت
÷ هم از زر کانی هم از لعل و در ÷ بسی جرم قنطارها کرد پر ÷ قنطار بالکسر یک پوست
گاو پر شده از زر ÷ کافور چون سیم صحرا شده ÷ بسی چو کافور صد پاره کوه ÷ در مصراع
اول کافور را بسپیدی بسیم و در ثانی سیم را بسپیدی تشبیه داده ÷ همان زنده پیلان
گنجینه کش ÷ همان تازی اسپان طاوس وش ÷ زنده بکسر معروف و معنی بزرگ
از هر چه بیشتر ÷ بسی برده یونانی و بربری ÷ بسی برده بر باره و بشتری ÷ خان آرزو گفته
که در اکثر نسخ یونانی و بربری واقع است و ظاهرا درست نباشد زیرا که برده بمعنی اسیر است
و حال آنکه یونان در املاک اسکندر بود مگر آنکه بعضی ملک یونان در تصرف پلنگر باشد
و صحیح نزد فقیر زنگی و بربری است لیکن توصیف برده زنگی بباره و بشتری خالی از اشکال
نیست ادنی توان گفت که تعریف در مطلق حسن ست نه حسن سفید ایشان و حسن
سفیدی و سیاهی هم نوری و صفا دارد و بشتر گستوانهای گوهر نگار ÷ همان فرش زربافت
آبدار ÷ بر گستوان بفتح بای موحده و ضم کاف و واو ساکن سر پوشی که در جنگ پوشند و
در اسپ و شتر اندازند ÷ بضم و کسر نیز گویند ÷ فقط بضم و تشدید یعنی رشتر گاو پلنگ ÷
بوقلمون و فقس نداشته فرقی که در وصف این جانوران بوده باشد ÷ همه روی صحرا
پر از خواسته ÷ بگنجینه گوهر آراسته ÷ خواسته مال ÷ شد از گنج زنگی و تاراج ÷
بر آسوده آئین شد از رنج ÷ به عبرت دران گستگان بنگریست ÷ بخندید بیداد و پنهان

گریست * که چندین خلائق درین دار دگیر * چرا گشته پابند تقصیر و تیر * کافه سر پیت ملت
گریستن * گفته گر با ایشان هم بار دوست * گر از جور و خطا بشیم آنهم خطا است * چه بود دواز
تو لاجوردی نقاب * سر آن کنیت لاجوردی نقاب * لاجوردی نقاب کنایه از جامه ماتم
است چه در ماتم سیاه و نیلی پوشند یعنی مانند دود در صحبت سر از ظلم گنبد لاجوردی
که عبارت است از فلک گردون یعنی بقضای آسمانی راضی باش و شکوه مکن * فلک ها
که چون لاجوردی خرند * همه جا مر لاجوردی زنند * خر بالفتح پارچه ابریشم یعنی آسمانها
که گویا پارچه ابریشم کبود اند همه پارچه را سیاه و رنگ خودی کنند * درین پرده گر سر وود
گریست * درین فلک شور پاره آسمی مجوی * که داند که این فلک آمیخته * چو چون چه دود لها
آمیخته * همه راه گریست خفته گور * دهم گور زن است و شکست گور * یعنی اگر بینند
گو نیست همه راه زمین پست گور و گور زن است که خاک در شده اند * بیا ساقی از ره
مراست کن * چه ی میدهی تعل پر دست کن * از ان می که دل برآید ز خوش کنم *
بدوزخ درش طلق آتش کنم * طلق نوعی از دواها که در هندی ابرک گویند و آن از
حرارت آتش ضرر رسیدن نمی دهد یعنی شرابی ده که موجب ایمنی از عذاب دوزخ باشد

داستان مراجعت نمودن سکندر از خیاب زنگیان و بنا کردن اسکندریه

برومند بادان همایون درخت * که در سایه او توان برد رخت * برومند میوه دار * که
از میوه آرایش خوان دهد * که از سایه آسایش جان دهد * بمیوه رسیده بهار است
چنین * ز رونق میفتاد کارش چنین * یعنی چنین بهاری خوب که میوه رسیده است
از رونق بیرونق مشواد * چو شد بار و میوه دار جوان * بدست تهی داشتن چون توان
زمستان برون رفت و آمد بهار * برآورد سبزه سر از جویبار * دگر بار سرسبز شد باغ
خشک * بنفشه برآمیخت عنبر بمشک * یعنی تا نیا باغ خشک که بسبب خزان پژمرده
شده بود سبز گشت و بنفشه عنبر خوار بمشک برآمیخت ای خوشبو کرد * بعنبر خریدن
نرگس خوابناک * چو کافور تر سر برون زد ز خاک * یعنی بجهت خریداری عنبر که بنفشه
داشت نرگس سرمست مانند کافور سر از خاک برآورد * گشادم من از قفل گنجینه بند *

در میان دو کوه را گویند که آب دران جمع شود و مراد این بیت آنست که از دوابے که محل آب
و عمارت ست بهشت که بے آب و بی عمارت باشد در آمد + زبس رایت انگیزی از سرخ و
زرد + مقرنس شده گنبد لاجورد + زبس حرا غنیمت بر آورد کوه + ز گوهر کشیدن ستوهان ستوه +
یعنی غنیمتی که سکندر را از زنگیان گرفته بود آن غنیمت بشکل کوه بر آورده از جهت اجتماع
و معنی مصراع دوم ظاهر + زبس گنج آگنده بر پشت پیل + بصد جاے پل بسته بر رود نیل +
یعنی از بس گنجها که بر پشت پیلان بار بود گویا که بنسبت آن بصد جا پل بسته شده بود + بدین
فرخی شاه پیروزمند + بر افراخته سر بچرخ بلند + بمصر آمد و مصریان را نواخت + بآئین خود
کار آن شهر ساخت + یعنی رسوم آن شهر را بطور خود ترتیب داد + وز انجا روان شد بدریا
کنار + پذیرفت یک چند آنجا قرار + بهر شهرے کو علم بر کشید + دران منزل آمد عمارت پدید +
بگنج دبیران دران ریگ بوم + عمارت بسے کرد بر رسم روم + ترایک بوم ریگستان
+ دران ریگ چون ریگ می ریخت گنج + بر آبادی راه مے برد رنج + نخستین عمارت
بدریا کنار + بنا کرد شهرے چو خرم بهار + بآبادی و روشنی چون بهشت + همش
جاے بازار و هم جاے کشت + باسکندره آن شهر چون شد تمام + هم اسکندرش
نهادند نام + چو پرداخت آن نغز بنیاد را + که مانند شد مصر و بغداد را + این بیت
شرط است و جزائش بیت آینده یعنی چون آراسته کرد آن شهر را که نظیر مصر و
بغداد است بدانکه تشبیه شهر بنا کرده سکندر را به بغداد و بنا بر وقت شاعر خواهد بود
الا دران وقت بغداد بنا نشده بود + بیونان شدن گشت عزمش درست + که
آنجا رود هر که باید نخست + کاف در مصرعه دوم تعلیله + ز دریا گذر کرد و آمد بروم +
جهان نرم شد زیر مهرش چو موم + مصرعه دوم حالیه است در حالیکه جهان زیر نقش نگین
او نرم بود بروم آمد + بان موم چون رخنش خواستی + بکردے از هر چه می خواستی +
موم اشارت بهمان جهان است در اموات جهان مختار بود تا هر چه بخاطر او گذشتی
عمل نمودے + بزرگان روم آفرین خوان شدند + بدان گوهری گوهر افشان شدند +
گوهری بیاے نسبت مراد سکندر + همه شهر یونان بیاراستند + که [illegible] و

انچه بینی و هستند ☆ نشانند در مغرب قفشانند بال ☆ که ناید چنین بازی در خیال ☆ خان آرزو گفته که در بعضی نسخ که آید چنان بازی واقع ست یعنی آنکه در خیال آمدن یعنی مشاهده و معاینه نمودن باشد و چون حصول چنین امر بعید بود بخیال تعبیر نموده و صحیح لفظ کی استفهامی ست یعنی مردم شادی کردند زیرا که این قسم بازی که روزگار در حق اسکندر بظهور آورده بخیال نمی آید ☆ مخالف شکن شاه فیروز بخت ☆ به فیروزی آمد در آمد بتخت ☆ ز فیروزی دولت کامگار ☆ نشاطی نو انگیخت در روزگار ☆ بسی ارمغانی ز تاراج زنگ ☆ بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ ☆ ز گنجی که اورا فرستاد دهر ☆ بهر گنجدانی فرستاد بهر ☆ خان آرزو گفته که مراد از گنجدان جائیست که در ان گنج نگاه دارند و میتوان گفت که لفظ دان زایده بود از قبیل ریگدان و خاندان پس مراد از ان خوانها بود و حاصل معنی بیت آنست که بهر گنجی از گنج غنیمت سکندر بهره و حصه رسید و آن کنایه است از آنکه سکندر بهر پادشاه بطریق تحفه چیزی فرستاد ☆ چو نوبت بسر بخش دارا رسید ☆ بشتر بار زر تا بخارا رسید ☆ سر بخش حصه بزرگ خان آرزو گفته که سربخش ترکیب مقلوب است یعنی حصه و از سر مراد ذات آدمی چنانکه گویند سر آدمی یک اشرفی بدهند یعنی بهر ذات آدمی یک اشرفی بدهند و میتوان گفت که سر بمعنی گزیده و انتخابی باشد یعنی حصه منتخب و گزیده که برای دارا می خواست که بفرستد و تا بخارا رسید کنایه است از بسیاری اموال و چون از مصر و بخارا مسافت بسیار است چنین گفته ☆ گزین کرد رومی بفرهنگ و رای ☆ که آئین آن خدمت آرد بجای ☆ گزید از غنیمت طرایف بسی ☆ که انسان نه بیند ظرائف کسی ☆ طرائف بطای مهمله جمع طریف یعنی مال نو و تازه و در بعضی نسخ ظرایف بظای معجمه در هر دو مصراع واقع ست و آن جمع ظریفه که مصدر آن ظرافت ست و در صراح وغیره معنی آن زیرکی ست پس لغت مساعدت مقام نمی کند و خان آرزو گفته که اگر در مصراع دوم مخالف باشد البته شوخ و فتین می شود و عیب تکرار هم میرود ☆ گرانمایه هائی که باشد غریب ☆ ز هر گوهر و گوهر زر و دیبا و طیب ☆ طیب بالکسر خوشبوئی ☆ برون از طبق هاست پر زر خشک ☆ به صندوقها

سکندر شد آزرده از کار او + نهانی همین داشت آزار او + ز فیروزی دولت
و جاه خویش + نبود ش سر کین بد خواه خویش + یعنی از فیروزی اقبال خود خیال
دشمنی دشمن بخاطر نداشت + ز هر سو خبر ترکتازی نمود + که رومی بزنگی چه بازی نمود +
ز هر کشوری قاصدان تاختند + بدین چیره گی تهنیت ساختند + در طعنه بر رومیان
بسته شد + همه روم از بد دلی رسته شد + یعنی طعنه که سابق بر خرابی رومیان
می زدند موقوف شد + زمانه چو عاجز نوازی کند + بنند اژدها مور بازی کند +
درین آسیا دانه یعنی بسی + بنوبت در آس افگند هر کسی + مراد از آسیا روزگار
ست و از دانه اسباب و اموال و در آس افگندن کنایه از صرف اموال
و کار فرمائی ست و مراد از آسیا جای ست که در ان آسیا باشد و این مجاز ست و
بعضی گفته اند که فاعل افگند آسیا ست یعنی در آسیای زمانه دانهای بسیار ست و
او بنوبت خود هر یک دانه را می رباید ای هلاک می سازد + بیا ساقی آن می که فرح
بی ست + بمن ده که دارو ی مردان می ست + ای مردان راه عشق الهی + می
پرستم که جوارح هر غم گشته + ندیده بجز آفتاب آشته + یعنی شرابی که علو ی
هر غم دیده ست و بجز آفتاب آتش دیگر ندیده و بعضی شراب در تابش آفتاب سازند

حکایت سگالش نمودن سکندر به شهر دارا و فال زدن بر فیروزی خود

جهان چشم از سیل خواهنده دید + که سوی دریا یکی سوی گرد + یعنی عالم را از خیانت و هوسات تو دیدن
بر می یابم که سیل یکی جانب دریاست و خواهش دیگری بطرف گرد برای کسب مال و مشروب
+ نامه مثیم کسی را درین روزگار + که میلش بود سوی آموزگار + چو من بلبلی را بود نا گزیر + که در بین
گوشه گیران شوم گوشه گیر + گوشه گرفتن درینجا عبارت اعراض کردن ست از راه حق یعنی
مثل من بلبلی باغ حکمت را ناگزیر ست که ازین اعراض کنندگان از حق کناره گیرم و
خلوت نگزینم + بمشغولی نغمه این سرود + شوم فارغ از شغل دریا و رود + چو بیرون
چمم گه گه از کنج باغ + ترنجی بدستم چو روشن چراغ + یعنی چون گاه گاهی از گوشه خلوت
که باغ من ست بیرون آیم در حالیکه ترنجی روشن در کف دارم و آن عبارت ست از

سخنان خوب و مرغوب نصائح و پند + نه بینم کس از هوشیاران و مست + که دادن توان
آن ترنجش بدست + یعنی کسی را از هوشیاران و مست آنقدر ارادت نمی بینم که آن پند و حکمت
را در دست او توان دادم + دگر باره از دست این دوستان + گریز آورم سوی این بوستان +
از بوستان اینجا مراد حجره + تماشای این باغ دلکش کنم + بدو خاطر خویش را خوش کنم +
گزارش گرکار گاه سخن + چنین گوید از موبدان کهن + موبد بضم اول و فتح بای موحده با ضم
آن بمعنی دانشمند + که چون شاه روم از شبیخون زنگ + برآسود و آمد مرادش بچنگ +
شبیخون جنگی ست که با عدا در وقت شب کنند لیکن سکندر را با زنگیان این قسم جنگ
واقع نشده پس نظر بر سیاهی رنگ اهل زنگ خواهد بود + پذیره شد آسایش و
خواب را + روان کرد برکشت مے ناب را + بهتر آنست که آسایش و خواب
بر او عطف باشد و پذیره بکسر اول قبول کننده و استقبال نماینده هر دو درست میتواند شد
+ به نوروز بنشست و می نوش کرد + سرود سرایندگان گوش کرد + نبود ی زنشه و در تابو قت
خواب + معنی و ساقی و رود و شراب + حسابی بجز کامرانی نداشت + وز آن به کسی
زندگانی نداشت + نشسته جهاندار گیتی فروز + به پیروزی آورد شب را بروز + به
پیرامنش فیلسوفان دهر + جهان را بداده و دانش و داد بهر + ارسطو بیار افلاطون بجام +
مے خام ریزنده چون خون خام + مے خام عبارتست از می صاف و بیغش خام که
عبارت از نقره خام و خون خام عبارتست از آنکه هنوز به پختگی نرسیده باشد و رنگش
بسیار روشن و صاف بود بخلاف آنکه چون پخته شود و رنگش به تیرگی زند و اگر سوخته شود
سیاه شود درین بیت تعریف فیلسوفان ست که در بیت سابق گذشته و چون
شراب مزیل عقل باشد لهذا تعریف آن مردم می کند که بخوردن ساغر و جام ارسطو و
فلاطون بودند و شراب بسبب زیادتی عقل ایشان می گشت و مراد از ارسطو و فلاطون
عقلا اند و الا افلاطون در صحبت سکندر نبود + معنی سراینده بر بانگ رود + بنوروز
نشسته نوآئین سرود + نوآئین سرود اضافت مقلوبی است سرود تازه متضمن
مضمون مبارکباد + که دولت بنا با جوان بخت باش + همه سال با افسر و تخت

باشی + گرد کن به عمر ابد جام را + گرد گیر کن باده خام را + خان آرزو گفته که در بعضی نسخ
در مصرعهٔ دوم گردگیر واقع ست و در بعضے گلوگیر و درین چهار چیزے باید اول گرد کننده
دوم چیز گردے سوم گردے گیرنده چهارم چیزے که برائے آن گرد داشته شود مثل
زر پس سکندر درینجا گرد کننده و جام چیزے گردے و گرد گیر باده خام ست و چیزے که برائے
آن گرد کننده عمر ابد ست پس مراد آن باشد که جام را پیش شراب بگذار یعنی نزدیک
او کن و عمر ابد از آن حاصل کن و موافق نسخهٔ دوم معنے مصرعهٔ اول آنست که پیالهٔ عمر ابد
را بعمر ابد گرد کن یعنے پیالهٔ شراب بده و عمر ابد حاصل ساز و اینجا پیاله دادن بدیگران
ست و عمر ابد حاصل بودن بدما سے خیر خواهد بود و گلوگیر در مصرعهٔ دوم گلو گیرنده
دیگران خواهد بود + نشاط ست ارغوانی بده + طرب ساز و داد جوانی بده + نشاط
بالکسر شهرت دارد و در صراح بالفتح ست و نشاط می بخشیدن و دادن شراب ست
بدیگران و در بعضی نسخ در مصرع اول لفظ بشر واقع شده درین صورت بساط بیاسے
موحده و سین مهمله خواهد بود + چو دور جوانی و اقبال هست + بده دور می تا نشاط و
بیاید نشست + بیا ساقی آن می که کردی تمام + برآور ای مجلس شهنشاه جام + جهان گیر در سایهٔ
تاج و تخت + نگیرد جهان جز باین کار تخت + لفظ جهان گیر را استعمال تنها باید نوشت
زیرا که درین صورت معنی جهان گیرنده می شود و درینجا آن مراد نیست بلکه امر ست و لفظ
تخت در مصرعهٔ اول اخیر بیت استعاره از دمی ست چنانکه سابق مذکور شده + سیاهی که
گرفتی سپیدی بگیر + چنان ابلقی بایدت ناگزیر + در صراح بلقه سیاه و سپید شدن
و ابلق و بلقا لغت اند از آن پس عربی الاصل ست و صاحب رشیدی ابلق را معرب
ابلک گفته برین تقدیر اشتقاق بعید از عربی ست چنانکه در سیف شرح گفته اند که
بعید از اخذ ست از ترکی لیکن صاحب سراج را نیز لغت اصل گفته پس حق آنست
که چون قاف در فارسی نبود فارسیان قدیم قاف را کاف خوانده و در فارسی
همان شهرت گرفته و حاصل بیت آنست که سیاهی را گرفتی پس سفیدی را نیز بگیر تا
ابلقی درست گیرد + علم بر فلک زن که عالم تراست + بدولت در آویز کان هم تراست +

شده از نصرت مصر و تاراج زنگ ٭ بگوهر درآورده بود آب و رنگ ٭ از گوهر مراد دُر است
سکندر است ٭ زبون کردن دشمن آسان گرفت ٭ حساب خراج از خراسان گرفت ٭
بهم سنگی خویش در روم و شام ٭ بنا کرد جشنی دراز و تمام ٭ یعنی در روم و شام کسی را
در مقابل زور و شجاعت خود خیال نکرد ٭ بدارا نداد آنچه داد از نخست ٭ همان داده را
نیز ازو باز جست ٭ باز جستن اینجا بمعنی طلب کردن نیست بلکه بمعنی خیال کردن و
تفحص نمودن است که چه داده بود و چرا داده بود ٭ در آنجا که زور جوانیش بود ٭ تمنای
کشور ستانیش بود ٭ کمر شد بر ایرانیان سست کرد ٭ بایران گرفتن کمر چست کرد ٭
در محاورهٔ متاخرین کمر بند و کمر یعنی میان و مجازاً کمر بند یعنی بند کمر شهرت دارد
پس ازینجا غلط گفتن بعضی شارحان معلوم شد که کمر بند را غلط مشهور گفته اند و چون
در نظر ایشان کمر بهر دو معنی آمده شاید باین جهت کمر بند را غلط گفته اند ٭ درختی که او
سر برآورد باشد ٭ بدیگر درختان رساند گزند ٭ به نخجیر شد شاه یک روز کش ٭ بهم او
خوش منش بود و هم روز خوش ٭ در بعضی نسخ شاه نخجیر کش و در بعضی یک روز کش
واقع شده در هر دو نسخه کش بمعنی خوش است ٭ شکار افگنان گشته همراه تک میکرد
نخجیر بر کوه و دشت ٭ فلک وار می‌شد سر پر شکوه ٭ گهی سوی صحرا گهی سوی کوه ٭
گذشت از قضا بر یکی کوهسار ٭ که بود از بسی گونه بر وی شکار ٭ قضا حکم الهی و بعضی
گفته اند که قضا حکم اجمالی است و قدر حکم تفصیلی و کوهسار کوه کلان ٭ دو کبک دری
دیده بر خاره سنگ ٭ بآئین کبکان جنگی بجنگ ٭ دری منسوب بدر که کوه است یعنی
کوهی ٭ گه این مغز از آن بمنقار خسته ٭ گه آن بال این را بناخن شکسته ٭ در آن
معرکه زاندیشه بارگی ٭ همی بود بر هر دو نظارگی ٭ نظارگی تماشا کننده ٭ ز سختی
که کبکان در آویختند ٭ ز نظاره شاه نگریختند ٭ نظاره مراد از تماشا ٭
شگفتی فرو ماند شه زان شمار ٭ که در مغز مرغان چه بود آن نقار ٭ نقار بکسر نون
کینه و ظاهر آنست که حرف بای موحده از لفظ شگفتی محذوف گشته و چنین حذف
در محاورات بسیار شایع است یعنی شاه در تعجب ماند و بعضی شگفتی بیای معروف

و بحذف یا بمعنی شعیب آورده و در بعضی نسخ بجای نقار خمار واقع ست و معنی آن
بابقی مستی ست و اینجا کنایه از خشم و کین هست + یکی را نشان کرد بر نام خویش +
بر و بست فال سرانجام خویش + یعنی یکی را بنام خود موسوم کرد و شگون سرانجام کار
خود بران بست + دگر کبک را نام دارا نهاد + بران فال خشم آشکارا نهاد + یعنی
بران شگون مترتب و منتظر ماند + دو مرغ دلاور دران داوری + زبانی نمودند جنگ
آوری + در داوری جنگ + همان مرغ شد عاقبت کامگار + که بر نام خود فال زد
شهریار + کامگار فتحیاب + چو پیروز دید آن چنان حال را + دلیل ظفر یافت آن فال را +
خرامنده کبک ظفر یافته + پرید از سر کبک سرتافته + سرتافته یعنی شکست خورده
+ بسوی نشیمن کوه پرواز کرد + عقابی در آمد سرش باز کرد + باز کرد ای جدا
کرد + چو بشکست کبک دری زان عقاب + شه از کبک شکسته ماند بتاب +
یعنی چون کبک دری بنام خود مقرر کرده بود از جنگ عقاب شکست یافت و
ریزه ریزه شد پادشاه از شکستن کبک بتاب ماند و غم و غصه بخورد و غم و غصه
خوردن بمقتضای عقل باریک بین ست چه سرانجام همه مردن ست + ز پیروانه
پیروزی خویشتن + نبود آگهش همانا غم جان و تن + پروانه معروف و نیز در مقام شادی
و انبساط مستعمل شود یعنی از شادی فتحیابی خود که شگون دریافته بود دیگر اندیشه
جان و تن خود نداشت + بدانست کاقبال یاری دهد + بدارا برش کامگاری دهد +
چونکه درینجا حرف با در دریک جمله مجتمع شده اند پس یکی ازان بکلمه زائد ست +
ولیکن دران دولت کامگار + نباشد بسی عمر او پایدار + لیکن برای اسکندر راک
یعنی سکندر دانست که بدارا فتحیاب خواهد شد لیکن بعد از فتح باندک زمانی عمرش سپری
شود + شنیدم که بود اندران غاره کوه + مقرنس یکی طاق گردون شکوه + مقرنس
بنای مدور و نیز جائی که برو به نردبان روند و طاق نوعی از عمارت + که پرندگان
ز آواز خویش + خبر باز جستندی از راز خویش + یعنی شگون انجام کار خویش
ازان می گرفتند + صدا می شنیدندی زان کوه سخت + بدان سان که بودی نمودار

بخت ؛ یعنی از بخت ایشان ظاهر شدنی بودمی ازان کوه آواز شنیدندی ؛ بفرمود شه
تا یکی هوشمند ؛ خبر باز پرسد ز کوه بلند ؛ که چون در جهان ریزش خون بود ؛ سرانجام
اقبال او چون بود ؛ بپرسید پرسندهٔ نغز فال ؛ که چون مے نماید سرانجام حال ؛ سکندر
شود بر جهان چیره دست ؛ بدارا ے دولت درآرد شکست ؛ و در بعضے نسخ بدارا ے
دارا واقع شده درین صورت از دارا ے اول یعنی دارندهٔ ملک باید گرفت و از دارا ے
ثانی پادشاه دارا یعنی بر دارندهٔ ملک دارا ست چگونه شکست رسد ؛ صدا ای بر آورد
کوه از نهفت ؛ همانا که او گفت بد باز گفت ؛ معلوم ست که از گنبد و چیزے که جوف دا
تهی باشد آوازی که بدو میرسد همان آواز بعینه بر می آید پس چون فرستاده مضمون
فتح سکندر را اکرد آواز بدان گونه بعینه از کوه برآمد پس چونکه درین فال چندان وثوق نیست
باین طور بیان نمود ؛ ازان فال فرخ دل خسروی ؛ چو کوه قوی یافت پشت قوی ؛ نسخت
یعنی تقویت ؛ بخرم دلی زان درفش بازگشت ؛ سوے بزمگاه آمد از کوه و دشت ؛ بتدبیر
نشست با انجمن ؛ چو سرو سهی در میان چمن ؛ سخن راند اندازه کار خویش ؛ ز پیروزی
صلح و پیکار خویش ؛ گزیدی ز باخوارگان چون دهم ؛ بخود بر چنین خوارے چون نهم ؛
گزید بفتح کاف فارسی و زاے منقوطه و یاے معروف خراج و باج و ظاهرا اصلش
گز [illegible] باشد که دال از تا بدل شده و جزیه معرب آنست و باخوار بالکسر کنایه
از دارا ست و مطلب که در مذهب دارا باج حلال باشد و در مذهب اسکندر حرام و در
بعضے نسخ گزیده بهاے مختفی دیده شده درین صورت مراد از گزیده دنیا ست ؛
که چون من بنیروے گیتی پناه ؛ بگردون گردان رسانم کلاه ؛ بدارا چرا داده باید خراج ؛
گز و کم ندارم نه گوهر نه تاج ؛ نه گوهر نه تاج تفصیل مفعول ندارم ست که محذوف
شده یعنی هیچ چیز کم ندارم پس گویا سائلے پرسید که چه کم نداری گوید نه گوهر کم دارم
و نه تاج و مراد از گوهر خزانه است و از تاج سلطنت و فرمان روائی ؛ گر او تاج
دارد مرا تیغ هست ؛ چو تیغ بود تاج آید بدست ؛ یعنی اگر دارا تاج کیانی دارد من
تیغ دارم و از تیغ تاج توان گرفت ؛ گر او لشکر آرد به پیکار من ؛ [illegible] نگهدار باشد

نگہدار من * ای خدا حافظ و ناصر من ہست * مرا نصرت ایزدی حاصلست * کہ زایم
قوی لشکرم با یکدل ہست * دو دل یک شود بشکند کوہ را * پراگندگی آرد انبوہ را *
امیدم چنان شد بہ نیروی بخت * کہ بستانم از دشمنان تاج و تخت * چہ باید رسد گاہ
دارا شدن * بجزیہ دہی آشکارا شدن * رصدگاہ باجگاہ یعنی چرا محل تاج
دارا باید شد و چرا بجزیہ دادن خود را پیش از ام آشکارا باید کرد * شما زیرکان
گر سر باوری * چہ گوئید چون باشد این داوری * چہ حجت بود پیش دارا مرا *
نہانی کنید آشکارا مرا * یعنی حجت خراج گزاری دارا چیست این سخن نہانی را
بر من ظاہر کنید * شناسندگان سرانجام کار * دعا تازہ کردند بر شہریار * آسے
ای دانایان عاقبت اندیش دعا کردند * کہ تا چرخ گردندہ در خدمت است * و زین ہر دو
آمیزشش گوہر است * چراغ جہان گوہر شاہ باد * رخ شاہ روشن تر از ماہ باد *
مراد از گوہر اربع عناصر با وجود ست و چراغ سبب روشنی جہان ست * تو سے
آنکہ نیروے بینش بہ نیست * برومندی آفرینش بہ نیست * بہر جا کہ باشی خداوند باش *
بہ تخمی کہ باشی برومند باش * چو پرسیدی از بالغ خندہ راے * بگوئیم چو بخت بشو د
رہنماے * چنان ست رخصت براے صواب * کہ شہ برمخالف نیارد شتاب * تو بلشکر
گر او با تو جنگ آورد * بر و تیغ تو کار تنگ آورد * ز دست تو یک تیغ برداشتن *
ز دشمن سر و تاج بگذاشتن * یعنی از دست تو تیغ یکبار برداشتن و مقابلہ کردن و از
دشمن تو سر خود را بگذاشتن ہر دو لازم و ملزوم ست یعنی ہر گاہ تو تیغ برآوردی از دشمن
تو بجز آنکہ سر و تاج خود را بتو بگذارد چیزے دیگر نیست * گوزنے کہ با شیر بازی کند *
زمین جاے قربان نمازے کند * فاعل نمازی کند زمین ست و نمازے کردن
کنایہ از پاک کردن و صاف نمودن ست یعنی چون گوزنے با شیر بازی کند زمین براے
قربان شدن آن گوزن جا را صاف مے نماید و آن کنایہ از تعین نمودن جاے قربان
گشتن ست * ز دارا نیاید بجز ناے نوش * گر آید بتو خوش آید بجوش *
ناے و نوش کنایہ از نغمہ و شراب ست و در کلام متاخرین ناز و نوش نیز آمدہ

بمعنه مستعمل ست و خون بجوشش آمدن عبارت از رسیدن مرگ ست ؛ تو آزرده بیش
در لشکر آراستن ؛ خراج از یونان توان خواستن ؛ لفظ استی در مصرعه اول مقدرست ؛
نشب خون تو تا بیابان زنگ ؛ تماشای او تا شبستان تنگ ؛ شبستان کنایه از
حرم سرای شاهانه و تنگ اگر مخفف از تنگ باشد پس کنایه از خانه نقاشی خواهد بود
و اگر تنگ بمعنے مشهور بود و لیکن نظر بمقابله بیابان که فراخ ست آورده باشند ؛ تو دین
پروری خصم کین پرورست ؛ فرشته دگر اهرمن دیگرست ؛ یعنی تو صاحب دین
حقے و دشمن تو کین پرور و ظالم ست پس از فرشته که تو ئی و دیو که دار است فرقی
بسیارست ؛ تو شمشیر گیری و او جام گیر ؛ تو بر سر نشینی و او بر سریر ؛ خان آرزو گفته نه
برسر نشستن درینجا کنایه است از آنکه دشمن را بکشتی و بالای سر او جا کنی و
او را پامال سازی ؛ تو با دادی او هست بیداد گر ؛ تو میران زور او تراز وی زر ؛
میران زور عبارت ست از شجاع و صاحب زور و تراز وی زر کنایه از مالدار و
بخیل و فرومایه که فراخ ؛ تو بیداری او بیخودی می کند ؛ تو نیکی کنی او بدی می کند ؛
بد آن بد که از جمله شهر و سپاه ؛ ندارد کسی نیک خواه ؛ ببینی که روزی هم آزار
او ؛ کساد آورد بازار او ؛ نوازش گری های پیدرام تو ؛ بر آرد بهفتم فلک نام
تو ؛ پیدرام آراسته آنرا ظلم یعنی دارا که ظالم ست و کسی از نیک مردان حق شناس
دوستدار و خیرخواه خود ندارد ؛ باشد که بچشم خود ببینی که همان شامت ظلم او و بال
گردن او شده موجب بے رواجی بازار خواهد شد و سلطنت او برباد خواهد داد و هم چنین
نوازش گری خوب و فرخنده تو نام ترا بهفتم فلک خواهد رسانید ؛ ز حق دشمنی چند
باطل ستیز ؛ نگه چون کنند باطل از حق گریز ؛ باطل نار است و اینجا اشارت ست
باین آیه کریمه ؛ قد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی از حق دشمنے
چند ستیزهای باطل کنی ببین که آخر باطل از حق میگریزد و نابود میشود درین صورت
یای حق دشمنی معروف بود و بعضے گویند که یای مجهول ست یعنی از شخصے که دشمن
حق ست و بر باطل کمر بسته چند ستیزهای باطل سر زند و آخر بمقتضای آیه مذکور

نیست و نابود [illegible] دلداری کن سر تخت
نشین ؛ نباید که بد در این خیال ؛ که دولت برایت هست و نصرت جمال ؛ سری
کردن مردم از مردمی ست ؛ دگر نه همه آدمی آدمی ست ؛ سری کردن سرداری
نمودن و مروت یعنی جوانمردی ست یعنی مردم که سرداری می کنند از مال و ملک
نیست بلکه جوانمردی ست که جامع جمیع صفات کمال ست و الا همه فرد انسان ناسدق علیه
انسان ست یعنی افراد برابر اند در انسانیت پس سرداری این صفات کمال بود یعنی
انسان که مشترک ست در جمیع افراد ؛ ز هر آدمی سرفرازی کنند ؛ سران سست که مردم نوازی
کنند ؛ دو دو دو م . شنیر از آن گشت شاه ؛ که مهمان نواز ست در صید گاه ؛ یعنی از
فضله صید خود جانوران دیگر را پرورش می نماید ؛ جهان خوش بدان نیست کادمی
بدست ؛ به زنجیر و قفلش کنی پای بست ؛ زبانش خوش آنکه لب تا لبش دهی ؛
گزینش ستانی به دلخواه دهی ؛ یعنی خوشنودی جهان درین نیست که بدست آری
و زنجیر و قفل هم چو لسان نگهداری بلکه رضامندی جهان درمان ست که از یکی بگیری و بدیگری
به بخشی ؛ جوانمردی پیوسته با کس بود ؛ کس آنرا نباشد که ناکس بود ؛ بآن کس که آنرا
خمیر ست خام ؛ همه کس دهد نان پخته بوام ؛ این بیت بیان علت بیت اول ست
یعنی جوانمردی موجب صاحب جمعیت بودن ست و از کسیکه مردم را انتفاع در نظر
باشد مراعات او کنند چنانکه کسی اگر خمیر داشته باشد نان پخته با و قرض میدهند ؛ فروغ
تو داری فتوت ترا هست ؛ بد اندیش را گنج یا اژدها ست ؛ تو را اینجا برای حضرت ست
و مراد از گنج یا اژدها مال بی فیض ست ؛ گرا و فتنه آید تو هستی در خش ؛ گر او گنج دان شد
تو ای گنج بخش ؛ بیدر گرچه با قوت شیر بود ؛ بکین خواستن نرم شمشیر بود ؛ تو آن شیر گیری
که در وقت جنگ ؛ ز شمشیر تو خون شود خاره سنگ ؛ خون شدن هلاک شدن ؛
بجنگ سیاهان زنگی سرشت ؛ که بودند چون دیو در خیم زشت ؛ در خیم بفتح
دال و زای و خا و یای معروف و میم بد طبیعت و زشت عبارت از بدرویی و مراد از
بدرویی اینجا بد ظاهر و بد باطن خواهد بود ؛ چو با تیغ تو سرکشی ساختند ؛ بجز سر حسیم

در پای بت انداختند ÷ یعنی هرگاه از تیغ تو سرکشی کردند آخر سر خود را در پای تو انداختند

و با اسیر شده زنهاری گشتند ÷ چو زان سیلها برشکستی چو کوه ÷ ازین قطرها هم نگردی

ستوه ÷ برگشتن عاجز شدن ÷ تسلی که اپیل ایلی کنند ÷ ز آهو بره عاجزی کی کند ÷

هزبر ژیان کی شود صید گور ÷ سپه بارگی روی با بد زبور ÷ عقابی که نخچیر سازی کند ÷

÷ فروجگان دست بازی کند ÷ فروج بفتح فا و تشدید و ضم را و جیم چوزه فروجگان جمع

و کاف تازی در آخر برای تصغیرست مانند مرغک و دست بازی یعنی جنگ نمودن

و در بعضی نسخ ÷ به نیروی چنگال بازی کند ÷ و ترجمه و معنی آن ظاهرست ÷ دگر کاختران

نیک خواه تواند ÷ همه خاکیان خاک راه تواند ÷ خاکیان آدمیان یعنی سوای آنچه گفتم

اختر طالع یار تست و همه مردمان محکوم فرمان تواند ÷ نمودار گیتی گشائی ترست ÷ فلک

با موبیائی ترست ÷ نمودار نشان و علامت ÷ بچندین نشانهای فیروزه شد ÷ بد اندیش

را چون نباید گزند ÷ بفالی که اختر توان برشمرد ÷ تو دار بی درین داوری دستبرد ÷

همان در حروف خط هندسی ÷ تو غالب تر آئی چو در روی رسی ÷ و در بعضی نسخ ÷ تو غالب آئی

اگر سخن بررسی ÷ و در بعضی ÷ تو غالب تر آئی چون در روی رسی ÷ نیز دیده شد یعنی در حساب

شکل هندسه که لقو اجتماع ساخته بود تو غالب هستی اگر دریافت فرمائی ÷ پلنگ که

لشکر کش زنگ بود ÷ بوقتی که با قوت جنگ بود ÷ مغلوب و غالب چو بشتافتم ÷ در

فتح غالب ترا یافتم ÷ چو پیروزه بود آن نمودش بفال ÷ درین هم توان بود پیروز حال ÷

یعنی هرگاه حساب من در وقت جنگ با لشکر زنگ درست بر آمد درین حساب که به جنگ

دارا می کنم نیز یقین ست که قریب به صحت خواهد بود ÷ شه از نصرت ره نمایان خویش ÷

حساب جهانگیری آورد پیش ÷ بهر جا که شمشیر و ساغر گرفت ÷ به نیک اختری فال اختر

گرفت ÷ یعنی در هر امور خواه صلح خواه جنگ باشد بجهت نیک اختری شگون از ثنا

ستارگان گرفت ÷ بفرخندگی فال زن ماه و سال ÷ که فرخ بود فال فرخ بفال ÷

این بیت مقوله نظامی علیه الرحمة است باشد که عموماً همه کس را بگوید یا خصوصاً خطاب

بطرف بادشاه ممدوح خود می نماید یعنی همچو سکندر نیکو فرخنده برای خود زن

چرا که شگون فرخ فال نیک باشد و انجام کار او بفرخندگی قریب گردد و خان آرزوی گوید
که بجای یکی از دو نقطه قال حال باشد تا معنی درست شود و می تواند که یک جا به قاف
باشد بمعنی حرف پس فرخنده بمعنی نیک خواهد بود یعنی کسیکه در حق خود حرف نیک گوید
فال او نیک باشد پس نظر در حق خود باید نمود و حرف نیک و خوش باید گفت ❊ مزن
فال بد کاورد حال بد ❊ مبادا کسے کو زند فال بد ❊ بیا ساقی آن لعل پالوده را ❊ بیاور
بشوی این غم آلوده را ❊ پالوده صاف کرده ❊ فروزنده شعلے که ریحان باغ ❊ زند نیل
او بر فروز چراغ ❊ خان آرزو گفته که مراد از ریحان درینجا گل سوری و لاله است ❊
یعنی تا زبو که چراغ را باو نسبت نیست داستان آئینه ساختن سکندر ❊ چو فرخ
بود روزے از بامداد ❊ همه مرد را نیکی آید بیاد ❊ یعنی چون روزی مبارک باشد از اول
آن روز مرد را کار نیک و عمل صالح بیاد آید تا بدان عمل نام نیک خود در دنیا باقی گذارد
❊ بخوبی نهد رسم بنیادها ❊ ز دولت به نیکی کند یادها ❊ یعنی رسمهاے خوب پیدا کند و
بنیادهای پسندیده بگذارد و یاد دولت خود به نیکی کند و می تواند که بمعنی یادگارها باشد
یعنی بسبب دولت یادگارهای [illegible] سازد ❊ [illegible] اختری [illegible] ❊
اختری فال اختر [illegible] اضافت [illegible] ای نیک اختری و سعادتمندی داخل
شود و فال خوب در حق خود زند و در بعضی نسخ برج نیک اختری دیده شده و این نسخه اختر
را بسیار مناسب است ❊ به هنگام سختی مشو ناامید ❊ کز ابر سیه بارد آب سپید ❊ یعنی در
وقت سختی مضطر و مایوس نباید شد چرا که از ابر سیاه که صورتا مکروه است باران سپید
که مایه هزاران سود است می بارد ❊ در چاره سازی بخود در مبند ❊ که بسیار تلخی بود سودمند
یعنی بروز دشواری از چاره جستن معطل منشین چرا که بسیار رنج که در چاره جوئی تو رسد
سودمند باشد ❊ نفس بر کز امید یاری دهد ❊ که ایزد خود امیدواری دهد ❊ نفس را
همین بهتر است که یاری از امید دهد ای سخن از امید گوید چرا که ایزد بندگان
خود را امیدوار کرده و از ناامیدی نهی کرده که لا تقنطوا من رحمة الله فرموده ❊ اگر بیاید
برابروے خویش ❊ در آئینه فتح بین روے خویش ❊ یعنی از رنج چین بجبین خود

نیاورده روی خود را در آئینه کشایش * بهین ای امیدوار فضل خدا باش * گزارنده
نقش دیباچه روم * کند نقش دیباچه را مهر موم * یعنی بیان کنند که حالات دیباچه
روم که عبارت ست از احوال سلاطین آنجا چنین بیان می کنند و نقش دیباچه را
مهر و موم ساختن کنایه از ظاهر ساختن چه نقش مهر موم نسبت به نقش دیباچه ظاهرتر
می باشد و دیباچه بجیم تازی و فارسی لفظ فارسی ست * که چون شد سکندر جهان را کلید *
ز شمشیرش آئینه آمد پدید * یعنی چون سکندر کلید جهان شد ای جهان را مفتوح
ساخت از شمشیر او آئینه ظاهر شد ای تیغ او موجب آرایش جهان گردید باعتبار
زائل کردن ظلمت کفر * عروس جهان را که شد جلوه ساز * بدان روشن آئینه آمد
نیاز * عروس جهان اضافت بیانیه ای جهان در انتظام محتاج سکندر باشد *
نبود آئینه پیش از و ساخته * به تدبیر او گشت پرداخته * چنین عمل کائینه ساختند *
ز زر و نقره در قالب انداختند * یعنی اول از زر و نقره آئینه آراستند * چو افروختندش
غرض برنخاست * در و پیکر خود ندیدند راست * یعنی در آئینه که از زر و نقره ساخته بودند
صورت خود ها را درست ندیدند * رسید از نمایش بهر گوهری * نمودند هر یک دگر
پیکری * گوهر عبارت از چیزهای معدنی ست که زر و نقره و از برنج و روی و
غیر آن باشد یعنی از هر معدنیات آئینه ساختند و هیچ یک صورت درست ننمود * سرانجام
کاهن در آمد بکار * پذیرنده شد گوهرش را نگار * چو پرداخت رسام آهنگرش *
بصیقل فروزنده شد گوهرش * رسام بتشدید را نام آهنگری که بتدبیر اسکندر
آئینه ساخت * همه پیکری را بدان سان که هست * در و دید رسام گوهر پرست * بهر شکل
می ساختندش نخست * نمی آمد از روی خیالی درست * به پهنا شدی چهره را
پهن ساز * در آرایش کردی جبین را دراز * مربع مخالف نمودی خیال * مسدس نشان
دور دادی ز حال * چو شکل مدور شد آئینه * تفاوت نشد یادی آمیخته * بعینه هر سو
که برداشتند * نمایش یکی بود بگذاشتند * بگذاشتند ای بحال خود داشتند *
بدین هندسه در آهن تیره مغز * بر افروخت شاه این نمودار نغز * هندسه معرب اندازه

یعنی اسکندر بدین تدبیر و دانائی چنین چیزی نو ساخت ؛ تو نیز از دران آئینه
نگری ؛ بدست آری آئین اسکندری ؛ مراد از آئینه همان علم هندسه و حکمت و
نجوم ست که اسکندر داشت و درین بیت خطاب ست به ممدوح لیس مقوله شیخ علیه الرحمة
باشد و از حکایت نیست ؛ چو آن گرد و آهن سخت پشت ؛ به نرمی درآمد ز خوی
درشت ؛ گرد و آهن سخت پشت عبارت از آئینه دگر دور و بسبب گردیده شکل
آهن ست که از آئینه فولاد ساخته بودند و نرمی آن باعث قبول شکلی ست که خاطر خواه
ز سام بود ؛ سکندر در دو پیش از گروه ؛ ز گوهر به گوهر درآمد شکوه ؛ لفظ پیش بیای
فارسی دمراد از ان گروه مخصوصان دامرست امی پیش از همه امرا اسکندر در ان آئینه
نظر کرده چنانچه رسم ست که چون آئینه در مجلس آید اول بزرگ تر مجلس می بیند و معنی
مصرعهٔ دوم آنکه از گوهر سکندر شکوه ؛ در گوهر آئینه هم رسید ؛ چو از دیدن روی خود
گشت شاد ؛ یکی بوسه بر پشت آئینه داد ؛ عروسی که آن سفت آرد بجای ؛ دهد
بوسه آئینه را رونمای ؛ سُفت بالضم والتشدید طرز و روش رونمائی چیزیکه عروس را
بعد از دیدن دهند ؛ بیا ساقی آن جام آئینه فام ؛ بمن ده که بر دست به جای جام ؛
چو زان جام گیتی نمای بین شوم ؛ بدان جام روشن جهان بین شوم ؛ خراج خواستن
دارا از سکندر و جواب دادن او ؛ بیا تا ز بیداد شوئیم دست ؛ که بیداد
نشوان زبیداد رست ؛ بیداد اول بمعنی ظلم و بیداد دوم بمعنی بدون داد و بیداد سوم
بمعنی ظالم ای فلانی بیا تا ظلم را که بحصول شقاوت فانی حاصل شده است ترک کنیم
چراکه تا انصاف را پیش نگیریم از دست ظالمان نجات یافتن ممکن نیست زیرا که کسی
که ظالم باشد خود گرفتار ظلم بیا باشد ؛ چه بندیم دل در جهان سال و ماه ؛ که هم دیو خانه
است و هم غول راه ؛ غول دیو یعنی دلبستگی با جهان غدار که موجب گمراهی خانه دنیا
و در راه حقیقی است برای چه کنیم ؛ جهان دام خویش از تو کیسر برد ؛ بجز عمر و ستد بسا عمر
برد ؛ یعنی روزگار رواده که خود را می ستاند و کم کم میبرد و وقتیکه جمع شد یکبار می گیرد چنانکه
آدمی آنچه در زندگی بتدریج بهم رسانیده باشد بعد مرگ یک مرتبه بدیگران منتقل میگردد

چو باران که بایست بیا شود + شود سیل وانگه بدریا زود + بخور تا توانیم آنچه داریم شاد +
درم بر درم چند باید نهاد + یعنی فراهم کرده شود در انجور تا آنچه که داریم شاد خورده باشیم و
درم بر درم نهادن تا بکی + نشنگی بما برگذر کرده گیر + همه گنج ناخورده را خورده گیر + یعنی
گذر کردن هنگام اجل بر ما یقینی ست و تمامی گنج اندوخته را خورده معلوم کن چرا که بعد
مردن تو بکار تو نه آید + ازان گنج کاورد قارون بدست + سرانجام در خاک بین چون
نشست + در خاک نشستن ذلیل و خوار شدن + وزان خشت زرین شداد عاد +
چه آمد بجز مردن نامراد + شداد بادشاهی کا ذکر که باغ ارم از زر ساخته بجای حوران و
غلمان دختران و کودکان جمیل و شکیل دران باغ نگاه داشته بود آخر کار چون خواست
که بسیر باغ آید و کامرانی نماید در حین درآمدن به باغ بفرمان الٰهی جان داد + درین باغ
زنگی درختی نرست + که ماند از قفائی تبر زن درست + یعنی در باغ دنیا کسی نزاد که
نمرد + گزارش کن زیور تاج و تخت + چنین گفت کان شاه فیروز بخت + یکی روز فارغ
دل و شادبهر + برآسوده بود از هوسهای دهر + شادبهر بمعنی خوش دل و خوش حال و
فارغ از رنج و گفته که شاد بمعنی بسیارست چنانکه شادخوار بمعنی بسیار خورنده و نظیر این شادکام
و شادبهر یعنی کسیکه کام بسیار اورا حاصل شده باشد و آخر بمعنی کامیاب و خوش دل
مجازاً مستعمل شده و همچنین شادخواب بمعنی بسیار خواب است که بمعنی خواب شیرین کننده
استعمال یافته + حکیمان هشیار دل پیش او + خردمند مونس خرد خویش او + یعنی حکیمان
هوشیار و خردمند مونس پیش او بودند و عقل با او نسبت خویشی و قرابت داشت
اے هم حکیمان پیش او بودند و هم خود عقل داشت + مے ناب در جام شاهنشهی + گهی
پر شده گرد و گاهی تهی + یعنی شراب در جام شهر ایسا گاهی پر کرده و گاهی تهی + بهر [illegible]
کامد از بانگ چنگ + سخن شد بسی در شبهای تنگ + بدانکه در کتب موسیقی مسطور است
که هر مقام و پرده که صورت می گیرد از نسبت آوازهاست بهم در کمی و زیادتی از جهت
زیر و بم و در کتب موسیقی اهل هند نیز همین قسم نوشته اند چه نزدیک ایشان هر سر که
عبارت است از حصه ابا سر دیگر نسبتی دارد و آن چهار نوع است و هر قسمی از بساط [illegible]

کنایه از مقام نغمه است یعنی هر نسبتی که از بانگ چنگ دریافت می شد سخن سکندر با سخن
سنجان سکندر در جاهای تنگ که مجال فهمید دران مشکل و محال بود میرفت و نیز کنهاے
آنرا اظهار مے نمود و این اشارت بدانست که شنیدن نغمات اورا شغل دیگران از لهو و لعب
نبود بلکه منظور حل دقائق علم ریاضی بود که امهات علوم ست کذا فی شرح خان آرزو +
بهر چرخه ے که نشه می فشاند + مهندس درختی درو می نشاند + یعنی هر حرکتی در هر چرخے
از بادشاه بظهور می آمد مهندس و منجم نهال خوبی دران می نشاند + دماغ نیوشندگان
سرگردان + ز نوش سے دور دور اشکران + نیوشیدن بمعنی شنیدن یعنی دماغ مجلسیان از
از شنیدن آواز ساقیان و سرود مغنیان سرگران بود ای مستی و ذوق و شوق بهم رسانیده
بود + درخشان شده می چو روشن درخش + قدح شکر افشان ز مے نوش بخش +
یعنی دران مجلس مے همچو درخشان تابان و قدح خوش حال ساز و مے آب حیات
دهنده بود + سرشک قدح ناله ارغنون + روان کرده از دیدها رود خون + بدانکه سرشک
بکسر سین مهمله و فتح راست زیرا که قافیه با اشک ساخته اند و مراد از ان ریزش شراب
است و از ناله ارغنون آواز نغمه و ارغنون بفتح یکم و ضم سوم سازی ست که اکثر رومیان
دارند یعنی قطرات جام شراب و ناله ارغنون آنچنان تاثیر داشت که از دیده ها ے
مردمان بجای اشک رود خون جاری می ساخت + زهے زخمه کز زخمه چون شکر شود
رود خشک بدور رود تر + از اول زخمه مضراب مراد است و زخمه دوم بمعنی زدن به تیغ
وغیره و بعضی بجای زخمه اول زخم بی ها نوشته اند یعنی زخمیکه از زخمه چون شکر می آمد
عجب زخمی داشت که بتاثیر آن رود خشک یعنی تارهای دیده یا تارهای ساز تر می شدند
بگریه در می آمدند + دران بزم آراسته چون بهشت + گل افشان تر از ماه اردی بهشت
اردی بهشت نام ماه بهار و مصرعه دوم بحذف عاطف + سکندر جهان جو ے
فرخ سریر + نشسته چو بر چرخ بدر منیر + یعنی سکندر بر تخت باین هیئت نشسته بود
که ماه شب چهاردهم بر تخت نشیند + ز دارا درآمد فرستاده + سخن گوے و روشن
دل آزاده + چو خسرو پرستان پرستش نمود + هم اورا و هم شاه خود را ستود +

ستایش و نیایش صفت کرد ÷ چو کرد آفرین بر جهان پهلوان ÷ شنیده سخن کرد با وی
روان ÷ آفرینش دعا و ثنا ÷ ز دارا درود آوریدش نخست ÷ فرستاده فرزانه کهن باز
جست ÷ یعنی اول درود و ثنا گفت پس از آن پیغام دارا در گوش یافت ÷ که چون بود گنج
گوهرین تخت و تاج ÷ ز درگاه ما در گرفتی خراج ÷ از گوهرین تخت و تاج بیان خراج
است و برای بیت دیگر آن پیش از لفظ خراج نموده یعنی تاج و خراج که تخت گوهرین و
تاج مرصع بود چرا باز گرفتی و موقوف نمودی و در بعضی نسخ بجای تخت طوق دیده شده ÷
زبونی چه دیدی تو در کار ما ÷ که بردی سر از خط پرگار ما ÷ ای در کار سلطنت ما چه سستی
دیدی که از جاده اطاعت ما انحراف نمودی ÷ همان رسم دیرینه را کار بند ÷ که تا سرکشی
تا نیاید گزند ÷ کار بند ای عمل کن ÷ سکندر ز گرمی چنان بر فروخت ÷ که از آتش دل
زبانش بسوخت ÷ از گرمی مراد خشم و آتش دل خوش دل و زبانش بسوخت
است از گفتار باز ماند ÷ کمان گوشه ابروش خم گرفت ÷ ز تندیش گوینده را دم
گرفت ÷ یعنی نفس بسته گردید و قدرت سخن گفتن نماند ÷ چنان دید در قاصد
راه سنج ÷ که از جوشش دل مغزش آید برنج ÷ ای اسکندر بطرف قاصد بآن گرمی
نگاه نمود که دل قاصد از خوف جان چنان بجوشش آمد که مغز او مختل و پریشان گردید
÷ زبان چون ز گرمی بر آشفته شد ÷ سخن های ناگفتنی گفته شد ÷ زبانی بیاسخ
شد آهسته تیز ÷ پس آنگه زبان کرد چون تیغ تیز ÷ یعنی چون سکندر در خشم گردید
سخن های نا ملایم بر زبان او آمد ÷ فرو گفت بخشی سخن های سخت ÷ که گوید فدا از شمشیر
و تخت ÷ و در بعضی نسخ مصرعه دوم که گوید واقع است و در بعضی چو گوید موافق دوم چو
بعضی چنانچه خواهد بود و مطابق اول کالف بیان سخن های سخت باشد مراد از این دارا
بود یعنی سکندر با ایلچی گفت که چه می گوید این سخن ها را دارا که صاحب شمشیر و تخت است
و بعضی نسخه دوم را اختیار نموده گفته اند که چنانچه صاحب شمشیر و تخت گوید بی هراس
سخن گفت و مع ذلک زبان را به لغو و بیهوده آلوده نساخت اگرچه در هنگام غضب
زمام اختیار از دست میرود ÷ که او در خرد رای باشد بلند ÷ نگوید سخن های ناسودمند ÷

لفظ کرا یعنی هرکرا و این مقوله سکندر است و مطابق نسخه دوم از اینجا بیان سخنهای سخت است
و موافق نسخه اول از مصراع دوم بیت سابق یعنی کسی را که در مقدمات عقلی رای بلند باشد
سخن های ناسودمند نگوید پس معلوم شد که دارا رای بلند نیست که اینچنین کلمات ناسودمند
می گوید + زبان کو بگرمی صبوری کند + ز دوری کن خویش دوری کند + یعنی مراد از دوری
کن حربی داشته اند که در خور زبان شاهان است و خان آرزو آنرا بعید دانسته گفته بلکه مراد
از آن دشمن است که از این شخص دوری می طلبد یا دوری این کس نه بیند پس حاصل بیت
آنست که زبانی که در وقت خشم صبر کند و از جا نرود و لغو و بیهوده نگوید از دشمن خود دوری
اختیار می کند و دشمن خود را نزدیک آمدن نمی دهد و هرکه چنین نباشد مخالف خود را نزدیک
خود می طلبد و نزدیکی دشمن موجب هلاک است پس دوری از دشمن سبب نجات و آرام
است + سخن گرچه باو در بار ره بود + نگفتن هم از گفتنش به بود + یعنی گفتن سخت درشت
اگرچه قابل این باشد که بر و آفرین ها چاپسی کنند اما نه گفتن از آن بهتر است + چه خوش
گفت فرزانه پیش بین + زبان گوشتین است و تیغ آهنین + در میان لفظ گوشتین و
تیغ آهنین اگر واو عطف باشد درین صورت معنی آن چنان است که زبان از گوشت مخلوق
شده که بهر طرف لغزش می تواند کرد و بهر سخن شایسته و بدی تواند گردید و در برابر آن بنا بر سیاست
و سفاکات تیغ آهنی پیدا شده پس اگر سخن بر صواب گفته شود بهتر و الا گوینده را علف
تیغ می سازد و اگر واو عطف نباشد پس زبان گوشتین مجموع بمعنی صاحب زبان گوشتین
مبهم چنین تیغ آهنین یعنی صاحب تیغ آهنین یعنی صاحب زبان گوشتین
صاحب تیغ آهنین است و ترجمه هر دو برابر است + نباشد بجو در کسی مهربان + که گوید هر انچه
آیدش بر زبان + یعنی کسیکه بر زبان او هرچه آید بگوید در خود مهربان نیست بلکه دشمن خود
است زیرا که زبان حکم تیغ دارد + گزارنده پیر کیانی سرشت + گزارش چنان کرد زان
سرگذشت + مراد از پیر کیانی سرشت همان رسول داراست پس ابیات سابقه
قول سکندر بود و ازینجا شروع جواب رسول است یعنی چون پیر کیانی سرشت حکایات
سکندر را گوش کرد و ترسید بسبب آن سخن ها بیان غرائب و نفائس بر دم که بدارا

میسر نبود + که وقتیکه از گوهر تیغ و تاج + زیونان شدی پیش دارا خراج + دران
گوهر یعنی گنج بن ناپدید + شدست خانه زر خدا آفرید + درین بیت بیان نفائس و غرائب
روم ست که ملک فیلقوس برای دارا می فرستاد و مراد از بن ناپدید بی پایان
است و خدا آفرید عبارت ازان است که دست کاری مردم را دران دخل نبود
+ منقش بسی خسروانی بساط + که هنجاره را تازه کردی نشاط + یعنی بساط منقش که
هنجاره را بنشاط گردانید نیز بودی + چو قاصد زبان تیغ پولاد کرد + خراج کهن گشته
را یاد کرد + تیغ پولاد کردن واستیز و خشت کردن مصرع دوم متفرع بر عاطفت است
+ برو بانگ زد شهریار دلیر + که تو زان ستد غارت از شیر + کاف سر مصرعه
دوم بیان بانگ زدن + زمانه دگرگونه آئین نهاد + شد آن مرغ کو خانه زرین
نهاد + یعنی اکنون زمان بطور دیگر آئین نهاده و مرغی که خانه زرین می داد برفته
یعنی کسی که در وجه خراج خانه زرین و بساط منقش می فرستاد برفته است بعد
ازانکه بیضه نهادن کار ماده ماکیان است نه کار نر درین صورت نوعی تحقیر پدر می شود
پس از جهت غضب چنانکه بایستگی عمل پدر خواهد بود + سر آن بساط کهن در نوشته + بساط
دگر ملک را تازه گشته + چون رسول دارا گفته که سابق بساط گرانمایه از روم بایران میسر
نهادی اسکندر بکنایه جواب داده که آن بساط کهن یعنی سلطنت فیلقوس که فرستنده بساط
بود پیچیده و در نوشته شد + جهان با گوهر تغیر در شتاب + گهی صلح سازد جهان گاه
جنگ + حاصل کلام آنکه همه وقت هر شخص یکسان نیست بلکه جهان گاهی صلح و گاهی
جنگ می کند + بگردن کشی بر میا در نفس + به شمشیر با من سخن گوی و بس + شمشیر
سخن گفتن یعنی جنگ کردن ای در مقابله و مقاتله با من در آ کی تا نقد شجاعت
هر کدام بمحک امتحان برسد + ترا آن کفایت که شمشیر من + نیارد سر تخت تو زیر من +
ای ترا همین قدر بس است که تیغ من تخت ترا در تحت تصرف خود نمی آرد + چو من پا
رکابی که برداشتم + عنان جهان بر تو بگذاشتم + تو با آنکه داری چنان توشته +
رکابی مرا چنین گوشته + مراد از رکاب اینجا پیاله است و آن کنایه است

از مقدار قلیل ملک و از نجا که بالفعل عنان مقابل واقع شده از رکاب زین ایهامی
نموده و این دو بیت قطعه بند است یعنی چون من بمقدار قلیل قناعت کرده ام و ملک وسیع
جهان را بتو گذاشته ام و در ان طمع نمی کنم تو با آنکه آن قسم ملک کلان داری بیاید
که مرا در چنین گوشه تنگ بگذاری ❊ برانم بیاور که عزم آورم ❊ بهم تنگی با تو رزم آورم ❊
بهم تنگی برابری ❊ بیک سو نهم مهر و آزرم را ❊ بجوشش آورم کینه گرم را ❊ مگر خفته
ماند که در روز جنگ ❊ چه سر ها بریدیم در انقصای زنگ ❊ بیا تا ختن تا کجا تاختیم ❊
چه گردن کشان را سر انداختیم ❊ از مگر تا اینجا بطریق استفهام است ❊ کسی کار شاهی دهد
طراق قراج ❊ چو زنهاریان چون دهد خراج ❊ ارمغان در صورت هدیه است و خراج
در حالت زبونی ❊ ز من مصر باید بزر خواستن ❊ ز من چون زر مصری آراستن ❊ خان آرزو
گفته که بزر خواستن بمعنی بهای محدود هر دو صحیح است و مصرعه دوم معطوف بر
مصرعه اول بحذف علامت و مصر بمعنی حد یعنی از من حد طلب باید کرد تا فلان جا حد
ملک خود سازم نه زر خواستن و باین سخن چون زر مصر گو که از رسته باید گفتن نه زر هیچ با آنکه از
من حد ملک نیز باید خواستن یعنی زر و از من حد ملک در خواستن باید نمود ❊ ببین پایگاه
مرا تا کجاست ❊ بدان پایه با یزدن پایه خواست ❊ یعنی علو همت مرا ببین که بچه غایت است
پس نظر بهمان منزلت با من پاس مراتب سخن باید داشت ❊ مینداز فتنه میفزای
کین ❊ خرابی میاور در ایران زمین ❊ که آسیب فتنه جنگ در خاش بر پا مکن چه در ان
صورت ملک ایران برباد خواهد شد ❊ بتر از تو ملکی آسوده بی داغ و رنج ❊ مکن ناسپاسی
دران مال و گنج ❊ مشوران بخودکامی ایام را ❊ قلم در کش اندیشه خام را ❊ مشوران
بتشدید معجمه و راء مهمله یعنی ایام را بسبب خودکامی خود و مرادی درهم و برهم مکن و خان آرزو
گفته که مشوران برای تجبه هرگز صحیح نیست زیرا چه شوریدن ایام گاهی در فارسی نیامده ❊
ز من هر چه بر نایدت زان مخواه ❊ چنان باش با من که با شاه شاه ❊ یعنی هر چه از من
نتوانی یافت طلب مکن و معامله با من چنان کن که بادشاهان با یک دیگر کنند ❊ فرستاده
چو این داستان گوش کرد ❊ سخن های خود را فراموش کرد ❊ یعنی قاصد از هیبت

سکندر پیغام دارا را فراموش کرد + سوی شاه شد و راه بر دل کشان + شتابنده چون
برق آتش فشان + آتش فشان صفت برق و تشبیه قاصد بآن در سرعت است
+ فرو گفت پیغامهای درشت + کز و سر درین راه دارا گشت پشت + سر و پشت اشارت
بدارا و دوتا شدن پشت بسبب گرانی و غصه + چو دارا جواب سکندر شنید + بپیچید و دور
باش از جگر بر کشید + دور باش در اصل بمعنی نیزه دو شاخه است و فرین زر و جواهر
که برای دور ساختن مردم از راه پیش پیش شاهان می برند چنانکه اکنون پیش فیلان می برند
و بطریق مجاز آه را گویند چنانکه درین بیت + که بی سکه را چه یارا بود + که هم سکه نام
نام دارا بود + بی سکه آنکه بنام غیر او سکه او زنند و نیز ناسزاوار و ناهموار + به تندی بسی
داستان یاد کرد + کز آن شد پر آشفته را روی زرد + پر آشفته عبارت است از پر دل و
حاضران مجلس دارا + بخندید و گفت اندران زهر خند + که افسوس بر کار چرخ بلند +
زهر خند خنده که در هنگام غضب زنند + فلک بین چه ظلم آشکارا کند + که اسکندر
آهنگ دارا کند + سکندر نه گر خود بود کوه قاف + که باشد که با ما شود هم مصاف + کاف
مصراع که دامیه یعنی بجای سکندر اگر کوه قاف باشد آن نیز کدام چیز است که با من هم نبرد
شود + چنان پشه را جنگ عقاب + کم از قطره دان پیش دریای آب + سبک قاصدی
را بدرگاه او + فرستاد و شد چشم بر راه او + یکی گوی و چوگان بقاصد سپرد + قفیز پر از کنجد
ناشمرد + قفیز بفتح قاف و کسر فا پیمانه کلانی است + در آموختش راز آن پیشکش +
بدان تعبیه شد دل شاه خوش + تعبیه در لغت بکسر یا و فتح با آمیختن و آراستن چیزی
و از شاه مراد دارا + سوی روم شد قاصد تیز گام + ز دارا بدو برد یا خود پیام + زره
چون در آمد بر شاه روم + فروزنده شد همچو آتش ز موم + یعنی وقتیکه پیش سکندر آمد
همچو شعله آتش که از موم فروزان شود افروخته بود + سر از فلک در پایه بندگی + بنود نشان
نشان پرستندگی + نخستین گره کز سخن باز کرد + سخن را بکرسی سر آغاز کرد + سر آغاز
کرد و سر نو باید یعنی اول بندی که از سخن بر گشاد سخن بطور فصحا بجز بی تمام آغاز کرد و در جا
نسخه دیگر نیز رقم است و آن اینکه + نخستین گره کز سخن بر گشاد + جهان آفرین را بدل کرد یاد

یاد * درین صورت میتوان گفت که گره از سخن گشادن کنایه از سخن گفتن نیست بلکه عبارت
از تصور طرح ادای مطلبی که دارا گفته بود و کلمهٔ نخستین ظرف باشد و متعلق بود بمصرعهٔ دوم
یعنی چون گره از سخن باز کرد و تصور طرح ادای مطلب نمود اول قدارا یاد کرد * که

فرمان دهان عالم جان شدند * فرستادگان بنده فرمان شدند * چه فرماید م شاه فیروز

رای * که فرمان فرمان ده آرم بجای * سکندر بدانست کان عذرخواه * پیام درشت

آرد از نزد شاه * یعنی پیام درشتی که از نزد پادشاه دارا آورده می‌خواهد که بیان کند و
ظاهر نماید و در بعضی نسخ پیام درشت آورد نزد شاه واقع ست درین صورت
مراد از شاه ذات سکندر ست یعنی دانست که پیغام درشت ظاهر خواهد نمود و بمن

خواهد رسانید * به بیغاره گفته بیا در پیام * پیام آور از بند بگشاد کام *
بیغاره بفتح بای موحده طعنه و سرزنش و از بند گشادن کام
کنایه از آزاد کردن مدعاست از قید نهان داشتن یعنی مطلبی که داشت ظاهر نمود
و آن چیزها را که دارا فرستاده بود به سکندر نمود و کام بکاف تازی بمعنی مطلب و بکاف
فارسی نیز درست می‌تواند شد * متاعی که در شبکه خویش داشت * بیاورد و

یک یک فراپیش داشت * چو آورد پیش سکندر نهاد * به پیغام دارا زبان برگشاد *

ز چوگان و گوی اندر آمد نخست * که طفلی تو بازی بدین کن درست * یعنی اول از چوگان
و گوی شروع کرد و گفت که تا حال طفل هستی با این چوگان و گوی بازی کن * و گر آرزوی

نبرد آیدت * ز بیهودگی دل بدرد آیدت * یعنی اگر قصد جنگ خواهی نمود از بیهوده کاری

رنج خواهی یافت * همان کنجد ناشمرده فشاند * کزین بیش خواهم سپه بر تو راند * سکندر

جهان داور هوشمند * درین فال‌ها دید سعی بلند * جهان داور هوشمند عطف
بیان سکندر ست و بعضی نوشته اند که سکندر مبتدا ست و مصرعهٔ دوم خبر و جهان داور
بدل ست از سکندر و این صحیح نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت بدل می‌شود و
مبدل منه لغو و درینجا این چنان نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت سکندر ست *

مثل زد که هر چه آن گریزد ز پیش * بچوگان کشیدن توان سوی خویش * مگر سنه

بطبقه نوشته اند ✤ جهاندار دارابدان داوری ✤ طلب کرد زاپخاپان یاوری ✤ ز چین و ز
خوارزم و غزنین و غور ✤ زمین آهنین شد ز نعل ستور ✤ غزنین و غور هر دو نام شهرهاست
✤ سپاهی بهم کرد چون کوه قاف ✤ همه سنگ خارا و آهن شگاف ✤ چو عارض
شمار سپه برگرفت ✤ فرو ماند عقل از شمردن شگفت ✤ عارض بخشی و شگفت حیران ✤
زیک سواران جیا پاس رکاب ✤ به ششصد هزار آمد اندر حساب ✤ فاعل آمد هزار و ششصد
طرف ✤ جهان جوی چون دید کز لشکرش ✤ همی موج دریا زند کشورش ✤ سپاهی چو
آتش سوی روم راند ✤ بجا او شد آن بوم را بوم خواند ✤ بوم اول زمین و بوم دوم
جانوری معروف به نحوست و چغد غیر نوع اوست و پیش خان آرزو اما در نحوست
شریک اند و لفظ را در بوم را بمعنی برای ست یعنی هر کجا رفت برای آن کشور بوم را
طلب نمود یعنی خراب ساخت ای آن چنانکه بوم را طلبید تا آنجا سکونت گیرد ✤ بارش
درآمد چو دریای تیر ✤ هموار شد از گرد دریای کنیز ✤ یعنی بسبب کثرت گرد و غبار صبا
مجال آمد و رفت نداشت و مراد از صبا مطلق باد است ✤ زمین بر زمین تا باقصای
روم ✤ بجوشید دریا بلرزید بوم ✤ لفظ زمین بر زمین باعتبار طبقات زمین ست
یعنی ملک در زمین گشت چون سنج گم ✤ ز نعل ستوران پولاد سم ✤ و در مصرعه دوم نسخ مختلف
است در بعضی جوشید بوم و در بعضی بیکانه سم واقع ست و صحیح پیش خان آرزو
خوشیده بجا و شین معجمین بمعنی خشک شده است که عبارت از سخت ست چه سختی
هر چیز بقدر خشکی اوست و سختی سم اسپ قوی ست و بیکانه سم بیای فارسی
و کاف تازی که در نسخه دوم ست بمعنی سم اند بیکان ست در سختی و تیزی ✤ بلی شاه
اگر آفتابی کند ✤ بهر جا که تابد خرابی کند ✤ بیا ساقی آن راوق روح بخش ✤ بجام دل
درفشان چون درخش ✤ راوق شراب صاف درخش بجای جیم بمعنی برق ست
و در درخشان لفظ قافیه فوت می شود ✤ من اول خورم دم کسی بود ✤ مرا او خورد
دادگر روزی بود ✤ خان آرزو گفته که هر جا ازین قسم دو جمله متقابل واقع شوند معنی
شرط ملحوظ بود یعنی اگر آن شراب بر من غالب آید و مرا بخورد معدوم گردم در مصراع اول

در قیاس * کسانی که هستند لشکر شناس * یعنی کثرت فوج دارا آن قدر نیست که لشکر شمار
آن بقیاس تواننده آورد * سکندر بدو گفت با تیغ تیز * کند چرخ صد گاو در ریز ریز * یکی
گرگ را کو بود خشمناک * ز بسیاری گوسپندان چه باک * سپهبد ز جواب چنان ارجمند
سپهبد آمد از شهریار بلند * خبر گرم تر شد همی بر زبان * که آمد برون اژدهایی دمان *
زبان بالتیغ شد و خشمناک * سکندر چو دانست کان تند میغ * چو تندر برآرد همی برق
تیغ آختند برق بباشد * فرستاد تا لشکر از هر دیار * روانه شود بر در شهریار *
مفعول فرستاد محذوف شده از شهبست وفود ح است قاصد * ز مصر و ز افریقیه و روم و
روس * شمار آراسته لشکری چون عروس * چو انبوه شد لشکر آن دلیران * عدد
خواسته از نام نام آوران * خبر داد عارض که شصتی صد هزار * بر آمد دلیران مصر و
روم صفر و صد هزار کسی که در سواری یکتا است وقت باشد * چو شد ساخته کار
لشکر تمام * یکی انجمن ساخت بر روی جام * تهیه رودجام کرده که بزم
سکندر بود در بزم عیش * نشستند بیدار مغزان روم * که شهریار نرم کردند موم *
شهریار نام و بکسر صحیح شود یعنی بحکم و فرمان او دلها نرم کردند و مطیع او شدند و یا
گشت او که شه از کار دارا و پیکار او * سخن راند پیچیده در کار او *
پیچیده در کار او است قتال و متفکر شد در باب صلح و جنگ دارا و اگر در میان لفظ راند
پیچیده و او عطف نباشد او در آخر پیچیده باشد معنی آن چنین خواهد شد که سکندر
از کار دارا و جنگ او سخن گفت اما سخن پیچیده در کار او گفت یعنی مشکلات جنگ را
بیان نمود تا دریافت احوال سروران خود نماید * چنین گفت کان نامور شهریار *
که سست بر جستن کار زار * چه سازیم تدبیرش از صلح و جنگ * که آمد به آویزش این
کار تنگ * یعنی الحال تدبیر کار دارا باید کرد چرا که این کار قریب با ویزش رسیده * اگر
بر نیاریم تیغ از نیام * به هر پیشه زنبار ننگ زند نام * دگر تاج بستانم از تاجور * به بید او
خود بسته باشم کمر * یعنی اگر جنگ نکنم مردمان مرا نامرد خواهند گفت و اگر با او جنگ
نمایم این نوعی از بیداد خواهد بود زیرا که او پادشاه کلان است و سلطنتش موروثی

نو سے خصم بید کهن + کجا سر کشد بید با سروبن + سر کشد یعنی بلند گردد + کهن باغ را وقت

نو کردن است + نوان را حساب درو کردن است + نوان بنون مفتوح خمیده و کهنه

یعنی باغ کهن که سلطنت دارا ست وقت نو کردن رسیده و دوتا و خمیده شده در

شمار درویدن است درین صورت در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدر است و بعضی گفته اند

که مصرع ثانی چنین دیده شده از ان در حساب درو کردن است ای برای آنکه

سلطنت او تغیر سے تحویل یابد و خان آرزو گفته که در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم نواندر حساب

درو کردن واقع است واین نیز درست می تواند شد یعنی نو کردن که در مصرع سابق

گذشته از قبیل درو کردن و بریدن است پس جهان کهنه را کسی نو کند که درخت های

کهن را به تبر درو کند + بیا سے این دولت تازه عهد + عروس جهان را برآراسته

عهد + ای برآراسته گاری عروس جهان از دولت خود عهد سے بیا سا ز +

بداندیش تو هست بیداد گر + به پیچید رخ بیت ز بیداد و صبر + چه باید ترا رسید سے سست

زان کسے + که دارد هم از خانه دشمن کسے + پس ترا از کسی که هم از خانه خود چنین دشمن

دشمنان دارد و آن رهایی سے او ست چرا باید ترسید + قلم در کش آئین بیداد را +

کفایت کن از خلق فریاد را + یعنی آئین دارا که بر ملک ایران شایع و ذایع است منسوخ

و محو کن و فریاد خلق را که از دست دارا و از بیداد و ے کن خان آرزو گفته آئین کردن بیداد

کفایت کردن مشهور است و آن کنایه است از دور کردن بدی + ز خصم تو چون مملکت گشته

سیر + بخصم افکنی پاے ورنه دلیر + سیر گشتن کنایه از رنجیدن باشد + تو زی چنین

گرم در بند نان + ره انجام را گرم تر کن عنان + ره انجام عبارت است از مرکب که

انجام دهنده ره است و بمعنی اسباب سفر نیز نوشته اند یعنی اسباب زوال سلطنت دارا

مهیا شده حالا کار خود را بساز و عنان اسپ عزیمت را گرم کن + کجا شاه رو پاے ما را

سر است + ولی کوکزین داوری برتر است + کجا بمعنی هر کجا یعنی هر کجا پای شاه باشد

سر ما در آنجا است هم من حیث الاخلاص و هم من حیث الفکر و دوم مشهور است چنانکه در مصرع

دوم میگوید که درین داوری کسی نیست که از پادشاه اندیشه ناصواب داشته باشد +

ثمناسی شه را که برهم زند * گر از زهره باشد که این دم زند * بران فتح شد رخصت رهنمون *
که شه پیشدستی نیارد بخون * خون یعنی قتل * نگهدار دارم تخت کیان * بیچو نرنرست
اول نه بند و میان * آزرم درینجا بمعنی حشمت و شوکت * سکندر چو در حکم آن داور است *
ز لشکر کشان یافت این یاوری * بدستوری رخصت همرهان * به لشکر کشی گشت
همداستان * همداستان موافق * یکی روز کز گردش روزگار * بدست آمدش
طالع کامگار * بفال همایون بترتیب راه * بفرمود کز جای جنبد سپاه * ترتیب را
سامان راه * عنان تاب شد شاه فیروز جنگ * میان بسته بر کین بر خواه تنگ *
عنان تاب شد یعنی روان شد و مصرعه دوم حالیه * ز شمشیر پولاد چون آتش است *
بکشور گشائی کلیدی بدست * آری در حالیکه کلیدی برای کشور گشائی در دست داشت
و آن شمشیر پولاد ست * سپاهی چو زنبور با نیشتر * ز غوغای زنبور هم بیشتر * ز نبور
با نیشتر صفت سپاه و در بعضی نسخ بل نیشتر نیز واقع ست و این ظاهر درست نباشد *
نشان خجسته شد از درفش بلند * که ماند از فریدون فیروز مند * بوقتی که آن وقت
ساز نده بود * ملک ست در گستان سرافراز بهره بود * بیت آخیر متعلق به بیت سابق یعنی در
وقتیکه آن وقت موافقت کننده و ساز وار بود از درفش فریدون که بر درگاه سکندر بود نشان
خجسته و علم ساخت بنا بر شگون و نشان جستن کنایه از علم ساختن ست * بجستی بر تر
از کاویانی درفش * منجوق بر زد بر بندی بنفش * این دلالت صریح ست که درفش سابق
غیر درفش کاویانی علمی منسوب بکاوه آهنگر که به فریدون داده بود بهان علم بر صفحا که مسطور
و منصور شد * منجوق بالفتح ماهچه علم و چتر و بعضی علم را گفته اند و ظاهر آنست که این لفظ
ترکی ست یعنی آن علم اسکندر از درفش کاویانی بلندتر بود و بسر آن علم ماهچه دری کبود
بسته بود * صنوبر ستونی به پیچه ارش * بچون حلقه یافته پرورش * بر و داز دها
پیکری از حریر * که بیننده را زان بر آید نفیر * زده بر سر از جعد پرچم کلاه * چو بر قله کوه
ابر سیاه * جعد پرچم موی سر علم و درین بیت بیان بلندی علم و سیاهی موی
سر او ست * بفرسنگها بود پیدا از دور * عقابی سیه چیره و بالش ز نور *

تشبیه علم بعقاب سیاه از جهت سیاهی پارچه حریر و پروبالی از تور کنایه از تذهیب آن
پنجره ٭ شد آن اژدها با چنان لشکری ٭ بسر بر چنان اژدها پیکری ٭ مراد از اژدها در
مصرعهٔ اول سکندر و در مصرعهٔ ثانی اشارتست بعلم که اژدهاست حریری مصور بود ٭٭ جهان کرد
از آشوب خود گرد ناک ٭ زمین چیر از سرکه شست ناک ٭٭ فاعل کرد سکندر و مصرعهٔ ثانی
مشتمل بر سوال و جواب و آمیخت خاک کنایه از زمان بطریق تحقیر ٭ ازین گرد گون
خاک تا چند چند ٭ بشیری توان کرد دلش گرگ بند ٭ از رنگ گربه است صحرائی خاکستری شود
پس تشبیه بخاک برد و وجه باشد یکی در رنگ دوم از فرز از گوشت آدمی که آدمی خواهد که
از زاهر حیله بلع کند و تا چند برای تاکید است و گرگ بندی آنست که چون آهو
در میان هفت گرگ واقع شود شورها دادار افکند که دلار زمراز آن جان بسلامت
برد ٭ جهان یک ایال ست پیچیده سر ٭ دو گاه ار او زهر گاه شکر ٭٭ قوله ایال یعنی لقمه
و این قسم ها در صورت وصل محذوف میشود و پیچیده سر صفت لقمه یعنی دنیا
یک لقمهٔ پیچیده سر است که در وی برای خورنده آن گاهی حلوا باشد ای راحت و
گاهی جگر و آن کنایه از رنج و غم و غصه ٭ فلک بر بلندی زمین بر مغاک ٭ یکی طشت
خون شد یکی طشت خاک ٭ طشت خون طشتی که برای قتل گنهگاران نهند و طشت
دیگر برای پوشیدن خون دار زیر پس آسمان را طشت خون و زمین را طشت خاک قرار
داده ٭ نوشته برین هر دو آلوده طشت ٭ ز خون سیاوش بسی سر گذشت ٭
زمین خورد تا خوردشان دیر نیست ٭ هنوزش بخوردن شکم سیر نیست ٭ اغلب که این بیت
الحاقی باشد و در صورت بودن معنیش چنین باشد که در لفظ خوردشان خورد یعنی مصدر
که مضاف بسوی مفعول است و تا برای انتهای غایت یعنی از زمان اول تا زمان خوردشان
زمانی بسیار گذشته و هنوز سیر نیست یعنی زمین هیچ بقدر [illegible] تنبیه گفته اند
٭ زمین گر نفاقت بیرون آورد ٭ همه خاک در زیر خون آورد ٭٭ بضاعت زمین
بیا زخون بیگناهان که خورده است یعنی آن قدر خون بیگناهان خورده است که
اگر ظاهر کند تمام خاک در خون غرق شود ٭ شگفت درین طشت فریادکس ٭ که بر بسته نفس

راه فریاد رسی + یعنی کسی درین طشت که عبارت از آسمان ست فریادی کند برای آنکه راه فریاد رسی
نیست یعنی کسی بفریاد کسی نمی رسد بنابران فریاد نمی کند وهرچند که مردم کثیر فریاد می کنند
لیکن چون فریاد تا آسمان نمی رسد آنرا چنین تعبیر نموده + چو فریاد را در گلو بسته راه + گلو بسته
به هر دو فریاد خواه + فاعل بسته اول آسمان ست که عبارت ست از طشت و گلو بسته دوم
بمعنی خاموش یعنی چون آسمان راه فریاد در گلو بسته است و برآمدنش نیست پس بهر دو فریاد خواه
خاموش بهترست ای خواهش فریاد از وی نامناسب ست + به از پرده خود حصاری کسی
کنی + بخاموشی خویش کاری کنی + مراد از پرده گوشه عزلت ست یعنی بهترست که گوشه
عزلت خود را حصاری سازی و بخاموشی خود کاری کنی و در پرده و حصار ایهام ست
+ بیا ساقی آن آتش توبه سوز + بآتش که مغز من پر فروز + مجلس فروز دلم خوش
بود + که چون شمع بر فرقم آتش بود + یعنی چون از گرمی شراب دماغ من حرارت
یابد دل من مانند شمع در مجلس افروز خوش باشد برای آنکه زدن دارا در کار
اسکندر خردمند را خوبی از داد اوست + پناه خدا این آباد اوست + که آن آرزو
که مراد از داد عطا باشد و اضافت داد بسوی مفعول و عطا عبارت ست
از خرد اگرچه این معنی بعیدست لیکن به بیت سوم ربطی دارد و در مصرعه دوم این آباد
بصیغه مصدرست و این آباد ضعیف و بعضی چنین معنی نوشته که خوبی دانا ازنعمات
و داناست که راضی بقسمت بوده سر رشته داد از دست ندهد و پناه خدا سای
امن دوست از شر حریفان عالم چنانکه در بیت لاحق میگوید + کسی کو بدین ملک
خرسند نیست + به نزدیک دانا خردمند نیست + خرسند قانع و بدین ملک
عبارت از ملک دنیا + خرد نیک همسایه شد زان بدست + که همسایه گوسی
ناخردست + یعنی عقل همسایه نیک ست مرآدمی را و بدانه ان جهت ست که همسایه
نفس ست وچون نفس اماره صفت بهیمی غالب ست او را به ناخرد تعبیر نموده + چو در گوی
ناخردان دم زنی + به از داستان خرد کم زنی + دم زدن سخن گفتن ای داستان خرد که
مخالف معتقد ایشان ست در پیش نادان گفتن بعید از دانایی ست + درین ره کسی

نهانه آباد کرد + که گردن ز دهقانی آزاد کرد + اگر دهقانی بیاء مجهول باشد معنی آن
چنین باشد که دهقان بیچاره را از ظلم متغلبان آزاد کرد لیکن این چنین نیست پس بیاء
معروف بود یعنی کسی درین ده خانه آباد کرده است که دهقانی را از اختیار نکرده است
دهقانی سرداری + تو نیز از پی بار گردن ز دوشش + نه گردن زنان بر بیاری خروشش +
یعنی تو نیز اگر بار گردن دهقانی که عبارت است از اختیار کردن دنیا از دوشش بنهی یعنی
بگذاری آنرا از گردن زنان بفریاد نه آئی یعنی ایذا نکشی چرا که گردن زدن و کشتن جزء
اختیار دنیاست + چو دریا بسرمایهٔ خویش باش + هم از بود خود سود خود برتراش +
درین بیت اشارت است از طمع نکردن بر مال دیگران یعنی چو دریا با سرمایهٔ خود قانع باش
و از ذات خود سود خود حاصل کن است یعنی کسب خود و رزق حلال بیت اگر به بهای
خویش تار و برگی + دریشه شو از خویشتن ساز برگی + پیله ز برگ کرمان خورد کاز و همه تن شود
انگشت و سه گرد [illegible] کرم پیله است و خوراک آن از برگ توت است و
کاز بکاف فارسی [illegible] بهندی [illegible] بیش زبان آنرا نامیست که کاز و کاس
هر دو صحیح باشد هم در فارسی و هم در هندی از عالم توافق لسانین نامیش آنکه یعنی جا
[illegible] یعنی جا [illegible] باشد و حاصل هر دو بیت آنکه برای خود تار و از برگ کار دیگران
مگیر و هر چه کنی از خود پیدا کن و در خود صرف ساز و هرگاه که کرم پیله از برگ مردمان روزی
خورد آخر بصورت انگشت شده خورده می کنند یعنی هر چه خورد باز مسترد می کنند +
گرازنده پیر [illegible] از سو بداران + گرازیدن چنان کرد از بخردان + ترکیب گرازنده پیر
صفت و موصوف نیست بلکه هر یک صفت [illegible] است + که چون شاه روم آمد از ره بر او +
هشش تیغ در دست و هم خود [illegible] + خبر گرم شد در همه مرز روم + که آمد برون از دریا
ز روم + به پرخاش دارا سر افراخته + همه آلت داوری ساخته + مضمون بیت هاله و
داوری جنگ و ساخته مهیا شده بود + جهان را بدین مژده نو ساز داد + که بیداد دارا
جهان سوز بود + یعنی جهان با استماع این خبر جهان دلشاد این بود چرا که ظلم دارا خراب
کننده جهان بود و همه از دست او عاجز بودند + از و بوم و لشکر بپیکار رسید + ستوه آمدند

درستکاری ÷ ز دارا پرستی عنان خواسته ÷ بدو سکندر دل آراسته ÷ چو دارا سکه دریا
دل آگاه گشت ÷ که فوج سکندر ز دریا گذشت ÷ توصیف دریا بدریا دلی بنظر مقابله مصراع
دوم ست و الا مدح او منظور نیست ز پیران روشن دل و رای زن ÷ بر آراست پنهان
یکی انجمن ÷ ز هر کاردانی برای درست ÷ دران داوری چاره کار جست ÷ که بدخواه را چون
در آرد شکست ÷ بدر چرخ را چون کند پای بست ÷ در اکثر نسخ بدر چرخ واقعست و مراد ازان
بلای آسمانی است لفظ پای پست هر دو بپای فارسی باشد بمعنی پامال و در بعضی نسخ پیل چرخ
بیای تحتانی بنظر آمده است درین صورت پای بست اول بپای فارسی و دوم بپای
تازی بود و پیل آسمان را چگونه شکست رسد و از اقسام پای بست سازد ÷ چه افسون در
آموزد از رهنمون ÷ که آید ز کار سکندر برون ÷ چو در جنگ فیروزیش دیده بود ÷ ز تیر و ز
جنبلش ترسیده بود ÷ نکردش دران کار کس چاره ÷ نخورد آنچ هیچ گواره ÷ چو دانسته بود
که سرکش ست ÷ بسوزندگی گرم چون آتش ست ÷ سخن های کس را نیارد بگوش ÷ دران
کار بودند یکسر خموش ÷ یعنی چون همه را معلوم بود که دارا بسیار سرکش و خشمناک ست و
سخن های مشوره از کسی قبول نمی کند لهذا همه خاموش بودند ÷ یکی تخمه در آن نژاد وران ÷
سری بود نامی ز نام آوران ÷ تخمه بالضم اصل و نسل نژاد در اینجا نام یکی از پهلوان ایران است
و سر بمعنی سردار و حرف زای ز نام آوران برای تبعیض است ÷ فرامرز نامی که از فر و برز ÷
بدستش چو مشتی بود بار و سی گرز ÷ برز بفتحتین بمعنی شکوه و فر و برز عطف تفسیری ÷ به بیعت
دران انجمن گاه بود ÷ ز احوال پیشینه آگاه بود ÷ بیعت بالفتح عهد بستن و مراد ازان ثنا
باشد ÷ ثنا گفت بر شاه در بزم شاه ÷ که آباد بادا ز تو تخت و کلاه ÷ مبادا تهی عالم از
نام تو ÷ جهان جنبش دور ز آرام تو ÷ ای عالم از نام تو و جنبش دور آسمان از آرام تو خالی
مباد ÷ که گفته نیای من از عهد پیش ÷ چنین گفت با من پدر زخویش ÷ که چون کرد کیخسرو
آهنگ غار ÷ خبر داد ازان جام گوهر نگار ÷ آهنگ غار کردن کنایه از رفتن کیخسرو
است بغار و ترک سلطنت و اختیار نمودن مرگ چنانکه قصه آن در شاهنامه و غیره ذلک
مذکورست و نسبت جام بکیخسرو نموده به لحاظ آنکه مذهب نظامی علیه الرحمة آنست

که آن جام جام جمشیدی نبود بلکه از کیخسرو بود چنانکه اکثر علما تصریح نموده اند و خبر داد
ازان جام بدان معنی است که نسبت آن جام جهان نما خبر داد و بیان خبر در ابیات آینده ؛
که در طالع ملک تا تابنده دیر ؛ فرود آید اختر ز بالا بزیر ؛ یعنی ستاره از عروج به نزول گراید ؛
برون آید از روم گردنکشی ؛ زند در همه آتش کده آتشی ؛ ازینجا بدریافت میرسد که آتش پرستی
در ایران قبل از زردشت بوده چه در عهد گشتاسپ شده و کیخسرو پیش از گشتاسپ است زیرا که
لهراسپ پدر گشتاسپ جانشین کیخسرو بود و با آنکه از جام جهان نما حقیقت آتش پرستی مردم
ایران دریافته شد ؛ همه ملک ایران بدست آورد ؛ بخت کیان در شکست آورد ؛ جهان گیرد و
هم نماند بجای ؛ سرانجام روزی در آید ز پای ؛ مبادا که این مرد دهی نژاد ؛ دران قالب
افتد که هرگز مباد ؛ مراد از قالب صورت حال است که کیخسرو بیان کرده یعنی این مرد دو
که عبارت است از سکندر آن صورت پیدا کند که کیخسرو ازان خبر داده الهی چنین مباد و کاف که هرگز مباد
دعائیه ؛ برانداخته برنج زند نام او ؛ نیارد و نیز شوراورام او ؛ برنج زدن کنایه از محو
نمودن است یعنی نام چنین شخص را نباید گرفت و نباید گذاشت که قدم در ملک من گذارد ؛
نباید که دولت آید برنج ؛ که مفلس بجان کوشد از بهر گنج ؛ ضمیر او راجع بسوی شاه دارا
یعنی مبادا که دولت شاه از شاه برنج آید و شکست رسد چرا که مفلس برای نان سعی
بجان نماید ؛ فریبی فرستش که قناعت کند ؛ بباب روم تنها قناعت کند ؛ فریب خوش بار
خشم ناخوش بهست ؛ برافشاندن آب بر آتش بهست ؛ مصرعه اخیر بطریق تمثیل ؛ مکن
تکیه بر زور بازوی خویش ؛ نگهدار وزن ترازوی خویش ؛ بر آتش میا در که کین آورد ؛
سگ آهن بر آهن کمین آورد ؛ سگ آهن بکسر سین مهمله و کاف تازی زنگی است سیاه که از سر کرد
آهن ترتیب دهند و کمین آوردن تاخت کردن و در سگ آهن سر که خبر داده است لهذا آهن [illegible]
؛ اگر سهم شیری نهفتند زشیر ؛ درون دستی مغزش آرد بزیر ؛ سهم بالفتح ترس و درون بالفتح بمعنی
سرکش ؛ بناموس باید جهان داشتن ؛ وز انجاست رایت برافراشتن ؛ یعنی سلطنت
بسبب پاس ناموس سلطنت است و مراد از ناموس قواعد جهانداریست که تنها جنگ
نیست بلکه بمقتضای وقت عمل کردن باشد و صلح نیز دران داخل است ؛ برون آرش از

دعوی همسری + کزین پایه باید کند سروری + یعنی اگر پایهٔ همسری باید سروری خواهد کرد لهذا
از دعوی سرداری او را بیفگن + هر آن جو که با زر بود هم عیار + به نرخ زر آرندش اندر شمار +
قرار از هم عیار هم وزن ست یعنی جو یکه در وزن کردن زر با زر وزن کرده شود مثلاً گویند که
این زر یک مثقال و دو جو ست پس قیمت آن جو هم برابر قیمت زر خواهد بود و بسا شیر درنده
سهمناک + که از وی خارے در آید بیباک + سهمناک و هشتناک + چو با گزدمے گرم
کینی کنے + بپایش خورد مشتی از خرده بینی کنے + یعنی اگر با گزدمے کین ورزی او را حقیر
مدان اگر خرده بین و باریک بین باشی + بپایش از آن پیشه پیش دار + که مرد درازدست
سر پیش دار + آسته تامل کن از احوال پشهٔ خرد که مرد و در انجواری تمام گشت و قصهٔ رفتن
پشه بدماغ نمرود مشهور ست + جهان آن کسے راست کو در نبرد + بپیش فرو نگذاشت
سر هیچ مرد + هیچ مرد عبارت است از مرد ضعیف حاصل کلام آنکه دشمن را حقیر و زبون
تصور نباید کرد اگرچه او در ظاهر حقیر و زبون باشد تا حیله شود + جنگ بیادرسته نباید کرد
گرسنه چو با شیر خاید کباب + بغرد به ترین لقمه از دست تاب + یعنی گرسنه که هم طعام سیر بود
لقمهٔ بسیار فربه بدست آرد و از جان خود نگذرد همین حال است سکندر را با فورپس از و
حذر کردن اولے + بیگانه گر هست فرزند زن + چو هم جامه گردد شود جامه کن + مراد
از فرزند بیگانه پیست که همراه زن آید یعنی هر چند فرزند زن از مرد بیگانه متولد شده است
چون هم جامه این کس شود جامه کننده باشد و در اکثر نسخ بجون لفظی بیگانه یافته شده
یعنی قطع نظر از بیگانه اگر فرزند زن باشد چون هم جامه شود جامه کن باشد دوم مساوات
ز نه را با در نسخهٔ خان آرزو بیگانه بر اسے بحجه دیده شده + چو شد جامه بر قدر فرزند را +
نباید دگر مهر فرزند خواست + یعنی چه جامه فرزند بیگانه اگر فرزند حقیقی تو هم باشد
جامه تو بر فرزند راست آید دیگر از و مهر فرزند که نسبت به پدر دارد توقع شود نباید خواستن
+ چو بالا برآرد گیاهے بلند + سهی سرو را باشد از وے گزند + یعنی سرو را از گیاهے
که گرد اگرد او باشد گزند خشک شدن باشد + ز پیوند بیگانگان باید گذشت + سخن را
ورق در نشاید نوشت + ورق در نوشتن ترک نمودن و ناشنودن باشد +

که چون آزموده شود روزگار + بیا وآیدت پند آموزگار + آی بوقت آزمودن روزگار
مرا این پند من یاد خواهد آمد + سگالش گری کو نصیحت شنید + در چاره را درگفت آرد
کلید + شه از پند آن پیر پالوده مغز + هراسان شد از کار آن پای لغز + پالوده مغز
صاف و هوشیار + ولیکن نه کشت آتش گرم را + به سرکوبکی داشت آزرم را + یعنی
دارا آتش تیز خشم را فرو نه نشاند و صلح را که بمقتضای وقت امری عظیم بوده خورد و حقیر
پنداشت + شد از گفته رای زن خشمناک + بپیچید چون مار بر روی خاک +
یعنی پادشاه از گفته رای زن خشمناک گردید و چنان برخود پیچید که مار بر روی خاک
می پیچد + گره بر زد ابروی پیوسته را + بگشاد از گره چشم سربسته را + در بعضی نسخ
خشم سربسته و در بعضی آهسته واقع ست و نزد خان آرزو ترجیح نسخه دوم را است
ببعضی معنی آهسته لب را نوشته اند و این معنی درینجا چسپان ست حاصلش
اینکه دارا از غایت خشم خود چین بر جبین ساخت و خشم سربسته که در گره بود ظاهر نمود
+ درود دید چون اژدها در گوزن + بر شخصی که دور افتد از سنگ و زن + یعنی دارا بآن
نصیحت آموزان می نگریست + که در من چه دیدی ازین زینهار + که پولاد در اسپ دید ه +
درین چنین مواضع لفظ گفت محذوف باشد و کاف بیانیه را درین مقام گذارند +
نمائی بمن مردی از اهل روم + ره کوزه آتش بر آری بموم + برآوردن یعنی بند
نمودن یعنی بموم بند کنی و این محال ست + بلکه برگ ساکن کنی باد را + بترسانی از بید
پولاد را + عقابان ببازی و کبکان بجنگ + سر از زینهار ندر آید بسنگ + یعنی عقابان
و کبکان چون باهم مصاف کنند هر که از زینهار ست سرش بسنگ آید و شکسته
می شود و نسبت بازی بعقاب و نسبت جنگ بکبک ازان کرده که در مقابل جنگ
کبک جنگ عقاب بازی ست نه جنگ بیان غریب می کند که عقابان در بازی باشند
و شکار بکنند و کبکان جنگ نمایند و مصراع دوم در تسلی خود ست + چه بندم کمر در
مصاف کسی + که دارم کمر بسته چون او بسی + درین بیان بزرگی خود می کند که
مرا شرم می آید که در مصاف کسی کمر بندم که چون او کمر بستگان و خدمتگاران بسیار

دارم + کہ دولت کاین کودک خردسال + بود با بزرگان چنین بدسگال + کجا سرِّ
کدامیہ + با دل قدح گردست آرد بہ پیش + بگرداند شکوہ من و شرم خویش + آوردی
سرِّ سبب درد یعنے در پیالۂ اول کہ اشد است صحبت باشد افعال و حرکات ناشایستہ
بظہور آرد و پاس شکوہ من و شرم خود در اگذاشتہ بیباکانہ پیش آید + بجو و شناک را
رہنمونی کنم + کہ پیش زبونان زبونی کنم + استے شناسا را بجو در راہ دہم کہ با عاجزان
عجز کنم + اگر خود شود غرقہ در زہر بار + نخواہد نہنگ از وزغ زینہار + در بعضی نسخ وزغ
بفتحتین غوک و در بعضی کشف یعنے سنگ پشت کہ بہندی کچھوا نامند واقع ست یعنے
اگرچہ نہنگ در زہر بار غرق شود لیکن از غوک امان نجوید + دلیرے کند با من این
نادلیر + چو گور گذارندہ با تند شیر + یعنی اظہار شجاعت با من این نماید مانند گورے
کہ خرامان باشد و حملہ نماید با تند شیر و در بعضے نسخ گریزندہ آمدہ و آن ظاہرا تصحیف
است + سر شس لیکن آنگہ درآید ز خواب + کہ شیر از تنش خوردہ باشد کباب +
ضمیر شین راجع بسوے گور کہ عبارت از سکندر ست و از خواب درآمدن
بیدار شدن + بود خایۂ مرغ سخت و گران + نہ چون تیاک و خایسک آہنگران +
تیاک بالضم انچہ آہنگران بدان کوبند و خایسک بخاے معجمہ و تحتانی بکسورہ و سین
مہملہ سندان + زر رومی کجا خیزد آن دست زور + کہ کشتی بروں آرد از آب شور +
بسوزاند از رنگ خورشید را + تمنا کند جای جمشید را + فاعل سوزاند رومے
یعنے تمنا کردن رومے ایران را کہ جاے جمشید ست ہمچنان ست کہ او رنگ خورشید
را برہم مے کند و این محال ست + بتاراج ایران برآرد علم + بر و تخت کیخسرو جام
جم + یعنے این چنین کارہاے سخت از رومیان نہ آید + شکوہ کیان پیش باید
نہاد + قدم در خور خویش باید نہاد + یعنے مرا شکوہ کیانیان باید داشتن و قدم در خور
بزرگے خود باید نہاد پس با سکندر صلح کردن از چو من پادشاہی لائق نیست + سگ
کیست روباہ نازورمند + کہ شیر ژیان را رساند گزند + یعنے روباہ نازورمند
سگ کدام کس ست کہ شیر خشمناک را گزند رساند + نہ شیران بود روبہان را نوا +

درخشنده زمین تا نگیرد هوا + نوا یعنی سامان و مقرریست که خوراک روباه و شغال پس
خورده شیر میشود و خشنده زمین عبارتست از شگفتن گلها و گلستان هوا
عبارتست از باران + تو خود نیک دانی که با این شکوه + ز یک طفل روی
نیابم ستوه + نشیننده بر تخت گاه کیان + منم تاج بر سر کمر بر میان +
کدامی کسی کو سر افکند و گو + ز من جای آبا کند جست و جو + کلاه کیان هم کیان
بر دست ز دهد + درین خرمن روبیان کی خرد + خرد مضارع از خریدن و خرد کنایه
و ز راسته جامه ابریشم و مراد ازین خلعت کیان است + بدست غلامان رشتش
دهم + بچوب شبانان شکستش دهم + غلامان رشت عبارتست از غلامان
لا یعقل و بی خبر یعنی سکندر را اسیر کرده بدست غلامان رشت و بیباک بسپارم
و از چوب شبانان او را شکست دهم + هژبری که از سگ زبونی کند + خر
پیر با او حرونی کند + حرونی سرکشی + عقابی که از پشه گیرد گریز + کرا افتادش است
کو بر خیز + بر خیز بطریق دعاست بدست + پلنگی که ترسد ز روباه پیر + بسوزد او مغز
برسام تیز + در بعضی نسخ قافیه این بیت پیر بیای فارسی و راء مهمله و تیز بفوقانی
است و در بعضی نیز بنون و زای معجمه و تیز بفوقانی و زای معجمه و ثانی بهترست از اول
چه برسام تیز بفوقانی و راء مهمله بعید است و معنی نسخه دوم اینست که پلنگی که از روباه
نیز بترسد مغز و برسام گرم که زود کشنده است بسوزد و معنی نسخه اول ظاهرست
+ ببینی که فردا این پیل زور + سرش چون سپارم بسم ستور + که باشد ز بونی خسرو اخراج
آوری + که همسر بود با بلند افسری + در بعضی نسخ خراجی سری است یعنی کسی که بر سر او
خراج مقرر باشد و در بعضی نسخ خراج آوری درج است و این بهترست چه خراجی سر لفظ
یا استعارت است + بشیدست گویا یه داری کند + چو لنگی ست کو رهواری کند + یعنی مفلسی
که وجوه معاش خود بطور پایه داران دارد مانند لنگی باشد که قصد تیز روی کند و بسر در آید
+ من از تخمه بهمن و پشت کی + کجا تو هم از روی پشت پی + ز روئین تن از تیغ اسفندیار +
پر دو زنان زرین منم یادگار + تن از تیغ یعنی زره است صفت روئین است یعنی

از حد خود که بر دینین تن بود دیا دگا زنم ÷ اگر باز گردد به پیشینه راه ÷ بر وزر روشن نگردد
سیاه ÷ فاعل باز گردد سکندر است یعنی اگر سکندر برسم وراه پیشین کار فرماید و خراج
بدهد مصیبت و وبال بد و عائد نگردد ÷ و گر کشتی آرد بدریاے من ÷ سری بیند افتاده
دریاے من ÷ یعنی اگر باین طرف خواهد آمد خود در کشته خواهد یافت ÷ چو دریا به تلخی جواب
دهم ÷ ز خاکش ستانم باتش دهم ÷ یعنی مانند دریاے شور از تلخی او را جواب دهم و از
خاک بر گیرم و در آب غرق سازم ÷ از ان ابر عاصی چنان ریزم آب ÷ که نارد دگر دست
بر آفتاب ÷ عاصی گناهگار و آزار دے گوید که از ان مردک روستائی که چون ابر پوشیدن
آفتاب را جسارت کرده است آب حرمت و عزت او را چنان بر خاک خوار ریزم
که بار دیگر چنین حرکت نکند ÷ سفیر نداچون روستائی بود ÷ شناستن ÷ از سومیاے
بود ÷ روستائی مردم دهی که از عقل و ادب بهره ندارند اے مردمان او را شکست
بهتر است از سومیائی تا بار دیگر مجوز فتنه و فساد نگردد ÷ خر از زین زر چه کند پالان کشند ÷ که
تا رخت خربنده آسان کشند ÷ من آن عیسیم ار نگردد ایم سر باشند ÷ ملش باز در گردن آرم
کمند ÷ نواے سفر بوسیده و سال خورده ÷ ز گستاخی خسروان باز کرد ÷ سال خورد
کهن سال ÷ نه جابک سند این جابکی ساختن ÷ کمند است بکوهی در انداختن ÷ فراد
از جابک سوار جسته که مراد شایسته است و کمند بکوه انداختن کنایه بیفائده
نمودن است ÷ چرا باید ابر افروختن ÷ فلاطون را چرا ندارے آموختن ÷ باشش جز
باندازه خویش پاے ÷ که هر گوهری را پدید است جاے ÷ قبا گوشه در خورد بالا بود ÷
همانا که در دیده کالا بود ÷ ترا فرصت پیرے از پاے برد ÷ کهن گشتنت از سر دست
راے برد ÷ یعنی ترا سستی و ضعف پیرے از کار انداخته و هم فتور حواس ترا بر
سر تدبیر و راے دور انداخته ÷ چو پیر کهن گردد آزرده پشت ÷ ز نیزه عصا به که گیرد
بمشت ÷ آزرده پشت خمیده پشت ÷ ز پیرے نگونه شود پاے لغز ÷ فراموش
کارے در آید بمغز ÷ نگونه در بعضی نسخ نموده و در بعضی نگونه واقع است و مال هر دو واحد
است و پاے لغز عبارت از لغزش است ÷ ز پیران دو چیز است با زیب و ساز ÷

یکی در ستودان یکی در نماز + ستودان بکسر اول و فوقانی و بواو رسیده و دال و الف
کشیده و نون عمارتی که بر سر مقابر سازند و بعضی گورستان را گفته اند مآل واحد است
و معنی بیت آنست که از پیران دو چیز خوب پسندیده است یکی در ستودان بودن یعنی
مردن یا مجاور مقابر بودن و دوم در نماز بودن + جهان بر جوانان جنگ آزمای +
رها کن فروکش تو پیرانه پای + تن ناتوان کی سواری کند + سلاح شکسته چه یاری
کند + سپه به که برنا بود زانکه پیر + میانجی کند چون رسد تیغ و تیر + میانجی کند ای
طرح صلح اندازد و بگذارد که نوبت بجنگ رسد + بهنگام خود گفته باید سخن + که بی وقت
برنا ورد نار بن + خروسی که بیگه نوا بر کشید + سرش را بگه باز باید برید + یعنی چون
خروس بی وقت آواز می کند او را می کشند بجهت آنکه موجب هلاک مسافران می شود +
زبان بند کن تا سر آری بسر + زبان خشک به با گلوگاه تر + یعنی زبان از سخنان ناپایست
باز دار که سر خود را بسر آری و نگهداری و بسلامت بری و مصرعه دیگر بطریق تعریض
است که زبان خشک بودن زبان ای ساکت ماندن بهتر است یا تر شدن گلوگاه و آن
کنایه است از سبیلی که گلو از خون تر شود + سری بی زبان کو بخون تر بود + به است از
زبانی که بی سر بود + یعنی حیوان غیر ناطق که آن سر آلوده بخون است بهتر است از زبانی
که یاوه و بی صرفه گوی است + زبان را نگهدار در کام خویش + نفس بر مزن
جز بهنگام خویش + زبان به که او کامداری کند + چو کارش رسد کامگاری کند +
کامداری کند ای در کام خود مستقیم باشد و وقتی که کام او برسد بجا آرد +
زبان ترازو که شد راست نام + از آن شد که بیرون نیاید ز کام + زبان ترازو
سوزن ترازو + چو از کام خود کامی آرد برون + بهر سو که جنبد شود سرنگون + یعنی
چون زبان ترازو از خانهٔ خود بیرون آید در هر طرف که میل کند سرنگون شود + بسا
گفتنی ها که باشد نهفت + بدیگر زبان بایدش باز گفت + یعنی بسا سخن سزاوار
پنهان گفتن باشد پس چنین سخن ها را بزبان دیگر ای بعبارتی که محتمل بر تعریض
نباشد ادا باید کرد و از سرزنش اجتناب باید نمود + بگفتن کسی کو بود سخت کوش +

بنوشنده را در نیاید بگوش + در اینجا خان آرزو قائل بتصحیف شده گفته که بجای لفظ
گو صحیح لفظ کر است که حرف شرط است و حاصل آنکه سخن زیاده گویان مقبول و مسموع
نباشند + سخن به که با صاحب تاج و تخت + بگویند سنجیده نگویند سخت + سنجیده سنجیده و
معقول + چو زین گونه تندی بسی کرد شاه + پشیمان شد آن پیر و شد عذر خواه +
خطرهاست در کار شاهان بسی + که با شاه خویشی ندارد کسی + به فضلی به بخشند
گنجینه ها + به قهری شگافند شان سینه ها + چو از کینه بر فرزند خود چهر + به فرزند خود
بر نیارند کسی + مهر آوردن رحم کردن و حرف ما در بفرزند خود بر زائد یعنی اگر بکمترین
کینه چهره برافروزند بر فرزند خود مهر نکنند + همانا که پیوند شه آتش است +
به آتش ز از دور دیدن خوش است + نصیحت موافق بود شاه را + گر از کبر خالی کند
راه را + خان آرزو گفته که در بعضی نسخ بجای بود شود واقعست و دران نوعی تکلف ست
و در بعضی نسخ بجای کبر کینه است دران نیز بی تکلف راست نمی آید یعنی نصیحت
وقتی موافق بادشاه آید که از کبر و غرور سلطنت خود باز آمده باشد و در صورت غرور
سلطنت هیچ فائده ندارد چنانکه می گوید + نصیحت گری با خداوند زور + بود تخم
افکنده در خاک شور + چو آگاه گشت آن نصیحت گزار + که از پند او گرم شد شهریار +
سخن را دگرگونه بنیاد کرد + به شیرین زبان شاه را یاد کرد + که دارای دور آشکارا
توئی + مخالف چه باشد که دارا توئی + که باشد سکندر که آرد سپاه + ز
دارای دولت ستاند کلاه + ترا این کلاه آسمان دوخته ست + ستاره چراغ
تو افروخته ست + کلوخی که با کوه سازد نبرد + بسنگی توان زو برآورد گرد + دو خصم
کدو تا نه بس روزگار + کند دعوی همسری با چنار + زین بیت و بیت آینده
قطعه بند است و لفظ تا نه بس روزگار اگر بیای موحده بود بمعنی زمان بسیار
خواهد بود و اگر بنون نفی بود بمعنی زمان اندک بود و درین صورت تا بمعنی در مستعمل
شده چنانکه بعضی گفته اند و خان آرزو گوید که تا را اختیار نمودن درین محل هیچ فائده
ندارد زیرا که یکم روزگار نیز موزون می شود و علاوه آنکه تا بمعنی در در هیچ کتب لغت

نه بدو شد پس صواب معنی اول ست یعنی اگر درخت کدو مدتی بسیار که عبارت ست
از دو سه ماه لاف همسری چنار زند ظاهرا که دور ابر چنار بر آرند لهذا لفظ چنار اختیار
نموده ❊ چو گردد ز دولابهٔ تاک سیر ❊ رسن بسته در گردن آید بزیر ❊ دولابه تصغیر دولاب
است چه هاے مختفی بدین معنی مے آید و هاے زائد هم می تواند شد چنانکه فان و فانه
و لفظ تاک بفوقانی بمعنی درخت انگور ست مراد از دولابهٔ تاک دولابهٔ خردے بود
که تاک بدان سیراب کنند و چون در ولایت درخت کدو اکثر نزدیک تاک کارند تا
به طفیل او آب یابد و نیز رسد بهمین نظر دولابهٔ تاک گفته و سیر گشتن عبارت ست
بکمال رسیدن او و چون کامل گردد و بار آرد آن زمان در گردن او رسن بسته بزیر
آورند و رسن در گردن کدو بودن باعتبار صورت ثمر او ست ❊ کدو کیست او گردن
افراخته ❊ نشاق گیاهی رسن ساخته ❊ رسن زود پوسد چو باشد گیاه ❊ دگر باره
دلوش در افتد بچاه ❊ آسے کار او بشنود ضمیر شنیدن راجع بطرف اسکندر ❊
چو خورشید مشعل در آرد بباغ ❊ بمیرد ز شمعے پیش مهر چراغ ❊ مراد از باغ دنیا
یعنی چون آفتاب مشعل خود را در جهان روشن کند چراغ پروانه وار پیش او میرد ❊
بهنگام سرپیچه روباه لنگ ❊ چگونه نهد پاے پیش پلنگ ❊ مراد از هنگام سرپیچه
وقت پیچه کردن ست ❊ گره ز ابروے خویش بر گوشه نه ❊ که بر گوشه بهتر کمان را گره ❊
یعنی گرهے که بعلت خشم بر گوشه ابروے خود داری بر کناره نه و ظاهرا گره بر گوشه
کمان مے باشد ❊ باهستگی کار عالم بر آر ❊ که در کار گرمی نیاید بکار ❊ مراد از
آهستگی تحمل و بردباری ست و از گرمی عجلت ❊ چراغ ار بگرمی نیفروختی ❊ نه خود را نه
پروانه را سوختی ❊ درینجا نیز مراد از گرمی جلدروی ست و معنی غضب نیز درست میشود
نبیند قوی آتشی اندر تنور ❊ نباشد ز نان در همین راه دور ❊ یعنی وقتی که خمیر تیار نشد
و تنور پر آتش گشت پس در تیاری نان و خوردن او هیچ توقف نیست همچنین هرگاه
سکندر مستعد حرب شد عجلت و گرمی ضروری نیست خود بدست خواهد آمد ❊ نشکیبد
آورده عاری کلید ❊ نشکیبد ... [illegible] ... نیکو ست ... [illegible] ❊

فرس در تک پیل انداختن ٭ ظاهرا در روش پیل فرس انداختن بدست آمد ا
همچنین گفته ٭ بسا رود کز زخمه خوردن شکست ٭ که تا زخمه رودی آید بدست ٭ مراد
ازین بیت بیان قباحت تعجیل ست مراد از رود سازیست نه تار چه اگر تار می بود ست
می گفت یعنی بسا وقت که سازها در نواختن می شکنند تا که نواختن یک رود بدست
دا اگر چه از رسیدن زخمه تار می گسلد لیکن مجاز آ نسبت شکستن بساز کرده ٭ تو شاهی
قیاس تو افزون کنم ٭ حساب تو با دیگران چون کنم ٭ یعنی تو که بادشاه جهانی قیاس
مرتبه تو از دیگران افزون میکنم و مقابله مرتبه تو با دیگران چگونه کنم یعنی رتبه ترا با رتبه
سکندر چه مناسبت ست ٭ به تعظیم دارا جهان دیده مرد ٭ بسی گونه زین داستان
یاد کرد ٭ آزین گونه یعنی ازین قسم ٭ جهاندار دارای جوشنده مغز ٭ نشد نرم دل
زان سخن های نغز ٭ جوشیده مغز پر خشم ٭ دران تندی و آتش افروختن ٭
کزو خواست مغز سخن سوختن ٭ مغز سخن سوختن عبارت ست از بی انتظامی سخن
که در وقت غضب واقع شود ٭ طلب کرد کاید ز دیوان دبیر ٭ بکار آورد مشک را
بر حریر ٭ مشک و حریر سیاهی و کاغذ ٭ دبیر لبسنده آمد چو باد ٭ نوشت انچه دارا
بدو کرد یاد ٭ روان کرد کلک سیه رنگ را ٭ به بر داب مانی وارژنگ را ٭ فان آرزو
گفته که ارژنگ نام نقاشی ست نظیر مانی و نیز تخته و کتابی که صور و اشکال غریب
دران نقش کرده نقاش دست آویز خود ساز د و پیش خود دارد و از نقاشان روم
تنگ و نقاشان چین ارتنگ تباء فوقانی نامند ٭ یکی نامه نغز پیکر نوشت ٭ بنغزی
بکردار باغ بهشت ٭ لفظ باغ در هندی باگ بکاف فارسی ست بسبب توافق
زبان فارسی و هندی در اکثر مقام کاف فارسی بغین معجمه در فارسی بدل شده
چنانکه لغام ولگام پس باغ فارسی و هندی ست نه عربی چنانکه شارحان گلستان
و صاحب مدار الافاضل گمان برده اند که باغات تصرف فارسیان عربی دان ست
زیرا چه این لفظ در کتاب معتبره عربی یافته نشده ٭ سخن های ازین پیل لا و تر ٭
زبان از سخن سخت بنیاد تر ٭ چو شد نامه نغز پرداخته ٭ بر و مهر شاهانه شد ساخته ٭

مصرعهٔ دوم تبقدیر عطف + رسانندهٔ نامهٔ خسروان + ز دارا با سکندر آمد دوان + بدو
داد نامه چو سر باز کرد + دبیر آمد و خواندن آغاز کرد + بعضی گفته اند که ابیات
ساقی نامه در نسخ معتبره درینجا نیامده و خان آرزو گفته که ابیات ساقی نامه اینجا مختلف
است در بعضی + بده ساقی آن جام جمشید را + شب تیره رخشنده خورشید را +
می کز فروغش شب زاغ چهر + ستاره عقیقی کند بر سپهر + و در بعضی + بیا ساقی
آن آب حیوان بیار + بجام می راحت جان بیار + می ده که لذت بجامم دهد +
و گر من نمانم نشانم دهد + نوشته اند هرچند هر دو نسخه درست ست اما بمذاق
نسخهٔ اول گوار است نامهٔ دارا بسکندر به تهدید و عتاب بنام بزرگ
ایزد داد بخش + که ما را ازو هر دانش او داد بخش + بعضی نوشته اند که لفظ بزرگ
صفت ایزد ست که مقدم آمده نه صفت نام چه درین صورت کسره در لفظ بزرگ
لازم می شد و بخواندن کسره وزن از دست میرفت و خان آرزو گفته که الف ایزد حکم همزه
وصل دارد و به ماقبل خود موصول میگردد حتی که در نوشتن نیز نمی ماند چنانکه نیامیزد و
این لفظ در کلام اکابر بسیار واقع ست محتاج بسند نیست و در لفظ ایزد شناس که بعد
ازین بیاید نیز همین توجیه کرده می شود + خداوند روزی ده دستگیر + پناهنده را از
دریغش ناگزیر + فروزندهٔ کوکب تابناک + منورکن مردم از تیره خاک + و در بعضی نسخ
مردم کن واقع ست درین صورت ظاهر انست که کلمه ماز زائد بود پس آن چنین باشد که
مردم کننده مردم ست از تیره خاک یعنی آدمی را پیکر آدمی او داده است + توانا و دانا
بر بودنی + بگنجش بسیار بخشودنی + بودنی و بخشودنی بیای مجهول و معروف
هر دو صحیح می توان شد + از و روح را همزبان مایه + خرد را دگر گونه پیرایه +
یکی را چنان تنگی آرد به پیش + که نانی نه بیند در انبان خویش + یکی را بدست
افکند کوه گنج + نه سنجیده ما سید بر کوه سنج + کوه سنج مقدار کوه چیزی بسیار
که کوه را بدان توان سنجید + نه آن کس که کرد کو رنج یافت + نه سعیی نمود
آنکه او گنج یافت + کند هر چه خواهد بر و حکم نیست + که جان دادن و کشتن ز درا

یکیست ٭ نشاید سر از حلم او تافتن ٭ جز او چاره کی توان یافتن ٭ در دو فلاباد پرنده ٭
که افگنده شد یا هر افگنده ٭ چه سود ست کاین قوم حق ناشناس ٭ کنند آفرین را
بنفرین قیاس ٭ بطریق اضراب است از مضمون سابق یعنی اگرچه تواضع بهترین چیزی
است اما درین قوم ناحق شناس هیچ سودی ندارد چرا که تواضع را حمل بر عجز کنند و تو ما
را مستحق ملامت دانند ٭ بجایی که بدخواه خونی بود ٭ تواضع نمودن زبونی بود ٭
خونی بیای نسبت لایق کشتن ٭ نکو داستانی زد آن شیر مست ٭ که با زیردستان مشو
زیردست ٭ ترا دار زیردست زیردستان شدن و ذلیل شدن ست چه حکما گفته اند که آن
قدر افراط در تواضع نکند که در نظر مردم ذلیل و خوار نماید چنانکه از تفریط تواضع که عبارت از
کبر و نخوت ست منع کرده اند ٭ ترا ای بعقل ناپخته و خام را ای ٭ فرو پنجه بر شیر جنگ آزمای ٭
بهم پنجگی با منت یار کو ٭ سپاهت کجا و سپهدار کو ٭ بهم پنجگی مجادله و مقابله کردن ٭ چو
کژدم بوسی مار خونی کنی ٭ که با اژدها جنگ جوئی کنی ٭ حرف عطف از بالای مار خونی
کنی محذوف گشته و چو بمعنی مانند و کاف در مصراع دوم بیانیه یعنی مانند کژدم بانشی و خوی مار
پیش گیری که با اژدها قصد جنگ کنی و یا که چو شرطیه بود و جزا مانند آن بعد مصراع اول
مقدر یعنی هرگاه کژدم بانشی مار خوئی کردن از تو بدان ماند که با اژدها جنگ جوئی کنی و این بیت
خالی از مسامحت نیست ٭ اگر گردی این خوی مار ان رها ٭ وگرنه من و تیغ چون
اژدها ٭ بدانکه هرجا بعد جمله شرطیه لفظ وگرنه واقع شود حذف جزا جائز است
یعنی اگر این مار خوئی گذاشتی در حق تو بهتر ست والا من و تیغ من که مانند اژدهاست
٭ خیانت دهم ناشش از تیغ تیز ٭ که یا مرگ خواهی زمن یا گریز ٭ برشنده آذر
باستا و زند ٭ بخورشید روشن بچرخ بلند ٭ آذر بالمد و فتح ذال منقوطه آتش
بالفتح والضم نام کتاب زردشت و زند بفتح زای منقوطه تفسیر اوست و چون
آتش و استا و زند و خورشید و آسمان در کیش مجوس قابل تعظیم اند بانها سوگند
خورده ٭ بیزدان که اهرمش دشمن ست ٭ نه زردشت کو خصم آهرمن ست ٭ آهرمن
بالمد و فتح ها رهنمای بدیها چنانکه یزدان راهنمای نیکی ها پیش مجوس قائل اند بدو

خداوند یکی فاعل خیر که آنرا ایزدان گویند و دوم فاعل شر که آنرا آهرمن نامند صاحب رشیدی گوید که الف و نون یزدان جهت نسبت ست و پیش خان آرزو تحقیق آنست که ایزد و یزدان واحدست و الف و نون دران زائد چنانکه شاد و شادان و یاے سر هر مصراع قسمیه + که از روم و روسے تمام نشان + شوم بر سر هر دو آتش فشان + تمامم اے نگهدارم و کاف سر مصراع جواب القسم ست و آتش فشان شوم اے تباه سازم + بروم اندرآیم زگرد سپاه + کنم چشم خورشید بر تو سیاه + ز روسے چه برخیزد و لشکرستش + بپاے ستوران برم کشورستش + مصراع اول بیت اخیر در بعضی نسخ چنانکه مرقوم ست دیده شده و معنی این بی تکلف درست مے شود یعنی از روسے و لشکر او چه می تواند شد و در بعضی نسخ از لشکرش بنظر آمده درین صورت می توان گفت که از لشکرش بدل از روی ست و می تواند که از شنیده بود یعنی از رومی که سکندر باشد بسبب لشکر او چه برخیزد + گر فتم همه آهن آری ز روم + در آتش کده با چه آهن چه موم + یعنی قبول کردم که تمام آهن از روم آری یعنی همه مردم زره پوش و تیغدار آری لیکن آتشکده با موم و آهن هر دو می گدازد و سے تواند که باشد بدون با چنانکه خدا + گزاری بخود و ارنا درع و ترک + کیا باشدت برگ با بید برگ + درع بالکسر زره و ترک خود و برگ سامان و بید برگ نوعے از پیکان که مانند برگ بید سازند + مگر تیر ترکان یغماے من + بخورد وے که تندی یغماے من + مگر بمعنی تحقیق یغما نام شهرے منسوب به ترکستان و ایهام بمعنی دیگر + سرے کو که سرکشش دارا کنی + از پیش دارا مدارا کنی + سر کشش حصه کلان و مراد ازین بیت آنست که تو سر نداری و پیش از کشته شدن کشته شده و چون ازین حالت نزدیک است چنین گفته یعنی خود سر نداری که آنرا پیشکش دارا کنی و لفظ دارا درینجا وضع مظهر موضع مضمر ست برای تعظیم + ترا باید اے سر وران و میان + که بندی چو هندو بخدمت میان + کمان کشتنی پر بریزی ز تیر + زره در نوردے بپوشی حریر + اینجا با همه میان مدارا است چه بوقت صلح با اینها کار نباشد + و گرنه خیانت و هم گوش پیچ +

که دانی که هیچ و کمتر ز هیچ + گوش پیچ گوشمال +. حذر کن ز خشم جگر جوش من +. بباش
ایمن از خواب خرگوش من +. مراد از خواب خرگوش خواب غفلت ست و قصه
خرگوش آنست که چون جائی از زمین گوشها را بچشمها خواباند و چشمها را بند و باین خیال
که گویا او را کسی نمی بیند پس در حقیقت خواب او فریب ست و حاصلش آنکه پرهیز کن
از خشمی که از جگر جوشش می خورد و ظاهر نیست و بغفلت از ظاهر حال من ایمن مباش +
بخرگوش خفته به بین زینهار +. که چند آنکه خسپد دو دو وقت کار +. این بیت نیز در بیان
احوال دارا ست یعنی در خواب خرگوش را زنهار خفته مبیند ازیرا که هر قدر که او خوابیده
شود می آید وقت کار رهان قدر می دود +. بدین شیر گردون جهان چون گرفت +
که خرگوش با ماه گردون گرفت + مراد از شیر گردون برج اسد که صاحب آن آفتاب
ست و از خرگوش برج سرطان که خانهٔ اصلی ماه است اراده نموده و کاف مصرع
ثانی بیانیه حاصل آنکه دارا می گوید که بدین آفتاب را که جهان را چگونه گرفته است
که برج سرطان را با ماه آسمان گرفته آنچنان من ترا و خانهٔ ترا که روم ست خواهم گرفت
+ توانم که من با تو ای خام خوی +. کنم پنجگی گردم از رزم جوی +. خام خو
با دان و بی تدبیر + ولیکن این مثل راست باشد که شاه + به از دشمن خوار سر
در افتد بچاه +. یعنی صلح نمودن با چون تو خام خو مرا خواری ولی عرفی ست
و مثل مشهور که شاه را در چاه افتادن به است که تن بخواری در دهد صادق آمده +
بده جزیه از پاکی سینه را + قلم در کش رسم دیرینه را +. جزیه بکسر جیم و سکون زا مع
خراج یعنی دل پاک از کینه صاف ساز و رسم دیرینه را که خراج گزاری و اطاعت
است فرو مگذار +. نشاید همه سال گرگینه دوخت + خز و ریشم یکبار باید فروخت +
درین بیت مراد آن ست که همیشه بیک وضع نباید بود بلکه بمقتضای وقت عمل باید
نمود مثلاً اگر کسی تمام سال گرگینه و پوستین دوزد و ابریشم ریسمان پیره بفروشد در
تابستان تصدیع کشند پس ازین قسم مباش +. فزون رخنه در خاندان کهن +. ازو در
رخنه باشی دلیری مکن +. مراد از رخنه شگاف ست یعنی در خاندان کهنه ما رخنه مکن

واگر کنی در رخنہ باشی پس دلیری درین باب خوب نیست وخان آرزو گفتہ کہ مراد از خاندان کہن خاندان سکندر باشد و در رخنہ بودن کنایہ از بودن ست در محل تشنیع و رسوائی و یا مراد از رخنہ ہلاک بودن ست بہتر مے شود زیرا کہ معنی اول دلالت بر عجز دارا مے کند و آن مقتضای وقت نیست ❊ براہم میاور کہ چنبم ز جاے ❊ ندارد دیر پشہ با پیل پاے ❊ یعنی پر پشہ کہ توئی با پاے پیل کہ منم قیام ندارد ❊ ہلاک خداداد خرسند باش ❊ مکن ز آہنین چنگ شیران تراش ❊ شیران تراش ترکیب مقلوب یعنی تراش شیران ای بچنگ آہنین کار شیران کردن مناسب نیست و خان آرزو گفتہ کہ تراش تصحیف تلاش یا مبدل آنست پس معنے آن چنین بود کہ بسبب چنگ آہنین تلاش شیران مکن کہ با آنہا جنگ کنی ❊ کلاے تاک کہ بگ در گوشش کرد ❊ تاک خوشتن را فراموشش کرد ❊ مضمون بیت بطریق تمثیل ❊ بساز انجمن کانجم آمد فراز ❊ فرشتہ در آسمان کردہ باز ❊ یعنے انجمن کن و مشورت با بزرگان قوم خود کن کہ ستارہ از آسمان فرود آمدہ است اے اینکہ من از ملک خود آمدہ ام و نزدیک ملک تو رسیدہ ام مثل ستارہ ہستم و فرشتہ کہ از آسمان فرود آمدہ و فرشتہ در آسمان بر تو باز کردہ است پس آمدن مرا مغتنم دان می توان گفت کہ انجمن عبارت ست از آنکہ بیا و صحبت ما گرم کن و آمدن ما را غنیمت شمار پس برین تقدیر لفظ انجم کہ جمع نجم ست باعتبار بزرگان ایران کہ دارا و سرداران ایشان ست باشد یا بے ملاحظہ معنے جمعیت بمعنی مفرد مستعمل شدہ و می توان گفت کہ معنی چنین باشد کہ مشورت بکن و فکر نحوست ایام خود نمائی کہ ستارگان طالع تو ہمہ نحس گشت آوردہ اند و فرشتہ در آسمان را باز کردہ کہ غبار آفات بر سرے اوقات تو اندازد ❊ ندانم کہ دیہیم کیخسروی ❊ ز فرق کہ خواہد گرفتن نوی ❊ بجلالے گوید کہ نمی دانم کہ بادشاہی ایران از فرق و کدام کس رونق گیرد و بکدام کس باز گردد ❊ زمانہ ترا کار سازی کند ❊ ستارہ بجان کہ بازی کند ❊ تقریبا قریب بیت اول ❊ زخاکی کہ بر آسمان افگنی ❊ سر و چشم خود را زیان افگنی ❊ یعنی من کہ بمنزلہ آسمانم و تو کہ قصد من کردہ گویا خاک بر آسمان مے اندازی و آن عمل موجب

ہلاکت

تباهی سر و چشم تست ✤ همه سر دگر سروران پا و دست ✤ سر خویشتن را چه باید شکست ✤
یعنی سلطنت تمام عالم تنی ست که من سر آن تنم و بادشاهان و سرداران دیگر دست
و پا اند پس تو که عضوے از اعضاے تن سلطنت باشی اگر قصد من کنی گویا سر خود را
شکسته باشی و سر خود شکستن نزد عقلا جائز نیست ✤ چنانچه بر اعضاے خود میزنی ✤
تبرچیره بر پاے خود میزنی ✤ این مثلیست درمقامی که کسی خود را به بلا گرفتار سازد یعنی
این حرکت که از تو بوقوع می آید همچنان ست که گویا سیلی بر روے خود میزنی و تبر را از راه
گستاخی و شوخی بر پاے خود میزنی و بجای آن ارز و سر تیشه بجاے تبرچیره درست داشته
یعنی سر تیشه را بر پاے خود میزنی و تیشه بپاے خود زدن مثلیست درمقامی که کسی
شخصے خواهد که آفت بخود برساند ✤ غرور جوانی بر آن آردت ✤ که گردن به شمشیر من خاردت ✤
فاعل لفظ آرد و خارد غرور جوانی ست یعنی غرور جوانی ترا بر اینچنان حرکات آرد که
بمکافات آن گردن تو به تیغ من خاریده شود و اے بدست من کشته شوی ✤ خلاف
نه تنها ترا کردیست ✤ بسا گردنان را که گردن شکست ✤ خلاف بالکسر ناسازگاری
گردن بفتح کاف فارسی پهلوان ✤ مراد از جد از خسروان عجم ✤ سر تخت کاؤس و کیل
جم ✤ به سختی کشی سخت چون آهنم ✤ که از پشت شاهان روئین تنم ✤ شاهان روئین تن
اشارت با جداد دارا که بهمن و اسفندیار بروئین تن مشهور بوده اند ✤ زباران کجا ترسد
آن گرگ پیر ✤ که گرگینه پوشد بجاے حریر ✤ گرگ پیر گرگ کهنه که زحمت و رنج روزگار
آزموده باشد چنان گرگ باران دیده عبارت از شخصی که گرم و سرد روزگار کشیده باشد
و درین بیت اشارت بهمین مثل ست و گرگینه پوشد بجاے حریر ای بجاى راحت
سختی بسر برده و درین اشارت بخود ست که بسیار جنگ هاے عظیم دیده ✤ ز دارنده نتوان
ستد بخت را ✤ نشاید خریدار افسر و تخت را ✤ یعنی از دارنده بخت تخت نتوان گرفت
زیرا که بخت و طالع خریده نمے شود ✤ گر اسفندیار از جهان رخت برد ✤ نسب نامه خود
به بهمن سپرد ✤ و گر بهمن از بادشاهی گذشت ✤ جهان بادشاهی بمن باز گشت ✤
بجز من که دارد گهٔ کارزار ✤ دل بهمن و زور اسفندیار ✤ بمن میرسد بازوی بهمنے ✤

که اسفندیارم بروئین تنی + نژاده تهم دلیران زیردستی + نژادگیان را که آرد شکست +
لفظ ا گاهی برای نسبت آید پس از نژاده صاحب نژاد که اصیل ونجیب بود مراد
باشد ودر بعضی نسخ نژادکیم واقع ست واین واضح ست واگر بمعنی تواند انچه در بعضی
کتب لغت بمعنی نژاد نوشته اند محمول بر آنست که در فارسی بجاے اواخر الفاظ هاے از
قسم زائده نیز مے آید مثل خانه و خان اگرچه عند التحقیق اینهم زیاده تحقیق نیست + در
اندازه من غلط بوده + که بازوے بهمن بپیموده + یعنے در قیاس نمودن احوال من غلط کار
بوده چراکه در بازوے بهمن مرا شمرده و غلط اینجا بمعنے صاحب غلط است چنانکه در
محاوره متاخرین خبر بمعنی صاحب خبر باشد + خداوند علم به پیوند خویش + شود عاصی
اندر خداوند خویش + عاصی نافرمان ومراد از اندر خداوند اندر کار خداوند ست
مجازم + پشیمان شد اکنون که چون کار بود + ندارد پشیمانی آنگاه سود + در اکثر نسخ لفظ بود
در آخر مصراع اول واقع ست پس بعضی نوشته اند که بود بمعنے شد مستعمل شده یعنی
چون کار شد و اختیار از دست رفت و فغان آرزو گوید که بود بمعنی شد هرگز نیامده
درین صورت صحیح شود پشیمان بجیم بروزن زود باشد که شد مخفف آنست و شدن بمعنی
شد هرگز نیامده و شدن بمعنے رفتن بسیار آمده چنانکه اهل لغت نیز تصریح کرده اند +
خواهے مکن گرچه هستی دلیر + منه پای گستاخ در کام شیر + درشتی رها کن به بزمے
گراے + زجام سپر تا بجانی بجاے + زر شادی بشارت بزم کشور ست + بخواهش دهم کشور ے
دیگرست + من از ساکنی رستم آن کوه سنگ + که در جنبش آهسته دارم درنگ + مراد
از سنگ وزن و قرار از آهسته آنچه بران کسے مطلع نشود یعنی از شکوه آن کوه و
وقارم که در جنبش من درنگے هست که کسی بران مطلع نشود چنانکه گویند فلان آهسته
گریخت و بعضی بمعنی آهسته خوب و بسیار نوشته اند + صفت لشکرست گر شود دشمنم +
اگر کوه آهن بود دشمنم + بجنبان مرا تا بجنبد زمین + همین گو همیت باز گویم همان +
تکرار لفظ همین براے تاکید ست + چو خواننده نامه شهریار + به پیرداختن زان نامه چون
نگار + به پیرداختن ای فارغ شد + سکندر بفرمود کار دشتاب + بفرزاى نوشته

نویسید جواب :: دبیر قلم زن قلم برگرفت :: بهم نامه در گنج وگوهر گرفت :: در عامهٔ نسخ گنج
وگوهر بواو عطف ست و خان آرزو گفته که آن خطاست بے عطف باید و تقدیر گنج در
گوهر چنانکه بعضے کرده اند هیچ فائده ندارد :: جوابے نوشت آنچنان ارجمند :: که نویسید
وستش سپهر بلند :: چو سربسته شد نامهٔ دلنواز :: رساننده را داد تا برد باز :: دبیر آمده نامه
را برگشاد :: ز مهر نامه صدف گنج گوهر گشاد :: فرو خواند نامه ز سر تا بُن :: بر آسوده چون
دُر سخن :: درین جا بیت ساقی نامه مختلف ست منجمله از آن دو نسخه که فی الجمله
اعتبارے داشت ثبت می شود یکے آنکه :: بیا ساقی از بهر دفع خمار :: دوا ئے
دل دردمندان بیار :: از آن مے کزو شادمانی کنم :: اگر چند پیرم جوانی کنم ::
اگر چند بیتے هر چند ست چنانکه بسیار اند و در دوم نسخه یک بیت همان بیت
اول مذکور ست و دیگر این بیت :: شرابے بمن ده که مستی کنم :: بدان آب
آتش پرستی کنم :: و در بعضے هر دو بیت چنین :: بیا ساقی آن عین دربان بده ::
دل وجان مخمور مستان بده :: از آن مے که چون طبع را خوش کند :: عنان
بر سر کام سرخوش کند :: یافته شده جواب نامهٔ اسکندر بدارا ::
سر نامه نام جهاندار پاک :: برآرنده رستنیها ز خاک :: بلندی ده آسمان
بلند :: گشاینده دیدهٔ هوشمند :: جهان آفرین از جهان بے نیاز :: بهنگام بیچارگی
چاره ساز :: زمین را ز مردم برآراسته چهر :: کمر بسته گردش زگردان سپهر :: استحکام زمین
با سمان باعتبار آنکه گفته اند که بودن زمین بر آب همان سبب ست که آسمان از
هر طرف بقتضائے خاصیت خود زمین را می کشد :: خداوند بے نسبت بندگے ::
برّی سے ز دوری پراگندگے :: یعنی چنان خداوند که نسبت بندگی و احتیاج بکسے
ندارد و تغیر و انتقال که از لوازم جمعیت و انتشار ست در نیست :: یکے گو نماننده
هر یکے ست :: همه هستی از ملک او اندکی ست :: لفظ نماننده بمعنی غیر مشابه است
و حاصل آنکه او تعالی یکی ست که غیر مشابه و مانند هر یکی از موجودات ست :: قوے
جهت از هر چه گیری شمار :: برّی سے جهت از هر چه آید بکار :: یعنی از هر چه شمار گیرے

دریا معان نظر بلاحظه نمائی حجت خدای تعالی قوی میشود و او بی نیاز ست از هر چیز که
بکار عالم آید ÷ مراو ترا مایه باید نخست ÷ که تا زو نسازیم چیزی درست ÷ هر آنچه
آفرید او باسباب نیست ÷ بدریافتش عقل را تاب نیست ÷ این دو بیت قطعه بند
است یعنی مرا و ترا اول مایه باید آنگاه چیزی را ترتیب توانیم داد او سبحانه بمحض
قدرت خود بی اعانت چیزی عالم را آفرید که در ادراک کیفیت ایجاد او عقل را دخلی
نیست ÷ خرد دانش آموز تعلیم اوست ÷ دل از داغداران تسلیم اوست ÷ یعنی خرد
با این همه ادراک متعلم ست از تعلیم او و دل با همه خلافت و پادشاهی جسم یکی از غلامان
اوست ÷ نیر از حکمت و حکم او شد جهان ÷ بحکم آشکارا بحکمت نهان ÷ فرشته و نشان را
درین ساده دشت ÷ ازو آمدن هم بدو بازگشت ÷ نسخه صحیح فرشته و نشان ست و
مراد از دو ارواح یعنی جانها ازو پیدا شده و بسوی او باز گشت و از منه و المبدء و
الیه المعاد ÷ دل و دیده را روشنائی ازوست ÷ مرا و ترا پادشائی ازوست ÷ ز فرمان
او نیست کس را گزیر ÷ خداوند ماست ما بنده فرمان پذیر ÷ مرا گر کند در جهان تاجدار ÷
عجب نیست از بخشش کردگار ÷ تو نیز ای جهاندار فیروز بخت ÷ نه از پا در آورده تاج
و تخت ÷ خداداد ت این چیره دستی که هست ÷ مشو با خداوندگان چیره دست ÷
سپاس خدا کن که بر ما سپاس ÷ نگوید ثنا مردم حق شناس ÷ مبادا به بیشماری و
بیهشی ÷ کسی را ز فرمان او سرکشی ÷ و راگر خداوند یاری دهد ÷ عجب نیست گر شهریاری
دهد ÷ توانم که گردن فرازی کنم ÷ بشمشیر با شیر بازی کنم ÷ به تیغ افسر دگاه خواهم گرفت ÷
بدین اژدها ماه خواهم گرفت ÷ مراد از گاه تخت ست و مراد از اژدها شمشیر و ماه عبارت
از دارا ست و ماه را با اژدها بنابران ذکر کرده که ماه نخشب که حکیم بن مقنع ساخته بود در دهان
اژدها رفته و نیز و نیزکه اژدهای فلک با ماه ملاقی شود خسوف گیرد ÷ نخواندی ز تاریخ جمشید
شاه ÷ که آن اژدها چون فرو برد ماه ÷ یعنی مگر از تاریخ جمشید چیزی نخواندی که آن اژدهای
ضحاک ماه را که عبارت ست از جمشید چگونه فرو برده و این فرو بردن کنایه از هلاک ست
÷ فریدون بدان اژدها پاره مرد ÷ هم از قوت اژدهائی چه کرد ÷ لفظ پاره به تحتانی مبدل

یاره یا بر عکس بمعنے قوت دمیتواند که یاره لفظ نسبت باشد از عالم روشنی یاره وغلام یاره

واین اقوی ست سن جیسنت المعنی ❊ بدارنده آسمان وزمین ❊ کزو مایه دارد همان وزمین ❊

همان اشارت ست بسوی آسمان وهمین بطرف زمین ❊ خدائی کز وهر که آگاه نیست ❊

خرد را بآن بیخرد راه نیست ❊ این اشارت همان ست بدان که وجود او تعالے از

بدیهیات ست چنانکه ارباب تحقیق گفته اند ومنکر بدیهی عقل ندارد ❊ براه نیاکان

پیشین ما ❊ که بودند پیغمبر دین ما ❊ نیاکان اجداد که مراد از خلیل الله و اسحاق ست

و اسکندر بمذهب خواجه نظامی علیه الرحمة از اولاد ایشان ست ❊ بصحف براهیم

ایزد شناس ❊ کز ان دین کنم پیش یزدان سپاس ❊ سپاس طاعت ❊ که گر

دست یابم برایرانیان ❊ برم دین زرتشت را از میان ❊ کاف سر بیت جواب القسم

است ❊ نه آتش گذارم نه آتش کده ❊ شود آتش از دستم آتش زده ❊ آتش زده

سوخته وخراب ❊ چنین رسم پاکیزه وراه راست ❊ ره ما ورسم نیاکان ماست ❊

بدین مشک خاشاک تر دان فشاند ❊ که بوئے خوش مشک پنهان نماند ❊ سے

راست خرما ز نخل بلند ❊ که بر نخل خرما رساند گزند ❊ به بستان سگے راست کردن

فراز ❊ که بوئے ورنگے دهد دلنواز ❊ ز گوران سر فراز گورے بود ❊ که با فحلیش دست

زورے بود ❊ فحل بفتح فا وسکون حاے مهمله ولام و بیا رسیده بمعنی ترسنده ❊

ز شیران همان شیر خون ریز تر ❊ که دندان وچنگش بود تیز تر ❊ دو شیر گرسنه

است و یک ران گور ❊ کباب آن کسے راست کو راست زور ❊ دو پیل اند حرطوم

درهم کشان ❊ ز هر دو یکے بردہ خواهد نشان ❊ مراد از نشان علم ست یعنی هر دو

پیل باهم مے جنگند وهر که غالب آید نشان که عبارت از علم ست خواهد برد ❊

تو مردے و من مرد وقت نبرد ❊ بمردی پدید آید از مرد مرد ❊ وقت نبرد ظرف

است ومتعلق بمصرعهٔ دوم یعنی من وتو هر دو مردیم لیکن وقت نبرد اظهار مردے و

مردانگی از صورت مرد بمعنی ظاهر خواهند شد ❊ من آنکه عنان باز پیچم ز راه ❊ که با سر درم

یا ستانم کلاه ❊ تو پنداشتی در جهان نیست کس ❊ جهان دار تنها تو باشے

و بس ❊ بهر زیرکی شتابنده ایست ❊ بهر منزلی راه یابنده ایست ❊ یعنی ترا گمان است
که در عالم کسی لایق سلطنت نیست و آن غلط محض است بلکه در زیرکی شتابنده و
در هر منزلی واقف آن راه است ❊ بمارِ چو من مهره بازی مکن ❊ بپرداز و نیرنگ
سازی مکن ❊ در نسخهٔ خان آرزو صحیح بپرداز نیرنگ سازی مکن ❊ یعنی واو عطف
درمیان پرداز نیرنگ دیده شده و مراد از پرداز ساختن و آرایش است و مهره بازی
حیله گری و فریب یعنی همچو من مار افسون و فسانهٔ خویش بیارای و به آرایش و پیرایش
نیرنگ سازی مکن ❊ ز ملک من اقطاع من میدهی ❊ برات سهیل از یمن میدهی
اقطاع بالفتح اطراف زمین و جای تنخواه و جاگیر که سیورغال خوانند و در هندوستان
بجاگیر مستعمل شده یعنی ملک مرا که بمن می دهی اینچنان است که برات سهیل بر یمن میدهی
و این تحصیل حاصل باشد پس از ملک خود قدری بمن ده ❊ بشیر آب دادن نشاید پلنگ ❊
که باید در و قطرهٔ خون خویش ❊ ظاهر است شیر از شیر پلنگ باشد یعنی آب بشیر پلنگ را
دادن کاری نیست چه دران آب قطرهٔ خون خود خواهد یافت پس احسان دهنده
چیست همان معاملهٔ تو با من است ❊ غرض پیش ازین لاف گردن کشی ❊ که خاکی
نکوهیده از آتشی ❊ خاکی انسان آتشی دیو ❊ بیارام تندی رها کن ز دست ❊
که الماس را از زر باید شکست ❊ الماس با آنکه بسیار سخت است و هر گوهری را باو
سوراخ کنند از زر یا ارزیز که رصاص است سوراخ کنند ❊ همان شیشهٔ می که داری بچنگ ❊ نگهدار
مستیز با خاره سنگ ❊ شیشهٔ می کنایه از عیش داشت ❊ جهانی چنین پر ز نفط سپید ❊
ز طوفان آتش نگهدار بید ❊ نفط بالکسر و الفتح در صراح روغن و لفظ سپید
ظاهر است بهترین اقسام اوست و بید بیای مجهول درخت مشهور و چون درخت مذکور
نازک می باشد سوختن آن آسان تر لهذا در تخویف و تهدید گفته یعنی عالم از جور تو
پر شور و غوغاست و آماده هلاک تو شده پس بید خود را نیک نگاهدار که عنقریب بسوزد ❊
ز آسودگی عیش خوش میگذار ❊ جهان جوی را با جزیره چه کار ❊ مراد از جزیره
ملک یونان است که در میان آب واقع شده و آن دار السلطنت سکندر بود و نیز [illegible] اند

که مراد ازان موصل باشد که آنرا ملک جزیره خوانند + زبون تر زمین جمشیدی آور بزیر +
که چربی نخیزد ز پهلوی شیر + ظاهرا در پهلوی شیر چربی نباشد بسبب کمال حدت او و
خان آرزو گفته که مراد از چربی فربهی ست یعنی از گوشت پهلوی شیر فربهی چربی نتوان شد
بلکه او گوشت ترا خواهد خورد + یکی داد باغی به بی توشه + نداد آن زباغش دگر خوشه +
ظاهرا تمثیل حال پدر سکندر و بعضی حالات سکندر باشد نسبت بدارا که باو چیزی
می داد درین صورت دارا محتاج تعبیر نموده اگرچه در واقع نبود حاصل آنکه دنیا یک
حال ندارد شخصی در دنیا چنان حالت دارد که محتاجی باغی بخشید و آن دیگر که مقابل
او ست خوشه هم بمحتاج مذکور نداد و بعضی گویند که مراد آنست که یکی به محتاجی باغی
بخشید و آن محتاج بصاحب باغ یک خوشه هم نداد حاصل آنکه چیز از محتاج گرفتن
دشوار ست داد تا وسیع دستکان دست ازان باز نمی دارد پس سکندر خود را درینجا
مفلس قرار داده و این بهتر ست بنسبت جزیره که آنرا از الفاظ دارا تصور
کرده و خوشه ندادن کنایه از خراج ندادن باشد خان آرزو گوید که این معانی
مناسب حال سکندر نیست زیرا که خود را درینجا زبون نمی نماید + بشاخی چه
باید در آویختن + که نتوان ازو میوه ریختن + تمنای شه آنکه آید بدست + که بر رود
دریا توان پل ببست + مراد از دریا دریای محیط است و پل بستن بر روی دریای
محیط محال ست پس تمنای شاه بر آمدن نیز محال ست + چه باید غروری بر آراستن +
نه بر جای خویش آرزو خواستن + نه بر جای خویش یعنی بی موقع و بیجا +
چو بهمن جوانی بر ان آرزوست + که شد اژدها سوی بیاز اروست + ظاهرا بهمن اژدها
فرو برده باشد و شد اژدها مراد از خود ست + زند دیو را هست چو اسفندیار +
که با رستم آمد سوی کارزار + اسفندیار را رستم کشته بود یعنی ترا شیطان از راه
می برد تا چو اسفندیار که با رستم بسوی کارزار بیامد + چو با دیو دارد سلیمان نشست +
کند باده انگشتری را ز دست + دیو انگشتری سلیمان را در آب انداخته بود و
قصه آن مشهور ست یاوه در اصل بمعنی بیهوده و مجازا بمعنی گم مستعمل شده +

تبرسی از غلط کارے روزگار ÷ که چون تو بسے را غلط کرد کار ÷ غلط کردن بمعنے
ضایع کردن و در غلط انداختن ست ÷ حسابی که با خود بر انداختی ÷ چنان بیست بازی
غلط باختی ÷ عنان بازکش زین تمنائے خام ÷ که سیمرغ را کس نیارد بدام ÷
عنان بازکش اے فرو گذار و ترک کن ÷ ز زنگی نه آدمے خوارتر ÷ نه از بربرے
مردم آزارتر ÷ ببین تا بهنگام کین گستری ÷ چه خون راندم از زنگی و بربرے ÷
بدارا کین از کین کشتے بازگرد ÷ که مردم نیازارد از تنگ مرد ÷ نیازارد صیغه مضارع
از فعل لازم بمعنی متآزرده شده اگرچه این لفظ غالباً بمعنے متعدی بنظر آمده لیکن از قول
شفائے علیه الرحمة بدریافت می رسد که لازم آمده باشد ÷ نه من بستم اول بدین
کین کمر ÷ تو افگندی از سلهٔ مار سر ÷ سله بالفتح و تشدید لام سبد که بهندی پتاره
خوانند و از سله سر مار بیرون افگندن کنایه از آغاز فتنه و فساد نمودن ست
÷ بخون ریزمن لشکرے ساختی ÷ شبخون کنان سوے من تاختی ÷ خان آرزو گفته
شبخون مرکب ست از شب و خون بمعنے قتل و این در اصل باضافت ست
و چون احوال نظم و نثر مختلف ست لهذا در نظم بعضے وقت باشباع خوانده اند لیکن
که آنرا در تقطیع از حرف شمرده بیا خوانند و این مخصوص بدین لفظ نیست بلکه در جمیع الفاظ
فارسی ست پس نوشتن یا در شبخون خطاست و گاہے از جهت آنکه حکم یک کلمه پیدا
کرده بی اضافت نیز صحیح ست ÷ بدان تا بهم بر زنی جاے من ÷ ستانی زمن ملک
آباے من ÷ بهم بر زدن زیر و زبر نمودن ÷ مرا نیز بایست برخاستن ÷ کمر بستن و
لشکر آراستن ÷ سپه راندن از طرف دنیا برون ÷ گشادن ز شمشیر دریاے خون ÷
دریاے خون گشادن روان کردن خون باشد ÷ تو گر هوشیارے نه من
بخودم ÷ همان هوشیارم همان بخردم ÷ یعنی تو اگر هوشیاری من نیز غافل و بیخود
نیستم آن هوشیاری و خرد بار نیز هست ÷ گر افگند بر کار تو بخت نور ÷ من از
بختیارے نیم نیز دور ÷ جهان گر ترا داد کارے بدست ÷ مرا نیز دستی درین
کار هست ÷ تر ا تاج یا در سر تیغ یار ÷ مرا تیغ زن گر تو ئی تاجدار ÷ زره پوشم از

تیغ بازی کنی ÷ بگر شیدم از صلح سازی کنی ÷ فرو تکیه بر مسند و تخت خویش ÷ که هر تخت را
تخته هست پیش ÷ قرار از تخته تخته تابوت است یعنی هر سلطنت را زوالی و هر مملکت را
انتقالی هست ÷ ببین گنبد کوه را سنگ بست ÷ تو کوه را کی در آید شکست ÷ این
بیت و بیت آینده قطعه بند است و سنگ بست عمارتی که تمام از سنگ ساخته باشند
و گنبد کوه باضافت تشبیهی است و ببین یعنی گمان مبر و بیند از و همچنین لفظ تاکو که
کوه عمارتی بس مستحکم است دکوه را شکست نمی آید و تکرار در لفظ کوه برای تعظیم و
اهتمام شان اوست ÷ چو آرد زمین لرزه گاه نبرد ÷ برآرد باسانی از کوه گرد ÷
در اکثر نسخ گاه نبرد واقع است پس فاعل آرد زمین باشد و لرزه مفعول و گاه نبرد
ظرف اشارت بقصه قیامت که کوه با سر درآید لیکن این معنی را آنان آرزو پسند
نه نموده و گفته که نسخه صحیح چنین است ÷ چو آرد زمین لرزه ناگه نبرد ÷ در این صورت
فاعل آرد زمین لرزه است و نبرد مفعول یعنی چون زمین لرزه نبرد آرد ای حمله کند باسانی
از کوه گرد بر آرد و گرد برآوردن عبارت از معدوم ساختن است ÷ چو دوران
ملکی بپایان رسد ÷ پر و دست جوینده آسان رسد ÷ یعنی چون زمانه سلطنتی با آخر
رسد جوینده را بی تعب و رنج آن سلطنت میسر شود همین حال است سلطنت ترا
که قرینه بانتقال است ÷ جهان چون نباشد بسامان آمده ÷ منی و تو کی در میان آمده ÷
بسامان آمدن عبارت از بتنگ آمدن است یعنی هرگاه همچو تو و مثل من پادشاه
باهم مخاصمت دارند کار جهان چگونه تنگ نشود ÷ جز این بامنت هیچ در خواست
نیست ÷ که در یک ترازو دو من راست نیست ÷ من سنگ وان یعنی با تو دشمن
بجز این هیچ مخاصمت نیست که در یک ترازو دو سنگ تواند بود پس در ملکی دو پادشاه
گنجایش ندارند و در جهانگیری من یعنی سوراخی آورده که در شاهین ترازو کنند و
ریسمانی از آن بگذرانند و همان بیت باسناد آورده ÷ بهم سنگی خود مرا بر سنج ÷ که
از اژدها من آمد برنج ÷ بهم سنگی هم وزنی یعنی مرا همچو خود خیال مکن زیرا که بهمن از
اژدها برنج آمده الغرض من هم اژدهای خونخوارم که ترا نخواهم گذاشت ÷ کرم سنگ و

آب بے نمی در جواب ❋ چو کوه افگنم سنگ خود را در آب ❋ این بیت در بیان صلح ست
چنانکه بیت سابق در بیان جنگ و مراد از سنگ وقار و از آب آبروست و از سنگ
در آب افگندن پا برجا داشتن و قایم بودن ست یعنی اگر نظر بر آبروی من نموده مرا بوقار
و آبرو در جواب یا دلجوی و آن کنایه است از صلح پس من بر آن صلح قایم باشم و بعضی مراد
از سنگ در هر دو جا یعنی تحمل و بردباری اراده نموده اند یعنی اگر تو تحمل و بردباری را کار
فرمائی من هم تحمل و بردبار باشم مانند کوه ❋ هر چه آن نمائی تو از گرم و سرد ❋ پذیرنده ام
ز آشتی و نبرد ❋ آشتی و نبرد بیان گرم و سرد ست ❋ بیا تا چه داری ز شمشیر و جام ❋
که دارم درین هر دو دستی تمام ❋ دست بمعنی قدرتست ❋ جهاندار چون نامه را کرد
گوش ❋ دماغش ز گرمی در آمد بجوش ❋ فرستاد بر جنگ تعجیل جست ❋ سکندر
نیامد درین کار سست ❋ مفعول فرستاد محذوفست یعنی کسی را فرستاد و تعجیل بر جنگ
درخواست نمود و سکندر هم درین کار سست نیامد و فغان ارزو گفته که صحیح مصراع اول این
بیت چنین ست ❋ فرستاد سرهنگ و تعجیل جست ❋ و این بی تکلف راست می آید ❋
در آورد لشکر به پیکار تنگ ❋ برآراسته پایک ساز جنگ ❋ فاعل در آورد سکندر و
تنگ بمعنی نزدیک و مصراع ثانی حالیه یعنی سکندر لشکر را برای جنگ نزدیک در آورد
و پایه را بیک قرب داد در حالیکه هر یک ساز جنگ برآراسته بودند ❋ چو دارا خبر یافت
کان اژدها ❋ نخواهد بی تیر کردن رها ❋ بجنبید جنبیدن با شکوه ❋ چو از زلزله کالبدهای
کوه ❋ جنبیدن با شکوه مفعول مطلق و از جنبیدنش کوه تشبیه داده ❋ ❋ رسیدند
لشکر بلشکر فراز ❋ زبانه در کینه بگشاد باز ❋ فراز بمعنی نزدیک یعنی فوج سکندر و فوج
دارا متصل یکدیگر شدند پس از آن در قسمت زبانه در کینه گشاد ذخیره عظیم برپا گردید ❋
زمین جزیره که از موصل ست ❋ خوش آرامگاه است و خوش منزل ست ❋ موصل
بفتح یکم و کسر سوم نام شهریست و لفظ زمین جزیره مبتدا و مصرع دوم خبر یا بیان زمین
جزیره واقع ست ❋ مصاف دو خسرو در آن مرز بود ❋ که از آشوب شان کوه در لرز بود ❋
مصرع ثانی بیان دو خسرو ست یعنی مصاف دو بادشاه که کوه از بیم ایشان

در لرزه بود در ان سر زمین که موصل ست مقرر بود ✤ هنوز از سجو شید از ان خسروان ✤
توان یافتن در زمین استخوان ✤ در زمین استخوان یافتن عبارت از یافتن نام و
نشان هر دو پادشاه است ✤ بیا ساقی از باده بردار بند ✤ به پیمای پیمودنی با دچند ✤
با دپیمودن کار بیحاصل کردن یعنی ای ساقی بیا و از باده بند بردار و بمی نوشان ده و
در کار بیحاصل بودن وقت را رایگان دادن تا یکی ✤ خرابم کن از باده جام خاص ✤
مگر زین خرابات یابم خلاص ✤ خراب مست و خرابات شراب خانه مراد از ان
دنیاست مصاف کردن دارا با سکندر در موصل خرامیدن لاجوردی
سپهر ✤ همان گرد برگشتن ماه و مهر ✤ بلند ار کز بهر بازی گریست ✤ سراپرده این چنین
سرسریست ✤ درین پرده یک رشته بیکار نیست ✤ سر رشته بر ما پدیدار نیست ✤
در بعضی نسخ همین قطعه سه بیت که مرقوم شد مذکورست و در بعضی نسخ دو بیت دیگر نیز یافته شد
و آن اینکه ✤ نه در پرده یارم دهد پرده دار ✤ نه این پرده بردار از روی کار ✤ نه زین رشته
سر میتوان تافتن ✤ نه سر رشته را میتوان یافتن ✤ لیکن همه پنج بیت شد و همین
محقق ست پیش خان آرزو ✤ که داند که فردا چه خواهد رسید ✤ زدیده که خواهد شدن
ناپدید ✤ گرامروز از خانه بیرون نهند ✤ گر تاج اقبال بر سر نهند ✤ گر از زنده نیک و بد ها
خاک ✤ خبر داد از ان پادشاهان پاک ✤ خان آرزو گفته که لفظ پاک بنا بر تغلیب گفته
زیرا که سکندر بالیقین مومن بوده و باشد که دارا هم مسلمان باشد چه بر دین زردشت
بوده و زردشت را جمعی از علماء معتبر مثل شیخ مقتول و علامه دوانی و میر غیاث الدین
منصور و میر صدر الدین نبی کامل یا حکیم بزرگ گفته اند ✤ که چون صبح بر شاه چین
بار دار ✤ عروس عدن زر بدینار داد ✤ شاه چین آفتاب و عروس عدن
شب با ستاره و با در لفظ بدینار بمعنی مقابله و زر عبارت از ستاره ها یعنی شب
و ستاره را بمقابله دینار آفتاب داده و بعضی عروس عدن کنایه از ماه در یا گرده اند
از دریا آسمان خواسته ✤ رسیدند لشکر بجای مصاف ✤ دو پرگار بستند چون کوه قاف ✤
مراد از پرگار حلقه و تشبیه پرگار لشکر بکوه قاف در کلانی و طولانی ست ✤ خسک

بر گذرگاه کین ریختند + نقیبان خروشیدن انگیختند + خسک خاری ست که بهندی
گوکهرو گویند یعنی گویند که رسم قدیم بوده که خسک های آهنین در راه اعدا میریختند
بلاحظه شب خون و حاصل آنکه هر دو لشکر در میدان نبردگاه آمدند و مراتب حزم و
احتیاط بکار بردند + بهر کس برپرکی و بیم در شتاب + نه در دل سکونت نه در دیده
خواب + سکونت آرام و در بیت بیان اضطراب هر دو لشکر ست + ز بسیاری لشکر
ز هر دو جای + فرو بست کوشنده را دست و پای + کوشنده مردان نبرد و
سپاه میدان + دو رویه ستادند بر جای خویش + نمودند پیش کشی درنگ + مگر در میان
صلح آید پدید + که شمشیرشان بر نباید کشید + یعنی در جنگ توقف مینمودند بدان
جهت که شاید معامله صلح بوقوع آید و نوبت بشمشیرکشی نرسد + چه بود از جوانی و گردن
کشی + همان جانب آبی همین آتشی + پدید آمد از بردباری ستیز + دل کینه ور تشنه
بر کینه تیز + مراد از آبی و آتشی ضد یکدیگر و خصوصیت دارا بآبی و سکندر بآتشی
محض تکلف ست یعنی هرگاه که بسبب جوانی سکندر و سرکشی دارا کار آبی و آتشی
بود از بردباری نوبت بجنگ رسید + ازان پس که بر کینه ره یافتند + سر از جستن مهر
بر تافتند + در آمد بغریدن آواز کوس + فلک بر دهان زحل داده بوس + چونکه
از فلک همه فساد بظهور می آید و کار او فتنه پردازی ست لهذا بر دهان زحل بوسه
داده که خوب فتنه انگیختی و حق نیابت من بجا آوردی + شغبهای آهنینه پیل مست +
بسی شانه بر پشت پیلان شکست + شغب شور و فساد و آهنینه پیل عبارت ست از
ساز او که مثل آهنینه مدور از زره و نقره و روی و غیر آن باشد و برگستوان نیز آنرا نامند
و شانه استخوانهای دوش و طرف پشت یعنی شور و فساد برگستوان پیل مست شانه ها
بر پشت پیلان فیلی می شکست و خرد می شد + بر آورد خرمهره آواز شیر + دماغ اژدم گاودم
گرفت سیر + خرمهره ناقوس دم بالفتح آواز و نفس گاودم کرنا یعنی خرمهره آواز
چون شیر مهیب بر آورد و دماغ مردان از آواز کرنا سیر شد ای ملول گردید + چنان
آمد از نای ترکی خروش + که از نای ترکان بر آورد جوش + نای ترکی نام

نا است که ترکان نو ازند و نای در مصراع دوم بمعنی گلو یعنی از آواز نای ترکی از گلوی ترکان قعرها بر آمد * طراقی که از مقرعۀ خاسته * برون رفت از این طاق آراسته * طراق آواز شکستن چیزی یا آواز زدن تازیانه که از ان لفظ طراق بر می آید * روا رو در آمد ز ره هر دو * هراهر در آمد ز مردان مرد * خان آرزو گفته هراهر در قاموس بمعنی بلاها است و بمعنی یک مردم برای جنگ پس در آمد در اول بمعنی اصلی خود است و در مصراع دوم بمعنی اثر کردن و بعضی هراهر را بمعنی جنبش نوشته اند * زمین لقلقی از یک دگر بر درید * سرافیل صور قیامت دمید * لقلقی بمعنی گویا خان آرزو گفته که فاعل بر درید صور است یا سرافیل اگر بر درید لازم است بود در بلاغت می افزود * غبار زمین بر هوا راه بست * عنان سلامت برون شد ز دست * یعنی آن قدر غبار از زمین بر خاست که عنان سلامت مردمان از دست رفت بسبب انسداد هوا * زبس گرد بر تارک ترک و زین * زمین آسمان شد زمین * معنی بیت آنست که بسبب بسیاری گرد که بلند شده بر تارک کلاه و زین نشسته بود چنان خیال می آید که زمین آسمان شده که از پایین به بالا بنظر می آید و آسمان که صاف و شفاف بود کدر و تیره بنظر می آید پس گویا مستحیل می شد * فرو رفت و بر رفت راه نبرد * نم خون بماهی و بر ماه گرد * فاعل فرو رفت نم خون و فاعل بر رفت گرد و در راه نبرد ظرف * ز رستم ستوران در آن پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت * درینجا مراد از شش و هشت گشتن بر هم و در هم شدن است بسبب کثرت اسباب حرب و لشکر * جگرتاب شد نعره های بلند * گلوگیر شد حلقه های کمند * جگرتاب یعنی گرم سازنده و گدازنده جگر نعرۀ پهلوانان شد و گلوگیر حلقهای کمند ظاهر است * ز تاب نفس بس که افروخت تیغ * جهان سوخت از آتش برق تیغ * چون ابر بخاری است که از زمین و غیره بر می خیزد و لهذا چنین گفته بستن میغ کنایه از ظاهر شدن ابر است * زبس تشنه شد تیغ بر خون و خاک * دماغ هوا تر شد از جان پاک * آواز نشستن تیغ را به تشنه تشبیه داده و لفظ بر خون بنای تازی متعلق تشنه یعنی از بسکه عطشه که تیغ را داشت

بر خون کشتگان و خاک معرکه دماغ هوا از جان پاک پر شد و خاک آرزو گفته که لفظ بر که
در خون است برای تشبیه خواهد بود چنانکه گویند بر فلان جنگ واقع شد یعنی آنچه باعث
جنگ باشد او شد و آنکه پر خون باشد فارسی نیز می تواند شد چه پر خون و خاک شدن
تیغ ظاهر است که چندین وجه گرد آلوده می شود اما لفظ بکر می گردد : سپهدار اند
زیران هم از صبح بام : بر آراست لشکر به ساز تمام : بام اول صبح که او را بامداد هم
گویند : نخستین صف میمنه ساز کرد : ز تیغ اژدها را دهن باز کرد : میمنه بالفتح فوج
دست راست و لفظ را درینجا بدل اضافت است یعنی از تیغ دهان اژدها باز کرد :
صف میسره هم بر آراست چست : یکی کوه گفتی ز پولاد رست : میسره بالفتح فوج دست
چپ و تشبیه آن بکوه فولاد جهت سلاح آهنی و باعث استحکام خواهد بود : جناح
آنچنان بست بر پیشگاه : که پوشیده شد روی خورشید و ماه : جناح بالفتح بازوی پرنده
و جناح ومی عبارت بازوست و مراد خواجه نظامی علیه الرحمة باعتبار بلندی و کثرت
سپاه یعنی مقدمه لشکر نیز استعمال کرده اند : ز قلبی که چون کوه فولاد بود : پناهنده را
قلعه آباد بود : قلب بالفتح فوج میان پناهنده مراد از وی است که در پناه قلب بود :
ز دیگر طرف لشکر آراست روم : بر آراست لشکر چو نخل ز موم : تشبیه نخل موم در ساختن
خاطرخواه است : سلاح و سلب داد خواهنده را : قوی کرد پشت پناهنده را :
سلب بفتحتین لوازم سپاه مثل تیر و ترکش و اسب وغیره اسباب جنگ و مراد از
پناهنده اینجا زینهاری باشند که از لشکر دشمن آمده باشند یا ضعفای لشکر خود :
چپ و راست آراست از ترگ و تیغ : چو از رشک گلبن از شهاب میغ : پس و پیش را
کرده چون خاره کوه : بر انگیخت قلب ثریا شکوه : چو از هر دو سو لشکر آراستند :
یلان سو بسو مردمی خواستند : یعنی هر دو از لشکر طرفین بمقابله و مقاتله پهلوانان را طلب
می کردند : سیاست در آمد بگردن زنی : ز خشم جهان دور شد روشنی : ز بس خون که گرد
آمد اندر مغاک : چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک : آتشین سرخ رنگ : ز بس شمشیر
برگشته جای نبود : که در غبار او از دهای نبود : یعنی برگشتگان هیچ جا باقی

نمانده بود که در غار زخم او اژدهائی نبود و اژدها عبارت است از شمشیر چنانکه سابق هم
گذشت * بهر سو خدنگ از کمین کمان * نیاسود بر یک زمین یک زمان * یعنی تیر را
مطلقاً فرصت و آرام نبود اگر آن طرف مخالف هم میرسید آنرا بر داشته می انداختند *
کمند اژدهائی سلاسل شکنج * دهن باز کرده بتاراج گنج * مسلسل از پیچ و پیچ دار گنج
مراد فوج است و بمناسبت لفظ اژدها آنرا بگنج تعبیر نموده * ز غریدن برنده پیلان مست *
صدا در گلوی هژبران شکست * و در بعضی نسخ گره در گلوی هژبران شکست واقع است
پس شکستن درینجا بمعنی افتادن خواهد بود * ز بس تیغ بر گردن انداختن * نیامد بسی
کس گردن افراختن * یعنی آنقدر تیغها بر گردن می افتادند که کسی مجال گردن بلند
نمودن نداشت * پدر با پسر کین آراسته * محابا شده مهر برخاسته * محابا در اینجا
در افسوس و شده بمعنی رفته و برخاسته زایل شده * ستون علم جامه در خون
زده * نجات از جهان خیمه بیرون زده * یعنی از کثرت سیلان خون ستون علم جامه
خود را بخون رنگین ساخته و نجات از جهان بیرون رفته بود * ز بس خسته تیر پیکان نشان
شده آبله دست پیکان کشان * خسته بمعنی مجروح و آن از زد و گفته که لفظ پیکان نشان
در مصراع اول نمونست یعنی تیری که پیکان خود را در تن مردم نشانده و این که
غیر الشارحین فشان بفا گرفته درست نیست و معنی بیت ظاهر است یعنی از بسکه
مردان خسته تیرها شدند که دست کشندگان پیکان از کثرت پیکان کشیدن آبله برآورده
* چنان گرم گشت آتش کارزار * که از نعل اسپان بر آمد شرار * چون آتش بسیار گرم
شود و آهن را در ان سرخ کنند لکدکوب نمایند شرارها از آهن می جهد درین بیت
همان حال مسطور است * جهانجوی دارا ز قلب سپاه * بر آشفت چون شیر شرزه
سیاه * ز دشمن گذاری و خصم افکنی * گشاده پر و بازوی بهمنی * پر بمعنی سینه
و در بعضی نسخ گره است برای حمله یعنی حمله کردن بر دشمن دیده شده * بهر جا که باره
بر افراخته * سر خصم در پایش انداخته * باره بر افراختن عبارت از کار
شتابی و شوخ نمودن است * نشد بر کسی تا نبرد افکنش * ز زور بر شستی تا نبیند افکنش *

پرداختن درینجا بمعنی خالی کردن است و متعلق پرداختن که جان باشد محذوف گشته
یعنی تا آنکه تن را از جان خالی نکردی بران گذر نکرد و تا سری را بر خاک نشاند اخت بران
تیغ نزد و درین ادعای آنست که پیش کشته شدن از بیم مقتول گشت * ز بس خون
رومی و ران ترکتاز * هزار اطلس رومی افگند باز * اطلس رومی نوعی از اطلس
که در روم بافند و آن سرخ میشود * وزان سو سکندر بشمشیر تیز * برانگیخته از جهان رستخیز *
دو دست آوریده بآورشش برون * بهر دست شمشیر الماس گون * ظاهرا اسکندر
دو شمشیر داشته باشد * دو دستی چنان می گذارید تیغ * که از خصم را جان نیامد دریغ *
چو بر فرق پیل آمدی خنجرش * فرو ریختی زیر پایش سرش * چو بر آب دریا غضب
ریختی * ز دریای آب آتش انگیختی * مصرعهٔ ثانی بیت اخیر در بیان کمال شجاعت
و هنگامهٔ کارزار اوست * چو شیرے که آتش ز دم بر زند * دم بادپایان بر ابهم برزند *
در اکثر نسخ بادپایان بمیم واقع است و آن بمعنی اسپ باده است لیکن مقام از
خصوصیت آبی است پس بادپایان تصحیف بادپا باشد بمعنی مطلق اسپ یعنی چون
شیرے که از دم خود آتش بر آورد نفس اسپان را بگسلاند چنانکه محسوس شده که
از آواز شیر اسپان بر خود مے لرزیدند پس در هر دو مصراع دم بالفتح باشد هکذا فی شرح
خان آرزو * بدارا رهمو وندگان تند شیر * بسا شیر گیر ترکیب آورد زیر * تند شیر اشارت
با سکندر * شه از رزم او به که پهلو کند * از آن پهلوان پیل پهلو کند * آن رزم جنگ و
پهلو کردن عبارت از جاے گذاشتن است حاصل آنکه خاصگان دارا برو عرض
کردند بانکه بادشاه را بهتر است که از جنگ او خود را یک طرف کند زیرا چه از آن پهلوان
که اسکندر است پیل هم پهلو تهی کند و خان آرزو گفته که مراد از رزم عزم بسیار کس فرستادن است
به جنگ یک کس و بیت آینده دلالت برین دارد و پهلو کردن بمعنی دریدن پهلوست
و اگر کند را ولیست بیت شود معنے درست تر مے شود و به پهلو کشیدن بمعنی پهلو تهی کردن
است * بلشکر بگوید که یکبارگے * برانند بر جنگ او بارگے * برانگیز داراے
برانگیزند چنان دید داراے دولت صواب * که لشکر بجنبد چو دریای آب *

همه هم گروهه یکسر زنند * بیکبارگی بر سکندر زنند * لفظ با در کلمهٔ یکسر اگر زائده باشد
بمعنی تمام خواهد بود و برای تاکید از لفظ همه و اگر با زائده نبود بمعنی یک طرف خواهد بود
یعنی همه یک گروهه شوند و بیک طرف زنند و بر سر سکندر بریزند * بفرمان فرماندهٔ تاج
و تخت * بجوشید لشکر بکوشید سخت * عنان یک رکابی برانگیختند * و دو دستی بتیغ
اندر آویختند * میتوان که یک رکابی و دو دستی هر دو مفعول مطلق باشند یعنی برانگیختند
عنان برانگیختن یک رکابی و بتیغ در آویختن دو دستی * سکندر چو غوغای بدخواه دید *
ز خود دست آزرم کوتاه دید * بفرمود تا لشکر روم نیز * بداون ندارند جان را عزیز *
ببندند بر دشمنان راه را * بخاک اندر آرند بدخواه را * دو لشکر چو مور و ملخ تاختند *
نبرد جهان در جهان ساختند * جهان در جهان بمعنی بسیار بسیار یعنی جنگ بسیار
کردند * بشمشیر پولاد و تیر خدنگ * گذرگاه کردند بر مور تنگ * چو زنبور گیلی کشیدند نیش
زمین را زنبوره کردند ریش * زنبور نوعی از پیکان تیر و زنبور گیلی بسیار بزرگ
می باشد و در اینجا بنیش آن تشبیه داده یعنی هر دو لشکر بیشتر نیز کردند و تن
هم دیگر را بنیش و تیر از تن مردم گذرانیده زمین را ریش کردند * سکندر در آن
داوری گاه سخت * پی افشرد مانند بیخ درخت * داوری گاه جای جنگ را
گویند * هیون بر دوسه افکند پیل افکنی * سوی پیلتن شد چو آهرمنی * هیون
بالفتح بمعنی اسپ و آهرمن بالمد بمعنی دیو * یکی زخم زد بر سر پهلوان * کزان زخم
لرزید شمشیر جوان * بدرید خفتان زره پاره کرد * عمل بین که پولاد با خاره کرد * خاره
در اینجا بمعنی پارچه گنده که از ان خفتان سازند و ایهام بمعنی سنگ * نه پیچید بازوی
تابنده هور * ولیکن شد آزرده در زیر زور * تابنده هور سکندر و هور بواو مجهول
آفتاب و پیچید در اینجا فعل لازم و بازو فاعل آن یعنی بازوی سکندر پیچیده نشد لیکن
بصد بست تیغ حبشی باو رسید * بموئی تن شاه رست از گزند * بزد تیغ بدخواه
را سر فگند * یعنی مقدار یک مو که از زخم بر تن پادشاه رسیده بود تن پادشاه از
گزند هلاک نجات یافته و بر بدخواه تیغ زد و سرش از تن جدا کرد * هراسیدن آن لشکر

بے هراس * دل خصم را کرد زانجا قیاس * یعنی سکندر از آن لشکر بے هراس ترسید و از دلاوری و جسارت آن پهلوان دریافت دلاوری دارا نمود * بر آن شد که از خصم تا بد ختان * رهائی دهد سینه را از سنان * یعنی سکندر قصد گریز نمود و خواست که سینه خود را از گزند سنان برهاند * دگر باره از بخت امید وار * بفکند افسر در جای خویش استوار * از بخت امید وار حال است از فاعل افسر د * چو در فال فیروزی خویش دید * بخون اعدا خود دست خود بیش دید * دست بمعنے قدرت و بیش بالسے موحده این بیت و بیت آینده قطعه بند است * قوی کرد بر جنگ بازوی خویش * بکوشید با هم ترازوی خویش * بیا سود لشکر ز خون ریختن * ز دشمن بدشمن در آویختن * نبرد آزمایان ایران سپاه * گرفتند بر لشکر روم راه * آسے ایرانیان رومیان را تنگ کردند * ز بیم گرفت رومی ز پیکارشان * اجل خواست کردن گرفتارشان * ضمیر شان در هر دو مصراع مضاف الیه و راجع بسوے ایرانیان و در مصراع دوم لفظ رومے محذوف است از گشت بیام قرینه یعنی رومی از جنگ ایرانیان ضعیف و زبون شد و اجل خواست که رومی را گرفتار ایرانیان نماید * دگر ره بمردی فشردند پای * نرفتند چون کوه آهن ز جای * بناموس را پیش می داشتند * غنیمت به بدخواه نگذاشتند * اسے پیاس نام و حمیت را بر قرار می داشتند و نمی گذاشتند که دشمنان اموال ایشان را بتاراج برند * چو گوهر بر آمود زنگی بتاج * شه چین فرود آمد از تخت عاج * از زنگی مراد شب و بر آمودن گوهر عبارت از بر آمدن ستاره و شه چین کنایه از آفتاب و تخت عاج ز در * سر روشن از تیره شب تافته * چو آئینه روشنی یافته * دو لشکر بیک جا گروه آمدند * شدند از خصومت ستوه آمدند * ستوه شدند از خصومت یعنی از جنگ در گذشتند و عاجز آمدند * بآرامگاه آمدند از نبرد * ز تن زخم شستند و از روے گرد * باندیشه از گنبد تیز گشت * که فردا بسر بر چه خواهد گذشت * خان آرزو گفته که این بیت حال است و فعل آن مقدر یعنی شب بسر بردند در حالیکه این اندیشه داشتند از آسمان که بسر ما فردا چه خواهد رسید *

دگر روز کان رومی شسته ترنج * چو روحانیان سر برون زد ز گنج * مراد از ترنج رومی شسته
آفتاب و روحانیان فرشته و گنج بفتح کاف تازی گوشه * سپاه از دو سو صف
بیارا ستند * هژبران به نخچیر برخاستند * نخچیر بمعنی شکار و شکار کردن هر دو آمده و اینجا
بمعنی دوم مراد است * ز پولاد شمشیر و چرم کمان * بسی زور بازو نمود آسمان * یعنی آسمان
زور بازوی بسیار کسی را از فولاد شمشیر و چرم کمان ظاهر ساخت * ز غوغای لشکر
در آمد شکیب * که دست از عنان رفت و پا از رکیب * عنان ارزو گفته که لفظ در آمد
از لغات اضداد است یعنی چنانکه بمعنی اندرون آمده است همچنین بمعنی بیرون نیز است
و اینجا بمعنی بر آمدن است یعنی بسبب غوغای لشکر صبر و شکیب بر آمد بحدی که عنان
از دست رفت و عنان را گرفتن نتوانست و پا از رکاب پریشت که آنرا فراموش نمود * بدارا
دو سرهنگ بودند خاص * با خلاص نزدیک دور از خلاص * خلاص بمعنی [illegible] یعنی
بسبب اخلاص ظاهری از نزدیکان دارا بودند اما با متحان نا آمده بودند غرض که در
اخلاص ایشان غش بود * ز بیداد دارا بجان آمده * در آزردگی در میان آمده *
بر آن دل که خون ریز دارا کنند * بر و کین خویش آشکارا کنند * یعنی بر آن اراده بودند
که دارا را بقتل رسانند و کینه نهانی خویش برابر و ظاهر سازند پس ازین بیت معلوم شود
که لفظ دل نیز بمعنی خیال آمده است * چو زین گونه بازاری آراستند * بخون از سکندر
امان خواستند * یعنی چون سرهنگان مذکور از لشکر دارا بودند لهذا از سکندر امان
طلبیدند که مارا از فوج دارا دست ناکشید * که ما هم خاصان دارا و بس * بدارا
زما خاص تر نیست کس * ز بیداد دارا بجان آمدیم * بخون ریز او در میان آمدیم * بجو آمدیم
فردا بر وقت افتادن * ز بیداد او و بالت پرداختن * بیک امشب بکوشش نگهدار جای *
که فردا مخالف در آید ز پای * یعنی امشب بسعی و کوشش در میان متفاوت پای
خود را قایم دار که فردا دارا کشته خواهد شد ظاهر است بسبب سستی که در کار و در میان دیده بودند
چنین گفتند * چو فردا علم بر کشد در مصاف * خورد ضرب تیغ پهلو شکاف * ولیکن بشرطیکه
بی دست و رنج * بما بر گشاده کنی قفل گنج * دست رنج یا تاج موقوف مزد

در اجر دلی دست رنج یعنی بی دست رنج و بی فرو کار دیگر بیفزایند که یعنی بی تکلف و
بی تصدیع باشند و این من بیت المعنی وحسبان ترست + زناهر کی را توانگر کنی +
بزر کار ما هر دو چون زر کنی + کار چون زر کردن کنایه از آراستن کارست + سکندر
بان خواسته عهد بست + به پیمان وران خواسته داد دست + خواسته اول یعنی مال
است و خواسته دوم یعنی خاطر خواه و پیمان وران بود یعنی سکندر بدان مال که می خواستند عهد
بست و با اهل پیمان خاطر خواه ایشان دست داد و بتوان گفت که پیمان وران بدال باشد
پس خواسته اول یعنی مراد و دوم یعنی مال خواهد بود یعنی سکندر در ان اراده عهد بست و
بعهد وران مال دست خود تنها دارد + نشد باورش کان دو بیداد کیش + کنند این
خطا با خداوند خویش + ولیکن هر کس آن در بدست آورد + کز و خصم خود را شکست
آورد + یعنی اگر چه سکندر را باور نمی آمد که اینها چنین خواهند کرد لیکن زمانه چنین است
که هر کس آن چیز بدست آرد که بسبب آن دشمن خود را شکست دهد و قرار داد از در باب نفع
مصلحت خویش نیست که هر کس شکل در آمد از خویش کند + دران ره که بیداد آید از فرش پیش
دستانی بباید آمدش + یعنی در حالیکه ظلم عدل است زیراکه منع دیگر ظلم است در جنگ درست
داشته اند چنانکه در حدیث است که الحرب خدعة + که خرگوش هر مرز را بی شگفت + سگ آن
ولایت تواند گرفت + چون از اول بخاطر نمی آمد که اینها بر دارا دست توانند یافت
لهذا برای تسلی خود این مثل را یاد کرد که خرگوش هر ولایت را سگ آن ولایت تواند گرفت
که از بالا و پست آن ملک واقف باشند و از جهت خویش خرگوش نیز + چو این عاصیان
خداوند کش + خبر یافتند از خداوند هش + که برگنج شان کامگاری دهد + بخون ریزی
بدخواه یاری دهد + ضمیر دهد راجع بطرف خداوند هش که مراد از آن سکندر است + حق
نعمت شاه بگذاشتند + پی کشتن شاه برداشتند + پی برداشتن در اینجا بمعنی سر را
گرفتن مستعد بودن است + چو یاقوت خورشید را زرد برد + چیاقوت جستن جهان چه
فشرد + بدانکه این جا اشکالی وارد است و آن اینکه از ابیات سابق باید که تجسس
آنرا خواهند یافت معلوم می شود که شب شده بود و هر دو خاص دارا وقت شب

پیشین سکندر آمده اند و مناسب هم همین ست زیرا که این قسم مصاحبت در وقت شب میشود
نه در روز پس این بیت از غلط ناسخان اصل مسوده هست + بیا زود می گرفتند مهتاب را +
که او برد آن جوهر ناب را + جوهر ناب جوهر خالص چه ناب بمعنی خالص ست و مهتاب
بمعنی قمر یعنی چون آفتاب بدر زود می رفت مهتاب را بزودی گرفتند زیرا که قابل
در دیدن آفتاب در مجمع ستاره کسی منظر نمی آید غیر از مهتاب + دو لشکر کشیده
کمر چون دو کوه + شدند از نبرد آزمایی ستوه + کشیده کمر کمربسته و مستعد و در بعضی
گشاده کمر واقع ست این واضح ست + بمنزل گه خویش رفتند باز + به بزم دگر رو فرو کرد ند
ساز + بیا ساقی از خود مرا دور کن + جهان از می لعل پر نور کن + می کو مرا ره بمنزل برد + همه
دل برند او هم دل برد + یعنی از آن می که مرا بمنزل مقصود رساند و همه می این جهانی دل را
می برند است بیهوش میکنند و می ندکور غم دل را دور میکند گشته شدن دارا بار ست
دو سر هنگ خویش و فیروزی یافتن سکندر + جهان گرچه آرام گاهی خوش
است + بشتابنده را نعل در آتش است + یعنی جهان اگرچه آرام گاهی خوب است
لیکن بساعی ترقیات او ... دو در دار دارین باغ آراسته + در و بند از هر دو
برخاسته + در از در باغ و بنگر تمام + ز دیگر در باغ بیرون خرام + اگر زیرکی با گلی
خو د مگیر + که باشد بجا ماندنش ناگزیر + خو گرفتن بمعنی الفت گرفتن + دمی را که داری
بشادی بسیچ + که آینده و رفته هیچ ست و هیچ + مراد ازین بیت آنست که چون جهان
جای ماندن نیست پس هر دم که می گذرد شادی را آماده کن یعنی خوش باش و فکر آینده
و رفته مکن زیرا که هر چه رفت رفت و معدوم شد و آینده نیز معدوم ست که هنوز نرسیده
+ پی آمده ایم آمده از پی دل خوشی + مگر از پی رنج و محنت کشی + درین بیت نیز آنرا استفهامی
می کنند که وقتیکه حال موجود ست نیز شادی نباید کرد چرا که ما برای خوشی دل در جهان
نیامده ایم مگر برای محنت کشیدن و می تواند که استفهامی منقطع باشد + خران را کسی
در عروسی نخواند + مگر وقت آن کآب و هیزم نماند + یعنی خران را کسی در عروسی نخواند
مگر تا وقتیکه هیزم و آب نماند پس خران را برای آن می طلبند که هیزم آب ... هیزم

باشند پس اهل دنیا برای رحمت کشیدن مخلوق شده اند و در دنیا آمده اند مثل
خران مذکور + گزارنده نظم این داستان + سخن راند زینسان ز دهقان +. سست بالضم
و السته پدیدار زو در دش + که چون آتش روز روشن گذشت + پر از دود شد گنبد تیز گشت
آتش روز گرمی آفتاب و دود تیرگی شب و گنبد تیز گشت آسمان + شب
از ماه بر بست پیرایه + شگفتی بود نور در سایه + مراد از نور ماه است و مراد از سایه شب
چو شب سر ز ظل الارض گویند + طلایه ز لشکرگه هر دو شاه + شده پاس دارنده تا صبحگاه +
طلایه فوجی که برای محافظت پیش از مقدمه گرداگرد لشکر باشد + تیاقی آمد شدن
چون خراس + نیاسود درّاج از بانگ پاس + تیاقی پاسبان خراس آسیائی که
بخر و امثال آن گردانند و درّاج بالضم جانوری ست از طیور و اینجا مراد از مرغ وحشی
است مطلقاً و تشبیه پاسبان به خراس جهت گرداگرد لشکر گشتن او همچو خراس واقع
است یعنی بسبب آواز نگاهبانان مرغان وحشی صحرا خواب نکردند و نیاسودند +
بسا خفته کز هیبت پیل مست + سراسیمه هر ساعت از خواب جست + فسرده تنی
مردم از رنج و تاب + نظر هر زمانی در آمد ز خواب + یعنی تن مردان لشکر به علت ماندگی و کسل
روز غنوده بود و نظر بار بار باز میشد از خیال هیبت روز + نیایش کنان هر دو لشکر براز + که
ای کاشکی بودی این شب دراز + نیایش درینجا مراد از دعاست و پیرا از عبارت ست
از پوشیده + بلکه کاش درازی نمودی درنگ + بدیری پدید آمدی روز جنگ + یعنی
هر دو لشکر از سبب کسل و رنج در دل خود با تضرع و زاری نمودند کاشکی شب دراز بودی
تا آن سبب روز جنگ بدیر پدید آمدی + سگالش چنان شد دو کوشنده را + که ریزند
صفرای جوشنده را + ریختن صفرای جوشنده یعنی دور کردن آتش کینه باشد
یعنی در دل دارا و سکندر چنان آمد که فردا صلح باید کرد + چو خورشید رخشان برآرد کلاه
پدیدار گردد سپید از سیاه + دو خسرو عنان در عنان آورند + ره دوستی در میان
آورند + عنان در عنان آوردن یعنی باهم مقابل شوند + بازرم و خوشنودی از
یکدگر + بتابند روزان بزر تابند سر + تابیدن اول بمعنی روشن شوند ای بصلح و خوشنودی

هر دو پادشاه بتابند و سر از ان نپیچید و خاقان آرزو گفته که آزرم بتقدیم رسید بجبه پردا سے حاصل
یعنی صلح ست و واو عطف در میان آن و خوشنودی نیست و بتابند دل را بیابند یا خود از
یافتن بیاے تحتانی گرفته یعنی بسبب صلح و خوشنودی از هم بیابند و تحصیل نمایند و از ان
خوشنودی سر بتابند و نگذرند + چو دارا در ان داوری رای جست + دل رای زن بود در
رای سست + رای زن مشیر و مراد از وزیر دارا + سوی آشتی کس نشد رهنمون +
نمودند راهش بشمشیر و خون + که ایرانی از رومی نیش خورد + بقائم کجا برزد اندر نبرد +
نیش خورد یعنی شخص نیش خورده چنانکه سایه پرورد یعنی سایه پرورده و نیش خورد در بیان
حالت سابق که همیشه نیش خورده است واقع ست و پاے بقائم کجا برزد زائده و قائم
ریختن یعنی عاجز و زبون شدن باشد یعنی ایرانی از رومی که همه وقت نیش خورده و
آسیب چشیده عاجز و زبون در نبرد چگونه خواهد شد + چو فردا فشاریم در جنگ پاے +
ز رومی نمانیم یک تن بجاے + بدین عشوه دادند شه را شکیب + یکی بر دلیری یکی
بر فریب + عشوه درینجا عبارت از اشارتست یعنی مشیران دارا بدین اشارت
تلقین صبر نمودند و از اضطراب باز داشتند + هم آن قاصدان نیز کردند عهد + که بر خون
او بسته بودند عهد + یعنی آن سرهنگان که اراده خون دارا داشتند نیز همین مشورت
دادند چرا که بر خون دارا با اسکندر عهد داشتند + سکندر به دیگر طرف چاره ساز + که چون
پاے دارد دران ترکتاز + خیال دو سرهنگ در پیش داشت + جز آن خود که سرهنگی
خویش داشت + سرهنگی بیاے معروف چالاکی + چنین گفت با پهلوانان روم + که
فردا درین مرکز سخت بوم + سخت بوم مراد از زمینی که مهلک باشد + بکوشیم کوشیدنی
مردوار + رگ جان بکوشش کنیم استوار + اگر دست بردیم کار است ملک + وگر باشدیم
آن که دار است ملک + قیامت که پوشیده بر روے ماست + بود در فروزی آن روز
فرداے ماست + یعنی قیامت که تعیین آن معلوم نیست البته بروزی خواهد بود و آن
روز قیامت ظاهرا روز فرداست + باندیشهاے چنین هولناک + دو لشکر غنودند
با ترس و باک + چو گیتی در روشنی باز کرد + جهان با نهیب دگر آغاز کرد + با آتش بدل

گشت مشتی شرار + کلیچه شد آن سیم گاورس وار + گاورس بکاف فارسی
و فتح واو نمله ایست بسیار خرد که بهندی باجره خوانند وسیم گاورس وار بود و عبارت
از ستارها که مانند گاورس پریشان بودند و کلیچه شدن بمعنی مجتمع گشتن ست + درآمد
بجنبش دو لشکر چو کوه + کزان جنبش آمد جهان را ستوه + فریدون سپه شاه بهمن نژاد +
چو بر خواست از اول بامداد + همه ساز لشکر بترتیب جنگ + برآراست از جعبه تیر خدنگ +
جعبه بفتح اول ترکش و در بعضی نسخه بجاے تیر خدنگ و هم لنگ واقع ست و هم لنگ
بالام مفتوح و مکسور بمعنی قربان که در و کمان را نگاه دارند و درین صورت در مصراع
اول بجاے ساز ساخت بهتر ست و آراستن تیر بسبب خوشنمائی بجعبه هم می تواند شد +
ز پولاد صد کوه بر پاے کرد + به پائین او گنج را جاے کرد + در مصرعهٔ دوم بجای بپائین
او بپائین آن نیز یافته شده یعنی بسیار کوه از فولاد ساخت که عبارت باشد از
زره پوشان و مراد از گنج خزانه که همراه دارا بود یا مراد از گنج ذات دارا بود و در بعضی
بپائین خود جنگ را جاے کرد آمده و این واضح ست + چو بر میمنه ساز درگشت کار + همان
بیسره شد چو رویین حصار + جناح از هوا در زمین بر دمیخ + پس آهنگ شد در زمین
چار میخ + پس آهنگ فوج عقب ست و چار میخ شدن کنایه از نهایت
قائم شدن ست + جهاندار در قلب گه کرد جاے + درفش کیانیش بر سر بپاے +
مراد از قلبگاه جائے که فوج قلب در انجا باشد و بپاے بمعنی قائم + سکندر
که تیغ جهان سوز داشت + چنان تیغ از بهر این روز داشت + برانگیخت رزمے
چو بارنده میغ + تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ + تگرگ بهر دو کاف فارسی ژاله
و تشبیه باران بنا بر رسیدن شست بر فرق اعدا + جناح سپه را بگردون کشید + شمار
بارگی بر سپهر چون کشید + معنی مصراع دوم چنین نوشته اند که اسپان را چون ریزی
آراسته لیکن درینجا سم اسپ گفته نه اسپان + گران مایگان را بدان سان که خواست
بفرمود رفتن بسوے دست راست + گران مایگان سرداران + گروهے که
پرتاب ایشان ساخت شان + چپ اندر چپ انداخت شان + پرتابیان

ویرتافتن در اصل بمعنی دور انداختن است ویرتاب که مقدار رسیدن تیرست ازین
ماخوذست ویرتابی عبارت از تیرانداز یعنی شاه که خود چپ اندازست ایشان را
بر دست چپ گماشتت و چپ انداز کسی را گویند که تیر بازگشتی برند و آنرا قضا انداز نیز
گویند پس اضافت چپ انداز بیانیه باشد یا چپ انداز یعنی چپ انداز کسی +
همان استواران درگاه را + کز ایشان بود ایمنی شاه را + بقاعدهٔ اندرون
داشت با خویشتن + چو پولاد کوهی شده آن پیلتن + برآمد ز قلب دو لشکر خروش +
رسید آسمان را قیامت بگوش + مراد از قیامت شور قیامت ست یا
رسیدن قیامت بگوش عبارت از برهم شدن عالم، و سمع ست + تبیره بغرید
چون تند شیر + درآمد برقص اژدهای دلیر + تبیره بالفتح نقاره و مراد از
اژدهای دلیر اژدهای علم ست و بعضی ایشان تند و تیز اراده نموده اند + ز
شوریدن نای کرنای + تپید و لرزه افتاد در دست و پای + ز فریاد رویینه خم از
پشت و پیل + نفیر نهنگان برآمد زنیل + رویینه خم نقاره در مصرعهٔ ثانی پیل و
آواز نقاره را باواز نهنگان نیل تعبیر نموده + ز غریدن کوس خالی دماغ + زمین
لرزه افتاد در کوه و باغ + زمین لرزه زلزله + درآمد ز بحران سر بیدبرگ + گشاده
بر و روزن درع و ترگ + بحران لفظ مولدست چنانکه در قاموس آورده و آن
تغیر عظیمی ست که مریضان در وقت جنگ طبیعت با مرض حادث شود و بیدبرگ
نوعی از پیکان ست که بصورت برگ بید سازند و مراد از بحران سر بیدبرگ عبارت از
اشتداد سرسام ست که بیدبرگ را لاحق شده و مصراع دوم حالیه یعنی سر بیدبرگ را
بحران حادث شد باعتبار حرارت و تیزی در حالیکه روزن زره و خود بر وی گشاده بود و
باشتداد بحران از جهت بیقراری روزنهای خانهٔ خود وا کنند تا نسیمی برسد و دل را
قوت برسد پس گشاده شدن درع و ترگ بسبب تیر تشبیه ست بدین حالت + ز بس تیر
باران که آمد بجوش + فگند ابر بارانی خود ز دوش + صورت ابر بارانی بسیار مشابه
است یعنی ابر جامهٔ بارانی خود را از بس باریدن تیر از دوش خود افگند + کز آن

تیرباران کنون آمدی + بجاے نم از ابر خون آمدی + یعنی تیرباران که دران وقت بود
اگر اکنون هم آمدی وظاهر شدی بجای نم از ابر خون می آید پس دران وقت تیر بجاے
نم خون از ابر می آمد + خروشیدن کوس رو ئینه طاس + تبیره کشنده را داد بر جان هراس +
جلاجل زنان از نواهای زنگ + بر آورده خون از دل خاره سنگ + یعنی نوازنده ها
جلاجل از نواهاے زنگ که نغمات زنگیانه هست از اول سنگ سخت خون بیرون
کرده بود + به جنبش در آمد دو دریاے خون + شد از موج آن بخش زمین لاله گون +
دریاے خون لشکر را گفتن دو جهت دارد یا آنکه باعتبار ما مول هست که خون ریخته
خواهد شد یا خون یعنی خون ریزی وقتل باشد + زمین کو بساطے بد آراسته + غبارے
شد از جاے برخاسته + غبار شدن زمین باعتبار کنده شدن او ست + نعل
رسیان + بابر دو رآمد کمان را شکنج + ختا یان شده تیر چون مار گنج + ستیزنده از تیغ
سیماب ریز + چو سیماب کرده گریز اگریز + سیماب ریز صفت تیغ یعنی بسبب
کثرت صیقل گویا آن تیغ سیماب شده بود وچون سیماب جنگ کنندگان از ان
مے گریختند + ز پولاد پیکان پیکر شکن + تن کوه لرزید بر خویشتن + حاصل آنکه از کثرت
تیغ و تیر تن کوه بر خود لرزید که مبادا گزندے بمن رسد + ز بس زخم پولاد خاره ستیز +
زمین را شده شده استخوان ریز + ز نوک سنان چرخ دولاب رنگ + ز پرگار
گردش فرو ماند لنگ + پرگار گردش همان گردش یعنی بسبب هیبت سنان
آسمان بر جاے خود ماندہ وطاقت حرکت نداشت + ز ر بر (؟) زا بیچ اندافتن
نفس را نه راه برون تاختن + سنان در سنان رسته چون نوک خار + سپر بر سپر
بسته چون لاله زار + تشبیه سپر بلاله در سرخی و مدور بودن است + گریزندگان را
دران رستخیز + نه روے رهائی نه راه گریز + سواران همه تیر پرداخته + سے تیر و
که ترکش انداخته + یعنی همه سواران تیر از ترکش انداخته بودند + دران سلخ
آدمی زادگان + ز بس کشته کوه از بس افتادگان + مسلخ محل پوست کشیدن
+ بجان بر دخود هر کسی گشت شاد + کس از کشتن آن نیا ورد یاد + تبر دو رنیجا بمعنے

بردن ست وکشتن بمعنے کشته شدن + ندارد کسی سوگ در حربگاه + نه کس خرقه افگند
پوشد سیاه + سوگ بکاف فارسی ماتم فرا افگند جامهٔ جنگلی که قزیعنی ابریشم خام را در
ابره و استر پر سازند و آن بیشتر سیاه باشند یعنی دران حربگاه رسم ماتم و سیاه پوشی
برخاسته بود + سخن کو سخن صحبت پاکیزه راند + که او مرگ انبوه را جشن خواند + چو مرگ
از یکی تن برآرد هلاک + شود شهری از گریه اندوهناک + بمرگ همه شهر زین شهر دور +
نگر بر کسے کو بود ناصبور + زین شعر در جملهٔ دعائیه اشارت بسوی گنجه یعنی در حسرت
بمرگ تمام شهر کسی که ناصبور باشد هم تو چه نکنند + ز بس کشته بر کشته مردان مرد + شده
ره بر بسته بر ره نورد + بر آن دجلهٔ خون بلند آفتاب + چو نیلوفر افکند زورق بر آب +
مبالغه در کثرت خون مقتولان ست یعنی دران دریاے خون که تا آفتاب رسیده بود
آفتاب مانند نیلوفر ذات خود را دران انداخته بود + سنان سکندر دران داوری +
سبق برده بر چشمهٔ خاوری + چشمهٔ خاوری آفتاب + شراری که شمشیر در افکند +
تپش در دل سنگ بر افکند + باعتبار حرارت + چو لشکر بلشکر در آمیختند + قیامت
زگیتی بر انگیختند + پراگندگی در سپاه اوفتاد + تیر وهش در آزرم شاه اوفتاد +
تیر وهش قصد و آزرم بتقدیم رائے مهمله بمعنی جنگ و ظاهر ازرم مخفف آزرم ست
یعنی سپاه منتشر شدن گرفتند و قتل سرهنگان بر قتل دارا شد + سپه چون پراگنده
شد سوے جنگ + فراخے در آمد بمیدان تنگ + کس از خاصگان پیش دارا نبود +
کزو در دل کس مدارا نبود + مصراع دوم تعلیل مصراع اول ست یعنی نبودن خاصان
نزدیک دارا برائے آن بود که در دل هیچ کس از و مدارا نبود + دو سرهنگ غدار
چون پیل ست + بر ان پیلتن برگشادند دست + غدار بالفتح و التشدید بسیار
حیلهٔ مبالغه از غدر + زدند آتشش یکے زخم بار گذار + که از خون زمین گشت چون
لاله زار + در افتاد دارا از ان زخم تیز + زگیتی در آمد یکی رستخیز + زخم تیز بمعنی
زخم کارے ست + درخت کیانی در آمد بخاک + بغلطید در خون تن زخمناک +
به سختی تن نازک از درد و داغ + چه خوش بود با درد با چراغ + این بیت مقوله

نظامی علیه الرحمة است یعنی تن نازک پادشاهان که سایه پرورده است تحمل درد و داغ ندارد آری چراغ را با باد خویشی نیست مصرعهٔ ثانی برای تصدیق مصرعهٔ اول ست ✤
کشیده دو سرهنگ شوریده رای ✤ به نزد سکندر گرفتند جای ✤ شوریده رای یعنی دیوانه ✤ که آتش ز دشمن برانگیختیم ✤ با قبال شه خون او ریختیم ✤ آتش برانگیختیم یعنی اورا تباه ساختیم ✤ بیک زخم کردیم کارش تباه ✤ سپردیم جا لیکن بفتراک شاه ✤
بیا تا به بینی دبا ورکنی ✤ ز خونش بشمشیر با رنگ ترکنی ✤ چو آمد ز ما آنچه کردیم رای ✤
تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای ✤ بما بخش گنجی که بپذرفته ✤ وفا کن بچیزی که خود گفته ✤
سکندر چو دانست کاین گمرهان ✤ دلیرند بر خون شاهنشهان ✤ پشیمان شد از کرده پیمان خویش ✤ که برخاستش خصمت از جان خویش ✤ اگر کرده بهای مختفی باشد ترکیب مقلوب خواهد بود یعنی از پیمان کرده خویش پشیمان شد و اگر بنا شد پس کرد بمعنی کردن بود یا کرد بکسر کاف بمعنی عمل یعنی پشیمان ازان عمل بنابر آن شد که نگاهبانی از جان خود بنظرش نیامد که مبادا نوکران سکندر نیز چنین عمل کنند ✤ فرو میرد امید داری ز مرد ✤ که همسال را مهر در آید بگرد ✤ فان آرزو فهمیده که سن و سال سکندر از دارا کم بود پس هم سال چگونه می تواند شد لهذا بجای آن همیسال بیای تحتانی بمعنی هم گردن که عبارت از همسر است بهتر دانسته و معنی هم سال هم جهت گرفتن را سندی می باید ✤ نشان جست کان کشور آرای کی ✤
کجا خواب گه دارد از خون و خوی ✤ دو بیدادپیشه براه اندرون ✤ به بیدادِ خود شاه را رهنمون ✤ چو در موکب قلب دارا رسید ✤ ز موکب روان هیچ کس را ندید ✤ موکب پاره از لشکر و سواران خاصگی پس مراد از لشکر کیانی باشند که نزدیک پادشاه میرفتند ✤ تن مرزبان دید در خاک و خون ✤ کلاه کیانی شده سرنگون ✤ سلیمانی افتاده در پای مور ✤ جهان بیشه کرده بر پیل زور ✤ یه بازوی بهمن بر اسفندیار ✤ ز روئین دژ افتاده سنگ حصار ✤
پاره و شره است بمعنی عضد مناسب اسفندیار است و اگر بازو برای مهله بمعنی فصیل قلعه باشد مناسب روئین که نام قلعه ایست نزدیک اردبیل یعنی در قلعه بهمن از دنیا

شکست اے اژدہا بہمن رخوردہ بجا سی او شکست و بنظر نمی آید ہمچنین اسفندیار
رویین تن از قلعہ رویین دژ افتاد و مرد + بہار فریدون و گلزار جم + بباد خزان
گشتہ تاراج غم + نسب نامۂ دولت کیقباد + ورق بر ورق بردہ ہر سوے
باد + سکندر فرود آمد از پشت بور + درآمد بالین آن پیل زور + بفرمود تا آن دو سرہنگ
را + دو گرز زخمہ خارج آہنگ را + دو گرز زخمہ بزاے فارسی یعنی زخ بالکہ زخ مبدل
زنست و مراد از زخ زخمہ آنکہ زخمہ ساز راست نواندر د آواز زخمہ اش خارج
از آہنگ بود + بدارا رسید بر جای خویش استوار + خود از جاے جنبید شوریدہ وار +
ببالین آن خستہ آمد فراز + ز ورع کیانی گرہ کردہ باز + سر خستہ را بر سر ران نہاد +
شب تیرہ را بر درخشان نہاد + تشبیہ سر شب تیرہ از جہت تیرگی رنگ چہرہ دارا ست
کہ پر غبار شدہ بود و روز درخشان عبارت از سکندر کہ آراستہ بر بود و بلہ فرو بستہ
چشم آن تن خوابناک + بدید و بگفتا برخیز ازین خون و خاک + در صورت فرو بستہ
فاعل گفت مصراع اول کہ مراد از ان دارا است معلوم مے شود و ز دہان آرزو صحیح
فرو بستہ خون ست یعنے خون را از تن دارا کہ عبارت از رخ دارا ست سکندر ر
ستہ بدارا گفت کہ ازین خون و خاک برخیز + چو دارا بر و بیش نظر کرد و دید +
بسوز جگر آہ از دل کشید + چنین داد دارا بخسرو جواب + کہ بگذار تا سر نہم من بخواب +
رہا کن کہ در من رہائی نماند + چراغ مرا روشنائی نماند + سپہرم بدان گونہ پہلو
درید + کہ شد در جگر پہلوم ناپدید + چون در دریدن پہلو شکستن استخوان مے شود
بنابر آن حاصل معنی چنین شد کہ آسمان چنان مرا پہلو دریدہ کہ آن پہلو شکستہ در
جگر نہان شدہ + کہ با آنکہ پہلو دریدم چو تیغ + ہمی آید از پہلوم بوے تیغ + لفظ
پہلو دریدم در اصل پہلو دریدہ ام ست کہ بوصل میم یاے مختفی محذوف مے شود و لفظ
چو تیغ متعلق ست بمصراع دوم یعنے ہر چند پہلو دریدہ ام لیکن بافند تیغ از پہلوے
من اثر تیغ پیدا ست کہ ہر دم ازان برق مے جہد + تو اے پہلوان کاندرین پہلوے
من + نگہدار پہلو ز پہلوے من + [illegible] رہا کن ز دست + تو شکلی کم

ما را جهان خود شکست + گویا در آن وقت دارا خیال کرده که این شخص که سر من برداشته
برای بریدن سر آمده است + چه دستی که با ما درازی کنی + بتاراج کیان دست
بازی کنی + چونکه اکثر افعال تعلق بدست دارد لهذا خطاب کرده درازی
گردن را با دست نسبت داده + نهادند ار دست که دارا است این + نه پنهان چه رو در
آشکار است این + ز دگر گفتن نام خود و اشارت بلفظ این کمال تعظیم است برای
تخویف و تحذیر + چو گشت آفتاب مرا روی زرد + نقابی بر من در کش از لاجورد +
نقاب لاجورد کشیدن ظاهر کشیدن لاجورد از عالم نگشت نیل کشیدن یعنی
ترک کردن و فروگذاشتن است یعنی چون آفتاب سلطنت من رو بغروب آورد مرا
بگذار + مبین سر ورد سر را در افگندگی + چنان شاه را در چنین بندگی + یعنی جائز
مدار که هیچ من پادشاهی عظیم را در چنین ذلت و خواری ببینی + درین بند دام
از زحمت آزاد کن + به آمرزش ایزدم یاد کن + ای در چنین بند و حالت تنگ
که من دارم بر من رحمت آر و مرا آزاد کن و در حق من بدرگاه باری سوال مغفرت کن
+ زمین را منم تاج تارک نشین + ملرزان مرا تا نلرزد زمین + یعنی تاج تمام روی زمین
منم پس مرا ملرزان + رها کن که خواب خوشم میبرد + زمین آب و چرخ آتشم می برد +
یعنی چیزهای سفلی بسفلیات میرود و علوی بعلویات + مگردان سر رشته را از ... پرد +
که گردون گردان برآرد نفیر + زمان من اینک رسد بیگمان + رها کن بخواب خوشم
یک زمان + از مصرع اول مراد اینکه اکنون وقت عمر آخر میشود + اگر تاج خواهی
ربودن ز سرم + یکی لحظه بگذار تا بگذرم + چو من زین ولایت گشادم کمر + تو خواه افسر از من
ستان خواه سر + سکندر نباید کلاهی تاجدار + سکندر منم چاکر شهریار + نخواهم که بر خاک
بودی سرت + نه آلوده خون شدی پیکرت + ولیکن چه سود است چون کار سود +
تاسف ندارد درین کار سود + اگر تاجور سر بر افراختی + کمربند او چاکری ساختی +
تاجور مراد از دارا و کمربند خادم که سکندر کنایه از ذات خود داشته + بدریا
بدریا کنون آمدم + که تا سینه در موج خون آمدم + بدریا آمدم است بمقام

یعنی سبوئی که در وقت ساختن سوراخ داشته باشند بموم و سریشیم درست نمی توانند شد
آخر از ان آب تراوش می کند زیرا که موم و سریشیم آنقدر قوت ندارد که سبوی سوراخ
کرده را محکم بی سوراخ بهم رساند ❊ جهان غارت از هر دری میبرد ❊ یکی آرد و دیگری میبرد ❊
نه زوا ایمن اینان که هستند نیز ❊ نه آنان که رفتند رستند نیز ❊ لفظ نیز در مصراع اول
متعلق ست به آنان یعنی آنها که زنده اند نیز ایمن نیستند و آنها که مرده اند نیز نرسته اند
چه جواب سوال و قیامت از ایشان باقی ست ❊ بدین روز من راستی پیشه کن ❊
تو نیز از چنین روز اندیشه کن ❊ چو هستی بدین من آموزگار ❊ بدین روز بشناندت
روزگار ❊ آموزگار تعلیم گیر ❊ نه من به ز بهمن شدم اژدها ❊ بخاریدن سر بگردش رها
نه اسفندیاران جهان گیر گرد ❊ که از چشم زخم جهان جان نبرد ❊ حرف با در بخاریدن
سر بمعنی مقدار ست یعنی من از بهمن بمرتبه بهتر نیستم که اژدها او را انقدر خاریدن سرش
فرصت نداد و نه اسفندیار هستم که با وجودیکه جهان گیر گرد بود از آفت چشم بد زمانه
ایمن نماند و بدست رستم کشته شد و در چشم زخم ایهام ست بدانکه رستم اسفندیار را
بزخم تیر گز که در هر دو چشم او زده هلاک کرده بود ❊ چو در نسل ما کشتن آمد نخست ❊
کشنده نسب کرد بر من درست ❊ یعنی هرگاه در نسل ما کشته شدن بطور میراث
آمده بود کشندگان من نسب آبائی را بر من ثابت ساختند و بمیراث پدری رسانیدند
❊ تو سرسبز بادا به شاهنشهی ❊ که من کردم از سبزه بالین تهی ❊ در بعضی نسخ مصراع
دوم چنانکه مرقوم ست آمد و معنی آن چنین ست که از سبزه بالین نهادم یعنی از سبزه
که از خاک روید بالین خود مقرر ساختم و این کنایه است از مردن و چون بر موت
مشرف بوده چنین گفته و در بعضی که من کرده ام سر ز بالین تهی درین صورت سر بمعنی
خیال ست یعنی خیال را از تصور بالین خالی کرده ام ای بالین راحت در خیال نمیدارم و
در فکر رفتن هستم ❊ چو درخواستی کار روی تو هست ❊ بوقتی که بر من بباید گریست ❊
نگه چیز ارز و درم اندر نهان ❊ بر آید باقبال شاه جهان ❊ یکی آنکه بر کشتن بیگناه ❊
تو باشی درین داوری دادخواه ❊ کشتن بیگناه باضافت ست و دادخواه

فریادی و مدعی و نسبت داد خواهی بسکندر دادن گویا وارث خود گردانیدن است و
درین داوری قصه کشتن سرهنگان خواهد بود یعنی قصاص من از سرهنگان بگیری و من را
فروگذاشت نکنی + دوم آنکه بر تخت و تاج کیان + چو دایم تو باشی نیازی ریان +
دل خود بپرداز از تخم کین + نه بر داری از تخمه نازنین + سوم آنکه بر زیردستان بنج
حرم نشکنی در شبستان من + حرم اندرون سرا یعنی پرزنها حرم سرای من است و مقصود
نشوی + همان روشنک را که دخت من است + بدان نازکی دست تخت من است +
بهمخوابی خود کنی سربلند + که فرخ بود گوهر ارجمند + دستکش در اصل طعامی است
که بدست خود می پزند و آن خاطرخواه باشد یعنی روشنک را که دختر دارا است
بگیر و با خود هم خوابه سازی و آن اشاره است از تزویج اسکندر روشنک را چرا
که خوان را از رتبه صاحب جمالان مرتبه دیگر حاصل آید + دل روشن از روشنک برشتاب +
که با روشنی به بود آفتاب + سکندر پذیرفت از هر چه گفت + پذیرنده به ز خاست
گوینده خفت + کبود و کوری در آید به چرخ + که بغداد را کرد بی کاخ و کرخ +
کبودی و کوری یعنی سیاه رویی و بدحالی است و لفظ آید به تقاضای جمله
دعائیه است و کرخ نام محله ایست از بغداد یعنی فلک را حال بد و روسیاهی
پیش آید که بغداد را بی کاخ و کرخ ساخت یعنی چنین شهر آباد را خراب ساخت +
درخت کیان را فرو ریخت بار + کفن دوخت بر درع اسفندیار + فاعل فرو ریخت
فلک است و لفظ بر درع بمعنی برابر است یعنی فلک بار درخت کیان بزیر آورد و
برابر زره اسفندیار کفن دوخت و این کنایه از آنست که دارا درع اسفندیار که پوشیده بود
برابر آن کفن دوخت و فاعل دوخت همان چرخ و ذکر درع اسفندیار برای غم و
الم است که در نوحه نام آبا و اجداد می برند + چو مهر از جهان مهربانی برید + شبیه ماند و
یاقوت شد ناپدید + این بیت در بیان آمدن شب است + سکندر بر آن شاه فرخ
نژاد + شبانگاه بگریست تا بامداد + در و دید بر خویشتن نوحه کرد + که او را همان زهر
بایست خورد + چو روز دگر صبح ابلق سوار + طویله برون زد بدین مرغزار + صبح ابلق سوار

ترکیب توصیفی ست • چون تن سایبانی و سپاهای هر دو فرا رود و باین ... ابلق سوار گفته
و طویله بیرون زدن کنایه از بر آمدن ست • و مرغزار بفتح میم و سکون عین بمعنی مرغزار
است چه مرغ در فارسی سبزه را گویند • سکندر بفرمود کانجا زند ساز • بزندش بجای نشستنگه
باز • ساز مراد از سامان تجهیز و تمکین و از جای نشستنگه مراد خاک • ز مهد زر گفته
سنگ بست • نیاتش کردند جای نشست • جای نشست کنایه است از محل
ماندن • چو خلوت گه شاه آنچنان ساختند • ازو رخت خویش پرداختند • رخت
خویش پرداختند ای از انجا رخت خود بیرون کشیدند و دارا را در ان خلوتخانه گذاشتند
• تنومند را قدر چندان بود • که در خانه کالبد جان بود • تنومند در اصل بمعنی
صاحب تن و بمعنی جاندار و قوی گفته مجازاً یعنی صاحب تن را تا همان وقت عزت
است که جاندار باشد • چو بیرون رود جوهر جان ز تن • گریزند ازو خوابهٔ خویشتن •
همخوابه انکه همراه بخوابد و تخصیص ذکر آن باعتبار کمال دلبستگی باشد • چراغی
که باد درو در دمد • چه بر طاق ایوان چه بر زمی • مراد آنست که قدر
آدمی بجان ست چنانکه قدر چراغ بروشنی و هرگاه بمیرد در زمین و طاق ایوان
برابر ست • اگر در سپهری دگر در مغاک • چو خاکی شوی عاقبت زیر خاک • یعنی
اگر از روی جاه بر سپهر رسیده و یا که بمذلت و خواری در حضیض اسفل السافلین
هستی چون خاکی هستی عاقبت زیر خاک خواهی شد • بسا ماهیان کو شود
خورد مور • چو در خاک شور افتند از آب شور • در عامهٔ نسخ بسا ماهیان
است بصیغهٔ جمع و چون جمع در فارسی بر ما فوق الواحد ست لفظ بسا
افادهٔ کثرت کند و مطلب آنست که همه را خاک باید شد چنانکه ماهیانی که در آب
باشند بسیار دیده شده که خوراک موران شدند و از دریای شور بخاک شور افتادند
• چنین ست رسم این گذرگاه را • که دارد بایدش این راه را • گذرگاه دنیا
و فاعل دارد دهان دنیا • یکی را در آرد بهنگامه تیز • یکی را ز هنگامه گوید که خیز • لفظ
تیز جلد و شتاب و فاعل آرد و گوید زمانه • مکن زیر این لاجوردی بساط • باین

مهره کهربا گون نشاط ÷ لاجوردی بساط فلک و مهره کهربا گون زمین باعتبار زرد
رنگ و در بعضی نسخ قلعه بجای مهره واقع ست و آن غلط است چرا که مناسب بساط
مهره است نه قلعه ÷ که رویت کند کهربا دار زرد ÷ کبودت کند جامه چون لاجورد ÷
جامه کبود لباس ماتم زده ÷ گوزنی که در شهر شیران بود ÷ بمرگ خودش خانه ویران بود ÷
یعنی شکاری که ماندن او در مقام شیران است رفتن خانه هیات او بمرگ ویران
شدنی است و این مثلی است بحال ایشان که از نتیجه مرگ نجات شان ممکن نیست و بلفظ
ویران بفتح شهرت دارد و ازین بیت معلوم می شود که یا مجهول است و اهل
عراق بیای معروف خوانند ÷ چو مرغ ازلی کو برکش جناح ÷ مشو ایمن از راح اندرین
مستراح ÷ راح شراب و مستراح بضم محل آسایش و صحبت خانه که نیز محل راحت
است و مراد از دنیا است و راح و مستراح تجنیس مرکب و بلاغت این مصراع من
حیث اللفظ والمعنی بر سخن فهم مخفی نیست ÷ بزن برق وار آتشی در جهان ÷ جهان را
ز خود وارهان و وارهان ÷ یعنی در عالم مانند برق آتشی و زن و عالم را از دست خود خلاص
کن و این اشارت بدان است که تو خود و جهان را بدست گرفته و دخل بار کرده باید که
بگذاری و در بعضی نسخ جهان را ز خود واره و وارهان آمده یعنی از خود خلاص شو و جهان را
خلاص کن یعنی با تو در بندی خود عالم از تو تنگ است و چون از خود نجات یافتی جهان
نیز گشایش و انشراح بهم میرسد ÷ سمندر چو پروانه آتش درو است ÷ دلیل این
کهن لنگ و آن خوش روست ÷ خری جو ز می خورد بر جای جو ÷ خر افتاد و دنبال
دار د خربنده رو ÷ و در بعضی نسخ بجای جو ز چوب آمده درین صورت خربنده بمعنی
صاحب خر و چوب خوردن بجای جو یعنی بجای راحت رنج بردن و رو فعل امر بمعنی
رفت یعنی نادانی بجای راحت و بلا که از آدمی باشد متحمل رنج گردید آخرکار دم
همین مضائقه جان داده و از دنیا ناکام برفت و خربنده از و باز ماند در سر کار خود رفت
و کان آرزو گفته که مقدار آن که خربنده مناسب خطاب باشد و معنی چنین بود که خر تنها هر چند
بجای جو جو زمی خورد و بناز و نعم پرورش یافته بود و با آن خر افتاد و بلکه مرد است خربنده ÷

حالا بر دو دیگر به درج پیچیده و درین در بیان بی مزگی زمانه خواهد بود + اگر شاه ملک
است وگر ملک شاه + همه راه رنج ست و یا رنج راه + درین بیت لف ونشر مرتب
است از ملک شاه مراد رعایا یعنی اگر بادشاه ملک ست گذرگاه غم واندوه باشد و اگر
ملک بادشاه است رنج راه است ای موجب ایذا ومحل آسایش غرض آنکه در بازار دنیا
دنیا جز محل رنج وملال امری دیگر نیست وحاصل آنرا گفته که پا رنج بمعنی فرودست و راه بمعنی
رفتن یعنی درین دنیا اگر بادشاه و اگر رعایاست در همه راه رنج ست یا فرود و اجور راه
رفتن الغرض از دنیا وضیع وشریف را غیر از رنج هیچ نیست + که داند که این خاک دیرینه
دور + بهر غاری اندر چه دارد ز غور + دیرینه دور عبارت ست از کهنه در دورها
گذشته دیده ومراد از غور ته است یعنی در ته غاری چه بلاها دارد + کهن کیسه شد خاک
پنهان شکنج + که هرگز برون نارد آواز گنج + کهن کیسه زردار قدیم چنانکه نوکیسه بمعنی
نودولت وشکنج بمعنی پیچ وتاب گویا خاک را با اژدها تشبیه داده لیکن شکنج در اژدها
ظاهرست ودر خاک معلوم ولفظ گنج بمعنی اژدها مناسب یعنی مثل کهن درویشان زر
خود را ظاهر نمی کند + زر از کیسه نو برآرد خروش + سبوی نو از تری آید بجوش +
که داند که این دخمه دام دود + چه تاریخها دارد از نیک وبد + دخمه درینجا اشارت
بزمین + چه نیرنگ با هر دوان ساخت ست + چه گردن کشان را سر انداخت ست +
فلک نیست یکسان هم آغوش تو + طراز دو رنگ ست بر دوش تو + طراز دو رنگ
باعتبار شادی وغمی ست + گهت چون فرشته بلندی دهد + گهت باد دان دست بندی
دهد + و در بعضی نسخ دیو بندی نیز واقع ست و این معنی بندی ست که دیوان بندی
می کنند دست بندی نوعی از نشستن زندگان از گرگ وسگ و آن
چنان ست که هر دو دست خود را وا کرده یکی بر دیگری نهند و سر خود را بر هر دو دست
گذاشته نشینند ومراد از آن عجز وفروتنی ست + شبانگه نبایت نارد بیاد + کلیچه چو
گردون دهد بامداد + لفظ چو شرطیه است یعنی گردون چون بامداد کلیچه دهد شب
ترا یاد ناورد وخالی ندهد پس حالات او بر یک وتیره نیست اعتماد را نشاید + چه باید

درین هفت چشمه خراس ✣ زبهر خوی چند بردن سپاس ✣ قرار از خراس هفت چشمه آسمان ست و سپاس بردن بمعنی مدح و ثنا کردن و اینجا بمعنی ممنون شدن است یعنی از همت تو بعید ست که برای رزق چند روزه منت دار این عالم باشی ✣

چو خضر از چنین روزی روزه گیر ✣ چو هست آب حیوان چه خرما چه شیر ✣ بدانکه هرگاه لفظ این و آن و چنین و چنان بالفظ دیگر ترکیب یابد حکم معرفه بهم میرساند و چون یای تحتانی دران آرند آن یا برای تعظیم یا برای تحقیر باشد و اینجا جهت تحقیر ست یعنی مانند خضر از چنین روزی کمتر و محقر روزه کن اے اجتناب کن زیراکه چون آب حیات که مراد از طاعت ایزدی ست برای تو هست خرما و شیر این جهانی هر دو در افطاری مساوی ست

✣ ازین دیو مردم که دام و دد اند ✣ تهان شو که هم صحبتان بد اند ✣ دیو مردم مردمیکه خاصیت دیو دارند در مردم آزاری یعنی ازین مردمان دنیا که همچو دام و دد اند بگوشه بنشین چراکه هم صحبتان تو بد اند ✣ بے گور کز دشتبانان کم ست ✣ زنا مردمی های این مردم ست ✣ نا مردمی نااهلی و ناکسی ✣ گوزنی گز از بنده در مرغزار ✣ ز مردم گریزد سوے کوه و غار ✣ گز از بنده بساز خرامنده ✣ همان شیر کو جاے در بیشه کرد ✣ ز بد عهد مردم اندیشه کرد ✣ بگر گوهر مردے گشت خرد ✣ که در مردم آن مردمی را نبرد ✣ خرد گشتن ریزه شدن و اینجا کنایه از هلاک شدن ست ✣ اگر نقش مردم بخوانی شگرف ✣ بگوئی که مردم چنین ست حرف ✣ ای تحقیق اگر نقش آدم یعنی آن زمان معلوم کنے که حرف آدم چنین ست یعنی حرف آدمی همان ست که در و آدمیت باشد ✣ بجست اندرون مردمک را کلاه ✣ هم از مردن مردمی شد سیاه ✣ نظامی بجا موش کارے بسیج ✣ بگفتار ناگفتنی در مپیچ ✣ خاموش کاری یعنی خاموشی بسیج امر از بسیجیدن چو هم رشته خفتگانی خموش ✣ فرو خسپ یا پنبه در نه بگوش ✣ یعنی چون بمقتضای هر نوع قبل ز تو هم سنگ مردگان شده خاموش باش و مصراع بیان طرح خموشی ست

✣ بیاموز ازین مهرهٔ لاجورد ✣ که با سرخ سرخ ست و با زرد زرد ✣ مهرهٔ لاجورد آسمان یعنی ازین آسمان زمانه سازے بیاموز که به رنگ می سازد و سرخ اشارت بصبح با اعتبار

سرخی شفق و زرد گشتہ پہ از شام باعتبار زردی آفتاب غرض ازین بیت آنست کہ از پے گوے
کہ مخالف مزاج اہل روزگار ست بگذرد و نامرس شدہ مثل مردگان باشی ✤ سحرگہ کہ پاسبان چشمہ
باید کلید ✤ با آئین پاسبان چشمی آید پدید ✤ فاعل آید پاسبان چشمہ است کہ مراد ازان آفتاب است
یعنی صبح دم کہ کلید کشایش دروازہ شب ست آفتاب کہ بآئین پاسبان چشمی پدید می آید
و ظاہر می شود و بیک نظر و بیک چشم عالم را می بیند ✤ نشاید کہ صید از کمند دیگر ✤
بر آید بصید دست چون نوبہار ✤ بیا ساقی آن خون رنگین بیار ✤ در فلکن مخمورم چو آتش
بخر ✤ می کز خودم پای نغزی دہد ✤ چو صبحم دماغ دو مغزی دہد ✤ یاے افزونی
یاے مجہول و مراد از دماغ دو مغز دماغ قوی کہ کثرت ادراک داشتہ باشد و دو مغز
بودن دماغ صبح باعتبار بودن صبح است یکے صبح صادق و دیگر صبح کاذب

عہد بستن سکندر با بزرگان ایران و سیاست کردن سرہنگان را

کجا بودی ای دولت تازہ عہد ✤ بدرگاہ عہدی فرود آر عہد ✤ عہدی اسم مفعول
یعنی ہدایت یافتہ و مراد ازو مطلق صاحب زمان است و درینجا اطلاق بر ممدوح خود کردہ
یعنی ای دولت نیک عہد کجا بودی بسیار مشتاق تو بودم حالا کہ رو نمودہ بدرگاہ بادشاہ
با عہد خود در افرود آر ✤ چو آئی بدرگاہ عہدی فرود ✤ بعہد من آور ز عہدی درود ✤ یعنی وقتیکہ
بدرگاہ بادشاہ آئی فیضے ازان جناب بجای من ہم رسانی پس از عہد درینجا جاے و
دقت است ✤ ترا دولت از بہر آن خواند بخت ✤ کہ آرائش تاجی و زیب تخت ✤ نشیبت
آدمی را رخ افروختہ ✤ جہان جامہ چون تو نادوختہ ✤ بنام ایزد آراستہ پیکرے ✤ ز ہر گوہر
آراستہ گوہری ✤ یعنی قسم بخدا کہ معشوقی زیبا ہستی و از ہم گوہران خود کہ ادب و ہنر و
فضل باشد بہتر و برتر ہستی ✤ بدست تو شاہد عنان را سپرد ✤ ز تو پاسے مردی زنا دلبرد ✤
پاسے مردی یاری یعنی عنان اختیار خود را بدست تو باید سپرد چہ یاری و مددگاری
کار تست و چالاکی و غلبہ کار را ✤ نشان دہ مرا کوست بازار تو ✤ کہ تا در ہم آیم خریدار تو ✤
یعنی ای دولت مرا از بازار خود نشان دہ تا ہمیشہ طلبگار تو باشیم ✤ چنانکہ
شاید کہ از ہر دیار ✤ ندارے دری جز در شہریار ✤ مراد از شہریار ممدوح خود ست

کہ نصرت الدین باشد ۰ بہر جا کہ ہستی کمر بستہ ام ۰ بخدمتگری با تو پیوستہ ام ۰ یعنی ہر جا کہ
تو ئی من ہم ہمان جا بخدمتگری پیوستہ ام ۰ از ینجا بگفت آن خداوند ہوش ۰ رہی دولت
مرد گوہر فروش ۰ مراد از ان خداوند ہوش صاحب ہوشی ست کہ معہود ذہنی ست یعنی
صاحب عقلی کہ این مثل گفتہ ہمین جہت ست کہ دولت مرد گوہر فروش بسبب دولتی ست
چہ معاملہ جوہر یان مدام با صاحب دولتان باشد و انتفاع خاطر خواہ از سودا جوہر
حاصل نمودہ بتول بہم رسانند و درینجا نظامی علیہ الرحمۃ خود را جوہر فروش قرار دادہ باعتبار
جوہر سخن کہ در مدح بادشاہ می گوید و نفع خاطر خواہ می دارد ۰ بلے کاین چنین گوہر سنگ
بست ۰ بدولت توان آوریدن بدست ۰ گوہر سنگ بست گوہر بسیار یعنی
مثل آن بزرگ راست ست چرا کہ این قدر گوہر بیش قیمت کہ من دارم بدولت بدست
توان آورد و بی دولت را ازان دست رس نیست ۰ سکندر کہ با رای و تدبیر بود ۰
بہ نیروی دولت جہانگیر بود ۰ اگر دولتش نامدی رہنمای ۰ نسودی سر خصم را زیر
پای ۰ گر از بندہ دانای دولت پرست ۰ پرگار دولت چنین نقش بست ۰ کہ چون شد
سر تاج دارا نہان ۰ با سکندر افتاد ملک جہان ۰ ہمہ گنج دارا ز نو تا کہن ۰ کہ آنرا
نہ سر بود پیدا نہ بن ۰ بگنجینۂ شاہ پرداختند ۰ ز دریا بدریا در انداختند ۰ یای گنجینۂ
نسبتیہ است و پرداختند بمعنی خالی کردند یعنی ہمہ گنجہای دارا را بسبب گنجینۂ
بادشاہ خالی ساختند و این کنایہ از داخل کردن گنج دارا ست در گنج سکندر ۰ سر پرسرا پردہ
و تاج و تخت ۰ نہ چندانکہ آن بر توانند سخت ۰ سختن بفتح اول بمعنی سنجیدن ۰
جواہر بچندانکہ آن را دبیر ۰ بیارد در انگشت یا در ضمیر ۰ مراد از در انگشت در آوردن
بہ قلم آوردن ست ۰ بلورین طبق با دخوانہای لعل ۰ طرائف کشان را بفرسود
نعل ۰ خان آرزو گفتہ کہ در قاموس بلور را بوزن سنور و تنور آوردہ پس در فارسی
بلور بفتح لام مخفف و ضم آن در رسیدہ ہر دو صحیح ست بنا بر قاعدۂ فارسیان کہ مشدد
را نیز مخفف می خوانند و مراد از طبقہای بلور طبقہای باشد کہ از بلور ساختہ باشند و از
خوانہای لعل خوانہای پر از لعل و طرائف کشان اگر جانوران باشند مراد از نعل

نعل اسپان و استران بود و اگر اختصاص بود پس مراد از نعل کفش خواهد بود چنانچه در
منتخب نعل و نعلین پاے پوش را گفته + همان تازی اسپان با زین زر + خطاے
غلامان زرین کمر + نورد ملوگانه بیش از شمار + شتر بار زر بیشتر از هزار + مراد از نورد
ملوکانه جامه نفیس لائق ملوک ست و مراد از زر بیشه جنس نقره و طلا + سلاح و سلب را
قیاسے نبود + پذیره بر از روسپاسی نبود + سلب بفتحتین لباس مقتول + دگر چیزهائیکه
بشد بر غریب + وزو مخزن خاص باید نصیب + چنان گنجے از سیم و زر خلاص + بمهر جهاندار
کردند خاص + خلاص بالکسر زر خالص + جهان دار از و گنج اندوخته + چو گنجے نشه از
گوهر افروخته + بگوهر فروزد دل تیره فام + نگر شب چراغش ازین ست نام + چو تاریک
شاید شدن سوے گنج + که گنج آید از روشنائی برنج + چرا روے آن کس که شد گنج
یاب + ز شادی بر افروخت چون آفتاب + این دو بیت قطعه بند ست و حاصلش آنکه
بطریق استعجاب می گوید که هرگاه رسم چنین ست که بسوی گنج در تاریکے روند چرا که
گنج را از روشنائی تنافر ست پس کسیکه گنج می یابد روی او از شادی چرا افروخته مے گردد
+ تو خاکے گرت گنج باید رواست + که بی خواسته خاک را کس نخواست + این بیت در بیان
احوال آدمی و مقوله شاعر یعنی ای آدمی تو خاکی و از خاک پیدا شده اگر ترا خواهش گنج
باشد دور نیست زیرا که مقبولیت تو منحصر در گنج ست چنانکه مقبولیت خاک براے
گنج و مال ست پس جزاے شرط را محذوف نموده علت آنرا که تمثیل ست بجاے آن
آورده + فروزنده هر دشت خواسته + کز و کارها گردد آراسته + ز ریزان میوه زعفران
ریز شد + که چون زعفران شادی انگیز شد + یعنی زر که بصورت زعفران ست ببیان
جهت ست که در خاصیت شادی انگیزی با زعفران مساهم ست + سپاهان مغرب
که زنگی وشند + بصفراے آن زعفران دلخوشند + یعنی دل خوشی ساکنان مغرب
که همچو زنگیان اند بجهت همین زعفران که زرست خواهد بود + سکندر چو دید آن همه کان
گنج + که در دستش افتاد بی دست رنج + پرستندگان در خویش را + همان محتشم
زاده درویش را + ازان گنج آراسته داد بهر + بداد و دهش گشت سالار دهر +

بگردان ایران فرستاد کس * گزین در نگرد کسے باز پس * بدرگاه یکسره سر نهشند * هلاک
سر خویشتن بر در نهشند * یکسره تمام و هلاک بر در نهادن کنایه از جدا کردن سر است یعنی
هلاک خود جدا دانید * بجاے شما هر یکے بی سپاس * نوازشگر بهار و دلی قیاس *
لفظ بجاے بمعنی در حق است و بی سپاس بمعنی بی منت و ناسپاس گفتن
صحیح نیست زیراکه ناسپاسی آن مردم وقتے بثبوت می رسید که نوکران سکندر
مے بودند و نمک حرامی از ایشان بوقوع مے آمد * بزرگان ایران فراهم شدند *
وزان خوے سخت خرم شدند * خبر داشتند از دل شهریار * که هست او بسوگند
و عهد استوار * همه هم گروه براه آمدند * بسوی انجمن گاه شاه آمدند * بدان
آمدن شادمان گشت شاه * ازان پهلوانان لشکر پناه * جداگانه با هر یکے
عهد بست * که در پایه کس نیارد شکست * یعنی سکندر با هر یک بندگان ایران
قول کرد که در پایه منصب و خدمت هیچ یکے کمی نکند * در گنج بگشاد با هر کسے *
خزینه بسے داد و گوهر بسے * همان کار هر کس پدیدار کرد * بران خفتگان بخت
بیدار کرد * همان اشارت بعهد دهی و پدیدار بهیات فارسی و تازی هر دو صحیح
است اول مرکب است از پدید بمعنے ظاهر و از آر کلمه نسبت است و دوم مخفف
پادیدار و لهذا در ترجمه اینجا و با دیدار آوردن نوشته اند * بداد انچه در پیشتر بود
نشان * دو چندان دیگر بر افزود شان * چو ایرانیان آن دهش یافتند *
سر از خیر سرکشے تافتند * نهادند سر بر زمین یک زبان * کله گوشه بردند بر
آسمان * بگفتند بر شهریار آفرین * که یار تو باد اسپهر برین * سر تخت جمشید
جاے تو باد * سر پیکران خاک پاے تو باد * کهن رفت و شاه نو با توے *
فر خسرو کیخسری با توے * مراد از خسرو مطلق پادشاه است و کیخسرو نزد اهل ایران
فرشته بود که بشکل آدمے شده جهان را از ظلم افراسیاب نجات بخشید و خلاصه
بیت آنکه وا ما چه باشد تو کیخسروے که متصف بکمالات و صفات فرشتگانی *
نه پیچد کسے گردن از راے تو * سر ما و پائین گه پاے تو * مراد از پائین گه

سنبہاے پاست وبعضے خاک پا مراد داشتہ اند + جو ستہ دیدگر راہ خرسندگی + بر
ایر انیان فرض شد بندگی + دران انجمن گاہ انجم شکوہ + کہ جمع آمد از ہفت کشور
گروہ + بفرمود تا تیغ وطشت آورند + دو خون ریز را پیش تخت آورند + دو سرہنگ
گردن برافراختہ + حمائل بگردن درانداختہ + بسرہنگی از خون شان گل کنند + رسن
حلق شان را حمائل کنند + این دو بیت جز مقولہ سکندرست یعنی دو سرہنگ کہ گردن
برافراختہ وشمشیر را حمائل ساختہ بودند بسرہنگے خود کار آن دو خون ریز را تمام کنند
+ نخست انچہ از گنج وزر گفت جو د + رسانید چندانکہ پذرفتہ بود + چو نقد پذیرفتہ
آورد پیش + برون آمد از عہدۂ عہد خویش + عہدہ بالضم انچہ برکسے لازم
باشد + بفرمود تا خوار کردند شان + برسن بستہ بردار کردند شان + منادے
بر آمد بگرد سپاہ + کہ اینست پاداش خون ریز شاہ + یعنے گرد لشکر خود منادے
بداد کہ قصاص کشندگان خاوند خود ہمین ست + کسی کین ستم خیزد از نام او +
بدین روز باشد سرانجام او + مراد از نام ذات ست + نہ بخشود ہرگز خداوند ہش +
بر آن بندہ کو شد خداوند کش + بخشود ازان بمعنے رحمت کردن + نہ از لشکر ونہ از شہر
ولشکرے + بر انصاف دارزم واسکندری + بر آن راہ ورسم آفرین خوان شدند +
جہان جوے را بندہ فرمان شدند + لفظ را علامت اضافت ست وبندہ فرمان بزیر
ترکیب اضافے کہ نسبت اسمے مختفی فاک اضافت جائزست + نشستہ جہان جوے
با بخردان + ازان دائرہ دو چشم بدان + دورویہ سماطی بر آراستند + نشینندگان
جملہ برخاستند + برخاستند باین جہت گفتہ کہ براے خوردن طعام از ہر طرف
برخاستہ آمدند و در بعضے نسخ برخاستہ واقع شدہ و این نیز بلحاظ ہمان معنے مذکور
است وسماط سفرۂ طعام خوردن ست یعنی در مجلس دو طرف دستارخوان
انداختند اگرچہ رسم چنین ست کہ در یک دستارخوان مے خورند لیکن مجلس بغایت
کلان بود چنین بعمل آمدہ باشد + سکندر جہاندار دار انشکن + برافروخت چون
شمع زان انجمن + پس انگاہ با ہرگران مایۂ + سخن گفت با قدر ہر پایۂ + نیاز از دہ

زنگ سالها نشسته * طلب کرد زنگار آئینه شست * نیا زاده زنگه یعنی نبیرهٔ
زنگه فرابرز نام که پدر او نصیحت کرده بود دارا از نصیحت او متنفر شده بود آن زا طلبیده
زنگار از آئینه او شست یعنی قدر و رتبه و دانائی او را که از عوام مخفی بود ظاهر ساخت
* چو پرسید کای پیرسال آزماسته * فگنده سرت سایه بر پشت پاسته * قرار داز پیرسال
زمانه یعنی شخصی که زمانه را آزموده است وسایه فگندن سر بر پشت پای اشارت
بکمال پیری است و قدش دوتا شده بود * بسی سالها در جهان زیستی * ز کار جهان
بی خبر نیستی * چو دیدی که دارا جفا پیشه گشت * گناهی نه بر من بد اندیشه گشت *
خان آرزو گوید که از جمله نه بر من رابطه محذوف است و بد اندیشه گشت بیان تلازم
است یعنی چون دیدی که دارا ظالم گشته است گناهی بر من نیست زیرا که آن
بدخواه گشته بسبب بدخواهی خود نه بحکم من * از آنجا که راز جهان داشتی * نصیحت
چرا از و نهان داشتی * راز جهان داشتی ای محرم راز جهان بودی * جوانمردی
را جوانی بجوشش * گنه پیر دارد که باشد خموشش * نوشته ازین که شاه روم *
بروغن زبانی بر افروخت موم * قرار داز روغن زبانی چرب زبانی و بر افروختن
موم عبارت گفتن سخن نرم و ملائم طبع است * کمانی بر آراسته از پشت کوز * پی
استخوان گشته همرنگ توز * خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم میشود که توز بر آ
تازی باشد و ظاهر همان باشد که در هندوستان از کشمیر آرند و بهندی بهوج پتر
خوانند صاحب رشیدی توز بواو معروف و زای فارسی بمعنی پوست درختی که بر
کمان و امثال آن پیچند آورده و حاصل بیت آنست که چون کمان از پشت کوز خود
ساخت پی که بر استخوان بود حکم توز بهم رسانید * سلاح سخن بست و ترکش نهاد *
زچهره کمان تیر آرش کشاد * ترکش نهادن عبارتست از گذاشتن ترکش پیش
خود چنانچه سپاهیان در وقت غلبه عدو شکسته تیراندازی میکنند و چهره و کمان با تیر آرش
که بحذف عاطف باشد و یا که با ضافت بود چه درین مقام فک اضافت جائز است و
آرش بالمد نام تیراندازی بود در ایران که تیری از حکمت ساخته و در تیراندازی نظیر خود نداشته

نخستین نشانی جهاندار بخت + که با او جهاندار با کام بخت + انوشه بمانش یاد دارا که
دهر + ز نوش جهان با دل بسیار بهر + انوشه یعنی خرم و خوش و دلش طبیعت یعنی شاد و
خرم طبیعت یا دبا دشاه یا از چیزهای شیرین جهان بهره کامل بردارد + سرسبزیش از
شادی افروخته + سر خصم در پایش انداخته + کبید افراخته و انداخته یا دمند دفت
ست + لیکن اندیشه نگشت زاین جهان دیده سیر + نشد در دل کینه در جاے گیر + سبب
شمع روشن که دود سے بدرفشت + فرودم برادر او سوء دست بداشت + شمع روشن
کنایت از شخص خوب است + چو بخشش سکندر بود تخت و جام + ز دارا چه آید بجز
کار خام + چو گردون کند گردنے را بلند + بگردن فرازان در آرد گزند + بهندوستان
هیرے از خر فتاده + پدر مرده را جبین گاوزاد + گاوزاد یعنی نفع یافتن یعنی شخصی در
هندوستان از خر افتاد و پدر مرده و بیچاره که در چنین بود نفع از ان یافت همین قسم
حال دارا و سکندر است که دارا با خاصان خود کشته شد و دولت ایران با سکندر منتقل
شد + کجا گردد از سیل جوئی خراب + بجوئی دگر کس در افزاید آب + یعنی هر جا که از
سیلاب جوئی خراب گردد در جوے دیگرے آب میرود + ترا پاسے دولت فروشد
بلنج + ز سید و لتی ها سے دشمن مرنج + جوانی و شاهی و آزاده + جهان به که با رود و
با باده + بکام از جوانی توانی رسید + چو پیری رسد گوشه باید گزید + به پیرانه سر کشید
لاجورد + به ضحاک و جمشید بین تا چه کرد + یعنی در پیری ترک سلطنت باید کرد و گرنه احوال
شخص مثل احوال ضحاک و جمشید بود و درین بیت علت بیت سابق است + جهان با
چنین بود چندین هزار سال + پرستنده باز و نگیرد ملال + دگر کاکه دارد از مغز و پوست +
شناسد بدرازنیاے دشمن ز دوست + از و در دل هر کس آید هراس + چو بینند
کو هست مردم شناس + با فگندنش چاره سازی کنند + وزو دعوی بی نیازی
کنند + مقصود ازین ابیات وجه عداوت افزائی دارا است با دارا و درین ضمن بیان
احوال واقعی هم است + نوی را نشاوی بر آزند کوس + که بروی توانند کردن
فسوس + آسے مار و فریب کردن توانند + ازین روسے تخمیر و دلیلها و + به پیرے

زشاهی نگردند یاد ⁂ جهان بر دگر شاه بگذاشتند ⁂ ره کوه البرز برداشتند ⁂ ز پوشیدن

و خوردن نیک بهره شدند ایمن از خوردن تیغ زهر ⁂ فاعل شدند کیخسرو و کیقباد و دست

و نیک بهر عبارت است از حلال مطلق یعنی چون روزی حلال که خوردن آن برگ درختان و

پوشیدن آنهاست ایشان را بهم رسید بسبب آن از خوردن تیغ زهر فارغ شدند و

یعنی شرح نیک بهر حصه که شعار قناعت باشند نیز گفته اند ⁂ چو شه دید

کاوان یادگار کیان ⁂ خبر دار از کار سود و زیان ⁂ بپرسید کاین کاردانی چه است ⁂

هنر آزمائی ست و کار آگهیست ⁂ بپرسید کان چیست در کارزار ⁂ که از هر چه خیزد فزونی

آید بکار ⁂ سپه را چه تدبیر دار دیبات ⁂ یعنی کند مرد را دست پای ⁂ هنر آزمائی

جهان دیده گفت ⁂ که پیر درست آن پهلوان راست جفت ⁂ که در لشکری چون تو شاه

بود ⁂ بفر تو پاک دل سپاهی بود ⁂ چو فرمان چنین ست کین شاک ست ⁂ زبهر تو سده

بر آرد درست ⁂ مراد از سده درینجا سخنان ملک گیری و جنگ آزمائی ست ⁂ شنیدم

ز جنگ آزمایان پیش ⁂ که از زور تن زهره مرد بیش ⁂ یعنی در جنگ دلاوری مرد از

قوت بدن تفوق دارد ⁂ دلیری ست هنگام لشکر کشی ⁂ سرافکندگی نیست در سرکشی ⁂

مراد از سرافکندگی فروتنی و تنزل ست و مراد از سرکشی سرداری و فرمانروائی ⁂ هنگام لشکر

بر آراستن ⁂ ز لشکر نباید مدد خواستن ⁂ صبوری ز خود خواه و فتح از خدای ⁂ که لشکر

بدین هر دو ماند بجای ⁂ چو پیروز باشی مشو در ستیز ⁂ مکن بعد از خصم راه گریز ⁂ یعنی اگر فتحیاب

شوی بر دشمن تعاقب نیاری ⁂ مگر نا امیدی بجان باز کوش ⁂ که مردانه را کس نمالید

گوش ⁂ یعنی وقت نا امیدی از فتح برای فتح سعی بجان کن چرا که مردانه را کسی گوشمال

نتواند داد ⁂ ز فالی که بر فتح یابی شکست ⁂ ولی باید از زیر دشمن درست ⁂ یعنی اول

فال را بگیر بر فتح دشمن فال درست و عزم ثابت ست ⁂ چنین گفت رستم فرامرز را ⁂

که شکن دل و لشکر البرز را ⁂ همین گفت با بهمن اسفندیار ⁂ که گر لشکری کارزار ⁂

شکستن اول لازم و دوم متعدی ⁂ شناستی کز خون سنجار را رسید ⁂ هم از دل شکستن بدان سرا

رسید ⁂ یعنی شکستی که از آن در دل سنگ خارا خون افتاد بسبب شکستن دل و

زبیناکی بود که بدارا رسید + شکسته دل آمد بمیدان فراز + دل کبک شکست زان
چرّه باز + چرّه در فارسی بمعنی دلیر و چلد ست و چرّه باز یعنی چلد باز یعنی دارا دل شکسته
و ترسناک در میدان آمد و از ان باز چلد کبک هم دل شکسته و زبون نگردید + چو در
دولتش دل فروزی نبود + ز کار تو جز خاک روزی نبود + یعنی چون در عهد دولت و
اقبال دارا دل فروزی ای دل خوش کردن مردم و سپاه وغیره نبود نا چار از کار جنگ
تو او را جز خاک روزی نشد + دگر باره کردش سکندر سوال + که ای مهربان پیر دیرینه سال
شنیدم که رستم سواری دلیر + بتنها تکاپوی کردی چو شیر + حرف با درینجا زائده
است + کجا رو بتنها روی بر سپاه + گریز او فتادی دران رزم گاه + غریب آیدم
گر یکی تیغ تیز + چگونه رسد لشکری را گریز + پاسخ چنین گفت پیر کهن + که گر دیده
باشد زبان در سخن + حاصل بیت آنکه زبان گوینده است و کم و زیاده دران روا
می باید و سپاهی را دران دخلی تمام است + چنان بود بر فاش رستم درست + که
لشکر کشان را فگندی نخست + پرفاش جنگ و لشکر کشان سرداران +
چو لشکر کشی او فتادی به تیغ + گرفتندی از بیم لشکر گریغ + گریغ مبدل گریز است
زیرا که رای همه یقین همه بدل شود + کسی کو بتنها سپاهی شکست + بدین چاره
شد بر عدو چیره دست + دگر نشنید که در کارزار + گریزد یکی لشکر از یک سوار +
دگر باره گفتا بمن گوی راز + که بازوی بهمن چرا شد دراز + قال آرزو گفته که اگرچه
اینجا درازی بازو کنایه است از دست بازی لیکن اشاره بدان معنی ست که
بهمن دراز دست بوده و دست او مرتبه دراز دست بود که دستش تا بزانو میرسید
و این از صنائع ست + چرا کشت بهمن فرامرز را + بخون غرقه کرد آن تن البرز را +
یعنی سکندر باز سوال نمود که بازوی چرا دراز شد که فرامرز پسر رستم را بکشت + چرا
سوی آتش نهاد از نبرد + که زان خاندان دور دارد گزند + فرامرز از خاندان رستم
است که پهلوان لشکر کش پادشاه ایران بود + چنین داد پاسخ جهان دیده
مرد + که بهمن بدان اژدها سه چه کرد + سرانجام کار اشفته شد رای او + دم اژدها

شده وطن‌گاه او بنده راه یعنی رونقش + چو زد دهره بر پهلوانی درخت + فتد از فنانه دو لخت
تاج و تخت + دهره بالفتح نوعی ست از تبر پهلوانی درخت مراد از فرامرز فاعل زد بهمن یعنی
چون بهمن فرامرز را کشت آخر بشامت همان ظلم سلطنت بر باد و فنا منتهی شد + که دیدند کو
پاسے در خون فشرد + که زان خون سرانجام کیفر نبرد + کیفر یعنی پاداش و جزاے عمل و پاے
در خون یعنی قتل یعنی کدام را دیدی که پاے در قتل نهاد و جزاے آن نیافت + سکندر
بلرزید زان یاد کرد + چو برگ خزان لرز داز باد سرد + یاد کرد یعنی یاد کردن + ز خون خواه
دارا چو سرکشته گشت + که آسان نشاید بدین پل گذشت + خون خواه مدعیان دارا را
+ دگر باره از خود است کان هوشمند + در درج گوهر کشاید ز بند + فردگو بیدار گردش
روزگار + جهان جوے را آنچه آید بکار + پس از آفرین پیر بیدار بخت + چنین گفت
با صاحب تاج و تخت + که ملک جهان گرچه فرخ بسے ست + بفرمان دست کسست و ملک ماندن
شاخ سست + بشاخ سست مراد از ملک دنیا یعنی اگرچه پادشاهی جهان ترا
سزاوار ست اما بدین پادشاهی دل بسته مباش و سخت مگیر + ز تاریخ تو تا بعهد کهن +
که ماند که با من بگوید سخن + کاف سر مصرع دوم کدامیه و فاعل بگوید همان کس ست
یعنی در مقدمه بقاے عالم چیزے بگوید و با ثبات برساند + کجا رستم و زال و سیمرغ و
سام + فریدون و فرهنگ و جمشید و جام + فرهنگ علاقه دارد بفریدون چه فریدون
مشهور ست بزیرکی و جام با جمشید + زمین خورد و از خوردشان در نیست + هنوز زشتش
ز خوردن شکم سیر نیست + این بیت سابق تغیر گفته است + گذشتند و ما نیز هم بگذریم +
که چون مهره هم عقده یک دگریم + مراد از مهره مهره تسبیح ست + درین پنج نوبت
درین چارطاق + که بی ششدره نیست این نه رواق + مراد از ششدره
جهان ششدر که عبارت از عجز و درماندگی ست و اگر ششدره مراد از عمارت شش
در باشد نظر بر جهات سته درین صورت کنایه باشد از آنکه دنیا محل بسیار کس ست و
جاے ماندن کسی نیست + جهان چون تو داری جهاندار باش + چو خفتند خصمان تو
بیدار باش + [illegible] ارشاد شد باختیار عدل و داد دست و ترک ظلم و فساد +

سرود عالم ترسکارست برارد + بترس از کسی کو نشد ترسکار + قرار از ترسکار رست
ترسیدن از خدا و آن حاصل معنی آنکه از خدا بترس کیکسا زخدا نترسد مترس +
رها کن رسته کان زبان آورد + ره بدخلل در گمان آورد + مصرع دوم بطریق تمثیل است
+ کرا باز گونه بود دیر تن + نه حاجت بود و باز گشتن به تن + گر یعنی هر کرا و نه حاجت
بود و بنون نفی همائم استنها میه است بطریق انکار + تو زان ره که شد باز گونه نورد +
بجو اه از خدا حاجت و باز گرد + باز گونه نورد یعنی راهی که رفتن دران واژگونه باشد
و اضافت حاجت بسوی باز گرد اضافت عام است بسوی خاص و این را یعنی
اضافت بیانیه هم گویند + چه بندی دل خود دران ملک و مال + که هستش کمی رنج و
بیشی وبال + بدانش ترا رهنمون کرده اند + که مال ترا حکم خون کرده اند + یعنی حکما
که حکم مال تو چون خون کرده اند ترا بدانش و علم راه نموده اند تا بدانی که مال تو حکم خون
دارد چنانکه آن بموجب زوال است و بسیاری آن باعث وبال چنانکه خون که کمی
آن ضعف و بی طاقتی آرد و بسیاری آن گرفتگی گلو که عبارت از خناق باشد چنانکه
خود میگوید + ز سنجد گلو ـــ که بی خون بود + خفه گردد از خونش افزون شود + خفه
تنگ شدن گلو و آن اشارت بمرض خناق است که بافزونی خون لاحق شود + بران
مال کاید درین دستگاه + بران خفته دان شد ماری سیاه + شد مار سیاه
عبارت است از رنج و تردد که در نگاه داشت مال باشد + ستودان این طاق ازرسته
ستودنی شی دارد از خواسته + ستودان دخمه و عمارت که بر مقابر سازند و کلمه
از در مصرع دوم بمعنی از برای است یعنی ستودن این دخمه از برای مال و خواسته
از خود شنی است و پست ازمال و بعضی دولت مندان ستونها خالی کرده مال دران
نگاه می دارند + چه در طاق این صفه خواهیم خفت + چه باید شدن با سیه مار جفت +
یعنی قبول کن که ستون این دخمه پر از مال است چون درین طاق مردن و خفتن ضرور
است چرا با سیه مار جفت شد چنانکه سابق گفته که هر جا مالی است سیاه ماری با او است
+ دل از بند بیهوده آزاد کن + ستمدیده را داد کن داد کن + ز بیداد دارا به اثر بگذری +

کرا بود دارا تو اسکندری + در لفظ دارا ایهام ست یعنی دارنده که نگاه دارندهٔ مال و
زر قرار داده و معنی آنکه او دارا بود ای محب تمتعات دنیا تو اسکندری ای
خداپرست و قایل معاد و آخرت + ببین تا چه دید از گشت جهان + تو نیز آن مکن
تا همین یعنی همان + گشت بکاف تازی و فارسی هر دو درست می تواند شد + چه کردی
ببین تا جهان یافتی + همان کن که اقبال زان یافتی + چه از پاسخ پیر فرتوت
سال + گرفت آن سخن را مبارک بفال + یعنی نصیحت او را برای خودشگونی مبارک
دانست + ز خلعت گران مایه بنواختش + ببین گنج و زر پیشکش ساختش +
خان آرزو گفته که گران مایه صفت مفعول مطلق ست از نواختن یعنی نواخت او را
نواختن گران مایه عبارت ست از نواختن بسیار + بزرگان این را بفرهنگ او +
ترازو نهادند بر سنگ او + خان آرزو گفته که نهادن درینجا بمعنی گذاشتن ست یعنی
بر اعتماد و اعتبار سنجیدگی سکندر ترازو را گذاشتند ای میزان مقیاسی که داشتند
آنرا گذاشتند و موافق رای سکندر کار کردند و می تواند که ضمیر او راجع باشد بسوی
نیا زاده زانکه شنا در ان و بعضی ترازو بر سنگ کسی نهادن کنایه از کمال متابعت و
انقیاد نوشته اند + ستایندگان جمله در بارگاه + ستایش گرفتند بر بزم شاه +
کزین بارگه گر چراغی نشست + فروزنده خورشید آمد بدست + چراغ نشست
یعنی خاموش شد + دماغ کیی رفت روزی رسید + گلی رست و گلشن فرو
رسید + جوی زر ز جوینده روی تافت + فرودینه و زر بست و گنجینه یافت +
ز دریا دلی شاه دریا شکوه + نوازش بسی کرد با آن گروه + چو دیدند شه را رعیت نواز +
ز بیداد دارا کشادند راز + که تا دور او بود از گرم و سرد + کس از پیشه خویشتن بر نخورد +
گرم و سرد بیان پیشه یعنی پیشه خسیس و شریف + ز خلق آنچنان برد پیوند را + که
نگسست و نباید خداوند را + یعنی پیوند الفت آنچنان از جهان بر داشت که نگسست
با آن وفاداری با خداوند بطریق وفا نمی سپرد و با او نمی کند + به بیگانگان داد و گنجینه
ہمسکان + کسی را امانت نه بر خون و مال + بتعظیم کنان رفت زین مرز و بوم +

مروت به یونان و مردی بروم + فاعل رفت مروت و مردی + کسی کز نژاد یکی سنگ بود +
ز جنسی درین سیاه آن دو سرهنگ بود + چو بدگوهران را قوی کرد دست + جهان بین که
چون جوهرش را شکست + سر پر بزرگان بخردان سپرد + به بین تا سر انجام چون گشت
خرد + بس داوری باشد آن سست رای + که سختی رساند بخلق خدای + خان آرزو
گفته که بس داوری مرکب با یای مصدری یعنی نه صاحب داوری و حکومت بسیار
باشد آن سست رای که بر خلق رسد ظلم کند + گران مایگان را در آرد شکست + فرومایگان
را کند چیره دست + نه خسرو شد آن کس که خس پرورست + خسی دیگر و خسروی دیگرست +
نمانده درین ملک بخشایشی + نه در شهر و در کشور آسایشی + خراشیده از کینها سینها +
شده عصمت از قفل گنجینها + هر دو مصراع جدا جدا در ست و در است معنی بیت آنکه
یعنی کینه هاے مردم سینهای مردم را خراشیده و از قفل گنجینه عصمت رفته یعنی قفل هم
نگهبانی گنجینهاے تواند نمود و تواند این معنی بد و صورت است اول بطریق ادعا دوم
آنکه مردمان خائن با وجود قفل و بند از خیانت باز نمی مانند + خرابی در آمد بهر پیشه + تبه تر زین
کجا باشد اندیشه + که پیشه و را ز پیشه بگریخته + بکار دگر کس در آویخته + کشاورز شغل
سپه ساز کرد + سپاهی کشاورزی آغاز کرد + کشاورز بفتح کاف مزارع + جهانرا خلل
کار هر کسی + جز از شغل خود بگذرد هر کسے + بیابانیان پهلوانی کنند + ملک زادگان
دشتبانی کنند + اگر پیش ازین داوری خفته بود + جهان از جهان گیتی آشفته بود + خفته
یعنی غافل + کنون داوری است فیروزمند + ازین کو ببیداد تا چند چند + یعنی الحال
پادشاه منصف و عادل برین ملک فیروزمند هست ازین قسم ظلم که سابق ذکر یافت
تا کے خواهد ماند + هراسیده شد زین سخن شهریار + منادی بر انگیخت در هر دیار +
که هر پیشه ور پیشه خود کند + جز این گر چه نیکی کند بد کند + کشاورز بر گاو بندد لباد + ز
گاوآهن و گاو جوید مراد + لباد بضم لام چوبے که بر گردن گاو نهند تا قلبه بکشد و
گاوآهن بکاف فارسی آهنے که در قلبه کنند تا زمین را بشگافد + سپاهی
بآئین خود ره برد + همان شهرے از شغل خود بر خورد + نگیرد کسے جز پی کار خویش +

جهان پیشه اصلی آر اندیشش ۞ هر پیشه گر زنده را بازجست ۞ یان پیشه و ادمش که نوش
نخست ۞ عمل هاے هرکس پدیدار کرد ۞ همه کار عالم سزاوار کرد ۞ جهان را زویرانی
عهد پیش ۞ آبادی آورد در عهد خویش ۞ نکوئی کن از نیک خواهی زدهر ۞ که بد را
بود عاقبت بهره زهر ۞ جهان داشت بر دولت خویش راست ۞ جهان داشتن
زیرکان را سزاست ۞ مصرع ثانی مقوله شاعر علیه الرحمه ۞ بیا ساقی از شادی نوش و
ناز ۞ یکی شربت آمیز عاشق نواز ۞ صفت شادی نوش و ناز ست مصرع دوم یعنی آن
شادی نوش و ناز که آمیخته با شربت ست و آن عاشق نواز ست و نزد راقم عاشق نواز
شربت [illegible] وار شتاق آمیز ۞ بنشنو ده آن شربت دلفریب ۞ که تشنه ندارد ز شربت شکیب ۞

رفتن سکندر در ملک عجم و خراب کردن آتش کده ها و خواستن روشنک را

سپندی بیار ای جهان دیده پیر ۞ بر آتش فکن در شبستان میر ۞ میر از مقررات شاعرین
است که در ذیل حکایت تعریف یا دعای ممدوح می کنند چنانچه در شاهنامه مکرر مدح و
دعای سلطان محمود آورده پس می توان گفت که میر مراد از نصرت الدین ممدوح خواجه علیه الرحمه باشد
و بعضی گویند که مراد از ان ذات خود ست نظر بر آنکه الشعراء امراء الکلام لیکن این
بسیار بعید ست حاصل آنکه ای پیر جهان دیده سپندی برای دفع چشم زخم حاسدان سخنوری
من در بارگاه پادشاه که محل عرض سخن من ست بر آتش شبستان تا سخن من از گزند چشم
حاسدان محفوظ باشد ۞ که چشمک زنان پیشه می کنم ۞ ز چشم بد اندیشه می کنم ۞ چشمک زن
ساحر و کاف سر مصرع برای علت و چشمک زنان پیشه ترکیب مقلوب ست ۞
ولیکن چو می سوزم از دل سپند ۞ بمن چشم بد چون رساند گزند ۞ باز می گوید که این
خیالی ست غلط چه هرگاه که در شیوه سخنوری دل خود را بجای سپند می سوزم چشم بد
حاسدان چگونه گزند خواهد رسانید ۞ خطرهای رهزن درین ره بسی ست ۞ کسی کاین
ندارد نه فارغ کسی ست ۞ یعنی در پیشه سخنوری خطرات بسیار ست کسی که این پیشه
ندارد بسیار خوش حال شخص ست ۞ چه عمرست کو را چندین خطر ۞ بافسون گری برده
باید بسر ۞ یعنی با وجود چندین خطر عمر چند روزه را چرا در افسون گری که عبارت ست از شاعری

صرف باید نمود + و هر پایه زین پایه بیرون نهیم + نهیبن برین دیگ افزون نهیم +
نهیبن بفتح اول و ضم دوم و یای مفتوح و اول مضموم نهیبان یعنی سرپوش دیگ و طبق
تنور + گزارنده دهقان پاکیزه کیش + چنین گوید از پیش عهدان خویش + پیش عهدان
یا دشاهان زمانه سابق + که چون دین دهقان بر آتش نشست + بمرد آتش و سوخت
آتش پرست + دین دهقان دین زرتشت و بر آتش نشست یعنی خراب
شد و بسوخت + اسکندر بفرمود کایرانیان + گشایند بر آتش پرستی میان + میان
گشادن ترک کردن + نهان دین دیرینه را او کنند + مگر آتش سوی دین خسرو کنند +
ازین بیت مستفاد می شود که سابقاً در ایران نیز دین ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود
زیرا که سکندر هم دین خلیل الله علیه السلام داشت یا آنکه دین کهنه که داشتند از تازه
کنند ای دین قدیم را که گذاشته ورنه بسبب سکندر در آیند + مغان را با آتش سپارند
رخت + بر آتش کده کار گیرند سخت + کار سخت گیرند ای خراب و تباه سازند +
نهان بود رسمی اندران روزگار + که باشد در آتشکده آموزگار + آموزگار معلم دین پرستی
+ کند گنجها را درو پای بست + نباشد کسی را بران گنج دست + درو یعنی در آتش کده آ
گنجهائیکه از زر و جواهرات جمع شدی در آتش کده مدفون ساختی و مجال تصرف دران تنفسی را نبودی
+ توانگر که میراث خواری نداشت + بر آتش کده مال خود را گذاشت + یعنی کسیکه فوت شدی
پس او وارث مال او نبودی دران صورت مال خود را در آتش کده بسپردی + بدان رسم
کافاق را رنج بود + هر آتش کده خانه گنج بود + رنج آفاق بلحاظ آنکه آن گنج بکار نمی آمد
+ سکندر چو کرد آن بنا را خراب + روان کرد گنجی چو دریای آب + بر آتش کده کو گذر
داشتی + بنا کردی آن گنج بر داشتی + دگر رسم آن بود کآتش پرست + همه سال با
نوعروسان نشست + نشست یعنی می نشست باعتبار مقام + به نوروز جمشید و جشن سده +
که نو گشتی آیین آتش کده + سده بتحتین نام جشنی که مغان بعد دو روز پس از گذشتن پنجاه روز
و پنجاه شب میکردند چون لفظ صد بمعنی عدد معروف در اصل فارسی بسین مهمله است سده
بهای هوز نسبت بران معنی باشد که بعضی گویند که نسل آدم بعضی گویند فرزندان [illegible] وقتیکه بصد رسید درین

و از هاروتیان مراد ساحران + بفرمود تا آتشی مویدی + کشند از شهر اسندی و فردی +
یعنی منع آتش پرستی چنان بکنند که غوغای عام و بلوه نشود + فسون نامه زند را بر کنند از
دگر سوی زندان دفتر کشند + بر کردن عبارت از شستن است یعنی اگر شستن زند میسر نشود
نسخه های آن را جمع کرده در زندان کتاب خانه که دران کتب غیر مذهب جمع است نگاه دارند
+ بر اهنما خلق را رهنمود + بعت دود آتش ز دلها زدود + شیا یعنی جدونسته اند لیس مراد
از ضیا دین خلیل الله باشد + دران جا تبدیر آزادگان + در آمد سوی آذر آبادگان + آذر
آبادگان ولایتی است که پای تخت تبریز است و آذربیجان بوزن عندلیبان معرب
آنست و معنی ترکیبی آن آتش آباد است و چون دران ملک آتش کده ها بسیار بود
لهذا باین نام موسوم شد و در سروری آذر آتش و بادگان حافظ و نگاهبان است
و در جهانگیری نام آتش کده که در تبریز بنا کرده بود و بنا بران تبریز را نیز گویند + بهر جا که او
آتشی دید چست + هم آتش فرو کشت و هم زند شست + دران شهر بود آتشی سنگ
بست + که خواندی خردسوز آتش پرست + آتش سنگ بست مراد از آتشی
که گرداگرد گنبد سنگین ساخته باشند و مصراع دوم در بعضی خردسوز و در بعضی خود سوز
و در واقع است اول بدان معنی باشد که عقل بدریافت نرسد و ثانی باشتباه آنکه در افق
مذهب گبران باعث زیادت مجاورت در آتش کده خودی و نفس آدمی دور می شود
+ صد و شش هیربد بود با طوق زر + با آتش پرستی کمر بر کمر + نه هیربد موکلان آتش کده
+ بفرمود کان آتش دیر سال + بکشتند و کردند کیمیر زگال + چو آتش فرو کشت
زانجایگاه + روان کرد سلطان سپاهان سپاه + بتان نازنین شهر آراسته + که با خوشتنی
بود و با خواسته + دل تاجور شادمانی گرفت + بشادی پی کامرانی گرفت + بسی
آتش هیربد را بکشت + بسی هیربد را ادو تا کرد پشت + بهارکهن بود چینی نگار +
بسی خوشتر از باغ در نوبهار + بهار یعنی مطلق بتخانه + با آئین زرتشت و رسم مجوس +
بخار میست دران خانه چندین عروس + همه آفت چشم و آشوب دل + ز هر گل فرو رفته
پا سوی گل + در و دختری جادو از نسل سام + پدر کرده آذرهمایونش نام + چو سر

برخواندی افسونی آن دلفریب + ز دل هوش بردی ز جانها شکیب + به نیروی افسون از
زهره دل برده بود + چو نیروی همدیگر آورده بود + نیرو ئی یعنی ساحری + سکندر
بفرمود کردن شتابی + بر آن خانه تا خانه گردد خراب + زنی جادو از هیکل خویشتن + نمود
اژدهائی دران انجمن + یعنی آن زن که آذرهمایون باشد خود را بصورت اژدها متشکل
ساخته بمردمان سکندر نمود + چو دیدند خلق آتشین اژدها + دل خویش کردند از آتش رها + یعنی مردمان اسکندر از مشاهدهٔ این اژدهائی تند و تیز دل خود را از کشتن آتش
سرد کردند و سخت بترسیدند + زبیم وی افسان و خیزان شدند + بنزد سکندر گریزان شدند +
که هست اژدهائی در آتش کده + چو قاروره در هر دم آتش زده + قاروره شیشهٔ
آتش بازی + کسی کو بران اژدها بگذرد + همان ساعتش یا کشد یا خورد + کشد اسے
بدم فرو برد + شه از زر از آن کیمیای شگفت + ز دستور پرسید دستور گفت + مراد از
دستور ارسطو است + بلیناس داند چنین رازها + که صاحب طلسم است در سازها +
بلیناس حکیمی که در فن سحر و طلسم استاد بود و هم مصاحب سکندر و ساز بمعنی
ساختن یعنی در ساختن کارها صاحب طلسم است یعنی بر هر کار تواند طلسم ساخت +
بلیناس را شاه گفت این خیال + چگونه نماید بما بد سگال + خردمند گفت این چنین
پیکری + نداند نمودن بجز افسون گری + اگر شاه خواهد شتاب آورم + سر اژدها در
طناب آورم + جهاندار گفت ایست پیاره + برو گر توانی بکن چاره + در بعضی نسخ ایست
بدون سین مهمله است که در محل تعجب استعمال کنند و در بعضی ایست بسین مهمله و معنی
آن ظاهر و پیاره بفتح بای فارسی بمعنی جادو و دام مهیب و مکروه + خردمند شد سوی
آتش کده + سیاه اژدها دید سر بر زده + چو آن اژدها در بلیناس دید + ره آبگینه
بر الماس دید + یعنی هرگاه آن اژدها بلیناس را دید شیشهٔ افسون خود را شکسته
یافت + بر انگیخت آن جادوئی ناشکیب + بسی جادوئیهای مردم فریب + جادو
بمعنی سحر + بران جادوئی کهان نشد کارگر + بجادوئی خود باز پس کرد سر + یعنی سحرے که
بانداختن بلیناس خواند هیچ نیفتاد و باز بطرف همان زن عود نمود و کار را و را تباه

ساخت + بیچاره گرسے زیرک هوشمند + فسون فسانیده را کرد بند + فسانیده افسون کننده
یا خود از فسانیدن واهند اما را افسانا افسون گر را گویند + بوقتیکه آن طالع آید بدست +
کز و جادوی را در آرد شکست + بفرمود کار زند تخمی شد اسب + بر ان اژدها زد چو بر آتش
آب + تسد اسب گیاهی ست مثل پودینه که دایگان عورات حامله را برای اسقاط حمل
دهند و در دفع سحر نیز بکار می برند + بیک شعبده بست با زیش را + بپیچه کرد نیرنگ سازیش
را + چو دختر چنان دیدگان هوشمند + زنیرنگ آن سحر بگشاد بند + اسے بے عمل کرد +
بپایش در افتاد و زنهار خواست + بازرم شاه جهان باز خواست + یعنی بپاے
بلیناس افتاد و پناه خواسته التماس آشتی با سکندر نمود + بلیناس چون روی آن
ماه دید + تمنای خود در ابر و در ماه دید + ای آرزوے خود بطرف او مائل یافت +
بزنهار خویش استواریش داد + زجادو کشان رستگاریش داد + جادو کشان بفهم
کاف تازی مراد از جماعتی ست که از طرف سکندر بر کشتن جماعه ساحرا مور بودند + بفرمود تا
آتش افروختند + بان آتش آتش کده سوختند + فاعل فرمود بلیناس + پریروی را
بر دنزدیک شاه + که این ماه بود اژدهای سیاه + زنی کاردانسته و بسیار هوش +
فلک را بنیرنگ پیچیده گوش + نیرنگ با فتح مکر و فریب + ز قعر زمین بر کشد چاه را +
فرود آورد ز آسمان ماه را + یعنی به سحر از زمین چاه را بر آورد و از آسمان ماه را و بعضی مراد
از چاه آب گرفته اند یعنی بزور سحر آب چاه بر آورد + زحل را بسیاهی بشوید بزر وسے +
شود بر حصاری بیک تار موی + وز این نیز ترتیب محال است + بخوبی چه گویم پری پیکری +
پری را نموده چنین دختری + در مصراع اول تشبیه به پری داده و در مصراع ثانی
از ان نیز ترقی نموده + ز مهر یلقش از چهر شکناب + رسن کرده در گردن آفتاب +
رسن در گردن آفتاب کردن باعتبار چهره روشن و زلف بگیرد اگر دو آن باشد
+ با قبال شه راه بد همتش + [illegible] + ازین راه مکر و فریب او برابر بستم
ز نام و ناموس [illegible] + ز چون [illegible] درآید بزنهار من +
[illegible] خسرو [illegible] یار من + [illegible] شاه را در خور است + [illegible]

خود آبهرست * چو شد دید رخسار آن دلفریب * برآراسته ماهی از زر و زیب * بلیناس را
داد کاین برام است * سزاوار می خوردن جام نیست * ولیکن بهانش ایمن از رنگ او *
مشو غافل از مکر و فرهنگ او * مکر و دارد از رنگ مکر و فریب است * بلیناس بر شکر تسلیم شاه *
رخ خویش مالید بر خاک راه * پری روے را با توی خانه کرد * پری چند زین گونه دیوانه
کرد * مصرعه ثانی مقوله شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی تنها بلیناس ازان پری دیوانه
نشده بلکه کار پری همین است که مردم بسیار را همین قسم دیوانه و شیفته کرده اند * برآموخت
زن جادو بیاموختش نام * بلیناس جادو ازان گشت نام * یعنی همه جادوگری ازان زن
آموخت بعد ازان نامش بلیناس جادوگر شد * اگر جادوے گر ستاره شناس * ز خود مرگ
را در نه بندی هراس * یعنی اگر ساحرے دگر منجم ز خود راه بیم مرگ نه بندی * بهم ساختند
آن دو نیرنگ ساز * نکردند پنهان ز خود هیچ راز * بیا ساقی آن آبجوے بهشت *
در افکن بدان جام آتش سرشت * ازان آب و آتش بپیچان سرم * بجنبان ده
کز آب و آتش برم * مراد از آب شراب و از آتش جام خواسته و
خان آرزو گفته که لفظ کز مصدر بکاف عطف را خود دارند است یعنی ازان آب
و آتش سرم پیچان و بگردان زیرا که آب خوردن مرا آتش زده و سینه سوخته است

رسیدن سکندر در ملک اصفهان و خواستن روشنک دختر دارا را

چه فرخ کسے کو بهنگام دے * بهم آتش شد پیش و بهم مرغ و می * دی بالفتح مدت ماندن
آفتاب در دلو و آن ایام شدت سرما است خان آرزو گفته که صاحب مؤید دی را بمعنی
نشست نیز بطریق مناسبت مقام آورده چنانکه لفظ فرماید [illegible] ساقی که هر شب *
ز زلف [illegible] نارپستان [illegible] آورد * که در بار بستان
شکست آورد * پستان اول مکسور بای فارسی و دوم بضم باے موحده مخفف بوستان
یعنی باغ و کاف بیانیه یعنی چنان نارپستان آرد که بر انار باغ شکست آورد
* ازان نار دل تا بوقت بهار * لبی نار خواهد کے آب نار * نار دون درختی است
خوشتر قد [illegible] معشوقه است [illegible] نار دان [illegible] پستان باشند و از آب

نیلی ست که در ماتم اوشند و درین بیت بیان حال تبدیل رخت سیاه پوشان دار است ❋
بسنگ سیه برزه سرخ بود ❋ نگر بر محک زرهی آزمود ❋ شبستان دارا ز ماتم نشست ❋
بجای بنفشه گل سرخ رست ❋ چو آراسته آن باغ پدرام را ❋ برافروخت روی دلارام را ❋
پدرام خوب و آراسته و باغ مراد از خانه دارا و دلارام عبارت است از روشنک و
مصراع دوم بتقدیر عاطف ❋ شکیبائی آورد بر وزن سه چاریه ❋ که تا بشگفد غنچه نوبهار ❋ یعنی
چندی توقف نمود که تا ایام بهار رسد ❋ عروسان فرّ پرورش خو کنند ❋ سر در فرق را نغز و نیکو
کنند ❋ تماشای گل در دماغ آورند ❋ نظر سوی روشن چراغ آورند ❋ لفظ فرق درینجا حشو
است زیرا که مراد از سر و فرق یکی ست ❋ چو دانست کز سوگ چیزی نماند ❋ رعونت بعذر
آستین برفشاند ❋ مراد از رعونت رعنائی و نافرمان روی ست بر عذر پیرو گیان دارا
و آستین فشاندن کنایه از ترک دادن و گذاشتن ست یعنی فرمان رو هی بر عذر
پردگیان دارا آستین فشاند و قبول عذر نکرد که حالا هیچ عذری نمانده ❋ بدستور شیرین
زبان گفت خیز ❋ زبان و قدم هر دو بگشای تیز ❋ دستور شیرین زبان کنایه از
ارسطو ست ❋ بشکوی دارا شو از ما بگوی ❋ که اینجا بدان گشتم آزرم جوی ❋ مراد از
آزرم اینجا سکون و آرام ست یعنی گفته اند که آزرم درینجا تصحیف آرام ست ❋ که تا رو
مهر وسه دارا بخیره زه سیمیم گزیده فرخنده باد ❋ حصاری گشتم در شبستان او ❋ بر آرم
سر زیر دستان او ❋ یعنی در شبستان او حصاری و خانه سازم و دران باشم و سر از
زیر دستان او کشم ای زیر دست و مطیع و منقاد او باشم ❋ یکی مهد زرین بر آموده کرد ❋
همه پیکر از لعل و فیروزه پرد ❋ بر آن شیر بر فنا زرین ❋ خرامان شود آسمان بر زمین ❋
و در بعضی نسخ آسمان بر زمین نیز واقع ست و در صورت اول بیان مرتبه روشنک ست
یعنی بسبب سواری مهد گویا از آسمان بر زمین نزول می کند و در صورت دوم توصیف
همان مهد ست که گویا آسمانی ست که بر زمین روان می شود ❋ دگر باد پایان با زین زر ❋
زبهر پرستندگانش ببر ❋ چو دستور دانا چنین دید راست ❋ کمر بست و آورد فرمان بجای ❋
ره خانه خاص دارا گرفت ❋ همه خانه را در مدارا گرفت ❋ یعنی تمام خانه را

بدارا و در خلاص بیکرده + در آید مشکوی مشکین سرشت + چو آب روان کاید اندر بهشت

بهشتی پر از حور زیبنده دید + فریبنده شد چون فریبنده دید + از فریبنده اول مراد

فریب خورنده است + بدان سبب چه ران مردم فریب + بهی کرد بازی چو مردم شیبا +

شبیه بازی بسبب محض در بازی چست نه در دست اندازی و از انجا که در مجلس

بیگانه بود به بازی و نظر رفتست انس با اهل خانه پیدا کرده بود نه آنکه دست یازید با

گلچهرگان حرم دارا کرده که خلاف وصیت دارا باشد + نخستین دعایی که آمد فرود + بر

شه داد و بر شیدگان را درود + بدانکه درود ترجمه صلوة نوشته اند و درینجا ... وصیت

آنیده بیان آن + که مشکوی شه را ز شه نور باد + دو دولی از پیما ... مراد از شه اول دارا است مراد از شه دوم سکندر و مراد از دو دولی ... دو دو ما ...

هر دو پادشاه یعنی خدای تعالی هر دو خاندان را یکی کند و این بر ... دلالت ...

برای طلب روشنک + اگر چرخ گردان خطایی نمود + بدین خانه ... بود +

شه از جمله آن زیانها که رفت + گناهی ندارد بآنها که رفت + خان آرزو ... که لفظ اگر ...

محل تردد بود و گاهی در محلی مستعمل شود که آن معنی مترقب و متوقع بود و در بیت خواجه نظامی

علیه الرحمه همین معنی است پس این قسم خطا نمودن از چرخ بدین خاندان مدنظر بود و دا گر

شد گناه سکندر نیست دران زیانها که بدارا و فوج دارا از نهیب و قتل رسید چه دارا خود

فوج کشی بر سکندر کرد و از بدست سرهنگان کشته شد لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست

چه این مقام شک و شبهه نبود بلکه بمعنی هر چند است و جواب آن در بیت ما بعد + امیدم

چنان شد سرانجام کار + که نومید زو گردد امیدوار + یعنی هر زبان ایران که نومید شده اند

از عنایات بادشاهی باز امیدوار ترقیات گردند + باقبال این خانه را ... آورد +

خداوند سے خود بجای آورد + بفرمان دارا و فرهنگ خویش + نهاد شغل پیوند را پای

پیش + جهان بادشه را ضمین است کام + بعصمت سرای چنین نیک نام + که روشن

شود در وے چون ماه او + شود روشنک درة التاج او + بر روشن آتش چشم روشن

کند + بدان سرخ گل خانه گلشن کند + خان آرزو گفته که چنین دلون گلشن بر آتش

نسبت ست و زین عالم است جوشن در روشن و ضمیر تثنیه زخش راجع بسوی دختر دارا
+ ز دارا چنین در پذیرفت عهد + بهم بردن اینک فرستاد مهد + جهاندار کانجا عنان
باز کرد + تمنای این شغل را ساز کرد + زبان کسان بست زین گفتگوی + بپای خود
آمد درین جست وجوی + یعنی بپای خود آمد جهت تعظیم خاندان دارا + پریروی را
سوی مهد آورند + بترتیب این کار مهد آورند + چنین گفت با راستی ترجمان + که
در سایهٔ شاه دارم بجان + ترجمان شخصی که زبان یکی بدیگری بفهماند و اینجا مراد از شخصی
است که زبان رومی ارسطو فهمیده پیش اهل حرم دارا نقل کرد و از آنجا جواب حاصل
نموده بارسطو ظاهر می نمود + کس خانه هم خانه زادی شود + بیا و آمده هم بیا دسی
شود + کس خانه عبارت است از بانوی و صاحب خانه و از خانه زاد شخصیکه در خانه
متولد شود و در عفت حرم پرورش یافته باشد و از بیا وآمده زنهای فاحشه مثل کولی
و غیره است یعنی شخصی که در خانه تولد شده و در ستر عفت مانده همان کدبانو میشود
و دیگر بیرونی و بیا وآمده اگر در خانه می ماند و پاس ناموس نمی کند + بآب زر این نکته
باید نبشت + ستمگریان درود آنچه خربنده کشت + مصرعه دوم مثل در جای است که حق
بحقدار رسد یعنی آنچه صاحب خر کاشت صاحب ستر آن را بدرود چون صاحب خر
اکثر زارع باشند و صاحب ستر مردم ترک و سپاهی بنابر آن مثل شده + بگر گوشه مهد
و تاج ماست + زمین بوس آن مهد معراج ماست + اگرچه ده گیر و سر افکنده ایم +
دگر جفت سازد همان بنده ایم + بنده ایم یعنی مطیع و منقاد او ایم + ز فرمان او
سر نباید کشید + کجا رای او هست زرین کلید + خان آرزو گفته که لفظ کجا برای تحسین و
تکیه کلام در کلام قدما بسیار واقع ست پس مصراع دوم تعلیل باشد مر مصراع اول را
و میتوان گفت که کجا بمعنی هر کجا باشد یعنی هر جا رای زرین باشد از فرمان او سر
نباید کشید + اگر سر در آرد بدین شغل شاه + سر روشنان را رساند بماه + سر در آرد
ای راضی شود و توجه کند + بکابین خسرو رضا داده ایم + که از تخمهٔ خسروان زاده ایم +
بکابین بمعنی مهر + بروزی که فرمان ده شهریار + که پیوند را باشد آن اختیار + بدرگاه خسرو

صد بید اچو عود و شکر سوختند + مراد از شکر ریز نوای شیرین و از عود و افروختهٔ مراد سازی
است که بشعلهٔ آواز دلها را کباب سازد و عود و شکر سوختن در مجلس بطریق رسم و لایت
گفته + ز خیزران طرف تا لب زنده رود + زمین زنده گشت از نوای سرود + خیزران
بفتح خا و سکون زای معجمه و رای مهمله نام شهریست و زنده رود بکسر اول نام دریای
صفاهان + یعنی زنده رود خیزران که از می رسید + لب بر رهشان برود راه گزید + رود زمزمها
سرودها و حاصل آنکه مطربان از بسکه مست شده بودند لب به راه گزیدند دلبر سرودها و ز زنده
و خان آرزو و دیگر شارحین گفته اند که این بیت الحاقی است + گلاب صفاهان
مشک طراز + سر نافه و شیشه را کرد باز + گلاب صفاهان مشهور است و طراز
بکسر اول نام شهری است در ترکستان که ختن و مشک خوب از انجا خیزد + شفق سرخ
گل بست بر سور شاه + طبق پر شکر کرد خورشید و ماه + سور جشن و دیوار شهرپناه و
فاعل بست شفق و هرگاه که از سور جشن اراده نموده شود درین صورت معنی
شفق سرخ گل بست این خواهد بود که بر جشن اسکندر شفق خود را بجامهٔ سرخ
بیار است و وقتیکه معنی دیوار باشد پس معنی ظاهر است که در شادی بر دیوار گل می بندند
و خان آرزو گفته که بست غلط است و صحیح ریخت است یعنی شفق گل افشانی کرد بر
سور بادشاه و مهر و ماه طبق پر شکر کرده تیار نمودند + سپهر از شکر کوشکی ساخته + ز گل
گنبد دیگر افراخته + یعنی روزگار از کثرت نثار شکر کوشکی ساخت و از بسیاری گل
گنبد دیگر طرح نمود + همه بوم و کشور ز شادی بجوش + معنی برآورده هر سو خروش + چو
شب جلوه گر دار پرند سیاه + رخ و زلفی آراسته از مشک و ماه + این بیت مفرطیم
است مشک و زلف یکی است و آن مراد از سیاهی است و مراد از ماه حقیقت
ماه است یعنی تشبیب نور و ظلمت خود نمود + صدف بود گفتی مگر ماه چرخ + در و غالیه
سوده عطار کرخ + درین بیت بیان حال شب است و عطار کرخ که محله ایست در
بغداد و در غالیه سائی مشهور است و غالیه خوشبوئی است سیاه رنگ یعنی گویا ماه صدفی
بود که عطار کرخ در و غالیه را سوده و در میان ماه اندک سیاهی می ماند که آنرا کلف ماه

گویند پس حاصل آنکه گویا سیاهی شب بود که در ماه هم اثر کرده و ماه صافی گشته که در آن
عالیه حل کرده اند + زبهر شه آن ماه مشکین کمند + ز چشم و دهن ساخت بادام و قند +
ماه مشکین کمند کنایه از روشنک و حاصل آنست که چون شب شد از طرف روشنک
با دام و قند که عبارت از چشم و دهن معشوقه است پیش اسکندر آمد + فرستاد
هر دو فرستاده شاه + که در خور دمشکو بود مشک و ماه + کاف سر مصراع دوم تعلیلیه یعنی
روشنک بادام و قند در آن شب مهیا کرده بدان جهت فرستاد که مشک و ماه یعنی
سیاهی و روشنی شب عروسی سزاوار دولت خانهٔ بادشاهی گردد اسے موجب افزایش
عیش و عشرت باشد و دیگر خلاصهٔ معنی آنست که چیزهاے دیگر اگرچه برای عامهٔ خلائق
ساخته بودند لیکن روشنک برای یادد هی از چشم و دهان خویش بادام و قندی مهیا ساخته
بمشکوے بادشاه فرستاد و در این اشعار بدان معنی ست که لائق خلوت خانهٔ بادشاهی
عطریات و معشوقه است و هر چند بظاهر ذکر خوشبوی نکرده اما چون بدیهی ست که لوازمات
بے تعبیر نمی شود در ضمن ارسال بادام و قند ارسال عطریات نیز شده و خان آرزو گفته که
کاف در مصراع دوم هرگز مربوط نمی شود پس لفظ را ناسخان از راه غلط که نوشته اند
یعنی بادام و قند فرستاد که یاد از چشم و دهن محبوبه می دهد پس باید که باین شغل مشغول
شوند نه بمشک و ماه که آن در خور مشکوی شاه نیست یعنی تنها سیر ماه و شب لائق نیست که
نقل و تبرّ هم ضرور ست خصوصاً چیزی که یاد از چشم و دهن معشوقه دهد + دگر روز چون آفتاب
بلند + عروسانه سر بر کشید از پرند + دل شاه روم از پی آن عروس + بسوز رش در افتاد
چون زنگ روس + یکی مجلس آراست از رود و مے + که مینو رشک بر آورد خوے +
مینو یعنی بهشت + بمی لهوے کرد با مهتران + سر و سایهٔ شش هر دو از مے گران + بخشید
چندان در آن روز گنج + که آمد زمین از کشیدن برنج + چو شب عقد خورشید بر هم شکست +
عقیقی شفق را در آمد بدست + به پیروزهٔ بوسحاقیش داد + سخن بین که در بوسحاقان
فتاد + پیروزهٔ بوسحاقی نوعی از فیروزه که به بوسحاق نسبت دارد بوسحاق قومی اند
یعنی هرگاه شب عقد خورشید را که روشنی شعاع اوست بشکست عقیقی از ان عقد

بدست شفق افتاد پس آن عقیق را که سرخی شفق باشد به پیروزه بوسحاقی که سیاهی
شب باشد یا جرم ماه بدل کرد حاصل از همه آنکه سرخی شفق بسیاهی مبدل شد و مصرعه
اخیر مقوله شیخ نظامی علیه الرحمة لطیفه بدین که رفته رفته سخن منجر باین شد که ذکر بوسحاق
که [illegible] قصه سلطنت در میدان آمد و ازین سخن از روی کنایه معنی دیگر نیز مستفاد می شود
و آن اینکه مراد از شب انقلاب و مصیبت زمانه است و از عقد سلطنت و از خورشید
دارا و از عقیق مراد [illegible] و از شفق یا در روشنک و از پیروزه بوسحاقی مراد
سکندر باشد + ملاست یافت برکام دل دسترس + بشکوی مشکین فرستاد کس +
که تا روشنک را چو روشن چراغ + بیارند با باغ چیرا بباغ + اگر با باغ بباهی موحده
[illegible] از باغ [illegible] مراد [illegible] روشنک خواهد بود فان آرزو تا باغ چیرا بتاهی فوقانی
[illegible] آمد مراد ازان [illegible] یعنی سکندر حکم نمود که روشنک را بیارند تا باغ چیرا که
عبارت از [illegible] سکندر باشد در باغ + چنین گفت با روشنک با درش + زر روشن
روان شاه اسکندر شش + که با قوت یکتای اسکندری + چو همتا باشد بهم گوهری +
بایه تخت دولت بیا هم کنیم + جهان پیری و بادشاهی کنیم + بباید سر از حکم او تافتن +
که نتوان ازو بهتری یافتن + مکر کین سر زلفت بر بندگیش + که فرخ بود بر تو فرخندگیش +
مکر [illegible] بند کمر [illegible] جز او هر که با تو سر [illegible] کند + چو زلف تو سر بر کمر می زند + لفظ کمر مشترک است
درمیان دو کمر بند و [illegible] کوه است و حاصل بیت آنست که هر کس که غیر اسکندر با تو سر خود
را [illegible] زند یعنی قرب تو می خواهد پس او را مانند زلف تو سر بکوه میزند یعنی دیوانه است
با سر خود [illegible] نشکند + بگوشش تو گر حلقه زر بود + چو بی او بود حلقه در بود + مدارای او
کن کز مدارا [illegible] + چو دارا دلش بر مدارای ماست + بذیرفت زر و دختر دلفروز +
بذیرفتی [illegible] بخت با شرم و ناز + پریزاد را از پی جوم شاه + نشاندند در مهد زرین چو ماه +
بخلوت گه خسروش تافتند + ز نظارگان چهره برتافتند + پس آنگه نشستند بیشکش هاے
نغز + که بینندگان را برافروخت مغز + سبک با در مرجان دستبرد + گرامی صدف را
بدریا سپرد + که از نجم شاهان گردنکشان + همین یک سهی سرو ماند نشان + نگویم

گرامی ترین گوهری + سپردم به نیکوترین شوهری + پدر گشت خالی پدر مانده را + یتیمی دلا
بر افشانده را + سپردم بزنهار اسکندری + تو والی و فرداد آن داوری + پذیرفت
شاهنشه از ما درش + نهاد افسر همسری بر سرش + بسوسن سپردند شمشاد را +
چمن جای شد سرو آزاد را + مراد از سوسن گل شگفته است و مراد ازان سکندر و
شمشاد قسمی ست از سرو و مراد ازان روشنک و مصرعهٔ ثانی مقولهٔ شاعر علیه الرحمة +
شه از ناز آن گوهر شاهوار + بگوهر خریدن درآمد بکار + بای بکار برای ظرفیه است یعنی
درکار آمد و مشغول شد و حاصل آنکه بر ناز و ادا مثل گوهر شمرده مشغول خریداری گوهر شد
+ پری چهره دید کز دلبری + پرستنده شد گوهرش را پری + فاعل پرستنده پری ست
+ خرامنده سروی رطب بار او + شکر چاشنی گیر گفتار او + فریبنده چشم جفا جوی تیز +
دو دامنش بیمار و بیمار خیز + بیمار خیز یعنی شخصی که عنقریب از بیماری صحت یافته باشد +
برش کوته و زلف و گردن دراز + لبش چون شکر خال با او براز + کوتاهی سینه
معشوقان است چنانکه درازی زلف + زنخ ساده و غبغب آویخته + میان لاغر و سینه
انگیخته + مراد از سینه پستان باشد یا خود سینه که انگیختگی آن خوشنما باشد یعنی زنخ
صاف و غبغب معلق و کمر لاغر و سینه انگیخته بود غبغب بالفتح بمعنی طوق گلوی انسان +
بخوناب پرورده خون جگر + سر از دیده برکرده چون بصر + یکه انکه روشنک را درین
بیت بدو چیز تشبیه داده یکی آنکه مانند جگر بخوناب عالمی پرورش یافته ای عالمی
را کشته و از خون آنها پرورش یافته دوم آنکه مانند بصر که عبارتست از نگاه و
خطوط شعاعی از چشمهای مردم سر بر آورده و مردم آنرا عزیز داشته اند و احتمالی دارد که
بکشتن وشفقت پرورده و در چشمهای مردم جای داده باشند + بهر شوخی کز لب
انگیختی + نمک بر دل خستگان ریختی + بهر خنده کز لب شکر ریز کرد + شکر خنده دا تلخ
نیز کرد + مراد از تلخی حیث بر خوردن شکر تیز شیرین کرد + شکن گیر گیسوش از مشکناب +
زده سایه بر چشمه آفتاب + رخی چون گل و آب گل ریخته + گلابی ز هر چشم انگیخته +
مراد از آب گل در مصراع اول بیت اخیر عرق رخساره است یا ابروی گل باشند

بگلاب در مصرعهٔ دوم عبارت از اشک ست یعنی عالمی را بگریه آورده + سکندر که
آن چشم وآن سایه دید + برآسوده شد چون بمنزل رسید + بچشم وفا سازگار آمدش + ز دلشو
پر چون درکنار آمدش + یعنی اسکندر بچشم وفا دید وسازگار آمد بدان چشم ای بامید
با او مو افقت کرد چرا که بیوفائی زنان مشهور + بکام دلش نامه در برگرفت + وزان
نامه دل کام دل برگرفت + کام دل مرکب یعنی معشوق + شده روشن از روشنائی
جان او + فروزنده روشن تر ایوان او + جهان بانوش خواند پیوسته شاه + بر او داشت
آئین پیوسته نگاه + که بیدار و باشرم و آهسته بود + ز ناگفتنیها زبان بسته بود + بیدار
یعنی هوشیار و آهسته یعنی متحمل بردبار + کلید همه پادشاهی که داشت + باو داد تا خویشتن
بگذرد ان فرو هشته + یکی ساعت از دیدن روی او + شکیبا نشد تا نشد سوی او + بنشاد
دران کشور چون بهشت + باسود با آن بهشتی سرشت + چو صبح از رخ روز برقع گشاد +
خلیل بر حبش داغ جزیه نهاد + خلیل شهریست جانب شرقی و مراد از ان روز و حبش
شهری غربی و مراد از شب و داغ جزیه نهادن عبارت از محکوم ساختن و فرمان روائیست
خروش صراحی در آمد بجوش + خروس از سر خم همی گفت نوش + خروش اول بمعنی
آواز و خروس دوم بمعنی جمله مرغ و مراد از سر خم آسمان بلکه عرش یعنی خروس صبح گفت
که شراب نوش کن و گویند بر عرش خروس سفیدیست که هرگاه او بانگ می کند جمیع
خروسان دنیا بشور می در آیند و آواز می کنند و بعضی گفته اند که مراد از خروس دوم صراحی
که بصورت خروس ساخته بودند و بر سر خم جا داشت + ز حلق خروسان طاوس دم + فرو ریخت
در طاسها خون خم + خروسان طاوس دم ظروف شراب که بصورت خروس ساخته
و دهان آن بشکل طاوس کنند و طاس جام و خون خم شراب + می و مجلس شه ز آواز چنگ +
رخسار گیتی در آورد رنگ + حاصل مصراع ثانی آنکه مجلس پادشاه رخساره جهان را رنگین
ساخت + نشسته هفت کشور برسم کیان + یکی هفت چشمه کمر بر میان + مراد از هفت چشمه
کمر کمر بند مرصع که بجواهر هفتگانه آراسته باشند + بر آمد چو خورشید بالای تخت + فلک
در غلامی کمر کرد سخت + برآراست بزمی هم از نامی گرش + بطغیکه بر روی زمین بوده

ہوش + نشاندند شایستگان رازپای + بقدر هنر هرکسی جست جای + شایستگان
کسانیکه شایستگی نشستن پیش اسکندر می داشتند + شکر ریخت مطرب بر آهنگری +
کمر بست ساقی بجان پروری + زتری که میریخت رود و رباب + هوس را همی برد چون
رود آب + تری بتای فوقانی و رای مشدد بمعنی سیرابی و چالاکی چنانکه مطرب را
تردست گویند و در بعضی نسخ رفت و در بعضی ریخت واقع ست یعنی بسبب تری که
رود و رباب میریخت هوس را از دلها می برد و در دل هیچ کس تمنا باقی نمیماند + بیدار آواز
دلکش ساز ها + سکندر سخن را سر آغاز کرد + در نسخ اسکندری باز کرد + سر آغاز بمعنی
ابتدای کار است و لفظ سر زائد چنانچه در سرپنجه و سرانگشت و غیره + فرس گنج دادن بار
سپاه + زدامن گهر موج زد بر کلاه + یعنی موج گوهر از دامن بکلاه میرسید بسبب کثرت
انبار + جهان را بپیرایهای نوی + برآراست از خلعت خسروی + همانا که بود آفتاب
بلند + همه عالم از نور او بهره مند + بلند آفتابی که شد نور بخش + بدادن نگردد تهی چون
درخش + مراد از درخش برق است یعنی آفتاب بنور دادن تهی نگردد بخلاف درخش که
چندان نور ندارد بیک لمعان نور او تمام میشود + جهاندار بخشنده با پدر بخش + حسال
جهاندار این است و بس + بخس بمعنے ناکس و بخیل + بیا ساقی آن شب چراغ مغان
بیا ور بمن بر بیاور فغان + مراد از فغان آواز شب یعنی آن شراب به نهجی بمن ده که
کسے نداند و چون شراب را بگوهر شب چراغ تشبیه داده بنابران گفته که فغان بیاور
تا کسی مطلع نشود + چراغی کز و چشمها روشن است + چراغی تیم را از و روغن است +

نشستن سکندر بر تخت کیان بدار الملک اصطخر

بگو ای سخن کیمیائی تو چیست + عیار ترا کیمیا ساز کیست + که چندین نگار از تو برساخته
هنوز از تو حرفی نپرداختند + چون این داستان در بیان سخن های حکمت سکندر است
خطاب بسخن کرده تمهید کرد + گر از خانه چیزی قرابت کجاست + گر از در درآئی دیارت
کجاست + زما سر برآری و با ما نه + نهانی بما لنقش و بیگانه + عمل خانه دل بفرمان
ست + زبان خود عملدار دیوان ست + عمل خانه مقامی که برای عمل قرار دهند و عملدار

یعنی حاصل کننده + ندانم چه مرغی بدین نیکوئی + زیبا یادگاری که مانند توئی + سخن بین چه عالی
قیمت بالای او + کسادی مبیناد کالای او + متاع گران مایه کاسد مباد + وگر باد جز
عیبی حاسد مباد + چون دربیت گذشته سخن را کالا قرار داده دعا کرده دراینجا آنرا کالای
قیمتی گفته دعا نموده و در مصرعه دوم تقدیر گوییم ضرورست یعنی متاع گرانمایه است
سخن و متاع گرانمایه کاسد مباد و اگر گوییم که کساد باد جز عیبی که حاسد کند مباد و این نیز دعاست
در حق سخن بموجب حدیث شریف وقال قال رسول الله صلعم اللهم اعطنی محسوداً لا حاسداً
+ بیار ای سخنگوی چابک سرای + نشاط سخن را یکایک بجای + نشاط نمودن و نشین تحجیم
بجا آوردن نشاط ادا کردن حق عیش و عشرت است و یکایک اگرچه در اصل بمعنی ناگاه
است اما در اینجا بمعنی دفعة و یک مرتبه مجازاً مستعمل شده یعنی ای سخنگوی زود سرایند
حق نشاط سخن را یکایک ادا کن + سخن را از ان نامور گفتگان + فسونی فزودم با شگفتگان
گذارنده سر گذشت نخست + باندیشه خوب فرای درست + چنین داد فرده که چون
شهریار + بملک سپاهان برآورد بار + ز فیروزی چرخ فیروزه رنگ + بنو روز بنشست
در سپاهان درنگ + باصطخر شد تاج بر سر نهاد + بجای کیومرث و هم کیقباد +
اصطخر شهریست در ایران پای تخت دارا ابن داراب + شد آراسته ملک
ایران بدو + قوی گشت پشت دلیران بدو + بزرگان بدو تهنیت ساختند + بآن
سر بزرگی برافراختند + نثاری که باشد سزاوار تخت + نشاندند بر شاه فیروز بخت +
ز سر چشمه نیل تا رود گنگ + ز شور آب چین تا بتلخ آب زنگ + رسولان رسیدند با
ساو باج + هما یون کنان شاه را تخت و تاج + ساو بر وزن جا بمعنی باج یعنی از سرچشمه
نیل که منبع آن کوه قمرست و در خط استوا واقع ست تا رود گنگ که پیوسته است
بدریای محیط که مشرق سمت و منتهای آبادی هاز دریای چین تا دریای گنگ رسولان
سلاطین هند و چین و زنگ و مصر رسیدند و چیزها آوردند بعضی بطریق تحفه و بعضی از راه باج
و خراج و غرض احاطه زمین نیست بلکه بیان ملک های دور دست ست + چو تخته پاسی
بر تخت زرین نهاد + در گنج سخن حسن روی زمین گشاد + کلمه زر در اینجا برای مجاورت ست

یعنی حصن روئین خاموشی را از گنج سخن دور کرده خراب نمود و گنج را از ان حصن برآورد +
کرباد آفریننده را سپاس + که کرد آفرین گوی را حق شناس + کرد در اینجا بمعنی مقرر کرده است
و آفرین گوی دعا گو و ثنا خوان و مراد از خود است + سر چون منی را از بالین
خاک + باختر رسانید چون نور پاک + بر آیم آورد ز اقصای روم + بفرمان من سنگ
را کرد موم + سنگ را موم کرد یعنی اجرای حکم و نفاذ امر من نمود + بجای رسانید
کار مرا + که تحمل کند چرخ بار مرا + پذیرفتم از داور آسمان + که تا سایم از داد و دست
پاک زبان + یعنی [illegible] چنین بخشش از داور آسمان که خدا است قبول کردم که ساختی
از عدل و [illegible] نکنم + [illegible] دیده را داد بخشی کنم + شب تیرگان را
درخشی کنم + تیرگان یعنی مظلومان + خرد در وفا رهنمائی من است + صلاح جهان
در وفائی من است + یعنی در سلوک وفا خرد من مرا رهبری کامل است و صلاح آراستگی
عالم در وفای من است + ره راستی گیرم از فرق [illegible] + که آگاه هم از روز فردای خویش +
بپرهیزم از روز عذر آوری + به پرهیزگاری کنم داوری + پرهیز در اینجا کنایه از ترس
است و روز عذر آوری روز قیامت + ز پیشانی پیل تا پای مور + نیاید ز من بر
کسی تا زور + چون محل زدن [illegible] و غیره پیشانی پیل است زیرا بیان نموده +
ندارم طمع بر زر و سیم کس + اگر چند یابم بیران دسترس + اگرچند بمعنی هرچند است +
ز خلق ار چه آزار بینم بسی + نخواهم که آزار دو از من کسی + لفظ آزار دو اینجا لازم واقع شده
+ ده و شهر ایران کنم خراج + نه سا از ولایت ستانم نه باج + که ده بمعنی قریه است و آنچه
در هندوستان دیه بیای تحتانی مشهور است دارد در فارسی بنظر نیامده مگر در بعضی اشعار امیر خسرو
مراد از ده خانواده و قبیله است و این بخشش محدود الانام را باشد والا معنی ندارد
+ اگر گنجی آرم ز دنیا بدست + دهیا کنم قسمت هر که است + دهم هر کسی را ز دولت کلید
کنم پایه کار هر کس پدید + هنر مند را سر بر آرم بلند + کسیم پاسی [illegible] ز زیر بند + [illegible]
سر از زر رایگان خوارگان + نگریب زبانان و بیچارگان + رایگان خوار صفت خوار
که بی محنت و مشقت اوقات بسر کند و چون این صادق می آید بر گدا و بیچاره در

مصراع دوم استثنا نموده + چو دارد خردمند کار آگهی + نخواهم که باشد بکار شهی +
خردمند یعنی دولت مند است یعنی دولت مندی که کار آگهی و شعور دارد او را از کار شهی
نخواهم کرد بلکه او را بکار فرمایم و نظیر دولت او نکنم + چو بینم کسی را که او رنج برد + که از
رنج او دخل را هست خرد + در آن خرمن امید واری دهم + ز گنجینه خویش یاری
دهم + بدانم ز کس ترس در هیچ کار + مگر زان کسی کو بود مستکار + بدین دیده آتش کنم
کار را + دهم آبرو روز بازار را + در آتش افکنم هر که آسوده دل است + بجز بخشایم آن را که
بخشد و دل بسته است + جهان از سخا درهم آراسته + سخی را بدو بخشم از خواسته + ستم را ز خود دور دارم
بهش + ستم کش نوازم ستمکاره کش + ستم کش یعنی مظلوم + سجائی نکی بدیکی بد کنم +
بیاد افرهش نیکی پیشه صد کنم + عقوبت کنم خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذر خواه + چو
گردن کشد خصم گردن زنم + چو در دوستی تن زند تن زنم + خان از زور تن زدن اول بمعنی
نو افتادن گفته و تن زدن دوم یعنی خاموش شدن + بنا کردن نیکی از من بود + بدی را
بدانست ز دشمن بود + من آن خاکم پیرم بغربال راه + که بستانم و باز ریزم بجای + یعنی
من آن بیخ ریزنده خاکم بغربال راهی که هر چه بستانم بعد از آن اگر او نیکی آرد بجای او گذارم و
مدعا آنکه غرض من از گرفتن اصلاح ملک است نه افساد و جمع نمودن خزائن + چو دولاب
گو شربت تر دهد + از این سر ستاند بدان سر دهد + شربت تر مراد از شربت تازه چه دولاب
هر دم آب تازه بر می آرد و مآل این بیت و بیت سابق یکی است و تمثیل یک حالت است
مگر آنکه در غربال اندک تفرقه نیک و بد است در دولاب همین قدر است که از یکی می گیرد و
بدیگری می دهد + هر چه از سر تیغم آید فراز + سر تازیانم کند ترک و تاز + یعنی هر چه بر در تیغ
خراج وغیره جمع کنم آنرا سر تازیانه من ز خلق بخشش کند + یکی پیکرم ز ابر و از آفتاب +
بیکدستم آتش دگر دست آب + چون صفت ابر بازندگی است و صفت آفتاب
تابندگی است لهذا سکندر خود را بیکر ابر و آفتاب تعبیر نموده و آتش و آب مراد از قهر و
غضب است + بسنگی رسم سخت بگذارمش + بکشتی رسم کشته نگذارمش + سخت عطف بیان
سنگ است چنانکه کشته عطف بیان کشتی است یعنی اگر معامله من با سنگ سخت باشد گداز بگی

بکار من باشد و اگر با کشت تشنه باشد نو و زندگی و سیراب کردن عمل من است ✤ سر چشمه

آرد جهان را بچنگ ✤ سر تازیانم دهار بیدرنگ ✤ از ان آمدم بر سر این سریر ✤ که افتادگان را

شوم دستگیر ✤ بخود نامدم سوی ایران زروم ✤ خدایم فرستاد زان مرز و بوم ✤ بدان

تا حق از باطل آرم پدید ✤ ز من شد هر قفل باید کلید ✤ یعنی خدای تعالی مرا بجهت آن

فرستاده که حق را امتیازی از باطل دهم و کشایش هر مشکل از من شود ✤ سر جوش تشنه را

بر آرم ز خاک ✤ بباطل پرستان در آرم هلاک ✤ ز دنیا برم رنگ نا داشتی ✤ دهم با در ا

باچراغ آشتی ✤ نا داشتی عبارت از عدم حفظ مراتب که عبارت است از فساد ✤ نخستین

کنم دیو هر خانه را ✤ بر آرایم از گنج ویرانه را ✤ کجا عدل من سر بر آرد چو صبح ✤ ز بیداد شاهین

نه ترسد تدرو ✤ شبانی کند گرگ بر گوسفند ✤ همان شیر بر گور نارد گزند ✤ بدان را ز بدکاری کنم

ناصبور ✤ ز نیکان بدی را کنم نیز دور ✤ کسی را که من سر بر افراختم ✤ بپای کسش در نینداختم ✤

دگر همسری را دریدم جگر ✤ ندادم بزرگان دگر ✤ عمر دراز در بریدن جگر کمال ظلم است ✤

اگر بر همسری غالب شدم او را احوال دیگری که در فکر او بوده باشد نگرداندم ✤ نکشتم کسی را

نهانی بزهر ✤ مگر آشکارا بشمشیر قهر ✤ درین بیت کنایت از اظهار کمال شجاعت است

که هر دشمن را که کشتم بمیدان کشتم و بمکر و دغا بر و غالب نشدم ✤ ندرس جهان سوزی

آموختم ✤ نه بی حجتی خرمنی سوختم ✤ یعنی کسی را تعلیم ظلم نکردم و بی دلیل از من هستی

کسی نسوختم ✤ نخواهم که آرم کسی را شکست ✤ و گر بشکنم مومیائیم هست ✤ گر از من

رسد خستگی را بجسم ✤ درود ✤ توانم درو مومیائی کرد ✤ خدایم درین کار یاری دهاد ✤ ز رنجم

بدان رستگاری دهم ✤ چو این داستان گفته شد یک بیک ✤ بشورش در آمد و دست شد

بر فلک ✤ دست بر فلک شدن عبارت است از دعا کردن ✤ در آن انجمن بود

بسیار کس ✤ بشاه آزمائی گشاده نفس ✤ نفس بشاه آزمائی گشاده بودند یعنی

گشاده نفس بمعنی زیاده گوئی نوشته اند ✤ از آن بو الفضولان گستاخ گوی ✤

و زان بو الحکیمان دیوانه خوی ✤ بو الفضول احمق و زیاده گوی و معنی ترکیبی آن

پدر افزونی است و بو الحکیم کنیت مردم زیرک ✤ شده هندو بر حجت نهای ✤ در آن

ساقی نامه

کرد + خراب جهان جمله آباد کرد + دل خستگان از غم آزاد کرد + بیا ساقی
آن حرف بیجاده رنگ + بمن ده که با هم در آمد بسنگ + حرف ترجمه نا... +
مگر چاره سازم درین سنگ ریز + چو بیجاده از سنگ یابم گریز + سنگ ریزه
سنگهاء زان مراد از حوادث دنیا و بیجاده سنگ ریزه سرخ ست که مانند
کهربا کاه را جذب می کند یعنی چنانکه بیجاده از سنگ خیزد و باز با سنگ مناسبت
ندارد و باعتبار افزایش قدر و قیمت بیجاده من هم از سنگ حوادث دنیا گریز نمایم

فرستادن سکندر ارسطاطالیس را با روشناسهء یونان

فلک ناقه را زان سبک رو کند + که هر روز و شب بازی نو کند + شب بازی حقه که
بشب ورزش شود یعنی آسمان ناقه خود را از ان جهت تیز رو میکند که هر روز و شب بازی تازه
و واردات جدید و حوادث نو بظهور آرد + کند هر زمان صلح و جنگی دگر + خیالی نماید برنگی
دگر + فاعل کند فلک + همه بود و نابود از نخست + نه ایست اگر بازجوئی درست +
بودنی بیای نیست عبارت از تمامی موجودات + هم از پرورش های پروردگار + دگرگون
شد صورت هر نگار + سر شغل با گرد در آید بخواب + ببیند ار کاین خانه گردد خراب + سر شغل
استعاره بالکنایه است و مراد از ان سعی و تلاش ست و بخواب آمدن سر شغل دور شدن
سعی و تلاش که عبارت ست از مرگ + بسا کس که از روی عالم گم است + همانا که عالم
همان عالم ست + یعنی بسیار کس که تو آنها را دیده از عالم گم شده و عالم همان
عالم است + چه سازیم چون سازگاران شدند + رفیقان گذشتند و یاران شدند +
تو سازگاران و دوستان موافق + بهنگام خود توشه ره بساز + که یاران بیاران نمانند باز
باز + یعنی چون دوستان موافق و یاران یکدل ازین عالم برفتند پس تو هم بسته مستعد و
آماده سفر باش و توشه راه عقبی که اعمال خیرست مهیا دار چرا که یاران از یاران
جدا می شوند + سر انجام گرچه بد بد رود + خر لنگ بر آخور خود رود + سر انجام ظرف
است و متعلق است به رود که در مصراع دوم است و بد بد باضافت بمعنی بسیار بد
چنانکه خوب خوب و صاف صاف بمعنی بسیار خوب و بسیار صاف یعنی خر لنگ که

بسیار رید زراه سیر و د آخر بمنزل خود میرسد و مطلب آنست که هر زود لشکر با خور خود که خاک است
میرسد آنهائی که جلد رونده اند زود ترسند و آنهائی که آهسته روند دیر رسند هیچ کس ازین
یاران از یاران خود باز نخواهد ماند و این معنی موافق نسخه ایست که مصراع چنین آمده که ما که دیر
شد و اگر چنین باشد ❊ سرانجام کو بد بود و بد رود ❊ هر لنگ در آخر خود رود ❊ معنی آن ظاهرست
لیکن با بیت سابق چندان چسپان نیست ❊ گزارش چنین کرد گویای دور ❊ که از زنگ شاهان
نشد جای جور ❊ و در بعضی نسخ وارا سه دو شعر واقع است و مراد از آن عارف کامل است
و حاصل بیت آنست که سلطنت با ظلم جمع نمی شود چنانکه گفته اند که با کفر جمع شود و با ظلم
جمع نشود و بعضی گویند که مراد از دوان حضرت پیغمبرست که انا افصح العرب مقوله اوست و در
مواضع کثیره فرموده ❊ سکندر که او ملک عالم گرفت ❊ به بستن کام خود کم گرفت ❊ صلاح
جهان جست زان داوری ❊ فلک زان سبب دادش آن یاوری ❊ جهان با بد است
شغل آن شاه کن ❊ همان کن که او کرد کوتاه کن ❊ درین بیت خطاب با پادشاه خود است
و مفعول کوتاه محذوف است بقرینه ای کاری که سوای آن کار باشد دست از آن باز دار ❊
چو در ملک آفاق شد کامگار ❊ همی گشت بر کام او روزگار ❊ یعنی چون بسلطنت
آفاق کامروا بود روزگار هم کامروائی او می نمود ❊ جهش تا خراسان ز چین تا بغور ❊
بفرمان او گشت بیرون ز زور ❊ و ست زور بمعنی غلبه ❊ بهر کشوری قاصدان تاختند ❊
همه سکه بر نام او ساختند ❊ جهاندار اگر چه دل شیر داشت ❊ جهان جمله در زیر شمشیر داشت ❊
مصرعه دوم بتقدیر واو عطف ❊ شود احتمال کسی دران مرز و بوم ❊ که هست این آباد
رومی بروم ❊ یعنی مصرعه دوم آنکه روم نام ملکی است و این آباد جای اس است
و از شهری قرار داده و باسم روم معنی درست یعنی شهری که این آباد است برای روم
در ملک روم است ❊ ز تختی که آسمان طالعی داشت چیست ❊ کزان طالع آمد شمار رسته
درست ❊ فرستاد و دستور خود را بخواند ❊ سخنهای پوشیده با او براند ❊ یعنی در تخمین
که آسمان ساعتی خوب داشت و دران ساعت شمار خوب و درست می آمد ارسطو را
خواند و سخنهای مذکور خاطر خود را با او در میان آورد ❊ که چون ملک ایرانم آمد بدست ❊

نخواهم بیکجا شدن پای بست + بگردندگی چون فلک مائلم + بجز آفاق گردسے
نخورد بار دلم + به بینم که در گرد آفاق چیست + تو زا تراز من در آفاق کیست + چنان
باشم از رای روشن صواب + که من چون کنم گرد گیتی شتاب + ز روز بنور خود فرستم
بروم + که هست استواری دران مرز و بوم + نباید که بار اشود کار سست + بیونا باید از آب
دانم درست + نباید یعنی نباد و کار سست شدن خلل پذیرفتن کار باشد یعنی
مبادا اگر نوری بکار من رسد زیراکه یونا از آب بدم درست و سالم تر نباید بلکه هیچ شکستن
هم ندارد + بداندیش گیرد سر تخت ما + نیاید رنج دشمن شود رخت ما + جهاز چنین دردسرها
بسے ست + وزین گونه در ره خطرها بسی ست + دردسر یعنی رنج و اذیت + تو نیز از
یونان شوی بازجای + پسندیده باشی بفرهنگ و رای + بازجای یعنی باز پس
یعنی رفتن تو به یونان نزدیک عقل پسندیده است چه بودن تو آن ملک موجب احتماد
دمز به استواری خواهد بود + همان ملک را داری از فتنه دور + که مه نائب نور باشد به مهر +
یعنی چون تو بجای منی پس ملک روم را از فتنه محفوظ داری چراکه ماه نائب مهر باشد +
همان روشنک را که بانوی ماست + بهتر باشد و کار آن ملک راست + یعنی روشنک را
نیز همراه خود ببری و بودن روشنک در روم مزید انتظام خواهد بود + بدانکه دستور باشد
خرد + نگه داری اندازه پاک و بد + نیابت بجا آری از دین و داد + نیاری زمن جز
به نیکی بیاد + لفظ یاد در لفظ یاد زائده است و می توان گفت که چیزی مقدر باشد +
بیاد بمعنی خاطر باشد یعنی از من هیچ چیز بیاد نیاری مگر نیکوی + ترا از بزرگان پسندیده ام +
بچشم بزرگیت زان دیده ام + وزیر خردمند از رای خویش + چنین گفت با کارفرمای
خویش + که کارفرما مرادار سکندر + که فرمان روا پادشاه جهان + بفرمان تو راست کار
آگهان + فرمان روا صفت مقدم و مصرعه ثانی بتقدیر عاطف و صفت ثانی + زمان
تا زمان قدر بیش باد + غرض با تمنای او خویش باد + مراد از خویش قوم و نیاز
رست و آن کنایه از نزدیک است یعنی هرچه تمنای تو باشد غرض و فائده با آن نزدیک
باد + حسابے که فرسود رای بلند + کس از پیش یعنی نه بیند گزند + [illegible]

در علت آن بجای آن قائم شده یعنی حسابی که بادشاه فرموده همه از پیش بینی ست و
کسی از پیش بینی گزند و آزاری ندیده + بفرخنده شغلی که فرمود شاه + مکن بدرم دسترنجم
ز راه + و سر شاه باید که در کار خویش + نگه دروحش نماید بمقدار خویش + یعنی شاه را لازم
است که در سلطنت پای وحش زیاده از حد نکند و افراط ننماید + چو پایان رفتن قدم را ز
پدرش + بسوی باز گشتن نیاز آیدش + بفرمان دهی سرفراز دگران + جهان را بسپارد
بفرمان بران + گر از پیش بینی یعنی هرگاه بر سر حد ملک برسد و محتاج باز گشتن بملک
خویشتن شود سر خود را بتحمل بار سلطنت ملک گران نکند بلکه عالم به نایبان قسمت نماید
و بر ایشان چیزی مقرر کند و خود سبکدوش باشد + نشاید بیاسودن جهان داشتن +
همه عالم از خود نگه داشتن + مصرع دوم معطوف بتقدیر [illegible] + جهان قسمت ملک
دارد بسی + و زانچه بر قسمتی هر کسی + یعنی سلطنت جهان بر یک کس منحصر نیست بلکه بادشاه
متعدد می خواهد تا انتظام ملک صورت گیرد + چو قسمت خوران را کنی در رقم
خویش + بدان قسمت افتاده بین نام خویش + یعنی چون در جهانداری قسمت
و حصه بسیار کس است پس اگر قسمت خوران را رام و فرمانبردار خود سازی در قسمتی که
با ایشان میرسد نام خود را داخل دان یعنی از آن قسمت بهره تو نیز خواهد رسید
یا آنکه نام تو در رسانیدن قسمت اینها داخل خواهد شد که از تو بانها رسیده تو مربی
این معنی ست بیت آینده + طرفدار چون شد بفرمان تو + حراست تا طرف ملک [illegible] است
آن تو + یعنی از طرفی تا طرفی دیگر از آن توست + چو ملک تو شد خانه دشمنان + بده ویران
مگذار بر سر عنان + یعنی عنان خود را بآن ملک بازنده و در آن سکونت اختیار مکن
+ درین بوم بیگانه کم کن نشست + مکن خویشتن را در و پای بست + بوم بیگانه
ملک ایران + تو نتوانی این ملک را داشتن + نه بر قدرتشان نیز بگذاشتن +
یعنی آن ملک را خود نتوان نگاه داشت و بقوت دیگران نیز نتوان گذاشت +
که بر ملک این خانه دعوی بسی ست + همان حجت ملک بر خود کسی ست +
[illegible] ملک بکسر میم ست بمعنی ملکیت + درین مرز و بوم از پی سروری +

نشد روی مرز هیچ کس را اسیری ÷ ازین عجم گورگاه کی است ÷ در و پای بیگانه وحشی پی است ÷ یعنی
در ملک عجم که عبارتست از ملک ایران هنوز از مردگان کیانیه هستند پس مردم این ملک را
رعایت آنها هم خواهد بود و در نقطه پای بیگانه پی است ای نقش قدم بیگانه در اینجا وحشت
دارد و فوت بالمعنی تواند نشست و پای بیگانه را وحشی گفتن کمال بلاغت است ÷ درین سالها
کاسینه از گزند ÷ برآر از جهان نام شاهی بلند ÷ چو آری سوی کشور خویش باز ÷ مکن کار کوتاه
بر خود دراز ÷ ملکزادگان را برافروز چهر ÷ که تا بر تو فیروز گردد سپهر ÷ یعنی وقت مراجعت
کشور خود کار را بر خود دراز مکن و با شاهزادگان از طرف خود بسرداری ملکی سرفراز کن در صورت
گردش فلکی بر تو فیروز خواهد شد ÷ بهر کشوری پادشاهی فرست ÷ طلبگار را جای
بجای نشست ÷ یعنی کسی که استدعای ملکی کند او را بخلافت آن جای دیگر بفرست
چه درین صورت حکمتست و آن حکمت در ابیات لاحقه بیان میکند ÷ طرفها
بشاهان گرفتار کن ÷ بهر سو یکی را طرفدار کن ÷ ای ملکهای ایشان را متعلق کن و هر طرف را
بشاهی دیگر بسپار ÷ که تا هم دگر بار ایشان ÷ بهم بند بر خون داراییان ÷
درآرند لشکر به یونان و روم ÷ خرابی درآید در آن مرز و بوم ÷ چو هر یک جداگانه
شاهی کنند ÷ ز یکدیگران کینه خواهی کنند ÷ ز هر گوشه ملک خود هر کسی ÷ ندارد
سوی ما فراغت بسی ÷ چو دشمن درآرد بتاراج دست ÷ بدین چاره باید دراه
بست ÷ یعنی تدبیر دفع غارتگری دشمن همین است که راههای ایشان را متفرق
گرداند ÷ دگر کین پیشینه بر تیغ بوم ÷ سرکینه خواهان ناشسته روی روم ÷ بخون ریزی
شهریاران مکوش ÷ که تا فتنه را خون نیاید بجوش ÷ ببند از کشتن گردن کشان ÷
که خون سیاوش نماند نشان ÷ چون در کلام دو نفی در یک جا شده باشد معنی اثبات از ان
مستفاد میشود پس تشبیه خون سیاوش بهمان نسبت بود یعنی البته از خون گردنکشان
نشان خواهد ماند چنانکه از خون سیاوش نشان ماند و آخر اسباب همان خون باعث کشته
شد ÷ هر آنکس که تیغ بر خون کس ÷ بپیدار تیغ ÷ ترا نیز خون ناشسته باید به تیغ ÷ چرخ تیغ
اضافت مقلوب است تیغ چرخ یعنی بر کسی ظلم مکن و اگر کنی تو نیز خون دار است

وآسمان تیغ یعنی پلنگ فلک تیغ مکافات است پس انتقام خواهد کشید ٭ چو خوش داستانی زد
آن هوشمند ٭ که برنا گزاینده باید گزند ٭ گزاینده نیز ای معنی گزنده ٭ ٭ کم آزار شو گر همه در دنج
در د ٭ کم آزار باید کم آزار مرد ٭ کم خور و مخور ای کم کس بگیر ٭ مسیران کسی را دهر گز مسیر ٭ چو دستور
زین گونه بنمود راه ٭ سخن کارگر شد بدرفت شاه ٭ چو گردون مر طشت سیمین گشاد ٭ ٭ غراب سپید
خایه زرین نهاد ٭ طشت سیمین کنایه از صبح و غراب سپید کنایه از شب و خایه زرین عبارت
از آفتاب و طشت خایه نوعی از بازی دادن مردم است و آنچنانست که تخم مرغ را خالی ساخته به سیماب
یا شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب یا بر آتش بر آن تخم نهند و چون طشت گرم شود تخم را
بالا گیرد و کنایه از زمین و آسمان نیز دارین جهت بعضی از اهل لغت گفته اند که علم نجوم را طشت
و خایه گویند ٭ نگر موبد پیر در باستان ٭ بدین طشت و خایه درین داستان ٭ ٭ تقریر [illegible]
زمانه قدیم که مثل طشت و خایه در کلام قدما آورده شاید که کنایه از همین طشت و خایه است که در
بیت سابق ذکر رفته و خان آرزو گوید که لفظ نگر هیچ ربط ندارد و ظاهرا دگر را به تصحیف و تحریف
نگر نوشته اند و مراد از طشت و خایه زمین و آسمان است یعنی دیگر موبد پیری که سردار مغان
قدیم بود از زمین و آسمان که فریب گاه و بازی گاه مردم است چنین گفت که اگر چه لفظ طشت و
خایه درینجا بیکار است لیکن بمناسبت بیت اول گفته وی توان گفت که مراد از طشت و خایه
بازی باشد یعنی باین بازی و افسون داستان سکندر نقل نمود ٭ چنان داد فرهنگ را بیدر و ریزه
برفتن گشتند بر بارگیر ٭ بآسی بر توان یعنی برای بنه کتب خانه فارسی هر چه بود ٭ ٭ اشارت چنان
شد که آرند زود ٭ سخن های سربسته از هر دری ٭ ٭ زهر کشتی ساخته دفتری ٭ ٭ سربسته یعنی
مخفی و مراد از مشکلهای دشوار حکما ٭ ٭ بیونان فرستاد تا ترجمان ٭ بگشتند از زبانی بدیگر زبان
ترجمان بالفتح و فتح جیم بیان کننده زبان در زبان دیگر یعنی کتب فارسی هر چه بود آنرا به یونان
فرستاد و عالم یونانی آنرا از زبان یونان ترجمه کرد بجهت فائده یونانیان ٭ چو دستور آمد بدستور

شود جگر سوختن ÷ بردن شور شادی برافروختن ÷ یعنی با وجود ترس و بیم خوش بودن
وفال خوب زدن بهتر است ÷ چو عاجز شود مرد بیچاره سگال ÷ به بیچارگی در گریزد بفال ÷
کلید آرد از ریگ و سنگی بچنگ ÷ که آهن بر خیزد از ریگ و سنگ ÷ خان آرزو
مراد از ریگ رمل که علمی ست معروف و مقرری و از سنگ قید زرگان که استعانت
بدان کنند گرفته و بعضی از ریگ و سنگ فالی گرفته اند که آثار نیک است و مراد از آن قرآن مجید
و غرض ازین بیت آنست که بفال کلید کشاد کارها بدست آرند زیرا که آهن که کلید از آن
سازند از ریگ و سنگ برمی آید و چون آهن از خاک برمی آید و ریگ خاک است
لهذا بلفظ ریگ اطلاع نموده ÷ درست آنکه از غیب بسته شد نا پدید ÷ بجز غیب دان کس
بداند کلید ÷ یعنی حال آنکه دریکه از غیب بسته شد کشایش آن هم بفضل او تعالی شانه
و کلید چاره کار هم بدست اوست پس این همه فالها بحسب نفس خود است ÷ ز بهر باد
زن فال کان سود نیست ÷ که بد بادرا اصل بهبود نیست ÷ مراد از فال بد کار بد
فال بد ÷ مبادا کسی کو زند فال بد ÷ بد باد و کلمه دعاست و تقریر آنکه پس ترا باید که
فال در حق خود چنین باد زنی که دعای نیک تو در اصل بهبود است ÷ هر گنج از نزاری که فربه
شود ÷ چو گو لی کزین پس شوم به شوی ÷ نزاری یعنی لاغری و مراد از آن مفلسی ÷
زما قرعه بر کاری انداختن ÷ ز کار آفرین کارها ساختن ÷ درین پرده کاسمان
یاری ده است ÷ اگر پرده کژ نیاری به است ÷ پرده اول مراد از فال نیک و
پرده کج مراد از فال بد ÷ دلا پرده تنگ است یارم تو باش ÷ ز پرده دران پرده
دارم تو باش ÷ مراد از پرده اینجا عالم است و کلمه را برای تبعیض نیست بلکه بمعنی
حقیقی خود است و پرده دار نگاهبان و حافظ یعنی نگاهبان من از پرده دران تو باش
÷ گذاره بیت غرای من ÷ که شد زیب او زیور رای من ÷ مراد از بیت غرا است
و از غرا روشن یعنی مشهور مثل آفتاب و اضافت زیب او اضافت مصدر است
بسوی فاعل و در بعضی نسخه زینت و زیور آرا واقع است و معنی آن ظاهر است ÷ خبر سیاره
کان جهانگیر شاه ÷ چو برزد بگردون سر بارگاه ÷ فرستاده را بدان مرز و بوم ÷

اسکندر فرود آورد + خدیو جهان در جهان تاختن + بر آراست عزم سفر ساختن + یعنی
در میان سفر سر انجام سفر نمود و دوقاست برای سرانجام مذکور نمود و درین کمال دانائی و
زبان دانی است + هنرهای عرب خوانده بود + در آن آرزو سالها مانده بود +
یعنی مانند هنرهای عرب که آنرا در فنون سپاه‌گری در زند خوانده بود + که چون بر عجم
دستگاهش بود + عرب نیز همدوی راهش بود + دستگاه یعنی مسندگاه و مسند و
تکیه و جاگه + همان کعبه را نیز بیند جمال + شود شاد در آن فال فیروز فال + فال
فیروزه فال مراد از مشاهده خواهد بود + چو ملک عجم رام شد شاه را + بملک عرب
راند بنگاه را + رام یعنی مطیع و منقاد + بحر وار تاراج زر برگرفت + بعزم بیابان ره
اندر گرفت + سران عرب از زر افشان او + سر آورد بر خط فرمان او + زر افشان
بحذف یای مصدری یعنی سخاوت + چو دیدند پیروزی لشکرش + عرب نیز گشتند
فرمانبرش + همچنان تاخت بر کشور تازیان + که تا زیان را نیامد زیان + تازیان
جمع تازی ای اهل عرب یعنی اگر چه آمدن لشکر بیگانه موجب خرابی ملک است اما نوعی
دران ملک رفت که زیانی دران ملک نرسید + بهر منزلی کو عنان کرد خوش + هماتش
نزل بردند و هم پیشکش + عنان خوش کردن کنایه از رفتن و بر آمدن است و
نزل بفتحتین و سکون اوسط هر دو صحیح است و آن چیزی که مهمانی مهیا ساخت است + بجز خوردنیها
بایستنی + هم از گوسفندان شایستنی + باندازه دسترسهای خویش + کشیدند بسیار
گنجینه پیش + هم از تازی اسپان صحرانورد + هم از تیغ چون آب زهراب خورد + تیغ چون
آب تیغ صاف و روشن و زهراب خورد بحذف یای تحتانی که بزهر آب داده باشند
هم از نیزه خطی سی ارش + سنانش چو نون پایه چترکش + مراد از نیزه خطی
نیزه راست یا منسوب بخطا وئی ارش کنایه از کلان و دراز + شتر نیز هم نافه
بلیتمراک + شتابنده چون باد در گرد پاک + بلیتمراک بیای مجهول و شین معجم شتر
جوان دبا توست + ادیم و دگر تحفهای غریب + هم از طاس گوهر هم از عطر و طیب +
زبان تازیان از پی جاه او + کشیدند زی بارگاه او + جهاندار کان دید بکشاد گنج +

بخروار ها گشت پیرایه سنج + پیرایه جانس پوشیدنی + همه با دیبه فرش اطلس کشید + زمین
زیر یاقوت شد ناپدید + سوی کعبه شد رخ برافروخته + حساب مناسک در آموخته +
حساب مناسک آداب حج موافق ملت ابراهیم و رخ برافروخته حال از ضمیر شد و
مصرعه دوم نیز حال دوم + قدم بر سر ناف عالم نهاد + بسی نافه از ناف عالم گشاد + مراد
از ناف عالم مکه معظمه است و مراد از گشادن نافه انتشار مکارم اخلاق است یعنی
بسبب تعظیم آن مکان جلیل الشان مکارم اخلاق خود را در دیار عرب انتشار نمود + چو
پرگار گردون در آن نقطه گاه + بپای پرستش بپیمود راه + نقطه گاه مرکز دایره و
مراد از آن درینجا زمین مکه + طوافی که فرض است کس را گزیر + برآورد و شد خانه را حلقه گیر +
برآورد ادای بجا آورد یعنی طوافی که بر همه مسلمانان فرض است بجا آورد و حلقه کعبه را بدست
گرفت چه محل استجابت دعاست + بخشیدن در کعبه را بوسه داد + پناهنده خویش را اگر
یاد + بر آن آستان زد سر خویش را + خزینه بسی داد درویش را + درم داد چندانکه بود
گنج روان + شتر بار دیش کاروان کاروان + گنج روان نام گنجی عظیم است + چو زر داده
آستان کرد جای + خداوند را شد پرستش نمای + خانه را آستان خانه کعبه +
همه خانه در گنج و گوهر گرفت + در و بام در مشک و عنبر گرفت + چو شد در پرستش سزاوار دید
ادیم یمن زیر پا آورید + مراد از پرستش تعظیم کعبه است یا پرستش الهی در کعبه شریف
یعنی چون ازین کار فارغ شد از حجاز بسوی یمن روان گشت و زیر پا آوردن
ادیم یمن عبارت است از احوال حاجیان که بعد ادای حج کفش در پا کنند + یمن را
برافروخت از گرد نعل + چنان چون ادیم یمن را سهیل + لفظ چنان چون در کلام
قدما بمعنی چنانکه بسیار آمده + دگر ره در آمد بملک عراق + سوی خانه خویش کرد
اتفاق + چو بر بدیه در آمد چو آزادگان + بفرمان ده آذر آبادگان + بپیله یعنی قاصد
+ که شاه جهان چون جهان رام کرد + ستم را ز عالم تهی نام کرد + تهی نام کرد
ای گمنام و معدوم کرد + چرا کار از من فرو هشته است + نگردان بر دو بوم [illegible]
حسنت + بعهد تو آن بوم نزدیک تر + چرا ماند از شام تاریک تر + [illegible]

پرستشی کنند + وگر شاه روز پرستی کند + از زیر دستی مراد فرمانبرداری ست + دریا
گزیده ست عالی نژاد + که از رم رستم نیارد بیاد + اشجار بالفتح و بکسر الف و سکون
با شین موحده و فتح های مجمه والتی ست نسبت گرجستان و در قاموس نام طائفه + و دوالی
نیا هم آن سوار دلیر + برآرد دوال از تن شیر + دوالی بالفتح و یای معروف نام
پادشاهی ست و دوال بالضم تسمه و مراد ازان اینجا چرم مطلق + دلیران ازین هر دو
روند گر بسیجم سوی پرده او + مهم بار ده بر یاد او شوند + خراج ولایت بر رومی بر ملک +
اگر شه نیارد به پرداختن + ز ما خواهد این ملک پرداختن + یعنی اگر پادشاه پرداخت
نکند ملک را از ما خواهد ساخت + جهاندار کاین زهر باز شنید + بسیم راز با هل آرا
کشید + بازش در آمد چو دریای تند + صبا را چو او گرد او پای کند + فرو شست
ز آلایش آن بوم را + بسنداد ازین شهر روم را + برافگند بر ز سیم و زر راه بیداران + پرستیدن
آتش موبدان + در انجا شب خون با شجار کرد + دوالی با شجاریان باز کرد + به شیره [illegible] بریدن
افتاد بازو + سر شیره با آسمان گفت راز + به هر قلعه کو داد پیغام خویش + کلید در قلعه [illegible]
پیش + دوالی [illegible] ازانجا ره روم + چو در دست کار شهنشاه روم + دوالی وفا بر نظر کرد
[illegible] + دل از روشن از کینه شاه شست + روان کرد مرکب چو کار آگهان + بر سیاران
دست شاه جهان + بسی گنجها گر اشایه برد + به گنجینه داران خسرو سپرد + در آمد بدرگاه
و بوسید خاک + دل از دوی دشمنی کرد پاک + سکندر جهاندار گیتی نورد + چو دید انچنان
مردی آزاد مرد + آزاد هر کسیکه از آلایش دنیا پاک باشد + نوازش گری را بیاراست و
راه داد + بنزدیک تختش وطن گاه داد + بپرسیدش اول بآواز نرم + لبش پر ز بانگی
دلش کرد گرم + بفرمود تا خازن زود خیز + کند پیل را لا بر و گنج ریز + پیل با لا بمعنی
مقدار قد پیل + سزاوار او [illegible] شاهوار + برآراید از طوق و از گوشوار + ز دیبا و
گوهر ز شمشیر و جام + در هر زینت پادشاهی تمام + چنان کرد گنجور کار آزمای + که فرمود
شاه هشتم نیک رای + دوالی ملک چون به نیک اختری + بپوشید پیرایه سکندری +
ز طوق زر و تاج گوهر فشان + بشد از سرافرازان گردنکشان + [illegible] زبان گشاد فاعل [illegible]

زعیروان برد آفرینش کمر باربا تمنا چنده ترشد از آن بندگی * سرافراز گشت از سرافگندگی *
میان بست برخدمت شهریار * وز آن پس همه خدمتش بود کار * مخبر و پرسی چنان خاص گشت
که از جان نیابی بیگانگان در گذشت * بدان مزرعه شمس تراز صحن باغ * فروزنده شد چشم
او چون چراغ * یعنی بدان ملک بسبب رونق پادشاه روشن شد * سوادی چنان دید
و از بس دم سرد بر آسود و از نشتری رفته بهر * چنین گفت آن مرد دهقان پیر * که تخلیص کرد
مشهد عمارت پذیر * تغلیس بکسر تای فوقانی و غین معجمه و لام مکسور و یای رسیده نام جای
نام شهریست از دار الملک ارمن * بفرمود بر خاک آن مرز بوم * اساسی نهادن بسر آمدن
بوم * تماشا کنان رفت زان مرحله * عنان کرده بر صید صحرا یله * یله کردن بمعنی
رها کردن * و در صفته کم دید و دشت * به صید افکنی راه برامی نوشت * چو از
مرغ و ماهی تهی کرد جای * به نوشابه بردع آورد رای * ز نعیم آن زن چهر دار بود *
که با ملک و با مال بسیار بود * جهان سبز دید از بسی کشت و رود * بسبزی آمد در انجا
فرود * سبزی بمعنی تر و تازگی * به ساقی آن می که جان پرورست * چو آب
روان تشنه را رهنمونست * و من تشنه کز تشنگی سوختم * ببین وه که می خوردن
آموختم * داستان رفتن سکندر در ملک بردع * خوشا ملک بردع
که اقصای وی * نه اردی بهشتست بی گل نه دی * مصراع دوم در بعضی نسخ
چنین نیز دیده شد چو اردی بهشتست در ماه دی الف خوشا برای کثرت و
اردی بهشت ماه بهار و دی ماه خزان یعنی زهی ملک بردع که در سر حد آن از
کثرت گلها ایام بهار و خزان هر دو برابر است * نموز شش گل کوهساری دهد * زمستان
نسیم بهاری دهد * بهشتی شده باغش پیرامنش * ز کوثر لب بسته بر دامنش * یعنی
باغی که پیرامن اوست مثل بهشت شده و مراد از کوثر بسته تشنه آبی باشد که در
دامن کوهسار بردع باشد و در اینجا ظاهرا اعتراضی وارد می شود که پیرامن مخفف
پیرامون است پس بضم میم باشد و دامن مخفف دامان پس بفتح میم بود و درین صورت
اختلاف حرکت ما قبل روی لازم می آید و می توان گفت که پیرامن من حیث القیاس

بضم میم ست لیکن بضم میم مستعمل نیست چنانکه سخن که در اصل سخون بوده و با وطن و چمن قافیه
ساخته اند و در متاخرین همین شهرت دارد + سواد خوش زمین سبزه و آبش وسیده چو
باغ ارم خاصه باغ سفید + یعنی سواد آن شهر بسبب بسیاری سبزه و کثرت درختان
که قسمی ست از اقسام هفتاده گانه بید مثل باغ ارم بود خصوصا جائی که باغ سفید
نام دارد + تذرو و دراج و کبک و تذرو + خیالی تهی سایهٔ بید و سرو + تذرو بکسر تای
فوقانی و یای رسیده جانوری ست کوچکی از دراج که بهندی آنرا تیتر خوانند و بعض
لوا نامند و دراج بضم اول معروف ست و بهندی تیتر گویند و کبک معروف ست
که بهندی چکور خوانند و تذرو بفوقانی مفتوح و فتح ذال معجمه و راء مهمله ساکن و واو
موقوف جانوری ست که آنرا بفارسی خروس صحرائی گویند + گرانمایه خاکش پر آسودگی +
فرو شسته خاکش ز آلودگی + یعنی زمین آن ملک با سودگی و سیرابی مائل ست و از
خاک آنجا آلودگی فرو شسته شده + همه ساله ریحان او سبز شاخ + همه شهر در روز بازو
نعمت فراخ + علفگاه مرغان آن کشور است + اگر شیر مرغست باید درو ست +
مراد ازین کشور ملک عراق که تخت گاه نصرت الدین بوده و ضمیر او راجع به آنجا ست
و از شیر مرغ مراد چیز عجیب و غریب ست که حکم معدوم دارد یعنی چراگاه مرغان ملک
عراق همانجا ست و اگر چیزی عجیب و غریب که حکم معدوم دارد در آنجا طلب کنی نیست
نمی توان یافت + زمینش بآب زر آغشته اند + تو گوئی در و زعفران کشته اند + یعنی
زمین آنجا بآب زر آلوده اند و گویا که در آنجا زعفران کشته اند و غرض از هر دو مصرعه
نشاط انگیزی آن سرزمین ست چه زر و زعفران هر دو نشاط انگیز باشند + خرامنده بر سبزه
آن زمی + خیالی نه بیند بجز خرمی + کنون تخت آن بارگه گشته خرد + ودیعی و دیباش را
باد برد + ودیعی بفتح دال و یای موحده و قاف و یای رسیده نوعی از دیبای نقشین ست
یعنی الحال در سلطنت آنجا خلل افتاده و ودیعی و دیبای آن تخت برباد رفته ای از رونق
و انتظام رفته + فرو ریخت آن تازه گلها ز بار + در آن نار و نرگس بر آمد غبار + لفظ بار
در ینجا بمعنی شاخ ست و نار برای جمله انار ست یعنی آن گلهای تازه از شاخ ریخته شد

چو از ان گلنار و نرگس غبار برآمد ای بی رونق شد؛ بجز پیکر خشک و سیلاب تر * یعنی
دران بیشه چیزی دگر * یعنی از تر و خشک که در انجا توان یافت همه خشک و سیلاب تر
و دیگر هیچ نیست * همانا که آن رستنیهای چیست * نه از دانه گز دانه عدل رست * و در
بعضی نسخ دانه عدل واقع است و درین نسخه چندان حسبان نیست؛ اکه اولاً نفی مطلق دانه
مینماید و در آخر اثبات آن می کند * گر آن پرورش باید امروز باز * ازان چه بود آستین
براحراز * درین بیت التفات نمودن است ممدوح خود را به تسخیر بر ربع یعنی اگر آن ملک
باز بطور سابق پرورش از عدل باید بیشتر ازان طراز آستین آبادانی آن ملک شود *
ولی گر فراغت بدی شاه را * ز نو زیوری بخشد انگاه را * یعنی بادشاه را اگر [illegible]
مشاغل ملکهای دیگر فرصت می بود از سر نو زیوری آن تخت را میداد و مراد از بادشاه
ممدوح خواجه علیه الرحمه است * هر وحشی لقب بود از آغاز کار * کنون بر وحشی
خواند آموزگار * بشهر و هم نقشها و ر است فهله نام بر ربع * دران بوم آبادانی جهان *
زمانه بسی گنج دارد نهان * بدین خرمی گلستانی کجاست * بدین فرخی گنجدانی کجاست
هنوز اندران کشور مال سنج * ز زمین گر شکافند یابند گنج * چنین گفت گنجینه دار سخن *
که سالار آن گنجدانی کهن * زمی عالم هست نوشابه نام * همه سالی با عشرت
نوش جام * چو طاوس نر خاصه در نیکوی * چو آهوی ماده زبی آهوی * در بعضی
نسخ بجای خاصه بود واقع است و آن بهتر است و چون طاوس نر رنگین باشد بدان
تشبیه داده و بی آهو یعنی بی عیب است و چون آهوی نر را گزندی و آزار رسانی
است به آهوی ماده تشبیه نموده * قوی رای روشن دل و نغز گوی * فرشته منش
بلکه فرزانه خوی * بجز آنکه در کلام اکابر اضراب من حیث اللفظ می شود و لکن ظاهر معنی
دران نباشد چنانکه سابق فرموده * بریشم تنی بلکه لولو تنی * یعنی فرشته باعتبار
عفت و طهارت و فرزانه خوی باعتبار زیرکی و فطانت خواهد بود * بعضی گویند که
خواص بشر بهتر اند از خواص فرشتگان پس مراد از فرزانه حکما و عقلای نوع بشر باشند
که بهتر از فرشتگان اند درین صورت اضراب و ترقی درست می شود * بجز ...

زنی بکمر در میتگاه + بخدمت کمر بسته هر یک چو ماه + برون از کنیزان جا یک سوار + غلامان
شمشیر زن سی هزار + برون یعنی سوا + نگشتی ز مردان کسی بر درش + دگر چند
بود یک بودی برش + دگر چند یعنی هر چند یعنی قریب و منزلت مردان پیش او بود
اما اگر در حرم سرای او نگر دیدند + بجز زن کسی کارساز نبود + بد ما مردان نیاز زن
نبود + زنا داشتی راست زن در سرای + بکد بانوی فارغ از کدخدای + کد بانوی
صاحب خانگی یعنی بسبب نداشتن شوهر در سرای خود خود را ای نیز دو مصلحت امور ملکی
می نمود و بسبب کد بانوی از کدخدا که صاحب خانه باشد فارغ بود + غلامان با قطاع
خود تاخته + وطن گاهی از بهر خود ساخته + اقطاع یعنی جاگیر + کسی از غلامان زبیم
قهر او + ندیده درون در شهر او + یعنی از غلامان کسی مجال ندارد که پای خود درون شهر
او گذارد + بهر جا که بیکار و سودشان + وظیفه ترین کار زن بودشان + سکندر چو لشکر بعمرا
کشید + سراپرده بر ابر تر یا کشید + در آن خرم آباد مینو سرشت + فرود آمد خیمه ران زبهر
آب و کشت + خرم آباد جای آباد و خرم و بعضی خرم آباد بحذف یای مصدری یعنی
خرمی آباد گفته اند + چو پرسید کان بوم فرخ کراست + که این بر پادشاست +
سابق معلوم شده که سکندر احوال بر دع و نوشابه میدانست پس سوال او در اینجا بسبب
عدم تعیین سرحد آن ملک باشد یا بر سبیل تجاهل از جهت مزید استعجاب + نمودند کاین
مرز آراسته + زنی راست با او بسی خواسته + زنی از بسی مرد چالاک تر + بگوهر ز دریا
بسی پاک تر + قوی رای و روشن دل و سرفراز + بهنگام سختی رعیت نواز + بهر دو
کمر بر میان آورد + تفاخر بنسل کیان آورد + یعنی خود را از نسل کیان می شمارد و بدان
تفاخر می کند از جهت سلطنت خود + کلهدار تیغش بسیست و ولی کلاه + سپهدار و او را
نه چندان سپاه + مراد از کلهداری پادشاهی ست و بی کلاه بودن بجهت آنست
که کلاه خاصه مردان ست و زنان چادر و مقنع دارند + غلامان مردانه دارد بسی + نبیند
ولی روی او در کسی + زنان سمن سینه و سیم ساق + بهر کار با او کنند اتفاق + همه
نارپستان و بالا چو تیر + ز پستان هر یک شکر خورده شیر + شبه پستان نیار در شیخی

با ده عروسانه او کرده برتخت جای + عروسان دیگر بخدمت بپای + شب و روز با آن
بتان رود + تماشاکنان زیر چرخ کبود + گذشت از پرستیدن کردگار + بجز خواب
و خوردن نبد از بکار + فاعل گذشت عروسان و در فارسی شهد مفرد و شهد الیه جمع
آمده + ز نی کاروان با همه کان و گنج + ز طاعت نهد برتن خویش رنج + ز پرهیزگاری
که دارد سرشت + بسیجید در آن خانه چون بهشت + دگر خانه دارد ز سنگ رخام + شب
آنجا رود ناه تنها خرام + در آن خانه آن شمع گیتی فروز + خدا را پرستش کند تا بروز + بمقدار
آن سر در آرد بخواب + چو مرغی فرود آورد سر بآب + در این بیت بیان کم خوابی نوشابه
است بسبب پرستش الهی در شب یعنی بآن قدر سر بخواب می گذارد که مرغابی از آب
سر بر می آرد بعد غوطه زدن و آن مقدار زمانه بسیار قلیل است + دگر باره با آن پری
پیکران + خورد می با درزر امشگران + شب و روز زین گونه دارد و فغان + بر دز این چنین
چون شب آید چنان + نه شب فارغ است از پرستش گری + نه روز از تماشای
جان پروری + خورند از پی او و یاران او + همه کار او کار داران او + چو بشنید این داستان
را سپهبد بدو در نشست + تمنای آن نقش نادیده در نشست + نشستن گهی دید ز آب و گیاه +
بلو هرگردی تر از کیمیا + در آن جای آسوده با رود و جام + بر آسود یک چند شد شادکام +
چو نوشابه دانست کاورنگ شاه + بفال همایون در آمد ز راه + پرستش گری را
ز آبر است کار + با اندازه پایه شهریار + فرستاد نزلی سزاوار او + کمر بست بر خدمت
کار او + برون از پی چار پایه گزین + چه از بهر مطبخ چه از بهر زین + برون معنی
سوا او + بهین چیزهای که زان بوم رست + برنگ و برونق دلاویز جست + خورشهای
شاهانه مشکبوی + طبقهای مشک از پی دست شوی + طبق مشک عبارت از
چیزهای خوشبو باشد که بوقت دست شوی این رسم بجا آرند + دگر گونه از میوه بسیار
چیز + ز شهد و شکر هند خردار نیز + می و نقل و ریحان مجلس فروز + کشیدند زین ترکها
چند روز + جداگانه نیز از پی مهتران + فرستاد هر روز نزلی گران + ز بس مردمی ها
که آن زن نمود + زبان بر زبان حرمتش می ستود + زبان بر زبان یعنی متواتر

معنی ... [illegible] ۱۲

ملک را بدید از آن دلنواز + زمان تا زمان بیشتر شد نیاز + بدان تا خبر باید از رازِ او +
ببیند در آن مملکت سازِ او + قدمگاه او بنگرد تا کجاست + حکایت دروغ است یا هست
راست + رفتن سکندر به شاه نوشابه به لباس رسالت + چو خورشید زر لعل زربست
روز + درآمد زرین شاهِ گیتی فروز + شبدیز اسپ سیاه رنگ است زیرا که دیز
بیای مجهول در فارسی یعنی رنگ سیاه باشد و مراد از شب است لعل زر روشنی صبح
یعنی هرگاه روز اسپ سیاه شب را لعل زربست یعنی نمود درخشید شاه گیتی فروز که
مراد از سکندر باشد در خانه زین درآمد + برسم رسولان برآراست کار + سوی نازنین شد
فرستاده وار + یعنی کار خود را بطرز قاصدان بیاراست و بطرف نازنین مانند قاصدان
روان شد + چو آمد به درگه فرو زد نفیر + زمانی برآسود از آن ترکتاز + دبیر درگهی دید پر
آسمان + زمین بوس او هم زمین هم زمان + پرستندگان زو خبر یافتند + بر آن تو خویشتن
بشتافتند + که نزدیک درگه شاه روم + که دو فرخی یافت این مرز و بوم + رسولی رسید
با رای و هوش + پیام آوری چون فرشته خموش + زسر تا قدم صورت فرخی + پدید آ
از فرهٔ ایزدی + فره بالفتح و تشدید را یعنی شکوه و شوکت + برآراست نوشابه
درگاه را + بزد در گرفت آهنین راه را + یعنی آنکه نوشابه ظاهر او مجهول لقب اوست
یعنی کسیکه مانند آب شیرین بود چه نوش یعنی شیرین است پس نوشابه بالفتح نباشد
و آهنین راه راهی که در آنجا به دشواری گذار باشد + پری چهرگان را بفرمود کو
زیب + صف اندر صف آراست آن دلفریب + برآمود گوهر به مشکین کمند + فرو هشت
بر گوهر آگین پرند + یعنی زلف را بگوهر آراسته بر جامهای گوهر آگین خود افگند زیرا که
زلف دراز بر جامه ها رسید و فاعل آن نوشابه است + درآمد بجلوه چو طاوس باغ +
درخشان و خندان چو روشن چراغ + بر اورنگ شاهنشهی برنشست + گرفته ترنجی
معنبر بدست + ترنج معنبر گلوکه از خوشبویها آراسته بادشاهان در دست دارند
+ بفرمود کایین بجا آورند + فرستاده را در سرا آورند + دلیران درگاه ایوان او +
بجا آورید فرمان او + فرستاده از در درآمد دلیر + شگفت شد چون خرد مند شیر +

کمر بسته همچون پرستندگان + بر سم رسولان هر دو گمان + نهانی دران قصر بیننده دید + بهشتی

سرایی فریبنده دید + فریبنده بمعنی زیبنده + پیرازخور دارا سته چون بهشت + بساط

زمین گشته عنبر سرشت + زلبس گردن وگوش گوهرکشان + شده چشم بیننده گوهر فشان + خ

خان آرزو گفته که گشان اسم فاعل ست از کشیدن یعنی بسبب بسیاری گردن وگوش آنها

که کشنده گوهر بودند ای گوهر را در سلک کشیده بودند توصیف گوهرکشان بگوش وگردن مجاز

باشد و مراد از گوهر فشانی چشم بیننده اشک افشانی ست یعنی آبداری آن گوهر چشم

بیننده را از گوهر بجدی تر می ساخت که چشم مذکور گوهر افشانی مے کرد + ز تابنده یاقوت

و رخشنده لعل + خرامنده را گشته لعل نعل + یعنی آن قدر یاقوت تابان و لعل درخشان

بر زمین دور و شو فانه فسوب گشته بودند که از لعل کفش خرامنده آتش بر مے آمد + نگرگان و

دریا بهم تافتند + بهم جوهر آنجا برانداختند + بهم تافتند ای یک جا شدند + ز ن

زیرک از شوکت و شان او + وزان داوری شد هراسان او + که این کاروان مرد

آهسته رای + چرا رسم خدمت نیارد بجای + در وکرده باید ترو بندگی + که از ما ندارد

شکوهندگی + شکوهندگی بیم خاطر داشتن + ز سر تا قدم دید در شهریار + ز ریخته

زر بر محک زر عیار + محک کنایه از نظر نوشابه و ز ریخته زر خالص و مراد از ان

اسکندر ست + چونیکو نگه کرد نوشابه خلقش + به تخت خود آرام کم ساختش + خبر یافت

از شه که اسکندر ست + نشست سر تخت را درخورست + ز پیروزی ہفت چرخ

کبود + بسے داد بر شاه عالم درود + یعنی از فتح و فیروزی آسمانی بر بادشاه درود نمود

و درود دعا بمعنی دعا ست + بپوشید رخسار روز و شرم کرد + نخستین نمود ار

آزرم کرد + نکرد از شهی هیچ بروی پدید + که بر قفل تو هست مارا کلید + یعنی از دریافت

بادشاهی سکندر با او هیچ نگفت که راز تو برمن ظاهر ست و قفل مرا کلید بالش من ست

+ سکندر به رسم فرستادگان + نگهداشت آئین آزادگان + درودی بپایی رسانید نشست

نخست + فرستادگی کرد بر خود درست + اطلاق لفظ آزادگان بر ایلچیان بجهت

بیباکی ایشان باشد + پس آنگه گزارش بگردان پیام + که شاه جهان داور نیک نام +

چنین گفت کای بانوی نامجوی ؛ ز نام آوران جهان برده گوی ؛ چه افتاد کز باغبان تافتی ؛
سوی بایکی روز بشتافتی ؛ نه بر بودنی چه دیدی که توسن شدی ؛ چه بیداد کردم که دشمن
شدی ؛ کجا تیغی از تیغ من تیزتر ؛ ز پیکان من آتش انگیزتر ؛ در مصرعه دوم واو عطف
مقدر ؛ که از من بدان کس پناه آوری ؛ همان به که سر سوی شاه آوری ؛ و در بعضی
نسخ بجای شاه براه واقع ست و معنی آن واضح ست ؛ بدرگاه من پای خاکی مکن ؛
ز خورشید گم ترسناکی مکن ؛ پای خاکی کردن مراد از گرد آلود نمودن ست بخاک و آن
کنایه است از روانه شدن ؛ چو من ره بدین مملکت یافتم ؛ بر و سایه دولت انداختم ؛
مگر چون نه بستی بدرگاه من ؛ چرا روی پیچیدی از راه من ؛ بمیخانه و میوه نیم دهی ؛
بنقل و به ریحان فریبم دهی ؛ مراد از میخانه اینجا آلات و ظروف شراب خوری ست زیرا
چه فرستادن میخانه معنی ندارد ؛ پذیرفته شد آنچه کردی نخست ؛ پذیره شو اکنون بر آنکه
درست ست ؛ یعنی از قسم هدیه و غیره که سابق فرستاده بودی همه پذیرفته و مقبول شد
اکنون باستقبال با خیمه گاه بیا ؛ مراد دیدن تو لیک فرهنگ و رای ؛ همایون تر آمد ز فر همای ؛
یعنی دیدار تو مرا از فر همای من همایون ست بسبب دانائی و رای تو چه دیدن دانایان
موجب مزید کیاست و فرهنگ باشد ؛ چنان کن که فردا بهنگام بار ؛ [illegible] سود [illegible] ؛
شهنشه چو بگذارد پیغام خویش ؛ بامید پاسخ سر افکند پیش ؛ سر افکندن در پیش
در ان موقع با اظهار شرم خود و پاس ناموس نوشابه بود چنانکه ظاهرست ؛ به پاسخ نمودن
زبان هوشمند ؛ ز یاقوت سر بسته بگشاد بند ؛ یاقوت سر بسته کنایه از لب خاموش
ست ؛ که باد آفرین بر تو شاه دلیر ؛ که پیغام خود خود گزاری چو شیر ؛ کلمهٔ نه بعد لفظ
تو مقدر ست یعنی ای شاه دلاور ترا آفرین باد که پیغام خود هم خود میگوئی ؛ چنان آیدم
در دل ای پهلوان ؛ که با این سر و سایهٔ خسروان ؛ پیامی نه شاه آزاده ؛ فرستنده
ئی فرستاده ؛ سر و سایه بمعنی شوکت ست ؛ پیام تو چون تیغ گردن زند ؛ کرا زهره
کاین تیغ بر من زند ؛ و لیکن چو شه تیغ بازی کند ؛ سر تیغ او سرفرازی کند ؛
ز تیغ سکندر چه رانی سخن ؛ سکندر توئی چارهٔ خویش کن ؛ مرا خواندی و خود بدام آمدی ؛

نظر پخته تر کن که خام آمدی + یعنی فکرے که بدان این کار را اختیار کرده و آن را پخته
نیندا شته اندر آنچه ترکن که خام بنظر می آید و با این کار خام است + ز دستا د دشت اقبال من

بپیش من + زہے طالع دولت اندیش من + جهان داور گفت ای خام اندر بخت +
بتر د هش مکن جز بفرمان بخت + بخت در آخر مصراع بیت اخیر بمعنی طالع است
و چونکه نوشابه سابق گفته که خود بدام آمدی و اقبال من تو را پیش من فرستاد در جواب
مے گوید که تفحص و تجسس احوال من مکن جز بقدر طالع و بخت خود یعنے این که
در تفحص نمود ه سکندر گمان برده و می گوئی که اسکندر بدست من افتاده است اگر آن
طالع و بخت کجاست که سکندر در دام تو افتد + سکندر محیط است و من جوے آب +
منه تهمت سایه بر آفتاب + مرا چون تهی در عیار کسے + که یابی چو من پاسبانش بسے +
چون بمعنی چگونه + دل خود ز بد عهدی آزاد کن + ز این خوب تر شاه را یاد کن +
تعهد در نیجا بمعنی قرار داد است که چیزے در خاطر خود قرار دہد و چون اطلاق با دشاه
بر کمتر چون تو کردن سوے ادب است لهذا لفظ بد عهدی گفته و معنی مصرعه دوم ظاهر است
+ سکندر چه گوئے چنین بیکس است + که حمال پیغام خود خود بس است + بدر گاه او بیکس
از آن هست مرد + که او را قدم رنجه باید کرد + دگر باره نوشابه هوش مند +
ز نوشین لب خویش بگشاد بند + کزین بیش بر دل فریبی مباش + بناراستی یک
رکیبی مباش + بلکه کاسه لیسی که همراه شخص دیگر در دوانیدن اسپ هم کاب
باشد و یک رکیبی اماله کنایه پس باکذب و دروغ نهان کردن خود زیاده ترین همراه
مباش + ستیزه مبا در درین داورے + که پیداست نا ست نام آورے + پیامست
بزرگست و نامت بزرگ + نهفته مکن تیشه در چرم گرگ + فرستاده را نیست آن دسترس +
که با ما بتندی بر آرد نفس + نه جبارے خویش را دم کند + در پیش من پیشت را
خم کند + جبارے یاے مصدری عظمت و تکبر و شان + در آید بتندی و خونخوارگی
فرشته کرا باشد این یارگی + یارگی بیاے تحتانی بمعنی توانائی + جز انیم نشانهاے
پوشیده هست + کز و راز پوشیده آید بدست + جوابش چنین داد شاه دلیر +

که نابد ز روباه پیغام شیر * اگر من بچشم تو نام آورم * سکندر نیم زو پیام آورم * مرا
با پیام بزرگان چه کار * تصرف نیابد درین پرده بار * یعنی مرا در پیام بزرگان چه
کار و تصرف بود که آن را بتوسعی دیگر عرض دارم زیرا که در پرده پیام بزرگان تصرف
را بار نیست * وگر تندیی زیر پیغام هست * تو دانی و آن کس که این نقش بست *
یعنی اگر پیغام من تند است نه من جای مواخذه نیست مواخذه آن با سکندر خواهد بود
* اگر در میانجی دلیر آمدم * نه از روبه از نره شیر آمدم * لفظ میانجی بمعنی توسط
و پیغام رسانی درینجا مناسب است * وز آیین شاهان و رسم کیان * پیام آوران
ایمن اند از زیان * چو پیغام شه بر تو کردم پدید * فزون پره قفل را بر کلید *
پره قفل بر کلید زدن کنایه است از انکار و اغماض کردن و محال اعتقال بعمل آوردن
چه کلید بر پره زنند نه پره بر کلید یعنی چون پیغام شاه بر تو ظاهر کردم مرا با دشاه
تصور نکن و بخلاف قفل به راه مرو * جوابم بفرمای گفتن براز * که تا ره نوردم سو
خانه باز * همه از مراد و زیبی سست * بر آشفت نوشابه زان تیز دل * که پوشید
خورشید را زیر گل * خورشید را به گل نهفتن انکار چیزی بدیهی کردن است
* محابا بسی کرد و شد گرم خیز * زبان کرد بر پاسخ شاه تیز * محابا با خصم باک داشتن
در اصل محابات بود فارسیان تا را حذف کرده اند * که با من چه سود ست
کوشیدنت * بگل روی خورشید پوشیدنت * بفرمود کار دکنیزی دوان * حریر درو
پیکر خسروان * بیکی گوشه شقه زان حریر * پدید آد کاین نقش بر دست گیر *
ببین تا نشان رخ کیست این * درین کارگاه از پی چیست این * اگر پیکر نیست
چندین بکوشش * با بروی خویش آسمان را مپوشش * چون ابرو بالای چشم است
و آسمان بطرف بالا پس آسمان را با بروی پوشیدن کنایه باشد از پوشیدن امر
ظاهر با مر سهل * وگر نیست بگذر که رستی ز غم * جوابی بر خدمتی نیز هم * سکندر بفرمان او
ساز کرد * حریر نوشته ز هم باز کرد * ساز کردی موافقت نمود * بعینه در صورت
خود نشیند دید * ولایت بدست بد اندیش دید * ستیزه در آن کار نامد صواب *

فرو ماند یکبارگی از جواب + ش رسید و شد رنگ رویش چو کاه + بدار اے خود بر خود را
پناه + چو دانست نوشابه کان تند شیر + هراسان شد از تندی آمد بزیر + از تندی
بزیر آمد یعنی از درشتی درگذشت + بد و گفت کای خسرو کامگار + بسے بازی آرد
چنین روزگار + میندیش چهر از بتیس دان + همین خانه را خانهٔ خویش دان + ترا من
کنیزی پرستنده ام + هم اینجا و هم آنجا یکے بنده ام + بتو نقش تو زان نمودم نخست + که تا نقش
تن بر تو گردد درست + اگر چه زنم زن نه شیر نیستم + ز حال جهان بیخبر نیستم + منم شیر زن گر توئی
شیر مرد + چه ماده چه نر شیر وقت نبرد + چو بر جوشم از خشم چون تیغ تیز + در آب
آتش انگیزم از برق تیغ + کف لگاه شیران ور آرم بداغ + ز بیم نهنگان فرو زم چراغ + ز
هر مملکت سوے بیکار خویش + گرفته قران با گرفتار خویش + گرفته بمعنی طعنه و سرزنش
و گرفتار عبارت ست از محکوم و منقاد + منه خار تا در نشینی بخار + رها کن ره تنگ تا نشوی
رستگار + خار نهادن مجوز اینجا اے کسی شدن + تو آنگه که بر من نشوی دستیاب +
زن بیوه را داده باشی جواب + یعنی اگر تو بر من غالب شوی زن بیوه را جواب
داده باشی و آن موجب اهانت تست + من ار بر تو چیرم بهنگام کین + شوم قائم اندر
روے زمین + یعنی اگر من بر تو غالب آیدم قائم اندر روے زمین خواهم بود در آن موجب
تفاخر من خواهد بود + درین هم نبردی چو روباه و گرگ + تو سر کوچک آئی و من سر بزرگ +
یعنی درین جنگ که من با تو کنم موجب سبکی تو و باعث توقیر و تعظیم من ست + چنین
آمد ست از نقیبان پیر + که با هیچ نا داشت کشتی مگیر + مراد از نقیب کار آگاه
است و قید پیری براے کمال تجربه کاری ست و نا داشت عبارت ست از
نا واقف یعنی کسیکه از فنون کشتی واقف نباشد با آن کشتی گرفتن مناسب نیست +
که بر جهد آن کز تو خواری کند + بکوشد بجان تا ترا افگند + کاف هر مصرع صدر بیت تعلیلیه است
+ تهم گر چه هست از نقیمان شهیر + و هم نیست غافل ز شاهان دهر + ز هندوستان تا بیابان روم + ز
ایران زمین تا باقصاے بوم + لفظ بیابان بیاے موحده بمعنی دشت و بیابان بیاے
موحده و باے فارسی یعنی نهایت هر دو صحیح می تواند شد و دوم بهتر ست زیرا چه

مقابله با قصای بوم درست می شود و مراد از اقصا منتهای زراعت و آبادی ست پس
در مصرعهٔ دوم ترقی باشد از مصرعهٔ اول و چون بردع داخل ایران ست چنین گفته +

فرستاده ام سوی هر کشوری + فراست شناسی و صورتگری + بدان تا ز شاهان اقلیم گیر +
زند صورت هر کسی بر حریر + نگارندهٔ صورت هر دیار + سرانجام نزد من آرد نگار + چو
آرند صورت به نزدیک من + در و بنگرد رای باریک من + نشان خواهم آن نقش
در دل نشست + ز هر کس که این راز دارد درست + یعنی نشان آن تصویر از هر کس بپرسم
که این تصویر صورت کدام پادشاه است + چه گویند نقش دهان پادشاست + پذیرم که آن
نقش نقشی ست راست + یعنی هرگاه مردمان در وقت کار گواهی دهند آنگاه به یقین پذیرم
که آن تصویر درست ست + پس از ناخن پای تا فرق سر + گمارم بهر صورتی بر نظر + ز هر
سان خوروی و هر تازه + بگیرم بقدر روی اندازه + بد و نیک هر صورتی از قیاس +
شناسم که هستم فراست شناس + مراد از فراست شناس عالم علم فراست ست
یا قیافه شناس باشد + شب و روز بی چاره سازی نیم + درین پرده با خود ببازی نیم +
تراز و ستم هست روان می کنم + سبک سنگی خسروان می کنم + یعنی اوقات خود همچون نادان
بلهو و لعب نمی گذارم بلکه در تدبیر و حکمت بسر میبرم و از ترازوی همت خود امتحان خفت و گرانی
قدر پادشاهان زمان می کنم و خان آرزو گفته که روان اینجا بمعنی جان ست یعنی جان خود در ا
ترازوی همت وقف می نمایم که شاهان را بسنجم و چون می سنجم در دل خود فهمیده سبکی و وزن
ایشان را و چون بر سکندر خفت عقل بسبب در آمدن در خانه بیگانه بود درین بیت اشارت
گونه بران نموده + ز هر نقش کان یافتم در پرند + خیال تو آمد مرا دلپسند + که تا جان بمهر
آشنائی دهد + بر آزرم خسرو گواهی دهد + مراد از آزرم شوکت ست و فاعل دهد جان و
کاف حمد بیت تعلیلیه + چو گفت این سخن با سکندر دلیر + ز تخت گران مایه آمد بزیر + فرو
ماند شه اندرین دستگاه + که یک تخت را برنتابد دو شاه + مراد از دستگاه تخت ست
و در بعضی نسخ بجای برنتابد برنشاید نیز یافته شده + یعنی دو شاه است شطرنج را +
که بر هم زند رکن شطرنج را + یعنی حال پادشاه شطرنج را ملاحظه می کنی که هر کسی را

هر کسی را به فکر تردد آمده و آن بنا بر بودن دو بادشاه است + پری چهره چون از سر تخت خویش
فرود آمد و خدمت آورد پیش + عروسانه بر کرسی زر نشست + شهنشاه را گشت آیین
پرست + و در بعضی نسخ بآیین پرست یعنی خادم دیده شده + شه از شرم آن ماه
چون نهنگ + چو زرافه از رنگ می شد برنگ + خان آرزو گفته که زرافه جانور
است که از طرف مصر آرند و بفارسی آن را اشترگاو پلنگ گویند چه گردنش شتر و سمش
گاو و رنگش به پلنگ مانند بود و چونکه رنگ مختلف دارد بنا بر آن تشبیه در رنگ برنگ
بدان واقع شده + بدل گفت کاین کاروان گر زن است + بفرهنگ مردی دلش
روشن است + گر بمعنی اگرچه + زنی کاینچنین کردنی ها کند + فرشته بر او آفرینها کند +
خان آرزو گفته که کردنی بفتح کاف تازی بمعنی عمل شایسته است و گردنی بضم کاف
فارسی بمعنی پهلوانی زیرا چه هنوز از و پهلوانی ندیده و آفرین در مصرعه دوم بحذف نون
است بمعنی تحسین + بلی زن نباید که باشد دلیر + که محکم بود کینه ماده شیر + زنان را
ترازو بود سنگ زن + بود سنگ مردان ترازو شکن + سنگ زن یعنی ترازو است
که یک سر آن کم وزن باشد یعنی ترازوی زنان چنان می باشد که یک پله او کم وزن
است و آن اشارت است از نیکه در آن عدل و راستی نیست و سنگ مردان ترازو شکن
می باشد یعنی مردان در ترازو کسی نمی توانند گنجید که کسی ایشان را تواند وزن کرد و آن بجهت
فهمید و دریافت است که گران وزن و بسیار سنگین است + زن آن به که در پرده پنهان
بود + که آهنگ بی پرده افغان بود + پرده اول بمعنی معروف که حجاب باشد و پرده
ثانی مقام سرود + اگر نیک بودی سرانجام زن + زنان را مزن نام بودی نه زن +
چه خوش گفت جمشید با رای زن + که یا پرده یا گور به جای زن + مشو بر زن ایمن که زن
پارساست + که خربسته به گرچه از دزد آشناست + تقریر آنکه بر پارسائی زن ایمن نتوان
بود و از محافظت در نباید گذشت چه باعتماد آشنائی دزد خر را یله نتوان کرد + دگر باره
گفت این چه کم بودگیست + شفاعت درین پرده بیهودگیست + کم بودگی بمعنی
نادانی یعنی اسکندر با زور دل خود گفت که این چه نادانی است که بخود راه می دهی

و درین مقام شفاعت و عذرخواهی بعمل آوردن بیهودگیست + تلخی در اندیشه را نوشش
ده + در افتاده تن فراموشش ده + تلخی درینجا مراد از سکاره زمانه و در افتاده تن
مرکب چیزی که از حوادث بحسب تقدیر واقع شود یعنی در مکروهات زمانه که عارض شود
اندیشه بر انوش بهترست یعنی استقلال و استقامت درچنین مقام اولیست + بجایی
چنین دلبر مهربان + که زیباسرشتست و شیرین زبان + گرت دشمن کینه در یافتی +
بجز سر بریدن چه در یافتی + یعنی بچنین حالت بجای دیگر اگر می بودی البته سرت
بریده می شد + ازینجا اگر برکشم بار خویش + نگهدارم اندازهٔ کار خویش + و در بعضی نسخ
بجای لفظ جا جاه واقع شده و مراد ازان مقام نوشابه است که بزعم سکندر جای خطرناک
بود + نپوشم دگر رخ چو بیگانگان + نگیرم ره و رسم دیوانگان + یعنی بار دیگر تبدیل لباس
نکنم و خود را همچو قاصدان و نمایم و بجای خود چرا این طور راه و رسم دیوانگان ست
نه طرز عقلا + دل بسته را برگشایم ز بند + گره برگره چون توانم فگند + یعنی در بلا افتاده ام
غمناک چرا باشم و گره برگره یعنی اندیشه بر اندیشه چرا کنم + چو در طاس لغزنده
افتاده مور + رهاننده را چاره باید نه زور + مور در طاس افتاده برنمی آید زیرا که
پای او در طاس بسبب صفا بند نمی شود که برآید و غرض آنست که درین مقام تدبیر
بکار آید و از ترس نشستن هیچ نگشاید + شکیبائی آرم درین رنج و تاب + خیالیست
گویی که بینم بخواب + یعنی این واقعه را خیال میدارم که گویا خیالی در خواب می بینم
یعنی اضطراب نسازم حکایت بطریق تمثیل شنیدم رسن بسته سوی دار +
بروتازگی رفت چون نوبهار + بدار کشیدن در ولایت چنان است که چوبی
خمدار برپا کرده آدمی را از رسن بحلق بسته می کشند درین صورت رسن بسته معنای رسن بستن
خواهد بود و از قبیل من قتل قتیلاً فله سلبه + یا آنکه مراد از رسن بسته همان بسته باشد که
گناهگاران را بدان بسته سوی دار برند و مصرعهٔ دوم حال است از رسن بسته + بپرسید یکی
از مهر تابان یکی + که خرم چرائی و غم اندکی + چنین داد پاسخ که عمر این قدر + بغم بر دلش چون
توانم بسر + درین بود کایزد رهائیش داد + ازان تیرگی روشنائیش داد + بسا نقل کان را

شکیبائی کلید + گشاینده تا که آید پدید + ازین در بسی گفت با خویشتن + هم آخر بتسلیم در
داد تن + تهمتن چو تنها کند ترکتاز + برو دیو را دست گردد دراز + تهمتن لقب رستم و
آن مرکب است از تهم بمعنی دلاور و زبردست و تن بمعنی جثه و مراد ازین بیت بیان اقرار سکندر
است بر غلط خود و نوعی اشارت بحکایت رستم است که تنها برای استخلاص کیکاوس
رفته و بدست دیو سفید گرفتار گشته + یعنی چو بی پرده گوید سرود + زند خنده بر بانگ
او بانگ رود + یعنی مغنی که سرود مخالف مقام نواز رود و از رود بر بانگ او خندد و موجب
فضیح و رسوائی شود + چو پخته نشد کار با ایدگوش + نشاند آتش طیرگی را ز جوش +
شکیبندگی دید درمان خویش + بتسلیم دولت سر افگند پیش + یعنی آخر کار
بجز از صبر و شکیبائی چاره ندانسته و خود را بدولت و اقبال خود سپرد + کمر بسته نوشابه
چون چاکران + بفرمود با آن پری پیکران + زهر گونه آرایش خوان کنند + بسیج خورشهای
الوان کنند + کنیزانش چون شمع برخاستند + ملوکانه خوانی بیاراستند + نهادند
نزلی ز غایت برون + ز هر پخته پخته چندگون + یعنی از هر طعام چندگون طعام پخته بر خوان
نهادند مثلاً پلاو چند قسم و قلیه چند قسم و کباب چند قسم و برین قیاس هر چیز +
رقاق تنک گرده گرد روی + ز گرد سراپرده تا گرد کوی + رقاق بالضم و گرده
بکسر کاف نانهای هر دو نوعی است از نان + همان قرصه شکر آمیخته + چو کنجد بر ان
گردها ریخته + قرصه کنایت است از قرصهای میوه مثل بادام و چهار مغز و غیره
که تراشیده و با شکر آمیخته بر گردهای نان بجای کنجد ریخته باشند + اباهای
نوشین عنبر سرشت + خبر داده از خوردهای بهشت + ابا بمعنی آش و با مخفف
آنست یعنی نان خورش خوب و لذیذ بود که ذائقه آن از لذت بهشت خبر میداد
+ ز بس گوهه گاوها چو کوه + شده در زمین گاو ماهی ستوه + گوهه بالفتح
گوشت بلند که بر پشت گاو باشد و اینجا مراد از گوشت است یعنی بسبب گوشت که از بسیار رسیده
گوشت گاو و ماهی چون کوه شده بود و زیر زمین گاو و ماهی از بار آن عاجز شده بودند
+ ز مرغ و بره ردی رنگین بساط + برآورده پر مرغ دار از نشاط + در مصرعهٔ دوم نسخ

همه سنگ شد سنگ را چون خورم + چگونه خورد آدمی سنگ را + طبیعت کجا خواهد این
رنگ را + یعنی سنگ خوردن آدمی را محال ست و این رنگ ظاهر ست نگاه کنید که کار می آید
+ طعامی بیاور که خوردن توان + برغبت برو دست بردن توان + بخندید نوشابه در روی
شاه + که چون سنگ را در گلو نیست راه + چرا از پی سنگ ناخوردنی + کشی داوری بهر
ناکردنی + بچیزی چه باید سر افراختن + که نتوان ازو لقمه ساختن + ای متفاخر بچیزی
که لیاقت غذا نیست ندارد چه جا است + چو ناخوردنی آمد این سفله سنگ + درو بنگاه
چه بازیم چنگ + در اکثر نسخ آریم ورنیست و آن غلط است صحیح بازیم ست یعنی دراز کنیم +
درین ره که در سنگ نا بگشاد (?) + چرا سنگ بر سنگ باید نهاد + تا پیر گذشت نیاید ست نصیب فہ (?)
نفی از آمدن یعنی این راه که بسنگ بسته می شود یعنی بسنگ قبر راه زندگانی مسدود می شود و
احکام این عالم جدا می گردد سنگ بر سنگ نهادن درآن چه جا است یعنی آراستن قبور (?)
بی مناسب ست + کسانی که این سنگ برداشتند + بخوردند چون سنگ بگذاشتند +
تو نیز از چه مرد سنگ آزمای + بسر کن سنگ شو تا بمانی بجای + سنگ آزما کسی که سنگ
را تجربه کرده باشد و اگر تجربه بخوردن عنبر (?) نموده پس کنایه از خورنده سنگ خواهد بود + ز
بیغاره آن زن نغز گوی + ز ناخورده خوان کرد شه دست شوی + به نوشابه گفت ای
شه با توان + به از شیر مردان باهوش و توان + سخن خوب گفتی که جوهر پرست + ز گوهر
بجز سنگ ناید بدست + ولیکن از این نکته بودی درست + که گر بیند جوهر نخستی
نخست + مرا گر بود گوهری بر کلاه + ز گوهر نباید تهی تاج شاه + ترا کاسه و خوان
پر از گوهر ست + ملامت بیان تا کرا درخور ست + یعنی من اگر گوهری بر آرایش سر
کلاه می پوشم آن لازم ست مر شاهان را و تو این قدر جواهر اندوخته که خوان و کاسه
پر داری پس خود بنگر که مستحق ملامت کیست + چه باید بخوان جوهر اندوختن + مرا جوهر
اندازی آموختن + باسه سوحده (?) و لفظ بخوان یعنی مقدار و اندازه + زدن خاک
در دیده جوهری + بهم خاتم یاقوت اسکندری + مراد از یاقوت اسکندر است
یاقوت لائق پادشاهان عظیم مثل اسکندر ست یعنی خاک در چشم جوهرشناسان کردن

درحالیکه خود تمام خانه از یاقوت اسکندری پرداری مناسب نیست ومقصود ازین ابیات
الزام نوشابه است + ولیکن چو می بینم از رای خویش + شبهای تو هست بر جای خویش +
حاصل این بیت آنست که این جواب الزامی بود ودر واقع حرف تو معقول است + هزار
آفرین بر زن خوب رای + که باید بمردی شود رهنمای + زنیند تو ای بانوی پیش بین + زدم
سکه زر چو زر بر زمین + زدم اینجا بمعنی زنم ست وچون این کار را بر خود لازم کرده بجای
صیغه مستقبل صیغه ماضی آورده که گویا این کار را کردم وسکه زر بر زمین زدن کنایه است
از بی اعتبار کردن ومراد از سکه زر سلطنت وفرمان روائی ست یعنی بادشاهی را مثل زر
بر زمین زدم واز نظر افگندم یعنی هردو از نظر من افتادند + چو نوشابه آن آفرین کرد گوش +
زمین را ز لب کرد یاقوت پوش + یعنی باعتبار سرخی لب که بر زمین سود زمین را یاقوت پوش
کرد واین بهتر ست از نوش نبودن + بفرمود کارند خوانهای خورد + همان نقلدانهای
نا دیده گرد + نقلدانهای نا دیده گرد دو معنی دارد یکی آنکه از صفا گردی بر آنها
نیفتاده دوم آنکه کسی گرد آنها ندیده واین کنایت ست از کمال کمیابی + نخست از
همه چاشنیها گرفت + در آن چابکی مانده خسرو شگفت + غرض از چاشنی گرفتن نوشابه
از آن طعام دو چیز ست یکی آنکه لذت طعام اول خود دریابد که موافق ذائقه بادشاهان ست
یا نه دوم آنکه تا سکندر بداند که در آن طعام زهری نه انداخته اند + ز خدمت نیاسود خندانکه
شاه + ز خوردن بیاسود و شد سوی راه + بو رفتن شدن کرد با شاه عهد + که
تا روبآزار نوشابه جهد + بفرمودنه تا وثیقت نبشت + بدو داد و شد سوی بزم
بهشت + سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید وفتح از خدای +
یعنی سکندر که از شهر نوشابه بخیمه گاه خود آمد دانست که چرخ فریب عجیب بکار برده بود مگر
فضل حق شامل حال بود که نجات حاصل شد + بدان رستگاری که بودش هراس +
ز یابنده را کرد صد ره سپاس + شب از روز رخشنده چون گوی برد + چراغی بفر وخت
وشمعی بمرد + افروخت اینجا لازم ست + بتاوان آن گوی زرین سپهر + لبالب گوی
سیمین که بنمود چهر + بعضی گفته اند که زرین سپهر صفت گوی ست ای گوی که سپهرش

یعنی از بسکه نوبتهای گوهرنگار که مخصوص بسلاطین ست بسبب کثرت سلاطین در لشکر که
بود در پادشاه معلوم نمی شد + نشان جست آمد بدرگاه شاه + سرنوبتی دید بر اوج ماه +
زده بارگاهی بر ابریشم طناب + ستونش ز زر میخش از سیم ناب + فرود آمد از بارگی
بارخواست + زمین بوس شاه جهاندار خواست + رقیبان بارش نشاندند بار +
در آن شوبش که شهریار + بار اول یعنی درگاه و بار دوم یعنی دخل + سران جهان دیده
در پیشگاه + سر افگنده در سایهٔ یک کلاه + سر افگنده ساکت و مطیع سایهٔ یک
کلاه اشارت بفر و شوکت بادشاهی ست + کمر در کمر تاجداران دهر + به پیش
جهان خسروی شهر شهر وزیرا + کمر در کمر متصل با یکدیگر + چنان کز بسی رونق و تاب +
ستاره همی تافته ز چهره آب + همه گشته با نقش دیوار جفت + نه یارا
جنبش نه یارای گفت + جفت نقش دیوار گشتن کنایه است از حیران شدن +
عروس حصاری چو دید آن حصار + بلرزید ازان درگه تنگبار + بهتان آرزو گفته که تنگبار را
اگرچه عامه ارباب لغت بمعنی شخصی یا جائی که هر کس را آنجو د بار ندهد یا بار دران بدقت دهند
لیکن می تواند شد که بار و تنگبار بمعنی دروازه است و تنگی دروازه کنایه است از کثرت
مردم از جهت آمد و شد که راه تنگ سازند + زمین بوس داد آفرین بر گرفت +
درو ماند آن شیر مردان شگفت + بفرمود خسرو که از زر ناب + یکی کرسی آرند چون
آفتاب + عروس جهان را نشاندند ازو برش + عروسان دیگر فراز سرش + بپرسید
دلش مهربانی نمود + وران آمدن شادمانی نمود + شنیده را چون دل آمد بجای +
اشارت چنان رفت با رهنمای + مراد از رهنمای کسی ست که نوشابه را در خیمهٔ
بادشاه آورده دلالت بر نمود و بعضی گویند که مراد ازان وزیر ست لیکن اطلاق آن
بر وزیر بر دیده نشده + که سالار خوان خورد خوان آورد + خورشهای خوش در میان
آورد + مراد از سالار خوان بکاول و چاشنی گیرست و از خورد خوان
خوردن طعام + نخستین ز جلاب نوشین سرشت + زمین گشته چون حوضهای
بهشت + جلاب بمعنی شربت + یکی جوی زان حوض نوشین گلاب +

خسرو که شیرین ندیده بخواب + چون جوی شیرین و حوض لبستی بشیرین که نام معشوقه
خسرو است دارد چنین فرمود و مراد از حوض نوشین گلاب حوضی است که لبریز است
عمر و شاخ بگلاب تر باشد + نهادند خوان آنگهی بید ریغ + گرانیده شد گرد عنبر بمیغ + مراد از
گرد عنبر بخور سوده است که داخل النعم کرده بودند و چون نهادن برگی بسیار شد و حرکت
موجب گرد انگیختن است پس مبالغه کرده می فرماید که ازین حرکت گرد عنبر با بر رسید ای
بسیار بلند شد + زهر نعمتی کاید اندر شمار + فرو ریخته گونه گونه از هر کنار + نعمت بسیار
قسمت تعبیر کرده + حریره رقاق دو پرویزنی + چو مهتاب تابنده از روشنی +
رقاق نان تنک و دو پرویزنی آنچه دوباره بیده آنرا از پرویزن گذرانده باشند +
همان گرده نرم چون لیف خز + که زو پخته شد گرده گرده بز + آنجا مراد از لیف خز
ابریشم نرم است + ابا های الوان زحد گذشته بیش + نهادند باهای زرین نهادند پیش +
جهان را یکی خورد الوان نبود + که زو خورده چیزی بران خوان نبود + چو خوردند چندانکه در
بستند + زجام و صراحی گشادند بند + گسستند پای موحاره بمعنی کافی یعنی آنچه کافی باشد
برای رفع استثنا + می ناب خوردند تا نیم روز + چو می در قرابه شد آتش فروز + می ناب
خوردند جمله است و نیم روز متعلق است بمصرعه دوم و حرف تا برای علت است و نیم روز
عبارت از نصف النهار و چو در مصرع دوم برای تشبیه است یعنی شراب خوردند تا آنکه
نصف النهار مانند شراب در فلک آتش افروزی کرد ای گرم شد و غرض آنست که شراب
با گرمی گاه روز که نصف النهار باشد خوردند و از آن بار موقوف نمودند + نشاط ابروی
می پرستان گشاد + زمی روی می روی ستان گشاد + گشاد در مصرعه اول استعاری و
فاعل آن نشاط و گشاد ثانی فعل لازم و فاعلش روی و مراد از گشادن روی
منبسط شدن روی است + پری پیکرانی بران دلبری + نشستند تا شب برامشگری +
چو شب خواست کز غم پناه آورد + فلک سر بسوی خوابگاه آورد + مراد از غم برهمی
عیش است بسبب بیدماغی و کلال و ملال و فلکش بمعنی طبیعت + بآن لعبتان گفت
سالار دهر + که امشب نباید شدن سوی شهر + چنان است فرمان که فردا پگاه +

برآریم زمزمه ز ماهی بماه ⁂ برسم فریدون و آیین کی ⁂ ستانیم داد دل از زرد می ⁂ نگر چون
برافروزد آتش ز جام ⁂ شود کار ناپخته زان خون خام ⁂ کار ناپخته شود ای مطلب ما
تمام و کامل گردد از خوردن شراب ⁂ ز نالی ز شکل زمین بگذریم ⁂ بمرجان پرورده جان
پروریم ⁂ مرجان پرورده اشارت بشراب سرخ ⁂ فروزنده گردیم چون گل بمی ⁂
بدان کوزه از گل برآریم خی ⁂ تشبیه افروختن خود است بگل یعنی افروخته همچو گل شویم
بسبب می و آن کوزه که کوزهٔ شراب است گل را مجمل سازیم پس در مصراع دوم ترشح قسم
باشد و هر دو جا گل بضم کاف فارسی بود و درین بیت با بیت گذشته زیر حرف گر داخل
است و بیت سوم گذشته ⁂ زمین را ز جرعه معنبر کنیم ⁂ بسرشوی شادی گل تر کنیم ⁂
شادی را درینجا معشوقه قرار داده برای سرشوئی او گلی آورده سرشوی درینجا یعنی
سرشستن است و گل سرشوی گلی است که در ولایت برای شستن سر سازند و آنرا خوشبو
کنند پس مراد ازین بیت آنست که زمین را بجرعه خوشبوی شراب بر یاد گذشتگان معنبر و
معطر سازیم تا از آن زمین و خاک تر شده برای شستن سر معشوقه شادی گلی تر کنیم ⁂ پریزادگان
بوسه دادند خاک ⁂ پریها وار هم شاد و هم شرمناک ⁂ فروزنده نوشابه در بزم شاه ⁂
فروزان تر از زهره در صبحگاه ⁂ درین بیت بزم اسکندر را بصبح و نوشابه را بزهره تشبیه
داده ⁂ چو شب زیور عنبرین ساز کرد ⁂ سر نافه مشک را باز کرد ⁂ درین بیت شب را
بمعشوقه عنبرین پوشش تعبیر کرده و سر نافه مشک باز کردن باعتبار سیاهی
شب و خوشبوی آن شب ⁂ سر از زلف مشکین آن دلکشان ⁂ کمندی برآراست
عنبرفشان ⁂ سر مشتری را بمشکین کمند ⁂ فرود آورید از سپهر بلند ⁂ شب جشن بود
آن شب دلنواز ⁂ پری پیکران چون پری جلوه ساز ⁂ نگارگان شبی برفروزند لعل ⁂
در آتش نهاد ازپی شاه نعل ⁂ درین بیت یعنی برفروزند بصیغه ماضی از فروزیدن و
نهاد بصیغه ماضی از نهادن آورده و لعل را بمعنی شب چراغ گفته اند و حاصلش
آنکه آن شب دلنواز شب جشن بود که پری پیکران معشوقان در لباسهای متلون
مانند پری بنظر اسکندر جلوه می کردند و این جلوه چنان بود که گویا آتشی را لعل

شب چراغ روشن ساخت و برای بادشاه لعل در آتش نهاد و مضطرب ساخت. و
خان آرزو گفته که لعل بمعنی سرخ ست و در اصل با الف بود و پارسیان متعرب بعین
نویسند یعنی آن شب شب جشن بود دگر پری پیکران دران جلوه سازی ــ کردند و
مطلب از جلوه سازی این ست که آتشی افروزند و لعلی بروی بیتاب و بیقرار نمودن شهنشاه
دران اندازند + بفرمود تا آتش افروختن + برسم مغان بوی خوش سوختن +
رسم مغان ست که وقتیکه آتش افروزند جهت تعظیم آتش عود وغیره از قسم خوشبوی
سوزند و غرض ازین بیت آنکه همچنانکه معشوقه از جلوهٔ خود آتشی افروخته بود شاه نیز
بمقابل آن حکم کرده که آتشی برافروزند و دران چیزهای خوشبو برسم مغان اندازند +
زباده چنان آتشی برفروخت + که بیخوارگان را دران رخت سوخت + مراد از رخت
اینجا هوش و عقل ست + برود و دمی ولهو های دگر + همی برد شب را بشادی بسر +
چو شنگرف سودند بر لاجورد + سموم سپیده ز در و باده زرد + شنگرف سودن بر لاجورد
کنایه است از نمودار شدن سرخی شفق صبح بر فلک لاجوردی و از سموم سپیده
مراد شب و در روباه زرد آفتاب ست + دگر باره در جنبش آمد نشاط + در
آسوده شد خسروانی بساط + چمن باز شد شمشاد سرو + خرامش در آمد بکبک
و تذرو + مراد از چمن بزم ست و شمشاد و سرو و کبک و تذرو
معشوقان اند + نو آگنده شد آن پری چهرگان + نو آیین بود جهر در مهرگان +
نو آیین یعنی تازه و زیبا و خان آرزو از مهر شعرا اراده نموده و یعنی معشوقان
خورشید روی گرفته اند و مهرگان روز شانزدهم از مهرماه است و غالب نام
جشن آن روز باشد + ز ریحاده گون باده دل فروز + فشاندند ریحاده بر روی روز +
بیا ساقی از باده جامی بیار + ز ریحاده گون گل پیامی بیار + ز رخم را آن باده
چون باده کن + ز ریحاده رنگم چو ریحاده کن + داستان جشن نوشابه جشن فریدون
و نوروز جم + که شادی سر از جهان نام جم + جهاندار بنشست بر تخت خویش +
نشستند شاهان سر افگنده پیش + یعنی بنابر نمودن همچو جشن فریدون و ــ

دلنور و جمشید یعنی که شاد دری از صحیفهٔ جهان نام شهر زانشنیده بود و اسکندر بر تخت خویش
نشست و شاهان دیگر گرد تخت او بهر افگنده نشستند + نوازندگان ازمی در دو جام +
برآراسته دستهٔ مجلس تمام + نوازندگان مراد از ساقی و مغنی و دست بمعنی مسند
و سامان مجلس که صراحی و پیاله و انواع عطریات و میوه و سازهای غنا باشد + می و نوش
و نوشابه چون شکر + هم و ساز بگردش کمر در کمر + بدان مجلی اسکندر فیلقوس + نکرد التفاتی
بچندین عروس + یکی آنکه خود بود پرهیزگار + دگر در حرم کردن توان شکار + یعنی نظر
نکردن سکندر بدو جهت بود اول خود پرهیزگار بود پس بزن بیگانه نظر بشهوت نکرده
دوم آنکه در حرم کعبه شکار کردن روا نیست + یکایک همه لشکر از شرم او + نگشتند
یک ذره از رزم او + یکایک بمعنی یک یک است یعنی همه لشکر بسبب شرم اسکندر
متقدار یک ذره از جادهٔ پاس آزرم او تجاوز نمودند آزرم اینجا بمعنی شوکت و
حشمت است + هوا سرد و خرگاه خورشید گرم + زمین خشک و بالین جمشید نرم +
خرگاه خورشید عبارت از مکان سکندر باشد و زمین خشک باعتبار نباریدن
باران بود و بالین جمشید اشارت به مسند اسکندر حاصل آنکه هوا بباعث زمستان
سرد و خرگاه اسکندر که سردی را دران مدخلی نبود گرم و زمین خشک و بالین سکندر
نرم بود + برون رفته از چاه دلو آفتاب + بماهی گرفتن سوی حوض آب +
مراد از چاه دلو برج دلو است و از حوض آب برج حوت بمناسبت ماهی یعنی
آفتاب از چاه دلو بر آمده بحوت رسیده بود + درم بر درم کیسهٔ کوه و تیغ + گره بسته
چون پشت ماهی زتیغ + اگر کوه و تیغ بواو عطف بود درین صورت تیغ مخفف تیغ شاخ
باشد یا تیغ بمعنی زمین سخت بود و اگر کوه تیغ بی واو عطف بود پس بمعنی سخت
خواهد بود یعنی کوه و زمین سخت از کثرت برف مانند پشت ماهی بصورت فلس بسته
شده بود + دمه دم فرو گیر چون چشم گرگ + شده کارگر کینه دوزان بزرگ +
دمه آذر یعنی آتش افروزی که بهیئت کله آدمی بسازند و آب دران پر کنند
و در کنار اندک آتش نهند پس از سوراخهای یعنی آن بخاری با آتش رسد و آتش افروخته

گردد و آن از مخترعات جالینوس است و دوم بمعنی دم آهنگران که بآن آتش افروزند
و سوم بمعنی سرما و هوا و دور است بهم تتیجه باشد و نزد خان آرزو معنی سوم چسپان یعنی
شدت با دو سرما دم آدم را فرو می گرفت چنانکه از دیدن چشم گرگ هیبت زده دم
گرفته می شود و حق آنکه هر سه معنی درینجا مناسب است یعنی شدت و برودت سرما باین
حد بود که دمه با آن آتش افروزی دم خود را فرو گرفته بود و کار گر گینه دوزی با آنکه پیشه
از دل بود شرافت و عزت بسر رسانیده بود + سرین گوزن و کفل گاه گور + به پهلوی شیران
در آورده زور + یعنی سرین گوزن و کفل گور بر پهلوی شیران زور می کردند یعنی بسبب
شدت برف در پهلوی شیران می خزیدند و در بیچ ایشان امتیاز دوست و دشمن نبود +
کباب تر از ران آهوی تر + نمک ریخته آب را بر جگر + این بیت دو معنی دارد یکی
موافق قدما و آن اینکه کباب تر عبارت است از برف و آهوی تر از ابر سفید و سیاه
و نمک در جگر ریختن کنایه است از آزار کردن یعنی برفی که از ابر می بارید نمک
در جگر آب می ریخت و باریدن ابر بریختن نمک مشابهت دارد و دوم موافق متاخرین
و آن چنان است که کباب بسبب و هیئت و نرمی که از ران آهو ساخته بود ند بحدی
نرم بود که از رشک ملائمت آن در جگر آب نمک زده بود + ز باریدن ابر کافور بار +
سمن رسته از دستهای چنار + ابر کافور بار ابری که برف بارد یعنی شدت
بارش برف بنوعی بود که از پنجه چنار هم سمن پیدا شد یعنی برف بر برگ چنار منجمد شده
صورت سمن پیدا نمود + بنفشه نکرده سر غنچه تیز + چو برگ بهار آسمان برف ریز +
غنچه بنفشه وقت شگفتن سر تیز می شود یعنی بنفشه هم غنچه را سر تیز نکرده بود چرا که
آسمان مانند برگ بهاری برف ریزی می نمود + درخت گل از باد آبستنی + شکم
کرده پر بچه رستنی + مراد از باد آبستنی بادی باشد که درخت بسبب آن باردار
شود لیکن هنوز وقت آوردن بار نیست بلکه وقت سبزه و گل است اما اینجا زبیتوان گفت
یعنی درخت از باد حمل شکم خود پر بچه رستنی کرده + دهن تا گشاده لب آبگیر + که
آید لب سبزه را بوی شیر + آبگیر گویی که آب باران دران جمع شود یعنی هنوز دهان

آبگیر از برف کشاده بود و زیر برف بود بنابر آن از سبزهٔ نورسته بوی شیر نمے آمد یعنی اگر آبگیر
دہن مے کشاد از لب سبزه بوی شیر مے آمد و بوے شیر آمدن کنایه از تازه متولد
شدن ست و بعضے دہن کشودن عبارت از سوال کردن گفته اند و بوی شیر آمدن
کنایه است از طفولیت و طفل حاجت کسی را روا نتواند کرد و بر لب حوض سبزه
مے روید اگر نباشد از دیگر جا آورده بر کنار آن می نشانند و حاصل آنکه حوض زینت
و زیور خود از سبزه نکرده زیرا که هنوز سبزهٔ طفل بود و هم روائی از طفل نمی تواند شد
+ صبا بلبلان را دریده گلو + ز نامحرمان روی پوشیده گل + گلو دریدن کنایه از
منع آواز کردن ست و هر دو مصرعه علیحده است در اول حال بلبل ست و در دیگر
احوال گل یعنے صبا در سابق بشگفانیدن گلها بلبلان را بشور مے آورد حالا بر خلاف
عمل نموده از آواز باز داشت و حال گل آنکه از نامحرمان باغ که زاغ و زغن باشند یا
رت دیا دخزانی روے خود را پوشیده + شده بلبله بلبل انجمن + چو کبک دری قهقهه
در دہن + بلبله بمعنے صراحی ست و بعضے بمعنی کوزه لوله دار نوشته اند + ز رخسار
مے خوارگان رنگ می + بهر گوشه گل بر آورد خوی + یعنی رنگ می بسبب خوبی رخسار
مے خوارگان از هر طرف گل عرق خجالت بر آورد پس گلاب که هر طرف بنظر مے آید
گلاب نیست عرق خجالت گلی ست که بسبب خوبی رخسار مے خوارگان بر آمد + بیذر ر
شبے دوستی فرمود شاه + که آتش فروزند در بزم گاه + بر آمد است از زینت و زیور
زیب + چو باغ ارم مجلسی دلفریب + در روشنے چون گل افروخته + گل از رشک آن
گلستان سوخته + شده خار زا آتش چو گل زر بدست + نه چون خار زرتشت آتش پرست +
زر گل زری که در میان گل باشد و زر بدست شدن کنایه از منتفع گردیدن و انتفاع
یافتن ست و مراد از خار هیمه است چه اکثر درخت خار دار بکار هیمه آید و حاصل آنکه
خار بسبب آتش چون گل زر بدست بود یعنے هیمه در آن بزم انتفاع یافته بود از جهت
آنکه در کار شاه صرف شده نه مثل هیمه زرتشت آتش پرست که منتشر می گشت و چون
هیمه را منتفع ذی حیات قرار داده نسبت انتفاع داشتن بد و درست باشد

دلفع وضرر باعتبار آنکه چون درکار شکی وبدی صرف گشته گویا نفع وضرر گشته ٭ بشکیبایی
زگال آتش لاله رنگ ٭ در افتاد چون عکس گوهر بسنگ ٭ زگال بکاف فارسی انگشت
ومراد از سنگ سنگ خارای سیاه است عکس مراد پرتو یعنی آتش سرخ رنگ در زگال
چنان بود که گویا پرتو لعل ویا قوت بر سنگ سیاه افتاده ٭ بآتش بر آن خشو خشه مثل لیخ ٭
چو مار سیه بود بر کان گنج ٭ مراد از خشو خشه زگال چسپیده است که مانند پسته ساخته بر آتش
گذارند چنانکه در منقلها دیده می شود وگنج عبارت از آتش است یعنی بر آتش توده
انگشت مانند مار سیاهی است بر گنج ٭ ز بیرحمتی داده پیر مجوس ٭ سواد حبش را
بتاراج روس ٭ بیرحمتی برای مهمله ومراد از پیر مجوس آتش افروز است و
سواد حبش کنایه از زگال سیاه است وبتاراج روس دادن عبارت
از سوختن زگال وبر افروختن آن باشد ٭ ز هندوستان آمده جوز سے ٭ بهر جو که
ز وسوخته فرسنے ٭ خان آرزو گوید که درینجا مراد از جوزن زگالی است که چون در آتش
افتد آواز سے از ان بر آید وشرارها از ان منتشر گردد و درین توان گفت
که مراد از هندوستان دکان زگال فروش باشد نه زگال وجوزن
بمعنی ساجر است وآن کنایه باشد از منقل افروز وجوز دن عبارت از انداختن
زگال بود در منقل یعنی آتش افروز آن منقل ساجر بود که از دکان زگال فروش آمده
بهر جو که زد یعنی بهر انگشتی که انداخت در منقل خرمن خرمن آتش افروخت ٭ صحیح ۱۲
ارغوان گشته بر جاے جو ٭ بنفشه درو دود قسمت در و ٭ مغ بالضم آتش پرست
درینجا مراد از آتش افروز است وجاے جو آتشدان ومنقل وبنفشه عبارت است
از دود یا خاکستری که اندک سیاهی داشته باشد یعنی آتش افروز بجای جو ارغوان
گشته ای آتش افروخته ودر وقت خود بنفشه در و ده یعنی دود پیدا نموده یا خاکستر
مذکور بر آورده وبعضے گفته اند که مراد از مغ زگال ساز است که کار او هم آتش افروز
است وآتش را در زمین دفن کنند تا آتش زگال گردد پس گویا زعفران یا ارغوان
گشته بنفشه درو ده سیاهی یا زعفران برده مشک ٭ بدل کرد با توشه زرد خشک ٭

سیاه کنایه از زگال نروشن و مانزیدن آن عبارت از منقل ست و از مشک سیاهی زغال و از شسته شده زیر آتش و خشک زینعمش و خالص ست و بعضی گویند مراد از سیاهی بیاض مجهول همان زغال ست پس از مشک نیز ذات زغال مراد باشد بنابر اعتبار رست ❊ چنین کرده سقلابی ترکتاز ❊ بسموری بر برطاسی کرده باز ❊ مراد از چینی منقل چینی ست که در محافل سلاطین باشد و بعضی مراد از چینی منقل نوشته اند که رنگش سفید باشد و مراد از سقلابی آتش ست و سقلاب نام ولایتی ست از ترکستان که مردم آنجا سرخ رنگ شوند و برطاس معرب پرتاس ست که بالفتح نام پهلوانی و ولایتی از حد روس ست و در قاموس بالضم نام گروهی که بلاد ایشان به بلاد روم پیوسته و بعضی گفته اند که برطاس نام جانور سرخ ست و آن خطا ست بلکه بمعنی پوستین ست که از ولایت برطاس آرند و معنی بیت آنکه آتشی که بمنقل رفت سیاهی زگال را که سمور عبارت از آن ست از شخص برطاسی که سرخ و سفید باشد باز کرده برآورده و پوستین باز کردن عبارت از عریان کردن ست پس سرخ کردن زگال گویا برآوردن پوستین سیاه ست از برطاسی ❊ ز هندوزنی خانه پرخون شده ❊ همه ابنوسش طبرخون شده ❊ چونکه در هندوستان سحر رواج دارد زگال را هندوزن فرموده چه بعضی طلسم چنان ست که چون ساخته چراغ روشن کنند خانه تمام پرخون نماید مراد از آبنوس زغال ست و از طبرخون آتش و آن و طبرخون در لغت چوبی ست سرخ رنگ و بعضی گویند صندل سرخ ست و ضمیر ابنوسش راجع ست بسوی خانه و بطرف هندوزن راجع کردن تکلف ست ❊ بلالی برآورد آواز خوش ❊ صلا داده در روم و در حبش ❊ بلال بالکسر نام موذن حضرت رسالت پناه علیه السلام و مراد از وی انگشت ست چون بلال سیاه رنگ بوده و آمده کنایه از روم بعضی آتشدان و بعضی مجلس سکندر گرفته اند و از حبش اشارت بطرف توده زگال و در بودن زگال در حبش و رسیدن آواز آن بروم لطف بسیار ست زیرا که بلال موذن بود و زگال وقت سوختن آواز

یعنی از بلال منقل افروز اراده نموده اند و آواز خوش اشارت با فرازے ست که
آتش افروزان در وقت افروختن آتش بالحان خوب سرایند و صلا آوازی که برای
طلب طعام کنند یعنی آن منقل افروز بلالی بوده که آواز خوش بر می آورد و طرفه آنکه خود در
حبش بوده یعنی در انبار زگال بوده با واز خود در آتش صلا می داد ❊ بر آواز او زنگی
قیرگون ❊ گشاده ز دل زهره در دیده خون ❊ زنگی قیرگون هیزم نیم سوخته که اندک
رطوبت داشته باشد و هیزمی که دران رطوبت بود در سوختن آن دود بسیار می شود و پس
مراد از زهره گشادن گریستن باشد و ضمیر او عائد بسوی بلال بود یعنی بر آواز خوش
بلال هیزم نیم سوخته از دل خود زهره گشاده ای بگریه در آمده و از دیده خون که سرخی
آتش باشد روان کرده و بعضی مراد از زنگی قیرگون زگال گرفته اند و از دیده خون شعله
آتش ❊ دبیری قلم رسته از پشت او ❊ قلمهای مشکین در انگشت او ❊ خان آرزو گوید
که مراد از دبیر اینجا مجمر و قلم از پشت او رسته عبارت ست از دسته او و
قلمهای مشکین عبارت ست از زگالها و بعضی مراد از قلم السته آهنی که در منقل و گل
کنند اراده نموده اند و این قریب ست بمراد خان آرزو و بعضی شراح نوشته اند که مراد
از قلم پای مجمر بود چه پشت مجمر آنست که بطرف زمین بود و روی مجمر آنکه در و آتش ست
و حاصل آنکه مجمر دبیری بوده که رستن و پیدا شدن قلم از پشتی و معاونت او شده و اگر
وی اعانت قلم نمی کرد نام قلم در دفتر کسی موجود نبودی و ظاهر ست که مجمر از طرف پشت
او ظهور کرده ❊ نشسته جوان مرد اطلس فروش ❊ ز خاکستر پیرزن درع پوش ❊ این تعریف
هیزم ست و اطلس فروشی آن برقی و درخشندگی آتش ست و پیرزن عبارت از
مجمر ست و بعضی گفته اند جوانمرد عبارت از سخی ست و اطلس فروش مراد
از آتش افروز و سخاوت او باعتبار دادن آتش بهر کس ست و پیرزن مراد از آتش که
در وقت سرما ضعیف شود و درع پوشی آن باعتبار آلودگی خاکستر ست یعنی آن
منقل افروز جوان از خاکستر پیرزن که آتش باشد درع پوشیده بود ❊ ز بهر پلاسی رسن
تافته ❊ بجای پلاس اطلسی یافته ❊ خان آرزو گوید که مراد از رسن تابی درینجا

برآوردن دود ست که اشتدادی پیچ تابی دارد و پلاس نوعی باشد از جامه پشمینه که
کملی عبارت ازان ست و فاعل این نشر جز آن مرد ست که مراد ازان هیزم ست و
بافتن اطلس مشتعل و روشن شدن آتش ست و بعضی گفته اند که مضمون بیت حالیه است
و فاعل آن اطلس فروش یعنی طرفه کاری ست که آن اطلس فروش سامان پلاس
باقی کرده نگشته باشد مهیا داشته و بوقت بافتن بجای پلاس اطلس که عبارت ست
از آتش می بافت ✤ چو در کوره مرد اکسیر گر ✤ فرو برده آهن برآورده زر ✤ کوره عبارت
ست از منقل و فرو بردن آهن انداختن زگال باشد و برآوردن زر کنایه است
از سرخ شده برآوردن و بعضی لفظ چو برای تشبیه گفته اند یعنی وقوع این عمل از آن
منقل افروز چنان می نمود که مرد اکسیر گر در کوره آتش آهن تیره را فرو برد و بوقت برآوردن
زر بیرون آرد ✤ شراره که اکسیر زر ساخته ✤ ز هر سو بر آهن زر انداخته ✤ اکسیر زر
باضافت یعنی شراره که کیمیاگر هر طرف بر آهن زر انداخته نسبت شرار به آهن از آ
که آتش بر آید آهن افروزند و بسبب آن شرار از آتش بر می آید و برسیدن آن شرار را
آهن بسوزد و در این حالت بر اسجالت مذکور تشبیه داده ✤ بخار از بر شعله آذری ✤
چو بر سرخ گل شعر نیلوفری ✤ بخار بالضم آنچه از آب و آتش بر آید مثل دود یعنی دود
بر شعله آتش چنان می نمود که بر سرخ گل شعر نیلگون افتاده ✤ سفالی بریحان
برآراسته ✤ بریحانی از بیشها خاسته ✤ این تعریف منقل ست و ریحان مراد از
گل ست و از ریحانی در مصراع دوم شاه سپرغم ست که شگوفه آن رنگ سیاه
دارد پس مراد از آن سیاهی ست یعنی منقل سفالی بود که گل برآراسته و آن ریحان
سیاهی از بیشها و جنگل ناپدید اشده بود و بعضی خواسته قافیه آراسته را بواو خوانده اند
و گفته اند که یعنی خواسته شده است و مراد از ریحان اول شاه سپرغم ست و حاصل
مصراع دوم آنکه زغال با عزاز و توقیر مرتبه ریحان رسیده بود و از بیشها ی دور و
مقامهای بعید در شهر طلب کرده شده و غرض آنکه گل و ریحان در منقل جا داده بودند
و بنظر داشتند و بعضی بریحان بنون نفی گفته اند یعنی آن منقل به آتش سفالی بو

که بگلهای آتش آراسته بودند لاکن نه آن گلها که از بلینه خیزند بلکه بگلهای سرخی که رنگهای
آتش باشند ٭ نه آتش زگل باغ جمشید بود ٭ کلیچه پز خوان خورشید بود ٭ نغمها شرمانخود
از پختن ست یعنی کلیچه خورشید بدان آتش پخته می شد ٭ فروزنده گوهر نیاکان ٭
رفیق مغ و انوس هیربد ٭ یعنی در تاریکی روشن کننده گوهر نیاک و پاک ست و یا
آتش پرست دیاری دهنده خادم آتش پرست ست ٭ شگفته گلی خوبرو او خار بن ٭
پدید از تازه بگوهر کهن ٭ یعنی آتش مثل شگفته گلی بود و حال آنکه خورشش او خار بود و
خان آرزو گوید که صحیح خردلی و او بمعنی کوچک است یعنی گل کوچک از خاربن ساخته و آن
گل پدید از تازه بود و فی حد ذاته کهنه و قدیم زیرا که در واسطه اجزا کهنه ست و مراد از
گل شگفته آتش ست ٭ ترنم سرای تهی مایگان ٭ پیام آور دیگ همسایگان ٭
این نیز صفت آتش ست یعنی آواز سوختن آتش ترنم ست برای مفلسان که از هر جا که
شهرت آمد انجمه آید از شما زند چه اگر سوختن آتش برای پختن طعام باشد و نیز پیام آرنده
دیگ همسایگان ست که بسبب آواز آن معلوم میشود که درخانه همسایه دیگ پخته میشود
و بعضی گویند پیام آوری آتش بسبب سراغ ست که بهندی آنرا انجار خوانند ٭ ترنگا ترنگی
که از ساز او ٭ به از زند زرتشتی آواز او ٭ مراد از ترنگا ترنگ آواز ست یعنی آوازیکه
از ساز او برآید بهتر از کتاب زند زرتشت آواز اوست و تجویز حذف واو درمیان زند
زرتشت و آواز نمودن تکلف محض ست ٭ بدین زندگی آتش زنده سوز ٭ برافروخته
شاه گیتی فروز ٭ زندگی عبارت ست از افروخته ماندن آتش و زنده سوز عبارتست
از کفر چه زند کتابی ست در دین آتش پرستی و این بیت و بیت آینده قطعه بند ست ٭
چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو ٭ بر دگاه دراج و گاهی تذرو ٭ شاخ سرو کنایه است
از زنگال یعنی بدین روشنی که شاه آتش افروخته همچو برگ گل سرخ بود بر شاخ سرو و بران
شاخ گاهی دراج بود و گاهی تذرو و این هر دو کنایه از مرغ کباب ست ٭ رسید چناری
برافروخته ٭ بهر دکباک نالنده چون فاخته ٭ رسید مرجان مراد از چنار شعله آتش
ست و از کباک نالنده مرغ کباب یعنی شعله آتش گویا چنار سرخی بود

از مرغان و کباب بره مانند فاخته نالنده بود + اگر پای بط بر سر آرد چنار + بر دستینه بط زند
زیر پا آن + تزار در اینجا بمعنی بسیار چون بط جانور آبی ست که بر درختان کم نشیند پس خواجه
علیه الرحمة می فرماید که بالفرض اگر چنان اتفاق افتد که بر سر چناری پای بطی جای گیرد و بر
دستینه بط او از چنین بسیار زند + تن بط بود در خور آبگیر + چو بر آتش آری برآرد نفیر +
دران باغ مرغان بجوش آمده + ز هر باب دیگرگون خروش آمده + ستا زن برآورد بانگ
سرود + سرود نوآئین تر از صد درود + ستا بکسر اول مخفف ستار و حاصل معنی آنکه
ستائش سرودی کرد که تازه تر از ستائش دنیائش باشد و چون ستائش خوش باشد چنین
فرمود + جگرها بجوش و نمک یافته + نمک را از حسرت جگر تافته + بجوش در بعضی در
خون بسته و باز آمده یعنی جگرها بسبب آن نغمه و در جوش سوزی یافته که نمک را از حسرت
آن سوز جگر تافته شد + شکر پاره با نوک دندان براز + شکر خورده را کرده دندان
دراز + و در بعضی نسخ شکر بوره است حق آنست که شکر پاره و شکر بوره یکی ست چنانکه
صاحب رشیدی گفته و آن شیرینی ست که از شکر سازند و از اشکر قلم نیز گویند و
براز بودن کنایه از گفتن راز ست و این عبارت ست از تراکیب شیرینی مذکور که
آن از شیرینی بسیار آهسته بود در زیر دندان و دندان دراز نمودن کنایه است
از حرص ساختن + کباب تر و بوی افزار خشک + ابا ماهی پرورده با بوی مشک +
کباب تر کباب تازه و بوی افزار داروی گرم که در طعام کنند مثل قرنفل و
دارچینی و زیره و غیره و بعربی توابل گویند و بهندی گرم مصالحه و لفظ خشک اگرچه
بمعنی خالص ست لیکن اینجا بمقابله تر واقع شده و در مطلب دخل ندارد + ز آچار ها
آنچه باشد عزیز + ترنج به و نار و نارنج نیز + ظاهر آنست که این مصراع بیان میوه ها ست
و بیان مصراع اول نیست چه معروف نیست که آچار از آنها سازند + معنی چه زهره
چه انگشت + صراحی درخشنده چون مشتری + تشبیه صراحی بمشتری باعتبار درخشندگی
صراحی مذهب ست + به گلگون گلاب دلاویزتر + نشاننده جان از جهان مرده سر +
مراد از گلاب گلگون شراب سرخ معنبر ست و شراب برای دفع درد سر

در حالت خمار بکار آید بدانکه و در بعضی نسخ جهان در جهان واقع ست و درین نیز تکلف
درست ست و فاعل آن صراحی ست که در بیت سابق گذشته و در اکثر نسخ جهان از
جهانست و درین صورت از جهان اول زمانه و از جهان دوم اهل مجلس که بسیار کس بودند اراده
کنند و درین اشارت ست بآنکه در مجلس سکندر تمام اهل جهان گویا حاضر بودند ۞ همه پخته
بودند یاران تمام ۞ بجز باده کو در میان بود خام ۞ پخته اینجا بمعنی هوشیار و لفظ خام
بمعنی خالص و در ایهام بمعنی دیگر ست ۞ همه ساز آهنگ با نرم خیز ۞ بجز باده کاهنگ او بود
تیز ۞ سکندر ز مستی نشد هیچ خواب ۞ مر او را ز آب ز چنگ چنگی چو آب ۞ چنگ اول ساز
معروف و دوم بمعنی دست و نسبت روانی بچنگ مجاز ست از قبیل جری الانهر و مراد
از آن آواز چنگ ست و تشبیه بآب در نرمی ملایمت ست ۞ می و مرغ و ریحان و آواز
چنگ ۞ بتی چشم تنگ اندر آغوش تنگ ۞ و در بعضی می مرغ واقع ست و بهر تقدیر
نسخه اول مراد از مرغ کباب ست و از ریحان خوشبو نه گل زیرا که موسم خزان بود و
تنگ چشم صفت معشوق ازین جهت ست که بطرف کسی میل نکند و بحسن خود مشغول
باشد یا از جهت حیا بود یا آنکه بر حال خود نظر داشته باشد چنانکه در کلام کریم در صفت
حور آن بهشتی (قاصرات الطرف) واقع شده ای زنانی که نظر از شوهر خود در
نگذارند کما فی الصراح ۞ کسی کاین مراد دستش آید بود ۞ گرش جم نباشد سکندر بود ۞ و در بعضی
نسخ چنانکه در متن مذکور ست آمده حاصلش آنکه اگر بمرتبه جم نرسد بمرتبه سکندر خود دارد و
مراد از جم حضرت سلیمان ست که مرتبه او از سکندر بود و در بعضی نسخ گرش زر نباشد سکندر
بود و درین صورت لفظ اگر بمعنی اگرچه خواهد شد و آن درین مقام بسیار آمده و بعضی چنین
خواهد شد که اگرچه زر ندارد سکندر ست و در بعضی نسخ چنین ست بود او بادشاه سکندر
بود و معنی این ظاهر ست و این بیت مقوله شاعر علیه الرحمة ست ۞ بیاد شه آن مشتری
پیکران ۞ چو زهره کشیدند رطل گران ۞ یاد بمعنی مشغولی و تشبیه زهره در سرود سرائی و
دلفریبی ست ۞ چو یک نیمه از روز روشن گذشت ۞ یک نیمه راه را در نوشت ۞
بفرمود تا بار قیبان گنج ۞ کشند از پی میهمان پای رنج ۞ پای رنج بمعنی پاسی

گردست که عوض محنت بان کسی دهند و بعضی گویند ای رنج انجمن الهمان گذراشیده شود از
نقد و جنس سوای طعام بتقریب آنکه عوض تصدیع کشیدن و قدم رنجه فرمودن شماست
زر و زیور آرند خروارها + ز سیفور و اطلس شتربارها + ز جنس حبش خادمی نیز چند + پدیدار
نیکو بالا بلند + بسی نافه مشک و دیبای نغز + که ایشان فزوده شود هوش مغز + ز مرو گلیمها
با آب و رنگ + ز در و لعل و پیروزه لی وزان و سنگ + یکی تاج زرین زمردنگار + برآموده
از لولوی شاهوار + پرندی مکلل بیاقوت و در + همه درزرکش از مشک و کافور پر + و در
بعضی نسخ بجای مشک و کافور کرد کافور واقع است و مراد از آن مطلق خوشبوی است یعنی
آن جامها را خوشبو کرده بودند چنانکه در هندوستان رسم است که عطر بجامها مالند + عماری و اشتر
بهرای زر + عماری کشان جمله زرین کمر + مهرا بمعنی مطلق ساخت زینت اسپ و اشتر
و عماری کشان خادمان + چنین زیور نغز گوهرفشان + به نوشابه دادند زیورکشان +
مراد از زیورکشان تحویلداران جواهرخانه و توشک خانه است + بپوشید نوشابه تشریف
شاه + چو تشریف خورشید رخشنده ماه + جداگانه از بهر هر یکی + بقدر و بر داشتن زیور گنج
باندازه هر کسی چیز داد + بپوشیدنشان بر دلی نیز داد + پوشیدن بمعنی پوشانیدن
نیز آمده بمجاز یعنی بآنها هم جامها پوشانید و هم جامها داد سوای جامه پوشیدنی که
بتن اندر خود ببرند + پری چهره با آن پری پیکران + شدند از پسی گنج گوهرگران + لفظ
با درینجا بمعنی مع است و لهذا شدند بصیغه جمع در مصراع دوم واقع شده یعنی
مجموع پری چهره که نوشابه است و پری پیکران که کنیزان بودند از بسیاری گنج گوهرگران
آمدند + زمین بوسه دادند بر تخت شاه + بحرمت دلی برگرفتند راه + ای روان شدند +
از آن کان گوهر گرا سی آمدند + چو گنج روان باز جای آمدند + مراد از کان درگاه سکندر
است و مراد از گوهرگراسی مجازاً حاصل کننده گوهر است + بیا ساقی آن شیر
شنگرف گون + که عکسش درآرد بسیماب خون + نسبت شیر در گوارائی و [illegible]
بدان است و لهذا در مصرعه دوم گفته که عکس او در سیماب خون هم رسانیده و در [illegible]
کمال سرخی شراب است + بمن ده که سیماب گون گشته ام + بسیماب چون ناخن آغشته ام

تروادند سیماب گون مضطربست و مراد از سیماب اضطراب آب و یا دران شنیدز افشار
یعنی آن شیر تشنگرت گون که سیماب از عکس او زنگین شود بین ده که مضطرب هم و در اضطراب با تشنه
ناخن در رشته ام یعنی مانند ناخنی که در رشته پیچیده باشند همچنان در بندم و حیران ام

داستان رفتن سکندر به بابِ لاوراب و پنهان کردن گنجها از دزدان و ساختن طلسمات بر آنها

برانم من ای همت صبح خیز ✤ که گنج سخن را کنم ریز ریز ✤ همت صفت همت دل چون زاهد و عابد
بوقت صبح بیدار باشند لهذا همت خود را صفت صبح خیز یاد کرده یعنی ای همت صبح خیز من
بران عزم هستم که گنج سخن خود را پراگنده سازم و نثار دهم ✤ بزرین سخن گوهر آرم بچنگ ✤
سر زیر دستان در آرم بسنگ ✤ خان آرزو گفته که بزرین تصحیف کاتبان ست و صحیح بر در
سخن ست و معنی مصراع دوم آنکه آنها را که زر را خدا امید انند و گشاده کارها وابسته این
دانند سنگسار دست نیم ✤ که از زور و زهره که آرد بدست ✤ که دارای دین را کند
زیر دست ✤ خان آرزو گفته که این بیت الحاقی ست زیرا که ربط از سابق و لاحق ندارد
و نه قافیه آن صحیح ست چه هر دو با لفظ دست واقع شده و بعضی توجیه کرده اند که جمله
که آرد بدست بیان زور و زهره باشد و دارای دین بیان بود از هر چیزی که بدست
آوردن آن متعذر بود و زور و زهره آنرا محال دانند یعنی که از زور و زهره است که بدست
آرد و قادر شود که دارای دین را شکست رساند و احتمال دارد که از زور و زهره که آرد بدست
هر دو جمله استفهامیه باشند مفید یک معنی و کلام مبنی تفنن بود و مصراع دوم امر عرض
بالاستفهام ست یعنی که از زور و زهره است و که میتواند که بدست آرد دین را که دارای
دین را زیر دست سازد و دارای دین اشارت ست بآنکه من بطرف حقم و دارای دینم و کیف لا
الحق یعلو و لا یعلی بخلاف دارای مشهور که بهره از دین نداشت و از دست سکندر شکست
یافت و در بعضی نسخ از آغاز داستان تا اینجا باین طور یافتم ✤ برانم من ای همت صبح خیز ✤
که موج سخن را کنم گنج ریز ✤ معنی مصراع دوم آنکه موج سخن را گنج ریز کنم و بسلیقه استعداد
خود گنج در دست آرم چنانکه می گوید ✤ بزرین سخن گوهر آرم بچنگ ✤ سر زر پرستان
در آرم بسنگ ✤ زر پرستان یعنی محتاجان زر یعنی بوسیله سخن های خوب

همچنان بمنوال بهم رسانم که زر محتاجان زر را بحسرت آن لبسنگ برآرم ای دلیل دخواه از
کنم + ز زر آن بزور و زهره کی آرد بدست + که دارای دین را کند زیردست + و آز اینجا
انتقال است از مضمون سابق یعنی این چه خیال است که بخاطر دارم چه زر را آن قدر زور و
قدرت کجاست که هر که صاحب دین و دارای زهد و پرهیز هستم زیر دست نماید یعنی زر در
ترازوی عقل من وزن یک جو ندارد پس چگونه طالب زر باشم انتهی + ز زر از پی مقصود زیور
بود + چو بندش کنی بندی از زر بود + حاصلش اینکه مقصود از زر حاجت روائی است
و در صدد فراهم آوردن و جمع نمودن آن موجب ایذا و رسوائی است + توانگر چو باشد
زرش زیر خاک + ز دزدان بود روز و شب ترسناک + تهیدست کاندیشه زر کند +
تمنای گنجش توانگر کند + چو از زر تمنای زر بیش تر + توانگرتر آن کس که درویش تر +
جهان آن جهان شد که درویش راست + که هم خویشتن را و هم خویش راست + یعنی جهان
گویا حصه درویشی است حصه غنی زیرا که هم خود متمتع میشود و هم بصاحب حقوق خود می بخشد +
شب و روز خوش می خورد بی هراس + نه از شحنه بیم و نه از دزد پاس + مفعول می خورد که جهان
است محذوف است + فراوان خزینه فراوان غم است + کم اندوه آن کز دنیا کم است +
گهرریزه عقد گوهر فشان + چنان داد زان کان گوهر نشان + عقد گوهر فشان مراد
از قصه سکندر یا مطلق قصه و کان گوهر ذات اسکندر + که چون کرد سالار بخشنده
هوش + سه چند برپا دو شاه نوش + بریحان ریحانی دل فروز + بسر برد با خسروان
چند روز + مراد از ریحانی شراب گلرنگ است و از ریحان خوشبوی و در بعضی نسخ
در میان ریحان و ریحانی واو عطف دیده شده درین صورت مراد از ریحان گل است
و از ریحانی شراب و درین حال نظر است چه موسم گل نبود که از ریحان گل مراد باشد
+ یکی روز بنشست بر عزم کار + بساطی برآراست چون نوبهار + حصاری چنان
ز انجمن بر کشید + که انجم دران برج شد ناپدید + برج عبارت از مجلس و ناپدید
شدن انجم باعتبار روشنی بزم است + گرانمایگان سپه را بخواند + گرامی کنان
هر یکی را نشاند + نشستند انجمن کاردانان دهر + ز فرهنگ شه بر گرفتند بهر +

شمارند انجمن ای جمع شدند + نشد از قصهٔ آرزوهای خویش + سخنها ز هر گوشه‌ای آورد
پیش + که دوشم چنان در دل آمد هوس + که جز با شما بر نیارم نفس + به جز دست
رای شما جستن + جهان را ببینیم کران تا کران + سوی روم ازین پیش بودم بسیج +
عنان مرا داد ازان چرخ پیچ + یعنی سابق بخاطر داشتم که ازینجا بروم مرا جمعیت تمام حاصل
عنان عزم مرا ازان اراده باز داشت + برآنم که با جملگی هر زه ولیم + بگردم پس آنگه شوم
سوی روم + وزآباد و ویران شگفت آورم + همه ملک عالم بدست آورم + کنم دستگیری
پنجابیان + ز هم بگسلم پیش سقلابیان + یعنی توقف با اهل پنجاب کنم و سکهٔ خود را بر سیم
اهل سقلاب بزنم و اجرای حکم خود نمایم + به هر مرز و کشور که گرد زمی است + ببینم که خوشدلی
کدام آدمی است + در بعضی نسخ گرد زمی است و در بعضی هر کشوری که زمی است اول بهتر
و توجیه نسخهٔ دوم آنکه اگر براء مهمله یعنی اگر چه است یعنی بهر سرحد و هر کشور اگرچه زمین است
و در ماهیتش تفاوتی نیست میخواهم که سیر کنم که هیچ شخصی یافته میشود که دلش از غمهای دنیا
خلاص یافته باشد + ازان خوشدلی بهره یابم مگر + که آهن به آهن شود کارگر + یعنی بود که مرا
ازان خوشدل بهره از سعادت حاصل آید چه آهن بر آهن عمل میکند درین بیت دل خود را با آهن تشبیه
داده از جهت کم متاثر شدن و دل خورسند و راضی را نیز با آهن تشبیه داده باعتبار بسیار رسیده
تاثیر در دل غیر + نخستین خرامش ازین کوچگاه + بالبرز خواهم زدن بارگاه + نخستین [illegible]
است یعنی در خرامش نخستین و ازین کوچگاه عبارت است از جاییکه درانجا خیمه زده بود
و چون کوچ بسیار قریب بوده آنرا کوچگاه گفته و البرز بالضم نام کوهی است + دران کوه
فریب درآرم بدست + وزو سیر ابر دریا کنم باز گشت + به تماشای دریای خزران کنم + ز جرعه
زر و گوهر افشان کنم + خزران بفتح خا و سکون زای منقوطه نام ولایتی است و دریا
خزران دریائیست که آن ولایت بر کنار دریای مذکور واقع شده و در مصرعهٔ دوم کنایت است
بدان که بخوردن شراب دران ملک گوهر افشانی کنم + چو موکب درآرم بدریا کنار + کنم سینهٔ
مرغ و ماهی شکار + ببینیم که تا عزم چون آیدم + زمانه کجا رهنمون آیدم + ببینم که شید هر یک
درین مرز استان + که دولت به پیچد سر از راستان + گو شید جواه بعینه خطابها باشد

وخواه بصیغهٔ غائب و جمع آوردن آن نظر بر لفظ هر یک ست که معنی جمع دران ملحوظ
است چه لفظ هر یک مفید معنی شمول ست + زمین بوسه دادند کشور سپاه + که تدبیر ما
ست تدبیر شاه + دادند بصیغهٔ جمع آورده بدان جهت که لفظ سپاه که مفرد ست معنی
جمع مفهوم میشود + کجا او نهد پای ما سر نهیم + ز فرمان شه بر سر افسر نهیم + اگر آب و
آتش کند جای ما + نگردد ز فرمان او رای ما + گر اندازد از کوه ما را بخاک + بیفتیم و در
دل نداریم باک + ز شاه جهان راه بر داشتن + ز ما خدمت شاه نگذاشتن + راه
بر داشتن یعنی سفر نمودن + شه آسوده دل شد ز گفتارشان + نوازش گری کرد
بسیارشان + اکثر جا لفظ شان در کلام استادان بمعنی ایشان آمده است
و هر دو جا درین بیت ازین قبیل ست و در مصرعهٔ اول لفظ شان بدون اضافت
توان خواند و لفظ را که محذوف شده است بدل اضافت باشد و در مصرعهٔ دوم
نیز موقوف الآخر ست چه صفت مفعول مطلق محذوف ست ای نوازش کرد نوازش
کردن بسیار و شان مفعول به نوازش کردست + به پیچیده ره را باهستگی + گشاد از
خزینه در بستگی + در بعضی نسخ به پیچیده ره واقع ست و در بعضی نسخ نپیچیده ره واقع ست
اول کنایه باشد از طی کردن و قطع نمودن راه و دوم کنایه از پیمودن در فتن ست
و مآل هر دو واحد ست + غنی کرد گردن کشان را ز گنج + ز گوهر کشی لشکر آمد برنج +
جهاندار چون دید کز گنج زر + غنیمت کشان را گران گشت سر + دران پیش بینی
خرد پیشه کرد + که گنجی ز گنجینه بی اندیشه کرد + ظاهر آنست که خرد پیشه تمام لفظی
ست مرکب بمعنی شخصی که پیشهٔ او خرد باشد درین صورت ضرورست که کردن بمعنی
شدن باشد و می توان گفت که نسبت مجاز باشد یعنی تدبیر خرد را پیشهٔ خود ساخت
برین تقدیر کردن بمعنی مشهور باشد + ز بس گنج و گوهر که در بار داشت + بهر جا که شد
راه دشوار داشت + بکوه و بصحرا به سختی و رنج + سپاهش بگردون کشیدند گنج +
چو در خاطر آمد جهان جوی را + که در حیز آرد گلین گوی را + حیز بمعنی حلقه است
و مراد ازان احاطه و تصرف ست و گلین گوی کنایه است از زمین + زمین را

شود میل و نغز ان شناس + بتری و خشکی رساند قیاس + بداند جهان را ز شیب و
بلند + در آرایش چند بست و بهایش چند + ز هر راه او و بیداد آنکه شود + براه آرد آنرا که
از ره شود + فرد شود یدا از و هر بیداد او را + رساند ز خون مرد آزاد را + مراد از خون در ینجا
قتل و خون ریختن ست و لفظ آزاد بمعنی فارغ و خرم و شاد مجازا مستعمل شده
یعنی مردمی که فارغ از بلا دلیوند و آنها را که در بلا افتاده باشند فارغ و خلاص
سازد + بهر بیم گاهی حصاری کند + ز بهر انجام کاری کند + مراد از بهر انجام هم
روز قیامت و عاقبت ست یعنی بجائی که بیم و خطر باشند در آنجا حصار تعمیر نماید و از
ساختن حصار مذکور منظور آنکه راه عاقبت خود پاک سازد + ز دوری دران ره شد
اندیشناک + که دارد ره دور در دهلاک + یعنی در ره دور در احتمال هلاک سازد +
نباید که ضائع شود رنج او + شود روزی دشمنان گنج او + یعنی مبادا که محنت تحمل
شده اید سفر ضائع گردد و بسبب گرانباری مال و متاع دشمن بر او غالب آید و مال
را متصرف گردد + سپاه از غنیمت گرانبار دید + بترسید چون گنج بسیار دید +
یکی آنکه سیران نکوشند سخت + که ترسند زین سان ستانند رخت + یعنی خوف
سکندر بدو جهت بوده یکی آنکه سیران ای دولتمندان بسیار کوشش در جنگ نکنند
از جهت نگاهداشت مال خود + دگر هرکه با سیری آید بجنگ + دو دستی زند تیغ هر بوی
رنگ + و در بعضی نسخ دو دستی زند تیغ را بید رنگ + واقع شده و معنی این ظاهر
و در نسخه اول بوی بمعنی امید و رنگ بمعنی مال یعنی دیگر وجه ترس این که هر کس
که با سیری و تمولی جنگ آرد بجان سعی می نماید بر امید مال که غالب شده مال او را ببرد
+ ز فرزانگان الهی پناه + صد و سیزده بود با او براه + مراد از الهی پناه صاحب علم و
حکمت ست که علیست از سه علم حکمی که الهی و طبیعی و ریاضی باشد + همه انجمن ساز و انجم شناس
+ بتدبیر هر شغل صاحب قیاس + ازین جمله در حضرت شهریار + بلیناس فرزانه بود اختیار + اختیار
بمعنی گزیده + بهر کار ازو چاره در خواستی + گره از دگر دن چاره برخاستی + یعنی قفل چاره
از و پیدا میشد و بعضی گردن بکاف فارسی گفته اند بمعنی آنکه از وگردن تدبیر بالا گرفتی +

ز وشواری راه وپیچ چنان + سخن راند با کار سنجی چنان + یای تحتانی گنج وسنج برای تعظیم +

چو ابش چنان آمد از پیش بین + که شد گنج پنهان کند در زمین + ز بهر گواهی بهر گنجدان +

طلسمی کند هر یکی از خود نشان + بدان تا چو آیند از راه دور + بهر سبزه چاهی بر آرند

نور + گواهی که بر گنج خویش آورند + نمودار پیشینه پیش آورند + خان آرزو گفته که لفظ

بهر ان در بدان سرزمین ظرف ست ولفظ یا برای علت غائی یعنی طلسمها را بر آن

از ان مساختند که بدان سرزمین چون از راه دور باز آیند از هر چاه و گنجدان خود را بر آرند

و بگیرند و بعضی معنی آن چنین نوشته اند که فائده این عمل آن بود تا هر گاه که از سفر باز

آیند و گنجها بر آرند طلسم خود را بر صورت دعوی خود گواه آرند + شه این رای را عالم آرای

دید + بسی پیر را مصلحت درین رای دید + بزیر زمین گنج را جای کرد + طلسمی بر آن گنج

بر پای کرد + بفرمود تا هر کرا گنج بود + نهان کرد گر پرورش رنج بود + پراگنده هر یک

بر ان کوه و دشت + بگل گنج پوشید و خود باز گشت + جدا هر یکی بر سر مال خویش +

بر انگیخت شکلی ز تمثال خویش + چنان بود شب بازی روزگار + که شه برد دیگرگون شد

آموزگار + بنجار دیگر در آمد بروم + فرو ماند گنج اندران مرز و بوم + یعنی از عجوبه کار

زمانه چنان اتفاق افتاد که سکندر وقت مراجعت از راه دیگر در روم آمد و آن گنجهای

مدفونه را آنجا گذاشت + همان لشکرش را ز بس برگ و ساز + بآن گنج پنهان نیامد نیاز +

ز بس گنج پیدا که دریافتند + سوی گنج پوشیده نشتافتند + چو در خانه روم کردند جای +

ز شغل جهان در کشیدند پای + در مصرع دوم واو عطف محذوف + یکی دیر سنگین

بر افراختند + بجمهور طاعت گهش ساختند + همه نسخت گنج نامه که بود + بدان از دهٔ دیر دادند

زرود + که تا هر که او باشد ایزد پرست + از ان نامها گنج آرد بدست + لفظ تا در بیت

بعد کاف زائد ست + هنوز اندران دیر دیرینه سال + بسی گنج نامه است از ان

گنج و مال + کسانی که از راه خدمت گری + کنند آن صنم خانه را چاکری + از ان گنج

نامه دهد شان یکی + اگر بیش باشد وگر اندکی + خان آرزو گفته که در اکثر نسخه از ان

گنج نامه دهندش یکی واقع ست و آن ظاهرا درست نباشد زیرا که لفظ کسانی که

بنده است وجمع پس افراد ضمیر شین در مصرعهٔ اول بیت اخیر که خبر اوست چگونه درست
باشد درین صورت صحیح چنان بود که مذکور شد و فاعل دهر دو زنده درست و ظاهر اردر وقت
نظامی علیه الرحمه آن عبادت خانه را کافران بتخانه قرار داده باشند لهذا خواجه علیه الرحمه
اطلاق صنم خانه بران کرده والا اسکندر از درست بود نه صنم پرست و بعضی گفته اند که از
صنم خانه زیب و زینت مراد است + بیایند و آن گنبد ان بشکنند + دران گنج یا رنج خود
برکنند + بگرداد دولت مرا پاسے رنج + که پایم فرو رفت زینسان بگنج + خواجه علیه الرحمه
مے فرماید که اقبال مرا هم پایمردی عطا کرده که این قدر گنج سخن یا که توفیق عبادت
یافته ام + بیا ساقی آن مے که نازآورد + جوانی دهر باز آورد + ناز بمعنی تنعم و کامرانی
است + بمن ده که این هر دو کم کرده ام + قناعت بخوناب خم کرده + خوناب خم
مراد از شراب گشادن بستن در قلعه دژ زرا که هر دو از بیابان نتوانند گشاد و در فتح شدن
از دعای بد کسی کو در نیکنامی زند + درین حلقه لاف غلامی زند + حلقه اشارت
به دورهٔ آسمان و در زدن طالب شدن یعنی کسی که طالب نیکنامی باشد درین حالت
از بندگی حق تعالی و تواضع با خلق خداے تعالی لاف زند ای عمل کند در نجا لاف زدن
بمعنی عمل کردن نه بمعنی دعوی دروغ است + به نیکی چنان پرور نام خویش + که گردد
نیک باید سرانجام خویش + یعنی نام خود را چنان به نیکنامی پرورش ده که بهر کیفیت
آن عاقبت کار خود نیک ببیند و بمثوبات عقبی فائز گردد + بدر اعه در گر نورد لش +
که آن درعه باشد نه پیراهنش + فاذن آرزو گوید که دراعه با لضم فوطه که بگردن
اندازند و در منتخب بمعنی پیراهن آورده درین صورت همزهٔ دراعه برای صفت باشد
و کاف بیانیه یعنی چنان جامه پوشد که زره گردد + پیراهن و توسی بمعنی کلاه زاهدان
نوشته و نیز گفته که بمعنی طرهٔ دستار استعمال نمایند برین تقدیر مراد از دراعه لباس
فقر باشد پس همزهٔ آن برای تنکیر باشد و کاف برای علت + چو میخواهی ای مرد
نیکی پسند + که نامی برآری به نیکی بلند + یکی جامه در نیکنامی بپوشش + به نیکی دگر جامهای
فروشش + یعنی ای مرد نیکی پسند اگر میخواهی که نامت و نیکی برند باید که یک جامه در

نیکنامی جوئیی و دیگر جاها که برای زیب و زینت ست * نیکنامی می فروخته باش و از خود
و در می سازی غرض آنکه نام آوری تنها در نیکی کردن نیست بلکه گذشتن ست از زیب و زینت
و اسباب دنیا هم * نه زیبی که باشد ز مشکین حریر * فروشنده مشک را ناگزیر * این
بیت تمثیل بیت سابق ست یعنی زیب و زینت در کار نیست مر نیکو نام را چنانکه
فروشنده مشک که عطریات فروشد جامه او بسبب دهشت عطریات در رسیدن گرد و سیاه
گرد و پس جامه چرکین و سیاه او ضرورست و آرایش ظاهری با ونباشد همین قسم حاصل
نیکنامی ست که او را زیب و زینت ظاهری نمی باشد * به از نام نیکو دگر نام نیست *
بر آن کس که نیکو سرانجام نیست * یعنی در جهان به از نیکنامی دیگر نامی نیست و در مصرع
ثانی ترقی می کنند و میگوید باید که نیکی و نیکنامی تا آخر عمر بود و ازین جهان به نیکنامی برود
یعنی اگر نیکنام را سرانجام نیک باشد به است و اگر نباشد بد ست معاذ الله * کهن زنده
این نو آئین خیال * دم از نیکنامی زدی با دو سال * مراد از گذارنده راوی ست
و مراد از ان فردوسی شاعر علیه الرحمة است و دم از نیکنامی زدن کنایه از توصیف
نیکنامان کردن باشد یعنی راوی این قصه که گفته وصف نیکنامان گفتی اگرچه در ظاهر این
معنی مربوط نمی شود زیرا که ازینجا گریز ست با خیال قصه لیکن میتوان گفت که ابیات تمهید
و قصه را باهم ممزوج نموده و این خالی از نزاکت نیست * سکندر که آن نیکنامی نمود *
بدان نام نیکو بسی کرد سود * نیکنامی نمودن کنایه است از نیکی کردن که آن سبب
نیکنامی ست و در مصرع دوم نیکنامی عبارت است از شهرت به نیکوئی کردن یعنی سکندر
که نیکی کرد بآن نیکی کردن که شهرت نام کرد بسیار سود و نفع حاصل نمود * همه سوی نیکان
نظر داشتی * بدان را بسوی خویش نگذاشتی * ز کشور گشایان و شهزادگان * نظر بیش
کردی بر افتادگان * کجا زاهد خلوتی یافتی * بخلوتگهش زود بشتافتی * بهر جا که
رزمی بر آراستی * از ایشان بهمت مدد خواستی * چنانکه زان بود فیروز جنگ * که
فیروزه را فرق کردی ز سنگ * سپاهی که با او بجنگ آمدند * ازین شیشه گون دشت تنگ
آمدند * نمودند کامی داور روزگار * بتعلیم تو دولت آموزگار * ترا فتح و فیروزی از

لشکرست + تو زان بر نوازی سخن دیگرست + یعنی فتح تو بسبب لشکرست تو جی بخدمت فقرا
داری و آن قدر بحال سپاهی توجه نداری این شعر دیگرست و خلاف قاعدهٔ انصاف و
عقل + به شمشیر باید جهان را گشاد + تو از نیک مردان چه آری بیاد + چو هست سلاحی ست
در دست برد + بگو تا کنیم آنچه داریم خرد + از ین بیش کا باهم نبرد آن زنیم + در همت نیک مردان
زنیم + یعنی هرگاه همت فقرا کار میکنند پس بفرما که آنچه داریم از تیغ و خنجر آنرا خرد کنیم و بشکنیم تا باهم
که با حریفان هم نبرد حمله میکنیم اکنون نمانند تو طالب دعای بزرگان و نیک مردان شویم + جهاندار
از ین داوری های سخت + نگهداشت پاسخ به نیروی بخت + یعنی پادشاهان درین معامله
سخت که جای سکوت بود جواب را نگهداشت + سخن بر بدیهه نیاید صواب + بوقت
خودش داده باید جواب + چو لشکر سوی کوه البرز راند + بهر پایگاهی نشانی بر افشاند + بدهلیزه
ره گذرهای سخت + ز شروان چو شیران برون برد رخت + دهلیزه دروازهٔ خانه
شروان بالکسر نام شهری ست که مولد خاقانی در آنجاست + در آن تافتن کارزو
بود + رهش بر گذرگاه دربند بود + یعنی دران سفر که مشتاق آن بود در راه آن گذرگاه
دربند بود + بپایین آن شهر آراسته + در سنگ بود در وی بسی خواسته + در سنگ بود با
آسمان هم نبرد + گشته به پیرامنش هیچ مرد + دران در سنگ چندره داشتند + که
کس را بآن راه نگذاشتند + چو شه را سراپرده آنجا زدند + رقیبان در خیمه بالا
زدند + بالا زدند درای برانداختند و نصب کردن ندا زدند + در دژ بر بستند بر روی
شاه + نگردند در تیغ و لشکر نگاه + به نوبت گه شاه بشتافتند + سر از خدمت بارگه
تافتند + دگر خواندشان داور دور گیر + بر فتن نگشتند فرمان پذیر + دگر و هنر د و ر
در نوشت + ندادند ره رهنش در آن کوه و دشت + همان چاره دید آن خردمند شاه +
که بردارد آن بند از آن بندگاه + بند مراد از قلعه و بند گاه جای دشوار گذار +
بالشکر بفرمود تا صد هزار + در آیند پیرامن این حصار + بخر سنگ مغضبان خرابش
کنند + بسیلاب خون غرق آبش کنند + خرسنگ سنگ بزرگ چه خر بمعنی کلان
است و لفظ مغضبان اگرچه عربی ست اما در فرهنگ های فارسی بمعنی منجنیق نوشته اند

وچون غضب در عربی بمعنی سنگ نوشته اند اینجا بمعنی تواند بود و جمع آن بخلاف قیاس
خواهد بود و حق آنست که غضبان در اصل بمعنی غضبناک ست و بمجاز یا رسیان منجنیق
اطلاق کرده اند + چهل روز لشکر شغب ساختند + ازان در کلوخی نیند افتند + ز تاب
اوناوک افگنده بال + بکمندے بر انجا رساند دوال + ز تاب ساخت طے کردن تیر
و اینجا مراد از بلندی ست + عروسک زنان چو دیوان شموس + چهل گشته زان قلعه
چون عروس + عروسک بالفتح منجنیق و شموس بمعنی سرکش و بدخو + نه عراده
برگرد او ره شناس + نه از گردش منجنیقش هراس + عراده بالفتح و تشدید را آلتے
حمله الت جنگ خرد تر از منجنیق + چو عاجز شدند اندران تاختن + وزان جوز بر گنبد
انداختن + جوز بر گنبد انداختن کار بے فائده کردن ست + شه کاردان مجلس
نو نهاد + سران را طلب کرد ابرو گشاد + ابرو گشادن بمعنی مخاطب شدن +
چه گویید گفتا درین بند کوه + که آورد از اندیشه ما را ستوه + ولایت گشایان گردن فراز
نشستند و بردند شه را نماز + که ما بندگان تا کمر بسته ایم + ازین کار یاست روز نشسته
نشسته ایم + در بعضے نسخ بجای ازین کار بدین روز واقع ست درین صورت اشارت
آن به چنین روز که باعث خجالت و خفت ست باشد + چهل روز باشد که لی خورد و
خواب + ستیزیم با ابر و با آفتاب + ابر و آفتاب دو احتمال دارد یکی آنکه کنایه
از قلعه مذکور باشد بسبب بلندی کوه دوم آنکه اشارت از سختی است حاصل باشد +
تو دولی که بر تارک مهر و سیغ + نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ + چو دیوان بسی چاره ها ساختیم +
ازین دیو خانه نپرداختیم + جهان بد که گردیم زین راه تنگ + گروه فوریم و سازیم جنگ +
شهنشه چو دانست کان سروران + ز عجز وفائده گشتند و ناچیز دران + چو در سرمه زد
چشم خورشید میل + ز ورشت گوهر بدریای نیل + میل مراد از خطوط شعاعی و
در سرمه میل زدن کنایه از عزوبت شدن اوست + نشه از گنج و گوهر بدریا کنار +
یکی مجلس آراست چون نوبهار + بسید چون حلقه گشتند انجمن + ازان سرفرازان
لشکر شکن + که از گوشه ورزان درین گوشه کیست + که بر نام آرزو ها گریست +

جهان را ندیدم وفا دادهٔ + نخواهد کس از بیوفا بادهٔ + چو سنجیدم اندازهٔ کار خویش +
همین گوشه دیدم سزاوار خویش + سنجیدن بمعنی سنجیدن + بریدم ز هر آشنائی شمار +
بس ست آشنائی من آموزگار + بسیار خواری نیارم بسیج + که بری و هر نافت را
بیچ بیچ + پری بتشدید و تخفیف هر دو مستعمل ست + گیا تو شیم و قوت من هم گیا + کنم سنگ
را زر بدین کیمیا + بود سالها کز سرایندگان + ندیدم کسی جز تو راهندگان + هر اداز
سرایندگان مردمی که بصفت موصوف باشند و نیز برای تبعیض در تبعیض ست
یعنی از جمله سرایندگان یعنی آدمی که موصوف ست بصفت نطق از زمرهٔ آن مردمی که قصد
آمدن این صوب داشته باشند کسی را ندیدم و تا حال احدی باین طرف نیامده پس برین
تقدیر راهندگان تبعیض بود از سرایندگان + بسبب حلیست کامشب درین کنج غار +
به نیک اختری رنجه شد شهریار + درین غار من وانکهی چون توی + بلی پاس شد را کنم
هندوی + پاس بمعنی نگاهبانی و محافظت ست چنانکه گویند بپاس خاطر فلانے
این چیز اختیار کردم و لفظ کنم اگر بنون باشد بمعنی شوم بود چه کردن بمعنی شدن
بسیار آمده و هندوی بیای مجهول بمعنی نگاهبان و نگاهبانی هر دو شهرت
دارد و اگر کیم بیاے تحتانی بود بصیغهٔ استفهام نیز درست باشد و حاصل بیت آنکه
چون غار رند کور محل آفات بود درویش می گوید که با وجودیکه این غار جای بودن من
هم نیست و با اینهمه چون پادشاهی عالی جاهی درینجا بیاید بلی نگاهبان برای نگاهبانی
پادشاه خواهم شد + جهاندار گفت ای جهاندیده پیر + ازین آمدن داشتم ناگزیر +
ناگزیر بمعنی ضرورت و مترادف آن ناچار و موصوف آن محذوف ست یعنی حالت
ناگزیر داشتم ای حالیکه ازان چاره نبود + جدا آهنی را بدو نیم کرد + بسا هر دوان
هر دو تسلیم کرد + بادر بید و نیم برای الصاق ست یعنی آهن را صاحب دو حصه
کرده از یکی تیغ و از دیگرے کلید مرتب ساخته و این هر دو سپرده + کلید ی دو
بدر نیسان نگاشت + کلید از تو تیغ برمن گذاشت + چو من زآهنی تیغ گیتی فروز
کنم باز سے عدل و نیم روز + تو در نیم شب از رهٔ یاوری + کلید سے بتنها ن

درین داوری * مگر از کلید تو و تیغ من * گشاده شود کار این انجمن * حصاریست بر سقف
این تیغ کوه * درین زهر مانند چندین گروه * همه روز و شب کار دانها زنند * زیدگوهری
براه جانها زنند * درین جست و جو هم که باشد ایش * بداد و بدانش بیاراستیش * تو نیز از
بهمت کنی یاریی * درین ره کند بخت بیداریی * زر رهزن شود در راه پرداخته * شود
توشهٔ رهروان ساخته * چو آگاه شد مرد راز شناس * که دزدان بران قلعه دارند پاس
یکی منجنیق از نفس برگشاد * که بر قلعهٔ آسمان در گشاد * چنان زور بر کوه منجنیق *
که شد کوه در آب و دریا غریق * ضمیر برو راجع ست به قلعه و کوه عبارتست از
سنگهای کلان که در منجنیق گذاشته بر قلعه اندازند و در مصرعهٔ دوم ادعاست و تمثیل
باحوال گذشته * نشد گفت برخیز و شو باز جای * که آن کوه پایه در آمد ز پای *
کوه پایه در کلام پارسیان بمعنی کوه مستعمل شود و ظاهر لفظ پایه درینجا بمعنی کمتر ست
رسته مانند کوهسار و بعضی گویند که کوه پایه قلعه که در رتبه استحکام حکم کوه دارد *
چو شاه آمد سوی بزم خویش * مقیمان مجلس دویدند پیش * دگر بار مجلس بیاراستند
بر ایشان نشستند می خواستند * کس آمد که دزدان این کوهسار * شکستند و بستند بر
در امید بار * بفرمود شه تا درآرند زود * درآمد بر شاه و خدمت نمود * چو بر شه
دعا کرد و آمد از آن پیش * کلید در دز بینداخت پیش * خبر کرد کامشب به نیروی شاه *
خرابی درآمد باین قلعه گاه * دو برج قوی زین در سنگ بست * ز برج فلک زود
برهم شکست * یعنی از تاثیر آسمانی زود برهم شکست و چون انفعال و احوال عالم را
به تاثیرات بروج و کواکب نسبت کنند چنین گفته و بعضی بجای لفظ زود لفظ دور
آورده اند یعنی برجی که دور او مقدار فلک باشد و مراد از آن همت
درویشان ست یعنی دو برج قوی از قلعه استوار از ضربت برج همت درویشی
صاحب تاثیر شکست * ز خشم خدا منجنیقی رسید * در افتاد ناگاه و برهم درید *
یعنی بسبب خشم الهی نعوذ بالله منها منجنیقی رسید در دژ یعنی قلعه افتاد
و آن منجنیق مردم را از هم درید درین صورت فاعل از هم درید منجنیق ست

و مفعول آن محذوف و مراد از منجنیق درینجا مساعده است + گرش منجنیقی تو کردی خراب +
بذره کجا رنجی آفتاب + جزای این شعر محذوف ست و علتش اینجا که آن نسخه بود یعنی
اگر منجنیق تو آنرا خراب می کرد و از عقل می آید و خلاف عادت بود زیرا چه از روزنه ذره آفتاب
از هم نریزد و می تواند که لفظ کجا زائده باشد چنانکه در کلام بعضی قدما دیده شده یعنی اگر
منجنیق تو آنرا خراب کردی از روزن آفتاب از هم ریختی + خرابیش و انم نه زین لشکر ست
که این منجنیق از ذر دیگر ست + ظاهر آنست که لفظ ذر درینجا برای تجمیه باشد چنانکه درینجا
سست آمده + چو حکم در آسمانی تراست + تو دانی دگر حکمرانی تراست + نگه کرد شه سوی
لشکرکشان + کزین بر دعا را چه باشد نشان + قاعده پارسیان ست که در بعضی
مواقع گفت را بعد جمله که واقع شود حذف کنند و مقوله گفت را در ظاهر متعلق بهمان جمله
ماقبل سازند چنانکه گویند خندید که ای فلان با من چنین مگو یعنی خندید و گفت و اینجا
نیز چنین ست یعنی نگه کرد و گفت + چهل روز باشد که مردان کار + به شمشیر کوشند
با این حصار + نجنبید ازین سر تیغ الماس رنگ + نسفتند سنگی ازین خاره سنگ +
با سنگی که بر دست بی توشه + فرو ریخت از منظرش گوشه + شما را چه روی نماید
درین + که بی نیک مردان مبادا زمین + بزرگان لشکر بعذر آوری + پشیمان شدند
از چنین داوری + زمین بوسه دادند بر نرم شاه + که خالی مباد از تو تخت و کلاه +
قوی باد در ملک بازوی تو + بقا باد نقد ترازوی تو + چنین حرفها را تو دانی
شناخت + که یزدان ترا سایه خویش ساخت + چو ما نیز زین پرده آگه شدیم +
به ره آمدیم ارچه از ره شدیم + فرستاد شه تا بدر تاختند + وزان رهزنان درع پرداختند
مفعول فرستاد محذوف ست بقرینه ذکر + دگر روز بر جوشن آن حصار + دره برگشادند
بر شهریار + همه خلق آن در رعیت شدند + اگرچه ازین پیش مخالف بدند + زر و
زیور و تحفه های دگر + بخدمت کشیدند سر بر سر + چو از کار ایشان بپرداخت
شاه + همه لشکر خویش برداشت شاه + بجایی که از اقطاعها داد شان + همه
داره خود فرستاد شان + یعنی بسوی اقطاع بخشیده آن و آن را فرستاد که در اینجا

باشند ٭ دران سنگ بسته ذرا وج ساسے ٭ عمارت بسے کرد بسیار جای ٭ خرابانش
را کیسر آباد کرد ٭ ز ظلم رافتاده داد کرد ٭ نواحی نشینان آن کوهسار ٭ تظلم نمودند هنگام
بار ٭ که از بیم خفچاق وحشی سرشت ٭ درین فرضه نیاریم کشت ٭ چه هر گه کزین سو
شتاب آورند ٭ خرابی درین کشت و آب آورند ٭ لفظ چه برای تعلیل خرابی
و ویرانی است ٭ ازین روی بار از بانها رسد ٭ زیانی که افتد بجانها رسد ٭ گر آزاد
ملک هیچ بخشایشی ٭ رساند بدین کشور آسایشی ٭ لفظ هیچ بمعنی اندک است ٭ درین
پاتنگه رخنهائی که هست ٭ عمارت کند تا شود سنگ بست ٭ مگر ز آفت آن
بیابانیان ٭ براحت رسد کار خرزانیان ٭ بفرمود شه تا گذرهای کوه ٭ ببندند
خرزانیان هم گروه ٭ ز پولاد و از روی و از خاره سنگ ٭ بر آرند سدی دران راه تنگ ٭
ز فار اتر ایشان احکام کار ٭ که بر کوه و بند بستن حصار ٭ احکام مصدر است بمعنی
محکم ساختن ٭ فرستاد خلقی بانبوه مرد ٭ گذرگاه بربستن آن کوه را ٭ لفظ را در کوه بمعنی
برای است یعنی بسیار خلائق را برای بستن و درست کردن گذرگاه دران کوه فرستاد و
محتمل که را علامت مفعولیت باشد چنانچه ظاهر است گذرگاه بستن قلب اضافت
است یعنی فرستاد آن جمع را برای بربستن گذرگاه بوم خفچاق از کوه ٭ چو زانجا دلیر
رفته پرداختند ٭ بعزم شدن رایت افراختند ٭ شدن بمعنی رفتن ٭ رسید وز زخمه
کاسه در زخم کوس ٭ خدنگ اندران بیشه تا آبنوس ٭ ظاهر مراد از کاسه همان نقاره
خرد است که عرب آنرا کاسه گویند و از زخم کوس نقاره کلان و خدنگ چوبی است
محکم بسیار که از وی تیر سازند و مراد از زخمه صدمه است و چونکه از رسیدن صدمه بدنها
کبود می شود لهذا خدنگ را آبنوس گفته ٭ ملک بارگه سوی صحرا کشید ٭ عنان راه را داد و
منزل برید ٭ چو سیارهٔ چرخ خورشید زد ٭ بهر برج کامد سعادت رساند ٭ سیارهٔ
چرخ اشارت بماه ٭ چو زلف شب از حلقهٔ عنبری ٭ سمن ریخت بر طاق نیلوفری ٭
از حلقهٔ عنبری مراد سیاهی است و از سمن مراد ستارگان و طاق نیلوفری
آسمان [illegible] و لشکر از رنج ره سوختگی ٭ [illegible] با سودگی ٭ ره سود [illegible]

ما

دو معنی دارد یکی آنکه آنها راه می سودند و دران تعصب می کشیدند دوم آنکه راه ایشان
پر اسووده و کاسته ساخته و رنج ازان پیدا شده + تنی چند را از رقیبان راه + ز هر
نشیب افسانه با شاه شاه + از ایشان خبرهای آن کوه و دشت + بسر رسید و آگه شد از
سر گذشت + پس آنگاه از هر نشیب و فراز + بگوشش ملک برگشادند راز + نمود نه
که اینجا حصاری ست خوب + که دوریست ازو تند باد جنوب + یعنی باد جنوب دران
راه ندارد پس مخالف آن که شمال است راه دارد و درین صورت کنایه از خوش هوا
آن مقام باشد زیرا چه باد جنوب موافق مزاج آدمی نیست حتی که در کتب طب مذکور
است که در بعض اوقات باد جنوب دلالت به پیدا شدن طاعون دارد + یکی سنگ
بنیاسے بلند سرشت + بنزهت پایہ و خرمی چون بهشت + از بلندیها مراد شیشه است و آن
کنایه است از سفالی و از بلندی آسمان که قابل خرق و التیام نیست پیش حکما + سر بر
سر افراز شد نام او + در و تخت کیخسرو و جام او + چو کیخسرو از ملک پیرداخت رخت +
نهاد اندران جایگه جام و تخت + همان کو زمانه زغاری گزید + که آتش دران غار
نتوان خرید + هم از تخمه او دران پیشگاه + ملک زاده هست بر جمله شاه + حرف
هم نیز برای عطف است چنانچه همان و مراد از تخمه کیخسرو اجداد او است که عبارت
است از خویشیں و اقربا + پرستش کند جای آن شاه را + نگهدارد آن جام و آن
گاه را + جهان مرزبان شاه گیتی نورد + بر افروخت کاین داستان گوش
کرد + کجا بستدی فرخ آیین دژی + چه از زورمندی چه از خاجری + کجا
هر کجا و دژ بر است تازی ست و بدین جهت با عاجز قافیه کرده اند و این دال
بر آنکه نه است فارسی نیست و با حرف تازی یا پارسی قافیه نموده اند چنانکه نشک
بشین معجمه و کاف تازی را با سنگ بسین مهمله و کاف فارسی قافیه نموده اند +
اگر آشکارا بدی گر نهان + بدان دژ شدے تاجدار جهان + مراد از آشکارا
نهان رفتن سکندر است پس لفظ اگر درینجا بمعنی یاسے تردید است یعنی آشکارا رفته
یا نهان و خالی از یک حال ازین دو حال نبود + بدیدن دران دژ فرود آمدے +

بدزربان بر ازوی درود آمدی + بدزربان یعنی بر دزبان که صاحب قلعه است از و
تهنیت و درود یعنی نفع و فائده می رسید + بنادیده دیدن هوسناک بود + جز جا که شد
چست و چالاک بود + چو آن شب صفت های آن دز شنید + دز دیدنش رغبت آمد
پدید + مگر کز کهن جام کیخسروی + دهد مجلس مملکت را نوی + بعضی گفته اند که لفظ مگر درینجا
برای علت است + همه شب درین فکر و اندیشه بود + که تا چون تواند در دز گشود +
بیا ساقی از می دلم تازه کن + درین ره صبوری باندازه کن + صبوری درینجا
بمعنی تنافل است مجاز آنکه صبوری بر بلیات است نه بر چشیدن چیزی که از
مستلذات باشد و باندازه کن ای کمتر کن و توقف در دادن می
از حد مگذران + چراغ دلم یافت بی روغنی + بمی ده چراغ مرا روشنی +
رفتن سکندر بقلعه سریر بزیارت کیخسرو و نظر کردن در جام
چو در سایه از شب زاغ رنگ + بر آمد چو کافور ز اقصای زنگ + ظاهرا در بلاد زنگ
درختیست که کافور از آن خیزد بهم رسد و بعضی گویند که کافور از درخت موز که بهندی کیله گویند
پیدا می شود + فروزنده روزی چو فردوس پاک + بر آورد سر گنج قارون ز خاک + و در و دشت
چو آن باغ افروخته + از و چشم بد دیده بر دوخته + ز رشتی زمین کوه + هوا صافی از
گرد و گیتی ز درد + فلک روی خود شسته چون لاجورد + بعز لت کمر بسته با دختران +
نسیم بهاری بهر سو دوان + همه کوه گلشن همه دشت باغ + جهان چشم روشن بر زمین
چراغ + زمانه بگردار باغ بهشت + زمین از گل و سبزه مینو سرشت + به فیروزه رای
شه نیک بخت + به بخت روزنده در آمد ز تخت + مراد از تخت رونده اسب است
و مراد از آن تخت روان که مرسوم هندست داشتن بسیار بعید زیرا چه در ولایت این
رسم نیست + سر تاج بر زد بسقف سپهر + برافراخت رایت برافروخت چهر + و در بعضی
نسخ بجای سقف بکسر سین هم دیده شده + زمین خسته گرد از خرام ستور + گران کوه را
در سر افکند شور + فاعل خسته کردشاه بود که عبارت از سکندر است + سپه را اندر
از آنجا بتخت سریر + که تا بیند آن تخت را تخت گیر + تخت گیر اشارت از سکندر

دهرادار تخت تخت گاه است * سر پری خبر یافت کان تاجدار * بر ان تخت گه کرد
خواهد گذار * سرپری یعنی حاکم سرپری که نام آن قلعه است * ز فرهنگ فرمان ده آگاه
بود * که فیروز فرخ جهان شاه بود * ز تخم کیان هیچ کس را نگشت * همه راستان را
قوی کرد پشت * سر ان را رسانید تا رک بتاج * بسی خرجها داد و نستد خراج *
نستد بصیغه نفی ست یعنی صاحب سرپری شنید که اسکندر سرداران را تاج بخشید
و خرجها از طرف خود داد و خراج معاف نمود * ز شادی دو منزل برابر دوید * بسی تنگها
فرش اطلس کشید * ز زر لی که بود کش در ان کشور بس * بسی تحفه لایق نداشت کس *
ز هر موینه کان چو گل تازه بود * گران مایه بیش اندازه بود * موینه مخففه موینه است
و آن جامه ای ست که از پشم باشد مثل پوستین یعنی رخت گران مایه بسیار بود از هر نوع
پشمینه که در تازگی و نازکی چون گل بود * سمور سپید روبه از سر سجاف * همان قاقم و قندز
سپید ریغ * آورده اند الافاضل تیغ بمعنی پشت گفتم و همین سپید لپسندم آورده و قاقم بفتح هم
قاف دوم پوستینی ست نفیس و قندز جانوری در ترکستان کوتاه از سگ که از پوست
آن پوستین سازند * و شق شقهای چو برگ بهار * بنفشه بر دو ریخته صد هزار * و شق
بفتحتین و شین معجمه جانوری ست که پوست او مثل پوست پلنگ شود و لون او سیاه
و سفید ست و از پوست شکم و ناف آن که لطیف تر و سفید تر و سیاه باشد پوستین
سازند و در روم بغایت متعارف ست پس و شق شقه یعنی پوستین ناف آن جانور
باشد و تشبیه به برگ بهار در تازگی ست چنانکه سابق موینه را به گل تشبیه داده باعتبار
سرخی و بنفشه بر ان ریختن عبارت ست از سیاهی که در ان باشد زیرا که
رنگ بنفشه کبود بود * غلامان گردن برافراخته * یکایک همه رزم را ساخته * فراد
از گردن برافراخته قوی و زورمند ست و لفظ یکایک بمعنی هر یک ست و
بمعنی ناگاه بسیار درست * وشاقان موکب زدوزود خیز * پدیدار تازه بر فتار
تیز * فراداز وشاق درینجا بنده خوش چهره است که غلام بچه امرد باشد خواه
کنیز یعنی غلامان امرد و کنیزان که سوار توانند شد و کسل در مزاج آنها نشود و پدیدار

خوش و برفتار چو باشند + چه نزلی چنین خوب آراسته + روان کرد با آن نسیمی خواسته +
با آن نسیمی خواسته حال است از مفعول روان کردن توان که بالای آن واو عطف باشد +
باستادگاران درگه سپرد + که عاجز شد آن کس که آن را شمرد + یعنی استادگاران
بکاف فارسی بمعنی دربان وخادمان آورده وخان آرزو گفته که ظاهرا تصحیف دربان
واقع شده وصحیح باستادگان در سپرد باشد ای تمام نزل وپیشکش را با مال
فزودن آورده حواله چو بداران واستادگان درگاه شاهنشهی نمود ومحاسبان و
نویسندگان را مراد که مناسب از شمار آن عاجز می شد وفرصت آن نبود که وقت بسیار
در شمار آن صرف کرده آید + درآمد بدرگاه شاه جهان + دوتا کرد قامت چو کارآگهان +
جهاندار برخاست نازش کرد + بشرط نشاندن گرایش کرد + یعنی بادشاه تعظیم سریر
برخاست واورا از دولت واقبال بهره ور ساخت وبشرط نشستن بزرگ ساخت
ای اجازت نشستن داد تا موجب سرفرازی او باشد + چو دادش بر دولت درود
تمام + بپرسیدش از قصه تخت وجام + که جام جهان بین وتخت کیان + چگونه است
بی فرخ پیان + فرخ پیان بپای فارسی بمعنی قدم فرخنده ومبارک است که هرجا
پا گذارد برکت حاصل شود یعنی جام جهان نما وتخت بادشاهان چگونه است بدون فرخ
پیان ومبارک قدمان وچه حال دارد + سر سریر ملک پاسخش داد باز + که ای شمع
شاهان گردن فراز + کیومرث از خیل نوچاکری + فریدون زملک تو فرمانبری + ستاره
کمان تراتیر باد + کمند سپهر جهان گیر باد + کلید است که کیخسرو از جام دید + در گنج
بستست آن کلید + جز این نیست فرقی که ناموس ونام + تو زآیینه بینی وخسرو ز
جام + یعنی در بادشاهی تو وکیخسرو هیچ فرقی نیست مگر این قدر که تو در آیینه ملاحظه
احوال می کنی وناموس سلطنت نگاه می داری وکیخسرو از جام این کار می کرد +
چو رفتند شاهان بیدار بخت + ترا باد هم بیدری هم وتخت + بتخت تو آفاق را باد
فر + مبادا از سرت سایه تاج دور + چه مقصود بادشاه آفاق را + که نو کرد نقش
این کهن طاق را + قرار از کهن طاق قلعه سریر است + پی بارگی سوی این

عزیزان اند ٭ بر و بوم ما را بگردن رسانند ٭ جهان خسرو تخش گفت کای نامدار ٭ ز کیخسرو این
تخت را یادگار ٭ از مصرعهٔ دوم واو عطف محذوفست ٭ چو شد تخت من تخت کاوس کی ٭
جهان خوردم از جام کیخسروی ٭ بدین جام وین تخت آراسته ٭ ولی دارم از جای برخاسته ٭
برخاسته بدون واو مناسب است یعنی دلی دارم مضطرب و بیقرار ٭ دگر نیز بینم که چون خفته است
شاه ٭ دران غار چون ساخت آرامگاه ٭ یعنی دیگر مشتاقم که بینم که خسرو دران
غار چگونه آرامگاه ساخته ازر از آن مطلع شوم ٭ تر وهنده راز کیخسروم ٭ تو اینجا نشین
تا من آنجا روم ٭ مراد از اینجا لشکر سکندر است که سریری با استقبال سکندر در اینجا
رسیده بود و نگاه داشتن او در لشکر خود بنابر احتیاط بود که مبادا در قلعه رفته تخت
برانگیزد پس او را از راه مصلحت در لشکر خود نگاه داشت ٭ بگویم بران تخت پدرام او ٭
زنم بوسه بر لب جام او ٭ پدرام بمعنی فارسی یعنی خوش و خرم ٭ ببینم که آن تخت
خسرو پناه ٭ چه رازی کند با من از مرگ شاه ٭ یعنی زبان حال چه می گوید ٭ وزان جام
کیخسرو چو بشنوم ٭ درودی کزین جام بر بشنوم ٭ مراد ازین جام آسمان است یعنی از
زبان حال گیتی نمای درودی بشنوم که مرا عروج آسمانی و است میسر آید از جهت ارتقاء
نفس ناطقه بمدارج کمالات معرفت یا از دریافت حقایق افلاک ٭ شد آئینه جام من
زنگ خورد ٭ ز دردیم بدان جام و زر آئینه گرد ٭ بدان دیده دل را اهر اسان کنم ٭ بخود بر
کار آسان کنم ٭ سریر سریری ز گفتار صاحب سریر ٭ بدان داستان گشت فرمان پذیر ٭
فرستاد مهمان بدرگاه خویش ٭ که پیش آورد منزل از اندازه بیش ٭ بگرشید دو چرب دستی
کنند ٭ بصد مهر مهمان پرستی کنند ٭ اشارت کند با رقیبان تخت ٭ بسازند با شاه
فیروز بخت ٭ بگنجینه و تخت بارش دهند ٭ چو خواهد ز خوشگوارش دهند ٭ نشانند
بر تخت کیخسروش ٭ نشانند بر سر نثار نوش ٭ دران جام فیروزه ریزند می ٭
بفیروزی از بزم نزدیک وی ٭ بهر چه آن خوش آید بر ندارند ازو ٭ نتابند گردن ز
فرمان او ٭ یعنی هر چه مرغوب خاطر او باشد مهیا دارند و سر از حکم او نتابند ٭
چو با استواران پرورشت راز ٭ پیشه گفت کاهنگ رفتن بساز ٭ من آنجا

بفرمان شاه + چو شاه از ره آمد کلید عزم راه + شکفته پدید آمد آن خانه را بهم جایگی
پدید و فرزانه را + قرار از فرزانه بلیناس + یعنی چارپیچ از غلامان خاص + چو زر دست
که آمد برون از خلاص + سوی تخت خانه زمین در نوشت + ببالا شدن زآسمان در
گذشت + بر آن سان بر آمد که ناسود هیچ + بر ان چرخ پیچان بصد چرخ پیچ + یعنی
بر ان چرخ پیچان که عبارت ست از قلعه که راه او با پیچ بود بصد پیچ بر آمد که هیچ جا
نیاسود تا آنکه شد بجا چرخ و پیچ خوردن پس داد و عطف در چرخ و پیچ ضروری است +
دری دید با آسمان هم نبرد + نبرده کسی نام او در نبرد + نورد ماخوذ است از
نوردیدن یعنی پیچیدن + عروسان در شهر بیت آمیختند + در ان شهر بیت از لب
شکر ریختند + از لب شکر ریختند است شکری که در صفا و شیرینی بلب ایشان
مانند بود در شهر بیت ریختند + نهادند شاهانه خوان زرکش + همان خوردنیها که
بود در خورش + پری چهرگان سرای چو ماه + همه صف کشیدند برگرد شاه + فرو مانده
حیران دران فر و زیب + که سیمای دولت بود دلفریب + این بیت عالیه است
یعنی کنیزان سرای گرد سکندر صف کشیدند در حالیکه بفر و زیبائی حسن اسکندر حیران
بودند چرا که ناصیه صاحب دولت دلفریب باشد + چو شه آن خورشها خورده
شربتها چشید + بسوی تخت کیخسروی سر کشید + سر افکنده و برکشیده کلاه + در آمد
ببالین آن تختگاه + برکشیده کلاه اگر یعنی کلاه بر آورده باشد چنان درست
چنانکه در حالت تعظیم مرسوم صاحبان فرنگ است و اگر یعنی بلند شده باشد نیز درست
می تواند شد یعنی با وجود فروتنی اظهار عظمت و جرأت هم داشت + ز دیوار و در گفتی
آمد خروش + که کیخسرو خفته آمد بهوش + چنان بود فرمان فرمان گزار + که بر تخت ننشیند
آن تاجدار + فرمان گزار اشارت از سرپری یعنی حکم سرپرستی پدر تر دار و خود چنان
بود که اسکندر بر تخت کیخسرو نشیند + سر تاجداران بر آمد بتخت + چو سیمرغ بر
شاخ زرین درخت + نگهبان آن تخت زرین ستون + ز گان سخن ریخت
گوهر برون + که پیروزی شاه بر تخت شاه + نشاید به پیروزی تخت راه +

فاعل نماید پیروزی + همان گوهرین جام یاقوت سنج + کلید ست بر قفل بسیار گنج + بدین
تخت و این جام دولت پرست + بسا جام و تختی که آری بدست + جام دولت یعنی جامیست
که تابع دولت ست یعنی هرکه صاحب دولت باشد بحکم او بود + بیت + دگر گفت کای
شهریار + ندیده چو تو شاه چندین دیار + فاعل ندیده چندین دیار ست + چو بر تخت کیخسروی
تاختی + سر از تخت کیخسرو افراختی + دگر نغز گوی زبان برگشاد + که تا چند کیخسرو و کیقباد +
بر این تخت شد بازوی شه قوی + کند کیقبادی و کیخسروی + همه فال کیخسرو ورزد آن
پیش تخت + چه پیروز بختی بر آورد بخت + فاعل بر آورد بخت ست + نشسته آن تخت را
چو آن گنجور ساز داد + بکیخسرو مرده جان باز داد + کیخسرو مرده وهم تقلید بواسطه [illegible] +
بران تخت بنشست یکدم نه دیر + ببوسید و از تخت آمد بزیر + ز گوهر بران
تخت گنجی فشاند + که گنجور خانه در ذخیره ماند + گنجور خانه باضافت یعنی خازن
قلعه + بفرمود تا کرسی زر نهند + همان جام فرخ برو بر نهند + یعنی سکندر از روی
تعظیم یکدم بران تخت نشست و فرمود تا کرسی زر برای نشستن آوردند
و جام کیخسرو را بر کرسی دیگر گذاشته پیش او گذاردند + چو کرسی نهادند خسرو نشست +
بجام جهان بین گشادند دست + یعنی جام را طلب کردند + چو ساقی جهان دید
پیمانه را + زیاده بر افروخت آن جام را + کیخسرو آورد یاد [illegible] خوش + که
بیاد کیخسرو این می بنوشم + بخور انبر فرخت یار باد + بدین جام فرخت سر از داد
باد + در عامه نسخ کاف بکاف تعلیلیه در آمده و این خلاف محاوره است زیرا
چه تعلیل بجای انشائیه نمی شود + چو شه جام را دید بر پای خاست + بخورد آن یکی
جام و دیگر بخواست + بران جام مقداری زر از روی خویش + بر افشاند و بنشست و
پیمانه پیش + دران تخت بر تاجور بنگریست + بران جام بی باده تختی گریست +
گه از بیخبرانی گه از بیخودی + مثل زد بران جام و تخت شهی + که بی تاجور تخت
زرین مباد + چو می نیست جام جهان بین مباد + می روشنائی بود جام را +
بلندی نشسته تخت پدرام را + چو شه رفت کو تخت بنشکن تمام + چو می ریخت

کو زرین فشت جام * چو تو می را بدین تخت باشد نیاز * که بر تخت مینو کشید بناز *
یعنی پادشاهی را باین تخت حاجت باشد که بر تخت مینو که عبارت ست از بهشت
یا فلک یا آسایش و ناز نتواند نشست * کسی کو به مینو کشد رخت را * به زندان شمارد
چنین تخت را * باسیر زندان نزاید ست یعنی زندان شمارد این قسم تخت را *
بسا مرغ را کو چمن گم کنند * قفس عاج و دام از ابریشم کنند * گم کنند ای دور دارند *
چو از شاخ بستان کند طوق و تاج * از ابریشمش باو ماند نه عاج * ازین در جستن تاج
و ترک * که خارج و لیم از نشیب خون مرگ * یعنی جستن پایان دولت و جاه را بسبب
بیخبری از تاخت و تاراج مرگ ست * بهار چمن شاخ ازان برکشید * که شمشیر باد خزانی
ندید * کفل گرد کرد و گوران دشت * نگر سیر ازان گورگه در گذشت *
کفل گرد کردن مراد از فربه شدن ست و در گذشتن یعنی در انجا سے نمی آید *
گوزنان بیابان بر آشفته اند * همه بر سر پل بگرخفته اند * همان نافه آهوان مشک
بست * نگر خیک و زندان یوزان شکست * بدین غافلی سے گذاریم روز * که
در ما زند آتش رخت سوز * یعنی در چنین بیخبری از حال عقبی زندگی بسر مے بریم که
در رخت ما آتش زند یا اسبابها که موجب بیخبری ما ست بسوزد و برباد رود * چه
بسازیم بستے چنین خیر خیر * که روزی شود دیگری جایگیر * خیر خیر بروزن تیر گیر بمعنی
بی سبب ست و بمعنی بیهوده مجاز استعمال یعنی تخت و سریر را چرا بیهوده سازیم که دیگری
بران جاگیر و مالک خیری شود و بعضے مراد از خیر خیر تیره و تاریک نموده اند * کنم از پی
دیگرے جای گرم * که بار از جای چنین با دشرم * خان آرزو گوید که کاف مصرع دوم
دعائیه است یعنی برای نشستن دیگرے جای را گرم می کنم ازین قسم کار با مرا شرم
نصیب باد * چه سود این چنین تخت کردن بپای * که تخت ست ما را بهشت ست
جای * مراد از تخته تخته تابوت ست * نه تخت زر ست * این که آن جای ماست *
گز آهن یکی کنده بر پای ماست * کاف مصرع دوم بمعنی بلکه * چو بر تخت جاوید نتوان
نشست * ازین بیشتر تخت باید شکست * چو در جام کیخسرو آبی نماند * بجام آبگینه

نباید فشاند + چنان آرزو گفته که مراد از آبگینه شیشه است و شیشه فشاندن یعنی
ریختن شراب است از شیشه پس نسبت فشاندن شیشه مجاز باشد و این بسیار مستعمل است
چنانکه گویند یک شیشه خوردم و حاصل معنی آنکه هرگاه در جام کیخسروی از روی شراب
فشانده و دیگر شراب در جام ریختن که کنایه باشد از عشرت و خوبی لایق عقلا نیست
و بعضی گویند آبگینه در جام فشاندن کنایه از شکستن جام باشد یعنی هرگاه در
جام کیخسرو طراوتی نمانده پس دران جام شیشه باید انداخت و باید افگند لیکن بسیار
محل تعجب است که مشهور و متعارف که نباید چون نفی است آنرا بمعنی باید بصیغه اثبات
گرفته + بیا ساقی آن جام کیخسروی + که نورش دهد دیده را نیروی + لبالب کن از باده خوشگوار +
به پیرش کیخسرو روزگار + کیخسرو روزگار کنایه است از ممدوح خود یعنی نصرت الدین شاه
گفتار اندرین بیت چند در حق ممدوح خود بطریق مخلص
شها شهریارا جهان داورا + خلاف پای که مشتری منظرا + کیا بزم کیخسرو رزمست او +
سکندر که شد بر سر تخت او + چو آن کوکب از برج خود شد روان + تو لی کوکبه دار آن
خسروان + کوکبه مراد از فوج + جهان دار بیتا ست و فرمان دهی + بجا نیست اگر بر جهان
دل نهی + جهان گرچه در سکه نام تست + بترس زین گرچه فرخ تا رام تست + منه دل بدین
دلفریبان به مهر + که با مهربانان نسازد سپهر + یعنی آسمان با مهربانان خود موافقت
نمی کند در انجام کار بیوفائی می کند + جهان بین که با مهربانان خویش + ز نامهربانی چه آورد
پیش + به تختی که نیرنگ سازی نمود + بدان تخت گیران چه بازی نمود + فاعل
نمود جهان + بجامی که یک دست را نشاد کرد + بدان جام داران چه بیداد کرد + فاعل کرد
جهان یعنی اگر بجامی یک دست و پنجه را خوشنود کرد بدان جام داران دیگر که صاحب همین
جام بودند چه قدر بیداد چه تا اینها فوت شدند و نوبت سلطنت بشخصی دیگر رسید +
چو کیخسرو و هفت کشور توئی + ولایت ستانی سکندر توئی + در آئینه و جام آن هر دو شاه
چنان به که بینی ازان هر دو راه + یعنی راه خدا یا راهی که موجب رستگاری باشد
از جام و آئینه هر دو بادشاه ببینی + بهر شغل کامروز رای آوری + ره آورد فردا بجا

آوری + و آن تاج بخشی کزان تاجدار + سر سروران راشدی یادگار + شده است
بصیغهٔ خطاب ست + تو شادی کن از شادخواران شدند + تو با تاجی از تاجداران شدند
درین باغ رنگین چو کبک و تذرو + نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو + اگر شد سهی سرو
شاه جهان + تو سرسبز بادی درین گلستان + گر او درگذشت از [illegible] بهره‌مند + رسا باد
از زمین تا بچرخ بلند + تو زان برتر و بیشتر درگذشتی + در باغ را بسته گیر از گذشتی + هر دو از
باغ نعمت ست + فلک با تو تقسیم زین + بلند و زیر تو در خرمن + هر دو زان کرده ان
صاحب زمان + تو تا ماند باقی که باقی بمان + کاف مصرعه دوم دعائیه + چه می گفتم و
در چه پرداختم + کجا بود اسپ کجا تاختم + ازینجا رجوع ست بطرف قصه + چو اسکندر
آن تخت و آن جام دید + سریرے نه در خورد آرام دید + سریرے که جز آسمانی بود +
بزندان کن زندگانی بود + یعنی تختے که سوے آسمانی بود یعنی تخت آسمانی نباشد
و نسبت بمبادی عالیه نداشته باشد و مؤید بتائید الهی نبود در زندان افگن زندگانی
ست یعنی زندگانی را زندانی می سازد + بلیناس فرزانه را پیش خواند + بنزدیک
جام جهان بین نشاند + نظر خواست از وی در آئین جام + که تا راز او باز جوید تمام +
نظر یعنی فکر و تامل + چو دانا نظر کرد در جام ژرف + رقمهاے او خواند زان [illegible] حرف +
بر آن جام از آنجا که پیوند بود + مسلسل کشیده خطی چند بود + تماشای آن خط بسی ساختند
حسابی نهان بود نشناختند + شهنشاه فرزانه او ستاد + عددهاے خط را گرفتند یاد +
یعنی چونکه احوال او معلوم نبود ندیدند عدد خط یاد کردند + سرانجام چون شاه [illegible] زان
مرز و بوم + گراینده شد سوی اقلیم روم + صطرلاب رومی که فرزانه ساخت + بآئین
آن جام شاهانه ساخت + چو شاه جهان ره بآن جام یافت + دران تخت گه تختے
آرام یافت + وره بدان جام یافت ای بدست آورد و کامیاب شد + نظر زا
گفتا که بر تخت شاه + نخواهم که سازد کس آرام گاه + طلسمی بر آن تخت فرزانه بست +
که هر کو بدان تخت سازد نشست + اگر پیش گیرد زمانے درنگ + بر اندازدش تخت
با قوت زنگ + شنیدم که آن جنبش دیرپاے + هنوز اندران تخت مانده بجای +

چو شه رسم کیخسروی تازه کرد + چو کیخسرو آهنگ دروازه کرد + برون آمد از دیدن تخت و
جام + سوی غار کیخسرو آورد گام + غلامان در رنج بسیار برد + که تا شاه ره سوی آن غار
برد + چو نزدیک شد نزد یک آن غار تنگ + درآمد بپایان بسنگ + گذرگاه ره روشنش
بود بر درش بسته + بخارش بخارش بر انباشته + بخار اول مرکب ست از بای موحده و
خار و خارش حاصل مصدر خاریدن یعنی آن غار بخار و بخارش انباشته بود و سبب
انباشته شدن بخارش چیست خارهای لذاع خورده بود و در بعضی نسخ بخار انبارش بهر انباشته
واقع ست درین صورت بای بخار بمعنی ظرفیه است و از غار اهر دستان سخت ست
یعنی در سنگ سخت بخاران پر شده بود + نماینده غار با شاه گفت + که کیخسرو اینجا
درین غار خفت + رهی دارد از صاعقه سوخته + ز پیچش کمر بر کمر دوخته + یعنی بسبب
تنگی راه کمر مسافران در آن بهم پیوسته اند که مبادا بیفتند و یا که بسبب پیچش راه کمر کوه
بکمر کوه دیگر پیوسته است + بغارت بهر گنج غار چنین + در اندیشه تنگی کار چنین +
محتمل که مراد از گنج درینجا اسرار غار باشد که حکم گنج دارد و حاصل آنکه اسرار این غار
نا دریافته بهتر ست + بچنگال و بدندان رهش رفته گیر + چو کیخسرو اینجا فرو خفته گیر +
بچنگ و بدندان راه رفتن عبارت ست به صعوبت راه رفتن + بسبب جستن
پردگیهای راز + کنند کار جویندگان را دراز + اضافت پردگیهای راز اضافت
بیانیه و کار دراز کردن عبارت از بدشواری انجامیدن ست + ازین غار باید
عنان تافتن + بغار اژدها را توان یافتن + سکندر ز گفتار او روی تافت +
پیاده سوی غار خسرو شتافت + در آن رهبر از پیش و فرزانه پس + غلامی دو با او
دگر هیچ کس + نبد هیچ نور آن گذرهای سخت + بدر بیشتر غار را اندر آورد رخت چنانکه کیخسرو
غارش اندر بدست + چو آسوده شد مرد ایزدپرست + گنجینه غار را اضافت
بیانیه و مراد از ایزدپرست خود سکندر است و بعضی گویند شخص راهبر ست که
ایزدپرستی حق نمک بجا آورد + فشانی کمین دید و زناف سنگ + رهی سوی
آن رخنه باریک تنگ + بسختی در آن غار شد شهریار + فشانی که با بود در یار غار +

چو تحتی شد آن آتش آمد پدید + که شد سوخته هر که آنجا رسید + بفرزانه گفت این شرار
از کجاست + درین غار تنگ این بخار از کجاست + بگو گرد فرزانه در غار تنگ +
که آتش همی تابد از غار سنگ + فروزنده چاهی در و دیده‌ور رفت + که کس تا فتد زین
چاه نور بی خشک رفت + وازان روشنائی کس آگه نبود + که جوینده را سوی آن ره نبود +
بدان روشنی رهبری باز جست + بر آن ورد راه روشن نمی شد درست + رسن بر میان
بست مرد دلیر + فرود شد بآن چاه رخشنده زیر + از ابیات سابق معلوم می شود
که مرد دلیر همان بلیناس حکیم ست چه اعلم حکیم و صاحب طلسمات او بوده نه رهبر و
بعضی گویند که مراد ازان همان رهبر ست + نشان جست ازان آتش تابناک +
که چون می دهد روشنی زان مغاک + پراگنده آتش گردیده بود + چو دید اندر و
کان گوگرد بود + یعنی آنچه تخیل می شد که آتش مدور پراگنده است آن نبود بلکه
آن گوگرد سرخ بود که بسبب بخارات گوگرد آتش می نمود و در واقع نبود و در بعضی
نسخ پراگنده کن بجای پراگنده فی الواقع ست یعنی آن آتش پراگنده کن حواس
جمع بود درین صورت دو قباحت پیدا می شود یکی آنکه پراگنده کن خلاف کتب
متداوله مشهور ست دوم دیگر آنکه مصراع اول با مصراع ثانی هیچ علاقه ندارد + خبر داد
تا بر کشیدش ز چاه + بر آمد دعا گفت بر جان شاه + که باید نمودن نیرو دستی
شتاب + کزین چاه آتش بر آمد نه آب + لفظ ازین چاه مجاز ست یعنی از
سر این چاه + در و کان گوگرد افروخته ست + ز گوگرد او گرد او سوخته است + خبر داد
آن کاندرین غار خفته است + بگو گرد آن کیمیا را نهفته است + گوگرد مضاف و آن
مضاف الیه یعنی مرد دلیر که بلیناس ست خبر داد سکندر را که آنکه درین غار خفته است
یعنی خسرو در گوگرد آن چاه کیمیا نهان کرده است و مراد از کیمیا ذات خسرو باشد
یا کیمیای متعارف + در دوستی شهنشه بر آن غار خواند + برون رفت و عطری بر
آتش فشاند + چو بیرون ز غار آمد و راه جست + نشد هیچ هنجار روی درست +
شنیدم که ابری ز دریای ژرف + بر آمد باوج و فروریخت برف + ازان برف

سر در جهان داشتند + ز زره تا گروه شد انباشتند + یعنی از آن برف عالم گیر که مخصوص آنجا
نبوده ز زره که عبارت است از غار تا گروه که کنایه از سر کوه باشد پر شد و در بعضی
نسخ دره تا گروه آمده و این بی تکلف درست است و ظاهر از زره تصحیف دره است
+ سکندر در آن برف سرگشته ماند + چو برقی از قطره قطرها می فشاند + رقیبان آن
دز خبر یافتند + سوی رخنه غار بشتافتند + بچوب و لگد راه را کوفتند + به تیر نگهبا برفت
را روفتند + بچاره گری شاه از آن کنج غار + برون آمد و رفت بر کوهسار + چو این
سپهر طاوس جلوه نمای + سپید استخوانی ربود از همای + مراد از سپهر طاوس آسمان
و مراد از استخوان سپید روز است و هما کنایه از آفتاب است یعنی آسمان او را
جدا نمود و این کنایه است از غروب آفتاب و آنکه بعضی شراح استخوان سپید
آفتاب را گفته اند و از هما اراده روز کرده اند بسیار نامناسب است و بعضی گویند
که مراد از استخوان ماه تمام است که مشابهت تمام باستخوان دارد پس درین وقت
مراد از هما آفتاب خواهد بود یعنی آفتاب را غروب شدن داد و از وی استخوانی کنده
گرفت زیرا که نور ماه از آفتاب است و غرض آنست که شبی بود که ستاره ها داشت
مؤلف گوید بر سخن فهم پوشیده نیست که غرض رفتن روز است و پیدا شدن شب
بهمان ماه و ستاره های شب است + همایون کن تاج و تخت و سریر + فرود آمد از
تاجگاه سریر + سوی نوبتی گاه خود باز گشت + بلند اخترش باز دمساز گشت + بدانکه درینجا
نسخها متفاوت است صحیح پیش من مؤلف همین است + همایون کن تاجگاه سریر +
فرود آمد از اوجگاه سریر + سریر اول بمعنی تخت است و سریر دوم بمعنی قلعه مذکور است
و تکرار لفظ قافیه از جهت اختلاف معنی ضعیف است و غیر الشارحین اوجگاه سپهر
گرفته اند و گویند اوجگاه سپهر عبارت است از سواری که بعد از آن قطع راه کرده شود
و این بر تقدیری است که سپهر مصدر است یعنی و اگر ظرف سپهر بود مراد از اوجگاه سپهر
بلندی گروه بود و در بعضی نسخ اوجگاه حریر واقع است و این از آنست که عماری
تخت روان را از حریر پرده ها می سازند و نقلش خود ظاهر است پس اطلاق اوجگا

حریر بر او درست شود + بر آسود از آن رفتن و تاختن + هراس دل و رنج ره یافتن +
یعنی آسودگی یافت از آن حرکت و دیدن گرمی از تاب گوگرد و هراس قلعه که بنا و اهل
قلعه با او عذری سازند یا مراد از هراس ست که در غار بسبب دیدن ظلمت دیده بود +
گوگرد و آسیب برف و بند شدن راه خسته بود + یعنی کمان همان تابش و تاب یافته +
ز مالش گر آسایش خواب یافت + فرو خفت کاسایش آمد پدید + شد آسوده تا صبح
صادق دمید + چو صبح دوم سر بافلاک زد + شفق شیشهٔ باده بر خاک زد + بر آراسته
این بر که لاجورد + سفال زمین را بریحان زرد + در بعضی نسخ گنبد لاجورد و در بعضی بر که
لاجورد که مناسب ست بریحان و سفال و در بعضی نسخ بزم چون لاجورد و این غلط محض
است + بفرمود تا بزمی آراستن + می و مطرب و نقل در خواستن + سر بزمی ملک را
سوز بزم خواندند + به نیکوترین جایگاهی فشاندند + می لعل بگرفت با دوست + چنین باشد انداز
می روز مست + بجنبش درآمد کف مرزبان + در گنج بگشاد بر میزبان + یعنی کرد نشس
از زر و در طوق و تاج + همش تاج زر داد و هم تخت عاج + طوق و تاج ظاهر آنست
که تخت و تاج باشد تا مضمون هر دو مصراع برابر گردد و الا تکرار لفظ تاج لطفی ندارد و
در صورت اول مصرعهٔ دوم تفصیل اجمال بود که در مصرعهٔ اولی مذکور شده + سکالی بگوهر قبالی
بر نهد + چو بیرون بگوهر کشی ارجمند + ز فیروزه جامی ترنجی نمای + که یک نیمه نارنج را بود
جای + یکی نصفی از لعل مدفون زر + به از نار دانه چو گلنار تر + نصفی بکسر نون دیاسی
معروف یعنی پیاله و مراد از مدفون زر طلائی ست که آن را کوفته آنچنان ساخته باشند
که بکار ترصیع آید و می توان گفت که از بیت تا اینجا مراد از این باشد که جام ترنجی جای
را بدو داد که در یک نیمه آن یعنی جامی نارنج بود و نصفی دیگر لعل و زر مدفون بود و
در بعضی نسخه مذهوب زر بجای مدفون زر نیز دیده شده + ز لعل و زر و دیگر تخت
نرد + بساطی ز یاقوت و ز سرخ و زرد + مراد از بساط بساط شطرنج ست و ظاهرا
از آن مراد مهره باشد که یک طرف آن از یاقوت سرخ و طرفی از یاقوت زرد بود
که به هندی مهره گویند + ز بلور تا بنده خوانی فراخ + چو نسرین تر بر سر سبز شاخ +

مخور زعفران تا نگردی هلاک * یعنی بی زعفران خورده هرگاه خنده ناک می شوی چون زعفران
خوری هلاک خواهی شد حاصل آنکه صاحب مال و جاه نیستی و در صورتی که این هم حاصل شود
کافر خواهی شد یا خود را هلاک خواهی کرد * چو شاه آن تلطف خوش خوارگی * هراسان
نشد از زر دریچه بارگی * از این آتشین خانه سخت جوش * بکس جان ... و گوبو گرفته گوش *
ز سختی نستی توان رخت برد * بگو گر ولفظ آتش کسی مرد * یعنی از جاسوسی آفات و بلیات
لیسه و نبرد تمام می توان زیست چنانکه آتش را با آب توان نشاند * بلفظ و گوگرد که آتش
از آنها مشتعل تر شود * بلا تا نیاری مکن زر از کس * سرانجام چه باشد چه در سخن * گر از بنده صفحه
سال خورده * چنان در کشد نقش این لاجورد * لاجورد کشیدن کنایه است از نوشتن
و کلمه از نقش بمعنی برای نقش آمده و در بعضی نسخ ای لاجورد واقع ست ظاهرا درست نیست
و توجیه آن از صاحب عقل و فهمان بسیار بعید * که چون خسرو از تخت گیتی فروز * مسعود لشکر
آمد ... [illegible] نشستی یکی روز بالای تخت * بر آن پیش کوچ می بست رخت * ستاند
پیکی در آمد چو باد * به آئین سگان زمین بوسه داد * بشاه جهان راز پوشیده گفت *
خبر داد شخص از آن شکار و نهفت * که بر آستان بوس این بارگاه * ز تخت ... طرخ
آمده ... شاه * [illegible] مخفف ... و ... [illegible] ناتمام
فارس و بمعنی تالاب و ... هم آمده * شراد ملک نائب شهریار * بسختی ... اینجا
می ... چنان آرزو گوید که شراد بفتح نون و زای فارسی و الف کشیده
و دال یکی از نام اتراک بود چنانکه از کتب لغت معلوم می شود پس قیاس می خواهد
که این هم همایون نام باشد و غایتش اینکه همان شخص ست یا شخصی دیگر و آنکه
خیر القیاس ... شهزاده بدان و فتون نام حاکم آنجا نوشته است محض غلط کرده است
* که تا شاه بر حل و عقدی که داشت * نیابت گر خویشتن بر گماشت * حل بفتح
حای حطی و تشدید لام بمعنی گشادن و عقد بفتح بمعنی بستن مراد از انتظام ملک *
چنان داشتم ملک پیشین و پس * که آزار تنی نامد از کس بکس * آزار اسم
حاصل بالمصدر آزاریدن مصدر جعلی آزار بمعنی رنج و محن * بلشکر طلیعه در عهد ...

داشتم * بدیر تنها رانگهداشتم * بجهد لعد از هیچ بالا وپیست * بنیاید درین ملک موی
شکست * موی شکست ای برابر یک موکنایه از اندک * ولیکن چو گردنده آمد سپهر *
بگردد جهان گرد وازکین ومهر * زمانه به نیک وبد آبستن است * ستاره گهی دوست
گه دشمن است * ای زمانه نیک وبد پیدا می کند ودر عرصه ظهور می آرد وآبستن لفظ
چابدست وبصورت مصدر است بمعنی نهفته وپنهان دارنده چیزی که بچه درشکم داشته باشد
فرادگرفته اند * نکشته ورشتی برآمد زرست * کند دعوی ازنجم کاوس کی * گزاینده عفریتی
آتشوناک * ستمها شده چون اژدها بهلاک * گزاینده به است مهمله وجیم هردو درست
میشود واول بهتر است ودر بعضی نسخ گزنده چو عفریتی واقع است وعفریت باکسر
اول دیو خبیث ستیزنده وبغایت رسنده وزیرک درکار * شتابان که آهو پرستی
کنند * زتیرش همه چو بدستی کنند * آهو پرستی کنایه است از کثرت محبت شکار آهو یعنی
شتابان که بمحبت شکار آهو چرا می صید آهو شتری می آیند مرا ورا اگر در صحرا می یابند از چوبدستی
خود شکار می سازند واین مبالغه در بیان زور وقوت وتنومندی آن شخص است * همان بیل
زن مرد ایزدشناس * کند بیلک شیر را بیلی قیاس * بیلک نوعیست از تیر که پیکان او
مانند است بیل یعنی بیلکش ودهقان بیلک تیر را بیل گمان کنند ودرین مصراع مبالغه است
در تعریف تنومندی او * برآورد گردن با هر شی * فکنده بهر شهر در شیونی * سر وتاج
از دعوی انگیخته است * بناموس زنگی برآمیخته است * یعنی از دعوی محض که صورت وقوع
ندارد از سری تاجی بهم رسانیده وبناموس وملکداری زنگی بران ریخته وناموس بمعنی ملکداری
است ولهذا حکمت مدنی تو آیین شهرت دارد * پراگنده چندرا گرد کرد * که از آب دریا
برآورد گرد * زپیروزی خود دلاور شده است * همانا که تنها نه داور شده است * قمرا داد از
داور حاکم است واین اشارت است بمثل مشهور که تنها پیش قاضی روی راضی آیی
یعنی او اگرچه به پیروزی خود دلاور شده است وجرات خود بر همه کس وا می نماید گویا پیش داور
رسیده قضا یا تنها رفته اثبات حق خود نموده ودنیا را ملک خود انگاشته * زر وسیم آن بنده
درهم شود * که با خواجه خود برابر شود * در بعضی نسخ بجای برابر شود برادر شود واقع است

و مال هر دو یکی ست * و در بعضی نسخ آخر شود دست یعنی بنده که با خواجه خود برابری کند یا آنکه با خداوند
خود در ملک و مال دریغ نموده و نتیجه پیش قاضی برود مال او برباد خواهد شد زیرا که قاضی بحکم
آنکه ملک المولی مال غلام را با خواجه حواله خواهد نمود و در بعضی نسخ بهر قسم واقع
شده * خراسانیان را عنان می کشند * به پیکارشان در میان می کشند * عنان کشیدن
یعنی اطاعت کردن یعنی خراسانیان اطاعت او میکنند و برای جنگ بادشاه زور آور را
میان می کشند * ز حد نشاپور تا خاک بلخ * کنندش بصفرای با آب تلخ * یعنی مردمان
نیشاپور تا بلخ او را بصفرای دشمنی تلخ کام می سازند و او را بر دشمنی با تحریص می نمایند
* ز سر حیلی فتنه برست سوی * سوی تا جایگاه تو آورد روی * چنین فتنه را که شد گرم
کین * اگر خورده بینی بخردی مبین * ز خورد آن بسی فتنه آید بزرگ * که در پای پیکان
بود کعب گرگ * در پای پیکان کعب گرگ بودن کنایه است از آنکه کاری که از گرگ
بآن چنان دری و تیزی ناخن بوقوع آید از پیکان ضعیف تیر می آید و صورت وقوع
این معنی از جهت آنکه پیکان دشتاران کعب گرگ در پایشند برای دفع چشم زخم یا
آنکه مانده نگردند و بعضی گفته اند کعب گرگ را در پای پیکان تیر نصب کنند و آن
اگر چه بصورت کوچک است لیکن زهر هلاهل است که هر که زخم آن برسد جان بر شدن
نتواند * گر این فتنه ماند چنین دیریاز * کند دست بر شغل گیتی دراز * نهد از رها او
در نهار و تیغ * سر تخت خواهد گرفتن بتیغ * چو باز از نشیمن گشاید دوال * شناسته
شود کبک را پر و بال * پادشاه را باز قرار داده و دشمن را کبک * هر لشکری
نیست چندان بزور * که زو چشم بد را توان کرد کور * سران سپه در ولایت کم
اند * بدرگاه شاهنشه عالم اند * همی هر چه زور آرد این دیوزاد * قوی دست
گردد که دستش مباد * بجز صرصر بادپایان شاه * کس این گرد را بر ندارد ز راه *
چو زین در سخن نیک جستی نمود * پیام سخن را درستی نمود * به نیک و بد از را بهست
نهفت * همان بود در نامه کارنده گفت * شه شیر دل خسرو پیلتن * در آن
راز در سته گفت با خویشتن * مرا گشت کیخسرو اینجا بزیر * به بخت من آنجا دگر کس

نماند

دلیر + حاصل مصراع اول آنکه اینجا من بزور تیغ بتخت کیخسرو رسیدم و آنجا شخصی دیگر بجای
من دلاوری می کند + بدان داستان ماند این تاج و تخت + که از هندوی هندوی دست برد
درخت + چون دزد هند شهرت دارد دهند و بمعنی دزد استعمال یافته + صواب آنچنان
شد که آزرم شتاب + که آزرم دشمن بود ناصواب + مگر موکب شاه بود آسمان + که ناسود
برهای خود دیگران + این بیت مقوله شاعر علیه الرحمة است + جهان کاروان شاه سالار بود +
دران کاروان بار بسیار بود + بهر گوشه باری می افتاد + دران کار در کار می افتاد + یعنی هر طرف که بار
سے افتاد کار بر کار زیاده می شد و چون امرا و بادشاهان کوچ کنند چنین بار بار همراه آورده بمنزلها
رسانند و خواجه نظامی علیه الرحمة درین بیت بیان همین حالت فرموده و اشاره بطرف مردم
کاروان یعنی بسبب کثرت بار در هر گوشه بار مردم می افتاد و یک کار عاطل شده کار دیگر مردم را
می افتاد + دران کارها یار او بود و بس + پناهنده را گشت فریادرس + یعنی در افتادن
بارها که مردم را کارها افتاده بود سکندر تنها یار او بود کسی دیگر بفریاد کسے دیگر نمی رسید و طلب
کننده پناه را اسکندر بفریاد میرسید + چو طالع جهانگیری آرد بپیش + نشاید زدن تیشه
بر پای خویش + تیشه بر پا زدن کنایه از حرکت باز آمدن و فاعل آرد طالع + برون
رفت زان کوچگه شهریار + سواحل سواحل بدریا کنار + یعنی ازان مقام کوچگه که جاے
لشکر سکندر بود از راه کنار دریا سواحل سواحل برون رفت و سواحل سواحل درینجا
از قبیل صحرا صحرا و چمن چمن است یعنی بسیار + سیاهش زمه بر دراهیت بردن + ستونی
برآورد چون نی ستون + بصید افگنی می نوشتند راه + که هم صید خوش بود و
هم صیدگاه + ز بار گران خوشه خم گشته بود + ناک و نازنجیر کم گشته بود + یعنی
وقت بختگی خوشه بود و نخچیر زراعت خورده فربه شده بود و رفتن نمی توانست +
ز بس رود خیزان لب رود بار + نشانده ز رخسار گیتی غبار + رود خیزان جمع رودخیز
یعنی موج و رود بار محل بسیاری رود است بکثرت رودهای خیزنده و طغیانے
آنها گرد و غبار زمانه دور شده + ز برق آمده ابر پیمان بجوشش + برآورد تندر
به تندی خروشش + رگ رستنی در زمین گشت سخت + برقص آمده برگهای درخت +

برگ رستنی عبارتست از قوت نامیه‌ای آن در زمین قوی گشته بود و بسبب باد بهار
برگ درختان برقص آمده ٭ بنگلبانگ صبا بد زنده باف ٭ وزید صبا شعر گل تا
بناف ٭ جهان آرزو گفته که ظاهر است صبا بمعنی نمر انگشتست و زنده باف بلبل
و چون بلبل را نوازنده قرار داده صبا به اثبات نموده که عبارتست از منقار و بعضی
بجای ابریشم و بعضی بشین معجمه بمعنی آتش افروزنده آورده اند درین صورت تمام صبا
زنده باف کنایه از بلبل خواهد شد که شعله آواز او دلها را کباب میکند ٭ خرامنده
بر رقص بیجاده لعل ٭ گل لعل در زیر گلنار لعل ٭ مقرر و از خرامیدن حرکتست
بسبب تموج هوا و از رقص بیجاده لعل مراد گلبن باعتبار برگهای افتاده
باشد و از لعل مراد سرخ یعنی گل سرخ با دستاهی بود که بر گلبن بسبب تموج هوا
میخرامید و از گلنار سرخ چتر سرخ میداشت ٭ دو لو باده هم تو و هم برگ تود ٭
ز حلوا و ابریشم آورد سود ٭ تو با ده چیز نو رسیده عموما و ثمر درخت خصوصا و توت
درخت که از ان حلوا و از برگ آن ابریشم حاصل شود ٭ زمین چون فرزد و آب چون لاجورد ٭
چو دیبای نیم ازرق و نیم زرد ٭ نوای چکاوک بر از بانگ رود ٭ بر آورد باد شبانان
سرود ٭ گره بر کمر زده ساق خو ٭ رسیده بدهقان در و د ... شکم کرده
آهوی صحرا ز برگ ٭ بر دندر گشته دندان گرگ ٭ شکم پر برگ گردن آهو
بسبب فراوانی علفست و چون شکم پر برگ کرده باشند فربه و توانا شد و برآنها
دندان طمع گرگ تیز خواهد شد ٭ بی گور چون زهره گاو دست ٭ گوزن از
بیابان بره کوه جست ٭ یعنی قدم گور چون مانند زهره گاو که جرأت ندارد و بسبب سیری
سست شده بود و گوزن هم از راه سیری از صحرا راه کوه جسته ٭ ز نوزادن آهوان
سبزه ٭ جهان ده جهان گشت یک آهو بره ٭ نمان آرزو گوید که مراد از جهان سپاهیان
لشکر سکندر است و در بعضی نسخ جهان در جهان یک یک آهو بره واقعست و این
صحیح است ٭ جهان دار با سبزه و بار و جام ٭ همی کرد منزل بمنزل خرام ٭ چو طفل
یک روزه ماه نو ٭ بخلخال یک هفته در شد گرو ٭ ز پرگار آن حلقه برگرد سر ٭

کمر خواهند شش اسر و زر خلخال زر + یعنی هرگاه ماه نو که صورت کلیچ و شاخ داشت و در باست
هفتگی که عبارت است از ماه شب هفتم صورت خلخال پیدا نموده گر وصف شدای طرف بشد
و مدعا آنکه از غرهٔ ماه تا هفتم گذشت تا که سکندر بر زرده آن حلقه سیم برگرد و برای آن بستوده دیر آید
که انسان درین ایام خلخال زر گویند و ظاهر اوسابق نام دیگر داشته باشد + چه گیلان اند
بکر دارابر + برآن سان که در بیشه آید هزبر + هزار آتش کده کاندر آنجا بدست + چو بیخ سر
کرد ششی برآتش پرست + چو شکست برهمن پرستش را + برآمد آخشیج آتش زرتشت را
کلمه را بدل اضافت است یعنی آتش پرست برهمن که بر او شکست و مراد از برهمن ملازم آتش کده
است یا پیر مغان + برآتش پرستان سیاست نمود + برآورده از آن دود بنیاد دود
دود + زگیلان برون شد درآمد بری + بافکندن دشمن زنگی پی + چو دشمن فکن بر پا فشا
کامد پلنگ + بسو رآخ در شد چو روباه لنگ + بآوارگی در خراسان گریخت + و زان
قائم ری بقائم بر گریخت + از قائم ری مراد سکندر است که در ری مقام داشت
بقائم گریخت ای دشمن ناکرده گریخت و در مصرع دوم بقائم است در آن بوم قائم بقائم گریخت است
هر چند خراسان قلعه محکم داشت به آنجا نیز نماند مگر بوجه و کثرت فوج و قائم بودن
اسباب جنگ گریز اختیار نموده + چو دانست خسرو که دزخیم او + گریزان شد از
دژ دیهیم او + دژخیم به سه حرکت اول و زای فارسی یعنی زشت خو و بدخو کنایه است از
دشمن + گراز گریزنده راپی گرفت + شب خون زد و راه بر وی گرفت + گراز بالضم
خوک نر و بمعنی مرد شجاع و دلاور هم آمده و اینجا همین معنی درست شود + چنان تیر و تیشه
که دریا فتش + نیز چشم سر از ناک بر تافتش + چو بدخواه را در گل افگنده کرد + پراگندگان را
پراگنده کرد + ای آنجا که سپرد و در طلاق پراگنده بر لشکر دشمنان از جهت فال بد است
در حق آنها + همانجا که بدخواه را کشته بود + بنیاد یک جراگاه کشته بود + لشکرانه دولت
بلند است + برآن کشته بنیاد افگند چست + بهرام کیش چوپید رام کرد + پیلو زبالش هزار نام
کرد + هیر بالکسر اول در فرهنگ جهانگیری بمعنی ریختن گنج است از یاری تعمیر و میتوان گفت
که هیر بمعنی آرایش باشد چنانکه سابق هم درین کتاب مذکور شده + چو گنجینه آن هنا برکشید +

بشور نشاپور لشکر کشید + دو بهره جهان را در آن شهر یافت + هوا خواه خود را یکی بهر یافت +
درین بیت مبالغه هست در کثرت آبادی نشاپور یعنی دو بهره آبادی عالم در آن شهر بود
که یک حصه دوست سکندر بود و یک حصه دشمن او + دگر بهره در ظل دارا زدند + دمی دوستیش
آشکارا زدند + آی حصه دوم دوست دارا بودند + دارا ما راستی دگر گشتند + با
زیر آن راستی آشکار نشستند + چنان راستی را نیاموخت شاه + بر آنکه شدی نیاموس گاه +
سکندر بسی پای در کین فشرد + کسی مهر دارا نشاست برد + نشاست مخفف نتوانست
برای قافیه شعر یعنی از دل اهل نشاپور دوستی دارا نتوانست بردن + همان دیده چاره
دران داوری + که یاران خود را کند یاوری + زدوست که خود بفرهنگ و رای + کند
راستی دیگر آنجا بپای + دران راستی این بود مقصود شاه + که راستی را ست بود
کینه خواه + چو دانست کین شهر دارا پرست + بجهد سکندر نیاید بدست + خصومت
که بود تا نفخ صور + که از سازگاری شد آن شهر دور + یعنی سکندر بسبب راستی خود
آن شهر را خصومت گاهی ساخت که تا نفخ صور خصومت آن باشد یا ندو ز سازگاری
مردم آن مقام دور شدند + خصومت گران گشته در خاک پست + هنوز آن خصومت در آن
خاک هست + یعنی خصومتگران عهد سکندر در خاک پست شدند و هنوز آن خصومت در آن
خاک هست + چو زد لشکر کینه را ابر درد + ز باد نشاپور شد سوی مرو + یعنی چون دو گروه
نشاپور را باهم در جنگ انداخت خود بسوی مرو رفت و مرو نام دو شهر است یکی مرو شاهجهان و
دیگری مرو الرود لیکن هرگاه که تنها مرو گویند مراد مرو شاهجهان باشد چنانکه بعضی از اهل تحقیق نوشته اند +
بشست آتش بهر یک خانه را + ز آتش پراکنده پروانه را + بشمع اندر آتش زده بشست +
بطوفان شمشیر خوناب گشت + و در بعضی نسخ چون آب گشت واقع است و این بهتر است و تشنه بر
آب و ز فاعلیت هست یعنی چنانکه آب آتش را می کشد سکندر بطوفان آب شمشیر آتش را کشت و در
بعضی نسخ چون سنگ طشت واقع است و این نامناسب است بلی اگر آتش مغان می بود
مناسبت میداشت + بهار دل افروز در بلخ بود + که از تازه گل باد در بلخ بود + یعنی
آتش خانه کلان و خوب در شهر بلخ بود که گل تازه از گرمی آتش حسد بی دهان تلخ بود و

دهن تلخ بودن کنایه از ترشناکی بودن است چنانچه سعدی شیرازی فرماید سعه سخن آخر
بدهن می گذرد موذی را * سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن * تا از دهن شیرین سخنان
شیرین بر آید و ازین معلوم شد که تلخی سخن فرع تلخی دهن بود و حرف انواح آنکه در گل گلاب
تلخی نیست * پری پیکران در وچون نگار * صنم خانهای چو خرم بهار * مراد از صنم خانها
خانهائی که معشوقان در انجا باشند * در پیش از اندازه دینار ریخت * نهاده بهر گوشه گنجینه ایست
سه گنج * زده موبدش نعل زرین بر اسپ * شده نام آن خانه آذرگشسپ * چو خسرو بران گنجدان
دست یافت * ز مغان را ز جام مغان دست یافت * بهشت صنم خانه را حور کرد * ز دوزخ پرستنده
را دور کرد * آذرگشسپ بفتح کاف عجمی آتش جهنده که عبارت از برق است و گشسپ یعنی جهنده است
و ملکی است موکل آتش که همیشه در آتش مقام دارد و آتش کده ایست در بلخ بنا کرده
گشتاسپ که سکندر خراب نموده وجه تسمیه آنکه در و همیشه آتش جهنده و شعله زن بود و بعضی
گویند آذرگشسپ نام آتش کده ایست که در بلخ نوبهار اشتهار داشت و آن از بزرگ ترین
آتش کدهای مغان بود * نعل زرین بر اسپ زدن کنایه از کمال تمول * اضافت
بهشت بسوی صنم خانه بیانیه است و مصرعه دوم ایهام و دو معنی دارد یکی آنکه پرستنده
آن خانه را از خانه که مثل دوزخ پر آتش بود دور کرد دوم آنکه پرستنده را چون از
پرستش آتش کده منع آمد از دوزخ برآورد * بپرداخت آن گنج دیرینه را * و زو
داد مرهم بسی سینه را * بمغز خراسان در افگند جوش * خراسانیان را بمالید گوش *
مراد از خراسان درینجا باشندگان خراسان من قبیل اطلاق ظرف واراده
مظروف و گوش مالیدن کنایه از تنبیه و تادیب و سزا دادن * بگرد خراسان
در آمد تمام * بهر شهرسے آورد لختی مقام * گرد چیزی برآمدن در ان شی گردیدن و سیر
کردن و لختی اسے اندکی * بهر ناحیت کرد موکب روان * که یاریگرش بود بخت
جوان * ناحیه بمعنی جانب و نواح جمع آن که در اصل نواحی بود یا بقاعده صرف
افتاده و در فارسی بهر دو وجه مستعمل است و موکب سواران فاصلی کذا فی الکشف
و در قنیه آورده که موکب سوارانی که با امیر نشینند و با امیر سوار شوند * و در عرف

یعنی مطلق لشکر مشتمل ست ✧ خراسان و کرمان و غزنین و غور ✧ همه بوده هر یک بشمشیر مشهور ✧
خراسان بضم اول بمعنی مشرق ست که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست
مشهور و چون آن ولایت در مشرق فارس و عراق واقع ست بنا برین بدین نام
خوانده اند و نام نغمه هم هست از موسیقی غزنین نام شهری از ملک ترکستان پایه تخت
بوده و مهر را بدرسه داشت و مابین کابل و قندهار واقع ست و غور نام ولایتی ست
معروف نزدیک قندهار و با ثانی مجهول غیر مخفف بفتح و در عربی بمعنی مغاک کذا فی البرهان
مگر درین مقام صاحب برهان سهو اعلی نموده که غور را بواو معروف بر وزن مور نوشته و
کرمان بالکسر نام شهری ست از ولایت فارس بنا کرده بهرام پناید و ذکر زیره آنجا
شهرت دارد ✧ بهر شهر کامد بنیاد داد ✧ فراز ✧ در شهر کرد و در شاه باز ✧ جهان گشتنش گرچه
با رنج بود ✧ همه راه او گنج بر گنج بود ✧ بهر شهر کو کرد فتحی فراز ✧ گران سنگ بودی
ز گنجینه بار ✧ زمین را بگنج برانباشتی ✧ بگنج اندر گذشتی و در خاک بگذاشتی ✧ ز رسی
که آدمی را کند سیمناک ✧ چه در جلب آتش چه در ناف خاک ✧ مراد از جلب آتش
همان عنصر آتش که بر جوهر طلا ظاهر شده و زردی و سرخی آن دلالت دارد برآن یعنی
زری که آدمی را بیم و ترس در دهد چه درست که پیدا شود یا نشود و در خاک پنهان
کرده و این زر اگر پیدا شد چه و اگر نشد چه ✧ خلاف که زر در زمین می نهند ✧ بر و قفل
بند آهنین می نهند ✧ چو باد آمد و خاک شان زر ربود ✧ بزیر زمین قفل آهن چه سود ✧
بیا ساقی آن زر بگداخته ✧ که گوگرد سرخ ست از ساخته ✧ بمن ده که تا
زر و دوا بی کنم ✧ مس خویش را کیمیائی کنم ✧ رفتن سکندر بهندوستان
و فیروزی یافتن ✧ درین خوشتر که زان که صحرا خوش ست ✧ عنان
در بانگ بارگی دلکش ست ✧ به نیکوترین نام زین جامی زرشت ✧ ببایدشدن
سوی باغ بهشت ✧ نباید نهادن برین خاک دل ✧ کز و گنج قارون فرو شد
بگل ✧ ره رستگاری در افکندن ست ✧ که خورشید جمع از پراگندن ست ✧
جمعیت خورشید ظاهر ست و پراگندگی او از جهت انوار و اضوا که هر طرف می افتد

در این معنی مناسب واَفگندگی ست وتخیل که پراگندگی کنایه باشد از بسیار گروست +
همی تاب و در راه بر بیشتر + در سود با زارگان بیشتر + ودر بعضی نسخ حرف را پیشتر واقع شده
خطاست چه این معنی درست نشود ولفظ بازارگان بفتح را است جمله اسم الف زیراکه
جمع بازارده است که یای آن برای نسبت ست یعنی شخصی منسوب ببازار و بازارگان
بفتح زای معجمه مخفف آن شده و بالضم غلط واستعمال آن بمعنی مفرد شود چنانکه مژگان جمع
مژه است و بمعنی مژه استعمال یافته وهمچنین دندان جمع دند است وبمعنی مفرد مستعمل
از لفظ مژگان معلوم میشود و کسر فتح برای معلم بازارگان ضروری ست + چو این بود ره زخونخوار گان
در روم شود سود بازرگان + ور ان گنج خانه که زر یافتند + ره از دو با پرخطر یافتند + همان
چرب گوهر و شیرین گزار + چنین حرفی انگیخت از مغز کار + که چون شه ز خرچین در اماد
بلخ + بسی کسب و شد از آب دریاسی تلخ + یعنی از ملک خود که یونان بود واز آب شور واقع
گشته دور افتاد زیراکه هر قدر که بطرف هند رونده دورے از ملک روم و یونان زیاده
گردد + ز بس مهر که بر آستان آمدش + تمنای هندوستان آمدش + درین حال با زیرکان
راست زد + که دولت مرا بوسه بر پاسے زد + همه ملک ایران مرا شد تمام + بهندوستان
داده خواهم لگام + لگام دادن مراد از متوجه شدن + چو من سر بسوے کید هند و
نهم + از وکینه وکید یکسو نهم + کید نام راجه هندوستان + گر آید بخدمت چو دیگر
کسان + نباشم بر وجز عنایت رسان + دگر با من او در سر آرد ستیز + من و
گردن کید و شمشیر تیز + ز پهلو بپهلو بگردانمش + نشینند بجائی که بنشانمش + چو
سوی کیسه بر راه دور آورم + سر تیغ بر فرق فور آورم + فور بالضم نام بادشاهی از
بادشاه هند + چو از فور و فوران بر آیم کلاه + بسوزان خاقان گرایم سپاه +
تاج ستاندن از فور ظاهرست و از فوران بمجاز بمعنی خراب کردن باشد اگر فوران
نام شهر بوده اگر بمعنی اولاد بود دیگر کنایه بود از تخریب و خوار سے نمودن و بعضی
در مصراع دوم خان را مخفف خانه گفته اند و بعضی خاقان را تصحیف خانان نموده
گفته اند که یعنی خان خانان بمعنی خان بزرگ بود و خاقان آرزو گفته که لقب سلاطین

چین خاقان ست و خان لقب بزرگ پس در میان هر دو واو عطف بهتر + وز آنجا بروم سوی
چاچ و طراز + زمین را نوردم بیک ترکتاز + چاچ و طراز بالکسر نام شهر هاست + دلیران
لشکر بزرگان بزم + پدید آید از شهرش بران رای و عزم + بروزی که نیک اختری یار
بود + نمودار دولت پدیدار بود + سکندر برافراخت سر بر سپهر + روان کرد موکب چو
رخشنده مهر + ز غزنین در آمد به هندوستان + ره از گلبنش گشته چون بوستان + بران
شد که در مغز تاب آورد + سوی کید هندو شتاب آورد + بتاراج ملکش در آید چو
تیغ + دهد ملک او را بتاراج تیغ + دگر ره بفرمان فرزانگان + نکرد آنچه آید ز
دیوانگان + یعنی اول می خواست که ملک کید را تاراج کند بار دیگر بموجب قول
بزرگان که حکمای الهی اند عمل کرد و از تعجیل که کار دیوانگان و دیوان ست باز ماند +
جریده یکی قاصدی تیز گام + فرستاد و دادش بهندو پیام + اگر جنگ خواهی
برون کش سپاه + که اینک رسیدم چو ابر سیاه + وگر بر پرستش میان بسته +
چنان دان که از تیغ من رسته + سر از کس آنگه در آید ز خواب + که ریزد بر و اب
یا رنده آب + از خواب برآمدن اشارت از بیدار شدن ست + گل آنگه عماری در آرد
بباغ + که خورشید را گرم گردد دماغ + یعنی گل آنگاه عماری خود بباغ می آرد که
آفتاب را دماغ گرم گردد + بجوشش بجوشد جهان از شکوه + بجنبش بجنبید هم دشت و
کوه + بجای رسید عقاب دلیر + که آن توان رفتن او را زبر + چون آشیانه عقاب
در قله های کوه باشد که دست آدمی بدان نرسد شیخ علیه الرحمة می فرماید که عقاب
دلیر جای نمی خواهد که در آنجا او را زیر توان افگند و او را آزار توان داد + گر آنجا ز
سر موی آگنده است + با آنجا سر از موی آویخته است + نگاه داشتن موی
سر هندوان را که کامل باشند فرض مذهب ایشان است و بسبب آن ها شخص می شود
پس می گوید که اگر در مذهب ایشان موی سر نگاه داشتن فرض شده است پس آن سر که
موی داشته باشد پیش ما سری است که از مو آویخته شد و بعضی گفته اند که موی
یای تنکیر ست و در دوم یای موزون است کلمه است یعنی اگر از طرف مخالف سر موی

انحراف بنظر در آمده است باین طرف مکافات آن مهیاست و از سر موی آویخته است
دی در بریدن سر توقف نیست + وگر هست کوه شما تیغ دار + کنند تیغ من کوه را غار
غار + مراد از تیغ کوه بلندی کوه است + گر از بهر گنج آرم اینجا فریش + بمغرب زر مغربی
هست بیش + فریش دمالهٔ فراش و خان آرزو فریش بفتح اول و را مهمله و یا
مجهول و شین معجمه بمعنی تاخت و تاراج آورده و جزای این شرط محذوف است و
علت آن بجای آن منسوب یعنی اگر برای گنج تاخت و تاراج بهند آرم غلط و بیجا
است زیرا که زر مغربی بهترین زرهاست که در مغرب بهم میرسد پس آمدن من بهند برای زر
غلط است + جواهر نجویم درین مرز و بوم + که زین مایه بسیار دارم بروم + کرم هست
از خوبرویان بخت آب + بخواه ازم روشن تر از آفتاب + بهند آمدم تیغ هندی
بدست + کباب ترم باید از پیل مست + درین بیت احوال ترسانیدن است یعنی آنکه
شمشیر هندی بدست گرفته عزم هند نموده ام زر و جواهر نمی خواهم بلکه کباب تازه از گوشت
پیل مے خواهم و این کمال تخویف اهل هند است که بجلدت و درشت اشیا کاری ندارد
بعضے گفته اند پیل مست کنایه از مردم بد عهد و ظالم است + مخور عشوهٔ هندی باد
من + که هندی تر از تست پولاد من + مراد از عشوه که بمعنی عبور کردن و گذشتن است
از دریا مجازاً محصول را اراده است و هندی تیغ تیز + چو سر باید ت سر متاب از خراج +
دگر نی نه سر با تو ماند نه تاج + فرستاده آمد بدرگاه کید + بآن سخن در هم افکنده چون دام صید +
فرو گفت با او سخنهای تیز + که سوزان تر از آتش رستخیز + چو کید آن سخنان آتش تیز دید +
از درستگاری به پرهیز دید + که خوابی دران داوری دیده بود + بتعبیر آن خواب ترسیده بود +
دگر کز جهانگیری شهریار + خبر داشت کو را سپهرست یار + که از کینه با شاه دارا چه
کرد + زحد جلش تا بنجا را چه کرد + نه در راستی آمدش زو دست از و تافتن + نه زفرمان او سر
وقت شتافتن + نه دانست کو را درین باب تیز + چگونه زخود باز دارد ستیز + فاعل
باز دارد ستیز است + بخوا آتش نمودن زبان برگشاد + بسی آفرین شاه را کرد یاد + که
چون در جهان او است هشیار تر + جهانداری او را سزاوار تر + [illegible]

هم از رزم بر سوی او راه باد ÷ پایه بر وزن مایه بمعنی رتبه و بر پایه بودن عبارت از ارتفاع و مراد
از رزم بمعنی شوکت و صلح هر دو درست می شود ÷ نشود دست جز مهر او کارزن ÷ سپهبد
چلیپیت کاید به پیکار من ÷ اگر گنج خواهد فدا سازمش ÷ گر افسر هم از سر بنیاد آرمش ÷
اگر میل دارد بجان هم خوشم ÷ به بند اندر گرفته بخدمت کشم ÷ اگر بنده را افسر [illegible]
سپارم بدو گنج و تخت و کلاه ÷ ز مولائی و چاکری نگذرم ÷ سکندر خداوند جاکرم
گر او نازشش آرد من آرم نیاز ÷ مگر گردد از بنده خوشنود باز ÷ دگر بازگونه بود
داورے ÷ که نه میل دارد بکین آوری ÷ ز پرخاشش از پیش گیرم رحیل ÷ نه بندازم
این دبه در پای پیل ÷ دبه در پای پیل انداختن دیده و دانسته خود را هلاک
کردن است و اگر بجائے دبه دنبه بضم دال مهمله و سکون بائے موحده باشد معنی آن
آن بود که از جنگ تو روگردان شده کوچ اختیار کنم زیرا که با تو جنگ کردن دنبه را
بپائے پیل افگندن است و این کنایه است از هلاک نمودن ÷ چو من سر بگردانم
از رزم او ÷ شود باطل از خون من عزم او ÷ اگر رائے دارم که کم گیردم ÷ شتالم چو درد شتالم
گیردم ÷ کم گرفتن کنایه است از استحقار و بحقارت دیدن و مراد از درد شتالم
اینجا قولنج است که سخت ترین دردهاست یعنی اگر خفت و بی آبروئی من می خواهد
شتالم پیش او اگرچه درد شتالم هم مرا در گیرد ÷ گر آرد سپه پای من لنگ نیست ÷
دگر سو گریزم جهان تنگ نیست ÷ بلی گر کند عهد با من نخست ÷ بشرطیکه آن عهد باشد
درست ÷ که نارد بکین عذر و غارتگرے ÷ و زین در بپیوندد داورے ÷ و هم چار
چیز ستش که بی حجم اند ÷ به بوبادگی برتر از انجم اند ÷ یکے دختر خود فرستم بشاه ÷ چه
دختر که تابنده خورشید و ماه ÷ دوم توسنی جامی گویا قوت ناب ÷ که از وی نگردد
ز خوردن شراب ÷ سوم فیلسوفی نهانی گشاے ÷ که باشند بر از فلک رهنماے ÷
چهارم پزشکے خردمند هست ÷ که نالندگان را کند تندرست ÷ و در بعضی نسخ بجائے
پزشک طبیب واقع است ÷ بدین تحفه شه را شوم حق شناس ÷ اگر شه پذیرد پذیرم
سپاس ÷ فرستاده پدر رفت کاین هر چهار ÷ اگر تحفه سازے بر شهریار ÷ و زین

کشور پناه شاه نامی کند ٭ به پیوند خویشت گرامی کند ٭ ز نام آوران برکشد نام تو ٭ شود بر سر از
جستن کام تو ٭ چو هند و والا دیدگان پاک مغز ٭ نداد ش درین کار دریای نغز ٭
در لفظ درین کار لفظ در زاید است و مانند نغز عبارت است از خطا و لغزش ٭
ز پیران هند و یکی نامدار ٭ فرستاد تا قاصد شهریار ٭ بدین شرط همانه آمیخته ٭ سخن
چرب و شیرین بهم آمیخته ٭ فرستادگان بازگشتند شاد ٭ همان قاصد پیر هند و
نژاد ٭ سوی درگه شهریار آمدند ٭ در آن باغ چون گل ببار آمدند ٭ ببار آمدند یعنی
باریاب شدند ٭ چو هند و سراپرده شاه دید ٭ همه خیمه بر خیمه ماه دید ٭ خیمه تا
مراد از آسمان یعنی هر خیمه اسکندر باعتبار بلندی بر آسمان یافت ٭ در آمد
زمین را بمژگان برفت ٭ پیامی که آورد با شاه گفت ٭ چو پیغام پیغامها گفته شد ٭
سخن را نه در انها که پذیرفته شد ٭ یعنی چون پیغامهائی که بادشاه هند اول گفته بود
گفته شد بعد از ان سخن راند از ان مرتب که بادشاه هند قبول نموده بود ٭ صفت
گرفت از ان چار پیکر شاه ٭ که کس را نباید چنان دستگاه ٭ دل شه از ان آرزو
نیرو شمس یافت ٭ طلب کرد چشم آنچه در گوش یافت ٭ یعنی که آن تحفه آرزو
بنمایت ٭ خود از ستایش زبانی دریک ٭ پس آنگاه با هندوی نرم گوی ٭
بسوگند و پیمان شد آزرم جوی ٭ بلیناس را با دگر مهتران ٭ فرستاد و بر بسته
گنج روان ٭ یکی نامه کالماس را موم کرد ٭ همه هند را هندوی روم کرد ٭ نبشت
از سکندر کلید دلیر ٭ ز تند اژدهای نبرده شیر ٭ به پیوند کیها دروی شمار ٭ که آید
ز دولتمندگان را بکار ٭ بسی شرط بر عذر و آزرم او ٭ بر آمیخته با دل گرم او ٭ دل گرم
دل پر مهر و ضمیر او در اج با سکندر ٭ چو نامه نویس این وثیقت نوشت ٭ مثالی
بکافور عنبر سرشت ٭ مثال فرمان بادشاهی و کافور و عنبر اشارت بسیاهی
مداد و سپیدی کاغذ ست ٭ بلیناس با کارداران روم ٭ سوی کید رفتند از ان
مرز و بوم ٭ چو دانای رومی در ان ترکتاز ٭ بلشکرگه کید آمد فراز ٭ دل کید هندی
پر از نور یافت ٭ ز کیدی که هندو کند دور یافت ٭ پرستش نمودش بآئین شاه ٭

که صاحب کمر بود و صاحب کلاه * به بوسید و بر نامه و پیش برد * کلید خزینه بهند دسپرد * فرو خواندنا
دبیر دلیر * که از هیبت افتاد گردن زیر * چنین بود در نامهٔ شاه روم * بلفظی که زو گشت خارا چو موم *

نامه نوشتن سلطان اسکندر جانب کید ملک هندوستان

پس از نام دارندهٔ مهر و ماه * که از تیره راسوی روشن ست راه * خداوند زمان و
زمانخبران * فرستنده وحی پیغمبران * بفرمان او زیر چرخ کبود * پسی باد بر نیکنامان
درود * سخن راند آنکه که ای پهلوان * که بختت قوی باد و بختت جوان * فاعل
سراند سکندر ست یعنی در نامه پس از حمد خدا و درود انبیا چنین گفت * بر آن بود رایم که
عزم آورم * بگوپال و پیل رزم آورم * گوپال یعنی گرز * تمام یعنی یکی دستبرد * که گرد از پولاد
من کوه خرد * بهندوستان در زنم آتشی * نمانم دران بوم گردن کشی * کمند افگنم بر سر
ژنده پیل * ز خون تیغ روین برآرم ز نیل * روین بتحتانی بوزن سوزن تیغی ست که
که جا بها بدان سر خراب کنند یعنی چنان خون ریزی کنم که از نیل که کبود باشد تیغ روین
که سرخ باشد برآید * همه خاک او را بخون تر کنم * همه آب را خاک بر سر کنم * ضمیر او
مرجع ست بهند یعنی همه خاک که هند را بخون تر کنم و همه آب هند را خاک بر سر ریزم با این معنی
که تمام دریاهای آن ملک غبار آلوده سازم مگر در سیاه یا آنکه خندقهای برابر قلعه ها
همه را بخاک برسازم * چو تو رو در راستی داشتی * عنان بر نه پیچیدم از راستی *
لشیدم سخنهای جان پرورت * خداوند بودم شدم چاکرت * دلم را ازینها ره برزدی
بجادو بیانی گره برزدی * در هند رسم ست که بعضی فسون خوانان بر رشته افسون خوانده
گره زنند * چنان کن که این عهد نیکو نمای * در ابنای با و بماند بجای * گر آن چار
گوهر فرستی بمن * کنم با تو عهدی درین انجمن * که گر هفت کشور بود بر سپاه * نگردد
ز ملک تو موی تباه * بهر نیک و بد با تو یاری کنم * بدین گفتها استواری کنم *
فرستاده چون نامه بر کید خواند * درودی فرستنده سوی رساند * ز افسون و
افسانه دلنواز * در جادوییها بر و کرد باز * بر کید فسونهای جادوی او * شده کید کیمیا
هند و چی او * شنیدم که جادوی هند و بسی ست * نخواندم که جادو و بسی

هند وکسی ست + در مصرعهٔ اول جادوستان هند و ترکیب توصیفی ست یعنی ساحری که هندو
باشد و در مصرع دوم ترکیب اضافی یعنی شخصی که هندو را سحر کرده و بقید آورده + چو گفتی
سخن راند بر جای خویش + ره آورد آورده آورد پیش + دل کید هندو برآمد ز جای + جهانجوی
را شد پرستش نمای + بسی کرد بر شهریار آفرین + که بی او مبادا سپهر برین + فرستاده
کاروان را نواخت + امان خواست یک هفته تا کار ساخت + چو شد هفته و کار شد
ساخته + بسی چیز از کار پرداخته + به فرمانبری شاه را سجده برد + پذیرفته‌ها را به قاصد سپرد +
جز این چار چیز آنچه ارجمند + گران مایه‌هائی دگر دلپسند + ز گنج زر و زیور و لعل و در + بسی پشت
پیلان ز گنجینه پر + ز پولاد هندی بسی بارها + ز عود و ز عنبر بخروارها + چو کوه روان هم بسی زنده
پیل + که نگذشتی از ناف شان رود نیل + یعنی دریای نیل بالاتر از ناف نشدی +
سه پیل سفید از پی تخت شاه + کز ایشان شدی روی دشمن سیاه + یعنی باعتبار
حسد سیاه شدی روی دشمن از ایشان + بلیناس را نیز گنج تمام + هم از مشک پخته
هم از عود خام + خام یعنی خالص + پری دخت را در یکی مهد زر + که مهد فلک بر در
او برد سجود + روان کرد با این چنین گنجها + جهان برده بر هر یکی رنجها + بلیناس
زنیشان زر و زیوری + که بودند هر یک ز هر کشوری + به نزد جهاندار خویشش برد +
جهاندار دست بین که چون پیشش برد + مصرعهٔ دوم مقوله نظامی علیه الرحمة + چو
شه دید گنج فرستاده را + جهاندار زود خبر داده را + بدان گنجها آنچنان شاد
شد + که گنجینه روشن از یاد شد + فگند آزمایش بدان چار چیز + چنان بود کو گفت
زان بیشتر نیز + چو در آب جام جهانتاب دید + ز یک شهر بیش خلق سیراب دید + چو با
فیلسوف آمد اندر سخن + خبر یافت از رازهای کهن + پزشکی مبارک چو برزد نفس +
ز تن برد بیماری از دل هوس + چو نوبت بدان گنج پنهان رسید + ز هندوستان
چینی آمد پدید + چینی بیای معروف و مجهول هر دو درست می تواند شد و در بعضی
نسخ کانی نیز واقع شده + از آن چوبه دید کاندازه گیر + صفتهاست او را کند
دلپذیر + گلی دید خوشبوی نادیده گرد + بهاری نیازرده از باد سرد + پری پیکری چون گل آراسته

پری و بت از هندوان خواسته + یعنی فی الحقیقت این بود که پری و بت از هندوان پیدا شده
بودند + دهن تنگ سرکرده ابرو فراخ + رخ چون گل سرخ بر سبز شاخ + یعنی از گل تنگ
خوش تر + به نرمی ز گل نازک آغوش تر + گره بر گره چین زلفش بود هم + یعنی چینیان چین او را
غلام + چو آهوی چین مشک پرورده بود + ز فلفل هندوستان خورده بود + می تواند که مصرعه
اول وصف زلف باشد و مصرعه دوم وصف بوی خوش دهان یعنی چنانکه آهوی چین
بچه پروردهٔ مشک است یعنی نگاه دارندهٔ مشک در ناف بود او هم پرورده مشک بود و
زلفش چون مشک خوشبو است و چون قرنفل خوردن سبب خوشبوئی دهن می شود می فرماید
که خوشبوی دهن گویا قرنفل در هندوستان خورده بود + لبی که ز شیرینی از نبات ساب +
فرو شسته چون ابری از آفتاب + از آن مشک تر آب گل ریخته + سر از سبزه با سنبل آویخته +
مشک تر مشک خالص و مراد از آب و گل عرق گلاب است و مه عبارت از چهره و سبزه
عبارت از قطرهای عرق او که شکل چو نقطه انست و سنبل مراد از زلف یعنی از عرق رخسار
و زلف و چهره چنان به تخیل در می آید که گویا ماه از سبزه لب خانه او دست سنبل آویخته است
+ بدان گونه گندمی رنگ او + چو مشک سیه خال جو سنگ او + بدان گونه یعنی
بدان وضع و اشاره الیه آن حالت سابقه یعنی با آن حالت سابق که مذکور شد بر رنگ
گندمی او مانند مشک خال سیاهی برابر جو بود و سنگ یعنی وزن بسیار آمده ازینجا
است که در بدایت الافاضل نوشته جو سنگ چیزی بمقدار جو در وزن سنگ + نموده چو از
گندم مشک ساب + چون جو فشان گندم نمای + مشک ساب آلوده مشک یعنی
اولا آنچه از رخ ظاهر شد سبب سیاهی و خوشنمائی خال بود که صورت جو داشت بعد او نیز
حسن گندم گون او بنظر آمد و این امر بکمال خوبی شخص دارد که از گندم اول جو نماید +
مثل مکاران که اول گندم نمایند و بعد از ان جو ظاهر سازند + نه ترک رخسار هندو
سرشت + نه هندوستانی [illegible] + نه هندو که ترک ختائی بنام + بدزدیدن
دل چو هندو تمام + ز روی [illegible] هندو [illegible] رومیان گشته هندو [illegible] +
[illegible] چون [illegible] خنده شیرین و

قصم دریای او + بدیگر کسی واده شد جای او + مراد از افتادن قصم دریا پایمال
شدن خصم و هلاک او ست نه آنکه از خصم سر خصم مراد ست چنانکه بعضی گمان برده اند +
واز انجا برقین علم برفراخت + که آن خاک را با دپایان شناخت + گفتم غیر ست کان
درسم آرامگاه + بود هر شکم عمر و گرد و تباه + بهند وستان آب و دریا رسیل +
بدین گر به زینهار نماید دلیل + بماند از چون و مدکان آب و خاک + زپوشیده گهبان
بر آرد هلاک + زهند وستان شد به تبت زمین + ز تبت در آمد با قصای چین + چو
بر اوج تبت رسید افسرش + بخنده در آمد همه لشکرش + بپرسید کاین خنده از
بهر چیست + بجائی که برخود بباید گریست + نمودند کاین زعفران گونه خاک +
کند بی سبب مرد را خنده ناک + بدانکه مراد از تبت در بیت سابق کشمیر ست که
تبت از مضافات اوست زیرا که زعفران در کشمیر ست نه در تبت و لفظ بهشتی سواد
نیز دلالت دارد بر کشمیر و خنده ناک بودن آن سرزمین کنایه است از
کمال خوش دلی و از ین ست که کشمیر را جنت نظیر گویند از جهت ارزانی غلا ست و
بسیاری فواکه و گلهای الوان + عجب ماند شه زان بهشتی سواد + که چون آورد خنده
بی مراد + بدشواری آن راه بر خشک و تر + همی برد منزل بمنزل بسر + ره از خون
جنبیدگان خشک دید + همه دشت پر نافه مشک دید + مراد از جنبیدگان
متحرکان بارادت است که حیوانات باشند و از برای اغراض ست پس خشک
یعنی خالی باشد مجازا یعنی هیچ کس در آن سرزمین شکار نکرده بود و هم از تمام پر از نافه
و آهو بود + چو دید آهوی دشت را نافه دار + بفرمود کاهو کند کس شکار + بهر جا که لشکر
گذر داشتی + بجز در ره نافه بر داشتی + چو بگذشت پایان چین در نوشت + بآبادی آمد
ز ویرانه دشت + چو بیشه چراگاهی آمد پدید + که از خرمی سر به بیشه کشید + بیشه اول کنایه است
از بهشت و دوم عبارت از فلک + بهر نیمه گاهی در آن مرغزار + روانه شده چشمه
خوشگوار + مراد از نیمه گاه نیم روز نشیب ست و در بعضی نسخ بهر نیمگاهی واقع ست
و مراد از آن مسافت قلیل ست + هوای خوش و بیشه های فراخ + درختان بار آور و

سبز درین صورت آخر شیر موقوف باید خواند و اگر شفات باشد بسوی آهو بره یعنی بچه
شیری که بچه آهوان را خورده باشد بود ‡ بدان صیدگه چون گذر کرد شاه ‡ به نخجیر بر راند
گرد آن صیدگاه ‡ یعنی پادشاه هرگاه در آن صیدگاه رسید از گرد آن صیدگاه عنبر
شد چراگاه خاک آن سرزمین بنافهای که از ناف آهوان افتاده بود مشک آلوده
بود ‡ هر آهو که با داغ او بزاده بود ‡ ز نافه کشی نافش افتاده بود ‡ یعنی هر آهوی که
بداغ وفای آن شاه با نشان آتش وفا سوخته پیدا شده بود از بسیاری نافه نافش او
افتاده بود و ممکن است که از جهت آن بار بسیار نافه هی افتادی شعله از آتش نافش افتاده
‡ گوزنی که زور وی بر خاک دشت ‡ چشمش جهان پیش تریاک داشت ‡ فاعل فعل در مصرع
دوم جهان است و چشم تریاک داشتن امیدوار تریاک بودن است ‡ جهانجوی شد چون غضنفر
شیر ‡ چننده هزبر شکاری دلیر ‡ هزبر شکاری بیای معروف صفت اسپ است و در بعضی
نسخ مصرع آخر چنین است ‡ چننده هزبر شکاری دلیر ‡ درین صورت دلیر حال است از جهانگیر
باشد و چننده هزبر شکاری دلیر بدل یا عطف بیان غرنده شیر ‡ شکار افکنان در
بیابان چین ‡ بپرداخت از گور و آهو زمین ‡ چو بر زمین زیر سم ستور ‡ شده گور چشم
از بس چشم گور ‡ گور چشم پاره ای است که در صورت چشم گور در آن باشد از عالم ابلق چشم ‡
ببقر و قصه تیر پهلو شکافت ‡ بسی آهو افگنده نافه زناف ‡ یعنی بسبب بقر و قصه که
نوعی است از پیکان نافها از ناف آهو جدا شده بود ‡ ادیم گوزنان سر تا بسر ‡
ز پیکان زر گشته چون کان زر ‡ چون پیکان زر طلا هر از سهم نیست پس مراد از آن
علقه باشد که برای استواری پیکان نصب کنند و آن احتمال دارد که سلاطین و
امرا از زر ساخته باشند ‡ کمان شهنشه کمین ساخته ‡ گوزنی بهر تیری انداخته ‡
بنقاشی نوک تیر خدنگ ‡ تهی کرد صحرا ز چین را ز رنگ ‡ خدنگ چوبی است
که از آن تیر و غیره سازند و مجاز از بهر تیر نیز اطلاق آمده پس اگر معنی اول مراد باشد
تیر برای مبالغه خواهد بود و اگر معنی مجازی مراد باشد تیر برای تجرید خواهد بود و فاعل کرد
کمان شهنشه است یعنی بسبب نقاشی نوک تیر خدنگ که مثل قلم مصور دار صحرا است

چنین پیدا که باشد صدف پر از زنگ بود دلکمان شهنشه که نیز له صورت خالی نمود بسبب کثرت
نقابشی صدف از زنگ خالی میشود و در لفظ زنگ ایهام ست چه بعضی معنی بزرگوهی نیز
گفته اند + به نخچیر کردن دران صیدگاه + یکی روز تا شب بسر برد شاه + چو ترک حصاری
ز کار او فتاد + عروس جهان در حصار او فتاد + بعضی گویند ترک حصاری عبارت ست
از آفتاب و عروس جهان کنایه از ماه و بعضی گویند اول کنایه است از روز و دوم از
آفتاب و بعضی بر انند که این بیت تمامه شرط ست و جزای این بیت ما بعد ست و حالی روز
گفته که مصرع اول شرط ست و دوم جزا و مراد از ترک حصاری روز ست و عروس جهان
آفتاب یعنی چون روز تمام شد آفتاب غروب نمود پس بیت ما بعد اینکه + ز سودای آن
شب چو هندو زنی + شده جوز نان گرد هر برزنی + بحذف عاطف باشد یعنی چون اینجا
حالت رود و شب که سودای عشق آن عروس در سر داشت مثل زنان هند و جوزنی در
هر کوچه اختیار کرده و جوزنی شب باعتبار نمودن کواکب ست بدانکه فارسیان جوزن
یعنی ساحر استعمال نموده اند و حال آنکه جوز در سحر و افسون بکار نمی آید بلکه هندوان راش
سیاه و میز نند مگر جوز در پرستش آتش میسوزند و ظاهرا پارسیان همین معنی را در نظر داشته
جوزن یعنی ساحر گفته اند + شهنشه فرود آمد از بارگی + همان لشکرش نیز یکبارگی + بدیر
آسایش آورد رای + بخسپید تا روز هر کی زجای + چو خاتون یغما بخلخال زر + ز خرگاه
خلخ بر آورد سر + خاتون یغما کنایه از آفتاب ست که هم صورت خلخال دارد و بصورت
تغایر اعتباری خواهد بود و میتوانند که خاتون یغما مراد از صبح باشد و خلخال زر از آفتاب
پس تغایر حقیقی خواهد بود و خلخ بضم خا و تشدید لام شهریست حسن خیز در ترکستان و خرگاه
صبح عبارت ست از مشرق + جهان چو هندو بدو دو افکنی + چو یغما و خلخ شد از روشنی +
صحیح انست که جهان بدون یای تحتانی موصوف باشد و ما بعد آن صفت آن یعنی جهان
که مثل هندوستان بود بسبب دود انگیزی مانند یغما و خلخ که هر دو جای حسن خیز ست
روشن شد ی + ز کوس شهنشه بر آمد خروش + به یغما و خلخ در افتاد جوش + شه
عالم آرا صبح گیتی نورد + دران خاک یک ماه گرد آنچه ورد + طویله زدند اخور انگیختند +

بسبز آخوران بر علف ریختند + سبز آخوران بضم خای معجمه کنایه از آخوریست که علف و کاه سبز
دران باشد و یا بر سر آن زانکه + خبر شد بخاقان که صحرا و کوه + شد از نعل پولاد پوشان ستوه + در آمد یکی سیل زو بیران زمین + زمین را نگذارد نه خاقان چین + شتابنده سیلی
که در کوه و دشت + ز طوفان سفینه خود خواهد گذشت + تگرگش زمین را ثریا کند + هلاک
نهنگان دریا کند + درین بیت استعاره بالکنایه است که فوج را در ذهن تشبیه با پری
داده و تگرگ برای آن اثبات نموده یعنی آن تگرگ آن ابر که عبارت است از فوج زمین
را مثل ثریا کند بدو جهت یکی آنکه زمین را ابر باد دهد و مثل ثریا با وج فلک رساند
و دیگر آنکه سوراخ سازد و چون زمین سوراخ سوراخ شود نور از آن پیدا گردد و
درین صورت بشکل ثریا گردد و بعضی معنی این بیت چنین گفته اند که تگرگ چون بر زمین
افتد بسبب اجتماع آن تگرگها مثل خوشه پروین نماید و لطافت دیگر اینکه تگرگ حیوانات
بحری را ضرر میرساند بحری را و اینجا تگرگ حیوانات بحری را اگر چه همه نهنگ باشند هلاک
می سازد + سیاه اژدهائی که در هیچ بوم + نیامد چنان تند شیری ز روم + درینجا سکندر را
باژدهای سیاه یاد نموده یعنی نشنیده شد که از طرف هیچ کشوری مانند آن شیر تندی دیگر
از روم بر آمده باشد و فان آرزو گفته که بجای تند شیری صحیح تند و تیزی ست بواو عطف
یعنی اژدهای سیاهی که در هیچ بوم از ملک روم چنان تند و تیز نیامده + چتش داغ بر
روی فرمان اوست + سیه پوشی زنگ از افغان اوست + یعنی چلش داغ اطاعت
بر روی خود از فرمان او دارند و سیه پوشی افغان بهست آواز شجاعت اوست +
بدارا رسانید تاراج را + ز شاهان هند و ستد تاج را + چو فارغ شد از غارت
توریان + کمر بست بر کین فغفوریان + فغفور لقب بادشاه چین + گران زرف دریا
در آید ز جای + ندارد دران داوری کوه پای + خبر سید خاقان وز دوراهی ترس +
که بود نه چنان و تمشی جای ترس + بهر مرز بان خطی از خون نبشت + که در مرز با خاک با خون
سرشت + مرزبان یعنی حاکم از سرحد و بادشاه کوچک ست و از خون نوشتن اظهار
کمال عجز خود نمودن ست و مصرعه دوم بیان آنست و سرشت چون متعدی شود سرشته

وارد فاعل آن دشمنی خواهد بود که در بیت سابق گذشت ❊ ز شاه ختا تا بشاه ختن ❊
فرستاد و ترتیب کرد انجمن ❊ سپاهان سنجاب و قرغانه را ❊ دگر مرزداران فرزانه را ❊
همه طلب کرد اینجا از جهت قیام قرینه محذوف است و در بعضی نسخ سپاه سنجاب
واقع ست و در بعضی سپاهی ز سنجاب نیز لیکن صحیح نزد خان آرزو سپاهان نسخت
که جمع سپاه است بخلاف قیاس ❊ ز خرخیز و از چاچ و از کاشغر ❊ بسی پهلوانان خود آمد
زرین کمر ❊ خرخیز بفتح خای معجمه و رای مهمله و زای معجمه نام شهریست مشک خیز ❊ چو
عقد سپه بر هم آموده شد ❊ دل و جان خاقان بر آسوده شد ❊ بکوه رونده در آورد
پای ❊ چو پولاد کوهی روان شد ز جای ❊ مراد از کوه رونده اسپ است و در
پولاد کوه اضافت مقلوبی ❊ دو منزل علم دیلمی نزدیک شاه ❊ طویله فرو بست و
زد بارگاه ❊ یعنی بفاصله دو منزل تخمیناً و لفظ علم دیلمی درین مقام مستعمل نمیشود و
طویله بستن و بارگاه زدن هر دو کنایه است از خیمه زدن ❊ شب و روز ترسیدی از
شهریار ❊ که با او چه شب بازی آرد بکار ❊ نهان رفت و جاسوس را باز جست ❊ که تا
حال او باز گوید درست ❊ یعنی جاسوس را که نهان رفته باشد در لشکر خاقان چین طلب کرد
تا حال سکندر بگوید ❊ خبر داد کش آن مرد نهان پژوه ❊ که شاهی ست با شکوهست و با
شکوه ❊ دها و دهش دارد و مردمی ❊ فرشته است در صورت آدمی ❊ دها بالفتح بمعنی
فضل و ذکا و فهم و دانش ❊ خردمند و آهسته و تیز هوش ❊ بخلوت سخن گو بجمعیت خموش ❊
مراد از جمعیت کثرت مردم است ❊ بنان و سکونت بر آرد نفس ❊ نکوشد بتعجیل در
خون کس ❊ ستم را ز بازار عدل بر سود دارد ❊ خدا راضی و خلق خوشنود ازو ❊ نیارد
از کس جز نیکی یاد ❊ نگردد به اندوه کس نیز شاد ❊ ندیدم کسی کو برو دست برد ❊ نه هر فرانه
کو بهمش نمرد ❊ اگر تیر شستش از جبهه آرش سفت ❊ که از نوک او خاره در خارش است ❊
آرش بالمد نام پهلوانی که در تیر اندازی عدیل خویش نداشت و خاره مراد از سنگ
سخت ❊ چو شمشیر گیرد بود چون درخشش ❊ چو می بر کف آرد شود گنج بخش ❊ چو نقد
سخن در شمار آورد ❊ همه مغز حکمت بکار آورد ❊ سخن گر شود کان نباشد درست ❊

الگیرد پدر رفته خویش جست + یعنی اسکندر پدر رفته را باز بنگرد و که علم حقیقی تشکیک
دو پیشه شود + به هر جای کز رونق آمیز کار + بجز در شبستان و جز در شکار + مراد از رونق آمیز کار
بودن با تمام است بیرون سست + به تجمیر کردن ندارد درنگ + به شبیها شود چون رسد وقت
جنگ + جهان این از دانش و داد او + بر اساس نزاده بزاد او + یعنی بادشاه بعد
بادشاه بر خصلت و سرشت او نزاده و موجود شد + از یعنی سکندر شریف النسب و عجب
است + پیدا از نشه شهریاران بود + بمستی به از هوشیاران بود + چو هشیار و خیال
غریب آیدش + چو طیبت کند بوسه طیبت آیدش + یعنی هرگاه خنده می کند این خنده
کردن را خیال غریب میدانند و تعجب می کنند که از من چه بوقوع آمده و هرگاه طیبت و مزاح
می کند و آن خوبی می کند که از آن بوسه خیرهای خوشبو می آید و طیبت و مزاح او حکم بوسه
خوش دارد که هرکس را بی اختیار خوش آید + فراوان مناسب است و اندک سخن + که
راستی راست چون سرو بن + سیاست کند چون شود کینه ور + ببخشاید آنگه که یابد
ظفر + یعنی هرگاه کینه ور شود سیاست می کند و در این کینه وری هرکه سیاست رسید
رسید و بعد از آن که ظفر یافت بر دشمنان رحم می کند و عفو می نماید + لبش در سخن موج
طوفان زند + همه رای با فیلسوفان زند + به تدبیر پیران کند کارها + جوانان برد سوی
پیکارها + بیاید با یزد به بیگاه و گاه + بیفتد به یکبار در دین پناه + مصرع دوم علت بیاید
آوری سکندر است بجانب الهی + چو در زین کشد سرو آزاد را + بر اسپی که پیل افکند باد
را + این بیت و ما بعدش قطعه بند است و سرو آزاد کنایه از ذات سکندر است و
پیل افکندن غالب شدن یعنی اسپی که در سرعت بر باد غالب باشد + مبادا که گر
اسپش حرونی کند + ز رحم ار چه شیر است خونی کند + در این بیت بیان حزم و دور اندیشی سکندر
است و از اسپ مراد معنی حقیقی نیست یعنی اسپ او اگر چه شیر باشد او را خونی و مجنون
آلوده می سازد برای آنکه مبادا حرونی کند و این کنایه است از آنکه هرکسی را که مطیع او
شود او را خوب نرم میکند که مبادا روزی بدخلوی و توسنی را بکار فرماید + پس و پیش چنبر
جهاند چو مار + چپ و راست آتش زند چون شرار + چنبر پس و پیش مانند مار چنبر جهاند و هم

وهم جیب ودست آتش افگند ❊ ملوکان کز افسر نشان داشتند ❊ جهان را بلشکر کشان
داشتند ❊ ودر بعضے نسخ بلشکر نگه داشتند بغیر در اقع ست ومراد از لشکرکش سپهدار وتیغزن
وپهلوانان ست ❊ جز دویست دلشکر تیغزن ❊ وزهی لشکر آرای ولشکر شکن ❊ بنهند شید
از هیچ خونخواره ❊ مگر کز ضعیفی وبیچاره ❊ فراخ افگند بارگه را بساز ❊ باندازه خنده چو
پادشاه ❊ بساط بارگاه فراخ افگندن کنایه از وسعت بارگاه وجا دادن مردم
بسیارست ❊ نه بیند ز تعظیم خود در کسی ❊ وگر بیند اورا نوازد بسے ❊ یعنی بپاس عظمت
وشوکت خود بهر کسی التفات نمیکند واگر می کند نوازش بسیار می نماید ❊ خزینه است
بخشیدن وگوهرش ❊ طویله بود دادن اشترش ❊ بخواهندگان گر کسی زر دهد ❊ بجاے زر
او شهر وکشور دهد ❊ مرادی که آرد دلش در شمار ❊ دهد روزگارش بکم روزگار ❊ چو خاقان
خبر یافت زان بخردی ❊ شکوهید از آن فره ایزدی ❊ بازرم خسرو دلش نرم شد ❊ بحبش
بدیدار او گرم شد ❊ بر اندیشه چنانکه بربست راه ❊ بهانه طلب کرد بر صلح شاه ❊
بشاه جهان قصه بر داشتند ❊ که ترکان چین رایت افراشتند ❊ بشهنشه مثل زد که نخچیر خانه
بپای خود آن به که آید بدام ❊ اگر با من او هم نبردی کند ❊ نه مردی که آزادمردی کند ❊
آزادمردی سادگی که کنایه است از نادانی وخان آرزو گفته که بجای آزادمردے صحیح
اوزادمردی ست ونادمردی یعنی جوانمردی ست که فوق ست از مردی ❊ مراد شمار ا
سمکه راه کردید بمان ره دور کوتاه کرد ❊ چنان آرزش چین در ابروست تنگ ❊ که در
چین بگرید بر وخاره سنگ ❊ سپیده دمان کز سپهر کبود ❊ رسانید خورشید شه را
درود ❊ الف ونون سپیده دمان وقتیه است چنانکه سحرگاهان وصبحگاهان ونوبهاران
یعنی وقت صبح که آفتاب برآید پادشاه سکندر را از آسمان درود رسانید ❊ دبیر
عطارد دلش را بخواند ❊ که بر مشتری زهره درند فشاند ❊ خان آرزو گفته که بجاے
دُرّ صحیح تا ندفشاند ست ولفظ تا نه گفتند تو از نگرستی ومشتری عبارت ست از کاغذ
سفید ومراد از زهره فسون سازی وشعبده گری مضامین عبارت دلنشین ست
یعنی بر کاغذ رنگ افسونی فشاند وعبارت سحرآمیز بگوید ونسبت زهره به سحر از جهت

ہاروت و ماروت ست و قصهٔ ایشان در سابق بتفصیل گذشت + یکی نامه در خواست
آراسته + فروزان تر از ماه ناکاسته + سخن ساخته در گذارش دو نیم + یکی
بیم و امید و دیگر ز بیم + دبیر قلم زن قلم برگرفت + نخستین سخن ز آفرین درگرفت +

نامه فرستادن سکندر بسوی خاقان چین +

جهان آفریننده را کرد یاد + که بی پا داو آفرینش نهاد + خدائی که امیدواری
از وست + دل بی گروه را کامگاری از وست + به بیچارگی چارهٔ کار ما + در آب و
در آتش نگهدار ما + چو بخشش کند ره نماید بگنج + چو بخشایش آرد رهاند ز رنج + جهان
را بنود از هیچ ساز + بفرمان او نقش بست این طراز + گزیده کسی کو بفرمان اوست +
بران آفرین کافرین خوان اوست + چو کلک از سر نامه پرداخته + سخن بر زبان شه
انداخته + پرداختن چیزی فارغ شدنست از ان چیز و فاعل پرداخته و انداخته
کلک ست یعنی چون کلک دبیر از سر نامه که توحید الهی ست فارغ شد زبانی بادشا
حرف گفتن گرفت + که این نامه از اسکندر چیره دست + بخاقان که باد اسکندر
پرست + بفرمان دارای چرخ کبود + ز ما باد بر جان خاقان درود + چنان دان دراندان
خسرو تاج بخش + که ما چون درین بوم راندیم رخش + نه بر جنگ از ایران زمین آمدیم +
بمهمان خاقان چین آمدیم + ظاهر انست که بای بمهمان زائد باشد و میتوان گفت
که مهمان بمعنی مهمانی ست + بآن دل که از راه قربان بری + کند میهمان را پرستشگری +
بشمشیر مانا که بلند آفتاب + ز مشرق کند سوی مغرب شتاب + من آن آفتابم که از تیک
در راه + ز مشرق بمغرب کشیدم سپاه + سیه تا سپیدی گرفتم به تیغ + بر ادهم کشیدم نگا ن
بی دریغ + ز حد جنبش عزم چین ساختم + ز مغرب بمشرق زمین تاختم + دریا نگین گه
آفتاب بلند + سوی جلوه گاهش رساندم کمند + بهندوستان کاشتم مشک بید +
بکارم بچین یاسمین سپید + غرض ازین ابیات معمور ساختن بلاد ست و
مشک بید کاشتم ای معطر ساختم و بلاد و وحش آباد کردم لفظ مشک
بهندوستان و لفظ یاسمین بچین مناسبت دارد + اگر ترسی از تیغ بران من +

پیچان سر از خط فرمان من + وگر هیچ از امر من رای و هوش + بپیچاندت چرخ گردنده

گوش + بجای پیام آور که این تند شیر + بزنجیر گوران در آید دلیر + بگردان پای شمشیر زبیلها

پیلستان [illegible] پیل را یاد هندوستان + بپی اشارت بر خود می کند یعنی اقدام مرا

از آمدن ولایت خود دگر روز پیل را که منم یاد هندوستان داده چرا که مرحوم فیل [illegible] هندوستان

را شگون مشهور و ازان شاید که چنین بوقوع آمده باشد که فیلی از هندوستان در ایران

در دوران زنده مستی نموده زنجیر ها شکسته و خانها خراب کرده مردم را کشته باشند و بعد از

چندی بحالت اصلی خود باز آمده باشد مردم آنجا گمان برده باشند که او را یاد هندوستان

آمده بود که چنین عمل نموده یا هندوستان را بخواب دیده که چنین ها کرده و از آن باز

عمل باز شده + بیا بر سر خود فرود آورند + که در پیش بستان سرو دو آورند + این بیت

تمثیل بحالت خود ست یعنی باشد و جنگ من یا دوران سرو دستان یا دو [illegible]

و آن بلا علاج پذیر نیست + بدین تاز شمشیر من روز جنگ + چه دریای خون شد

بصحرای زنگ + چگونه نمودار اشتابم غرور + چه کردم بجای کی فر دایه فور + دگر خسروان

را به شمشیر دست بخت + بس چون در آوردم از تاج و تخت + گر اید دون در آید فریدون

بمن + گرفتار گردد بشمشیر و [illegible] + [illegible] که من تاختم + [illegible] آن بوم [illegible]

کسی که زنهار خواهی نمود + زمن هیچ بد خواهی او را نبود + چو زادم کسی را بجز زنهار +

ناشنیدم از آن گفته زنهار خوار + زنهار یعنی امان و بمعنی عهد مجاز است چه کسی را که امان

دهند یا دگو یا له [illegible] و زنهار خوار یعنی عهد شکن نیز مجاز است پس زنهار در

هر دو مصراع بیک معنی باشد یا که اول جا معنی حقیقی مراد باشد و دوم جا معنی مجازی

+ زبانم چو بر عهد شد رهنمون + نبردم سر از عهد پیمان برون + بیغما و [illegible] زن

بیارم شکست + که یغمائی و چینی ارم پاست + مرا خود بسی گرد دریائی است + غلامان

چینی و یغمائی است + مراد از گرد دریائی معشوقانی باشند که از دیار روم و فرنگ

و یونان چیز نیز + نه بر یرکه آمدن ز آسمان بر زمین + بسی بهتر از ملک ایران و چین + یعنی آمدن

از آسمان به زیر زمین از آمدن ملک ایران و چین بسیار بهتر است + بجای فرستادن

مثل فتح + چرا با بهر بیران شدی کینه سنج + چه داری تو ای ترک چین در دماغ + که بر باد
صرصر گشایی چراغ + فرود آمدن حیلت بر طرف راه + چو سد سکندر کشیدن سپاه +
اگر قصد پیکار ما ساختی + بغارتگری در آتش در انداختی + یعنی در غارتگری آتش انداختی +
اگر پیش اقبال باز آمدی + کجا عذر را گر عذر ساز آمدی + یعنی اگر برای استقبال ما
آمدی و عذر ساز آمدی پس عذر کجاست پس شرط دوم بیان شرط اول خواهد بود + چو
چیره دهر را تا بود از شمار + که در سکه ماست با چهره مار + سپاه از صبوری بجوش آمدند +
ز تقصیر من در خروش آمدند + نه پیرا به پیرا همه — چین دیده اند + علم آهوی فربه چنین
دیده اند + بریدند بر گیر شیران من + دلیرند بر خون دلیران من + بر تیر و منقار پیکان
تیز + کنند از شغب جعبه را ریز ریز + سنان چشم بر راه این دشمن ست + گر آنجا منی
گر از جا مرا صد من آهن ست + خان آرزو گفته که در بیت اخیر لفظ دشمن باید نه این دشمن
زیرا که مخاطب همان ترک چین ست که عبارت ست از خاقان پس اشارت
کردن بدو صحیح نباشد درین صورت مضاف الیه چشم بر راه محذوف باشد از جهت
قیام قرینه + غلامان ترکم چو گیرند شست + ز تیری رسد لشکری را شکست + اگر
خسرو سلطنت امیران بود + هم آماج این شست گیران بود + یعنی اگر پادشاهان
باشند که صاحب شست امیر باشند آماج و نشانه گاه آن شست گیران که غلامان سکندر
اند باشند و در بیت هم آماج لفظ هم احتمال دارد که ترجمه ایضا بود و احتمال دارد که هم آماج
بمعنی نشانه بود و این کنایه باشد از برابری غلامان او با پادشاهان عظیم الشان + چو پرورده
دودمن برگذشت + اگر نقش چین بود شد دود دشت + دوده خانواده و قبیله و
مراد از آن سلطنت ست دوده و عبارت از سپاهی فوج ست و دود دشت
عبارت ست از دود متفرق و پریشان یعنی در هر جا و در هر سلطنت که فوج من رسید اگر خانواده
مثل چین نقش آراسته بود مثل دود دشت معدوم و متلاشی گردید + ز پیوند قوم چون
بگذرم + مبادم گر ترس آبی خورم + یعنی چون از پیوند و الفت در گذرم این حالت مرا مباد
که از اندیشه کمی فوج یا آلات حرب توقف نمایم و در بعضی نسخ + مبادا وزین پس

که زبی خورم و در بعضی نسخ * مبادا زهر کس آبی خورم * یعنی اگر کسی در جنگ بخورم
ای درنگ سازم آب من مباد * بسازم چنان اژدها را خورد * که طوفان آتش گیا را خورد *
گرم ترزرف دریا بود هم نبرد * ز دریا بر آرم بشمشیر گرد * چو ترم گذر بر دلیران کند *
نشانه ز پهلوی شیران کند * دگر کوه باشد بجو تشانمش * نهنگ از امین بود تشانمش *
بهم پیچکی پیل را اشکنم * نه پیلتن بلکه پیل افگنم * و در بعضی نسخ پیل بپای فارسی و
در بعضی بپای موحده نیز آمده * سر پنا خوردن گور و پشت گوزن * ندارد در شمشیر در زهره و زن *
چو شاهین بحری در آید بکار * دهد ماهیان را ز مرغان شکار * یعنی چون شاهین دریائی
شکار کنند مرغ هوا را طعمه ماهیان سازند * شما ماهیانید سپه یا دچنگ * مرا اژدها در دهن
چون نهنگ * بی یا و چنگ کنایه است از عدم قدرت بر جنگ یعنی شما مثل ماهیی
هستید که هیچ قدرت ندارید و مرا مانند نهنگ اژدها در دهان است یعنی من اژدها را که
مقدار نهنگ باشد در دهان دارم و آنرا غذا می سازم پس جنگ شما با من معقول نیست و
سگان نیز کان استخوان می خورند * بدندان چون تیغ نان می خورند * خان آرزو گفته که
این بیت الحاقی است و با بیات سابقه و لاحقه مربوط نیست اما بعضی چنین توجیه
نموده اند که کارهای دشوار بر جوگیران دشوار آسان است چه سگان هم که آن استخوان
درشت می خورند هر چند که در نظر بیننده گان چنان ملحوظ می گردد که درین امر تعب کشیده
باشند اما حقیقت آنست که بدندان چون تیغ آن استخوان درشت را مانند نان میخورند
چو کین آوری کین ستانی کنم * سوی مهربان مهربانی کنم * بهر جا که نیروی من پی فشرد *
مرا بود پیروزی و دستبرد * اگر گوهرت باید و گر نهنگ * ز دریای من هر دو آید
بچنگ * ندیدی مگر تیغم انگیخته * نهنگی و گوهر برو ریخته * در سابق گفته که نهنگ
و گوهر هر دو از دریا بدست خیزند پس آنرا درین بیت بیان نموده که شمشیر انگیخته مرا
ندیده که هم نهنگ و هم گوهر بران ریخته است و گوهر عبارتست از جوهر شمشیر *
من آن گنج دان اژدها پیکرم * که زهرست در پا زهر در ساغرم * پا زهر مراد از تریاک
مخفف پا د زهر * بخورد توان گنج و آن اژدها * بحسرت ده مرا تا چه آرد بها *

گرانی تست در پرند آورم + وگر نه سرت در کمند آورم + درشتی و نرمی نمودم ترا + بدین هر دو
قول از مودم ترا + اگر پای خاکی کنی در برم + چو خورشید بر خاک چین بگذرم + وگر سر درآری
از راه کین + همه خاک چین را بدریای چین + چو نامه بخوانی فسازی درنگ + نمائی بمن
صورت صلح و جنگ + تغافل نسازی که دریای تیز + بجوش است چون ابر سیلاب ریز +
زبانداران یکی مردم شناس + طلب کرد کز کس ندارد هراس + فرستاد تا نامه نغز برد +
به مهر سکندر به خاقان سپرد + چو خاقان فرو خواند زان شاه + فرو خواست افتادن از
اوج گاه + از آن پیلتن در دل آمد هراس + که زیرک تن بود زیرک شناس + دو گیر
خیالی بر و بست راه + که بر شه زنم یا شوم نزد شاه + خیالی بیای وحدت و دو دیگر
صفت آن یعنی خیالی دو رنگ که اندیشه صلح و خیال جنگ باشد بر و بست
راه یعنی در تردد انداخت و از چاره کار باز داشت و مصرعه ثانی تفسیر دو رنگی
است و بر شه زنم یعنی جنگ در آویزم + دو رنگی در اندیشه تاب آورد + سر
چاره گر زیر خواب آورد + یعنی هر گاه اندیشه دو رنگ شود که ترجیح یک اندیشه بر اندیشه
دیگر نتوان کرد آدمی را تصدیع دهد و پیچ و تاب آرد + بیا ساقی آن باده چون
گلاب + برافشان بمن تا در آیم ز خواب + در آیم ز خواب است از خواب
غفلت بیدار شوم + گلابی که آبی جگر بادرد است + دو است همه دردسرها
درد است + یعنی شرابی که چون گلاب باشد مرا بده که بخورم و بهوش آیم

داستان اندیشه نمودن خاقان در جواب نامه اسکندر

رقیبا مناخیر در پیش کن + نوشتو نیز اندیشه خویش کن + خاقان آرزو گفته که مراد از رقیب
درینجا دربان است و مناخیر جمع منخر است که بکسر میم و فاصله بمعنی سوراخ بینی است
پس آوردن جمع آن بطریق اطلاق ما فوق الواحد خواهد بود و مراد از مناخیر در پیش
کردن و فراهم آوردن در دو تخته است و آنرا منخر از آن جهت گفته اند که چون ز اند که
یک تخته بر تخته دیگر ملصق شود آنرا بینی در گویند درین صورت هر دو تخته گویا منخر ان
باشند و حاصل آنکه ای رقیب دو تخته در را فراهم آر و بر در واز خود هم اندیشه

لیکن و فکر انجام کار بجا سی آرد یعنی خیال گفتگو سے کسی ندارم و مرا با خود گفتگوی بسیار ست
چنانچه در دو بیت آینده می گوید + زتشویش خاطر جدا کن مرا + باندیشه خود رها کن مرا +
ندارم سر گفتگو با کسے + مرا گفتگو هست با خود بسے + گر آید خریداری از دور دست + که ما کان
گوهر بود در شکست + تماشا می کنج نظامی کند + به بزم سخن شاد کامی کند + بگو خواجه خانه
در خانه نیست + دگر هست محتاج بیگانه نیست + خطا گفتم ای بی تجربه رقیب + که شد
دشمنی با غریبان غریب + غریب یعنی عجیب ست که کنایه باشد از نامناسب و غریبان جا فرنگ
از راه دور برای [illegible] زیارت خواجه آمده باشند پس با ایشان دشمنی کردن و بار ندادن نامناسب
باشد درین صورت کاف مصرعه دوم برای علت ست + در با بروی کسے در بندد + که بر
بستن در باید + باسند + لفظ در در عبارت لفظ در بند برای تزئین کلام ست و اینجا لفظ
در بستن زائد ست + چو بار آشنا نام در با نهاد + در با چو در با به باید کشاد + در خانه بگشا سوی
آسمے برن + چو سه خیمه در خرابی برن + مراد از خانه درینجا خیمه است یعنی خیمه را چون
ماه در خرابه برن و جلوه ماه در خرابه بسیار خوش ست + رها کن که آیند جوینده گان +
بپیوند در شاه گوینده گان + که خرد را چو رخ در نقاب آورم + ز گنجه بگیلان شتاب آورم +
در بعضی نسخ ز گیلم بگیلان در قع ست و گیله نیز نام جای ست یعنی از گنجه که در ان وطن
من ست و آن عبارت ست از دنیا بگیلان که گلی ست از طبرستان و در ان ملک جنگل
بیشه ها بسیار ست و آن عبارت ست از آخرت که در راه آن مهالک بسیار ست و بسا کس
که آید خریدار من + بیا بر سر سوی دیدار من + مگر نقش از کلک صورت گری + نگارینده
بنید بهر دفتری + سخن پیش کز دور چون مانده ام + کجا بوده ام کجا رانده ام + گذر نامه گنج
آراسته + جدا از خیالان دو از این خواسته + که چون وارث ملک افراسیاب + سر از جاین
برآورد چون آفتاب + خبر یافته کاربدان مرز و بوم + رسنده چنان اژدهای ز روم +
جهان نامه شاه بر خوانده بود + دران کار خسرو فرو مانده بود + باندیشه پاک و رای درست
درستش + سر رشته کار خود باز جست + نخستین چنان دید رایش صواب + که فرمان شه را
نویسد جواب + [illegible] بفرمود تا کاغذ و کلک و ساز + نویسنده چینی آرد فراز + جوابی نویسد

سپاس ایزدم چون نباید نمود + کنم تا زیم شکر ایزد بسیج + کزین به ندارد خردمند هیچ +
شنیدم ز چندین خداوند راز + که هر جا که آرد تو را شکر فراز + فرستی تنی چند را از اهل
روم + بیازارگانی دران مرز و بوم + بدان تا خرند آنچه باید خورد + طعامی که پیش آید
از گرم و سرد + بیت اخیر علت غائی فرستادن است یعنی مردم را فرستی برای آنکه خرید
نمایند آنچه باید از طعام گرم و سرد و لفظ طعام بدل از خورد است + بسوزند و بیزند یک
بجاه + ندارند تعظیم نعمت نگاه + ذخیره چو زان شهر گردد تهی + تو چون زر دنا سر بدهی
تهی + سنانی ز بی برگی آن بوم را + چو آتش که عاجز کند موم را + من از بهر آن آمدم
پیش باز + که گردانم از شهر خود این نیاز + پیش باز بیا یے موحده بمعنی استقبال کننده
و پیشواز بواو مبدل آن آمرا از گردانیدن نیاز بر طرف نمودن بی برگی است
که سابق بیان آن گذشته + اگرچه بزرق و فسون ساختن + نشاید زچین تو سر
پرداختن + ولیکن آشتی به ز پرخاش و جنگ + که این دارو درد آرد آن آب
و رنگ + یعنی جنگ و دروغ درد پیدا می کند و آشتی آب و رنگ بهم می رساند +
مکن کشتی چینیان را خراب + که افتد ترا نیز کشتی در آب + کشتی در آب
افتادن کنایه از غرق شدن است درینجا کنایه است از مردن یعنی اگر ما را
خراب کنی تو هم روزی خواهی مرد + قوی دل مشو گرچه دستت قوی است + که حکم
خدا برتر از خسروی است + خردمند را هست کز رای تیز + کند با خداوند قوت ستیز + بکار
آمده عالمی چون خرد + بحکم تو هر کاری از نیک و بد + بکار آمد است یعنی مرد کاردان
و واقف کار احوال زمانه یعنی تو در عالم مرد کاردانی و بحکم تو چون خرد هر کار نیک و بد
بعمل می آید + کسی کو کسی را نباید بکار + شمارنده زو برنگیرد شمار + با صل از جهان
پادشاهی تراست + که فرمان و فرماندهی تراست + همه چیز را اصل باید درست + که باشد
خلل در بناهای سست + زمرد از نقره کردن عقیق از بلور + رسانیدن میوه باشد بزور +
یعنی همه چیز را اصل درست می باید پس نقره زمرد نشود و بلور عقیق نخواهد شد و اگر این
هر دو عمل بتکلف کسی نماید چنان است که میوه خام را بزور افشرده پخته باشند + کنند

سوی چیسیب را خانه رس ٭ ولی خوش نباید بدندان کس ٭ سیب میوه و خانه رس
میوه خام که از شاخ جدا کرده در خانه پخته باشند ٭ تمامیز دار از بهر عدل آفرید ٭ ستم
نباید از شاه عادل پدید ٭ ستمکارگان را مکن یاوری ٭ که ریشه رز رستی زین
داوری ٭ نکو رای چون رای را بد کند ٭ خرابی در آبادی خود کند ٭ چو گردد جهان
گاه گاه از نورد ٭ بگرمای گرم و بسرمای سرد ٭ دران گرم و سردی سلامت مجوی ٭
که گردانده از عادت خویش روی ٭ چنان به که هر فصلی از فصل سال ٭ بخاصیت خود
نماید خصال ٭ ربیع از ربیعی نماید بهشت ٭ تموز از تموز آورد سرنوشت ٭ هر آنچه
ازن نگردد ز تدبیر کار ٭ بگردد دبیر و گردش روزگار ٭ سکندر ز انصاف نام آورست ٭
دگر هر زبان هر یک اسکندرست ٭ چنان از کرمن نباید نبرد ٭ برآرم بیک جنبش از کوه
گرد ٭ چو بر پشت پیلان نهم تخت عاج ٭ ز هندوستان آورید خراج ٭ بهر برزبان
زر آرم بزیر ٭ زنم طاق خرپشته بر پشت شیر ٭ خرپشته یعنی پشته کلان ست
و اینجا کنایه است از فلک نهم و پشت شیر عبارت ست از برج اسد یعنی فلک
نهم را بر فلک هشتم بگذارم و می تواند که طاق خرپشته عبارت بود از عماری یعنی عماری
بر پشت شیر بنهم ٭ ولیکن بشاهی ز نام آورست ٭ نهم با تو در جستن داوری ٭
گر از بهر آن کردی این ترکتاز ٭ که چون بندگان پشت آرم نیاز ٭ بدرگاه تو سر نهم
بر زمین ٭ نه من جمله کشور خدایان چنین ٭ بهر آرزو کاورد در قیاس ٭ بفرمان پذیرم
پذیرم سپاس ٭ درین داوری هیچ پیغاره نیست ٭ ز جهان پرستی مرا چاره نیست ٭
پیغاره طعن و سرزنش یعنی درین تمنا که من مثل بندگان اطاعت کنم و بندگی
بجا آورم هیچ اعتراضی نیست ٭ جوابی چنین خوب و خاطر نواز ٭ بقاصد سپردند
تا برد باز ٭ رجز بر خواند پاسخ شنید شیر زور ٭ شکیبنده تر شد به نخجیر گور ٭ سپهدار
چین از شب عنبرین شاه ٭ [illegible] از صبح تا شامگاه ٭ [illegible] بر روز تا آفتاب ٭
بسی جا [illegible] گر بود بر خاک و آب ٭ سپهدار چین از سر هوش و رای ٭ سگالش گری کرد
با رهنمای ٭ جهان دیده بود دستور او ٭ جهان روشن از رای پر نور او ٭ [illegible]

رسد جام می کبودی بمرد + نوای جهان خارج آهنگی ست + خلل در بریشم نه در چنگی ست +
خارج آهنگی کنایه است از ظهور آثار خلاف طبع یعنی از جهان نوائی که بر می آید
خارج آهنگ ست ای چیزی ست مخالف طبایع و این خلل در بریشم ست نه در چنگی ست
یعنی هر کار و هی که بسخن رسد از مقتضیات زمانه است نه از عمرو و زید + درین پرده گر
ساز گاری کنی + هم آهنگ را به که یاری کنی + مراد از هم آهنگ جهان ست
یعنی اگر جهان خارج آهنگ ست که خلاف خواهش طبیعت بعمل می آرد تو هم با او
شریک باش + طرفدار چین چون درین داوری + بکوشش ندید از فلک یاوری +
ازان چاره کار شمار آمدنش + پرستش گری در شمار آمدنش + بران عزم شد کاورد
سر براه + برسم رسولان شود نزد شاه + ببیند جهانداری شاه را + همان سرفرازان
درگاه را + تماشای آن شاه بافرکند + پس آگاه تدبیر دیگر کند + چو روز دگر
خور ز مشرق شتافت + سپهدار چین کار رفتن بساخت +

آمدن خاقان چین برسم رسالت پیش اسکندر فیلقوس

سحرگه که زورق کش آفتاب + بساحل بر افگند زورق بر آب + سپهدار چین شهریار ختن +
رسولیه بر آراست بر خویشتن + بلشکرگه شاه عالم شتافت + بدان گونه کاین راز
کس در نیافت + چو آمد بدرگاه شاهنشهی + از آن آمدن یافت شاه آگهی + که خاقان
رسولی فرستاد چیست + بدیدن همایون بگفتن درست + بفرمود خسرو که بارش دهند +
بجای رسولان قرارش دهند + بیامد پیام آور سرفراز + پرستش کنان برد شه را
نماز + بفرمود شه تا نشیند ز پای + سخن هایی فرموده آرد بجای + بفرمان شه آن
سخن گوی مرد + نشست و ثنا نشده را سجده کرد + مراد از ثنا نشده سکندر ست
+ زبان بسته و دیده بر هم نه زد + بنیک و بد خویشتن دم نه زد + ز پرگار آن حلقه
مدهوشش ماند + دران حلقه چون نقطه خاموش ماند + نقطه را تشبیه بدهان
بی سخن کرده و گویند که خاموشی نقطه بدان جهت ست که نقطه قابل تقسیم نیست
و دهن خوبان در وقت عدم تکلم کوچک می شود و خان آرزو گفته که مراد از نقطه

صفر ست وصفر در مقام عددی که واقع شود دانسته شود که در انجا چیزی نیست و از نهادن
مقدار عدد معلوم شود و پس نقطه گویا خاموش ست + اشارت چنان آمد از شهریار +
که پیغامے از نیک داری بیار + مه روی پوشیده در زیر میغ + بگوهر زبانی در آمد چو تیغ +
چون خاقان خود را بلباس رسالت پوشیده بود تعبیر کاه روے پوشیده در زیر میغ کرد +
کز آمد شد شاه ایران و روم + برومند باد این همه مرز و بوم + ز چین تا دگر باره اقصای
چین + بفرمان او باد یکسر زمین + خان آرزو بعبارت صحت این بیت قایل شده
و بعضے گفته اند که ضمیر او راجع بسوے شاه است که در بیت ماتقدم گذشت
یعنے از ملک چین تا بملکے دیگر که برابر ملک چین مسافت دارد در حکم شاه باد
+ جهان بے در بارگاهش مباد + سریر جهان بے نیاهش مباد + نهفته سخن هست
در کار من + کزان در خور اس ست گفتار من + فرستنده من چنان داد
رائے + که فلکے کند شه ز بیگانه جاے + نباشد کسی از خاصگان پیش او +
جز او تکافرین باد بر کیش او + اگر باشدت آنچنان بود در نهفت + نباید ترا راز پوشیده
گفت + شه از خلوت آنچنان خواستن + شکوهیده در خلوت آراستن + شکوه سپید
ای ترسید + بفرمود کز زرکش پاے بند + نهادند بر پاے سرو بلند + همان ساعد شه
را زرین کمر + کشیدند در زیر زنجیر زر + سراے آنکه از خلق پرداختند + همان خاصگان
سوے در تاختند + ملک ماند خالے و زان جاے خویش + نهاده یکی تیغ الماس
پیش + فرستاده را گفت خالی است جاے + نهفته سخن را گره برگشاے +
بفرمان شه مرد پوشیده راز + ز راز نهفته گره کرد باز + چو برقع ز روے سخن
برگرفت + سر آغاز آن از دعا برگرفت + که تا سبزه رویده باشد بباغ +
گل سرخ تابد چو روشن چراغ + رخت باد چون گل برافروخته + جهان از تو
سرسبزی آموخته + نگین فلک زیر نام تو باد + همه کار دولت بکام تو باد +
بد آنم که گر بنده را شهریار + شناسد نیایش نیاید بکار + اعتقاد من آنست
که اگر مرا بادشاه شناخته باشد جاے شکر الهی ست چرا که مرا قابل این خدمت

کہ تصویر مرا پیش خود داری از قیافۂ من شناختہ است پس خوب خوض در احوال من نمودہ
درین صورت ہم جای شکر است کہ قابل این دانست + گر از راز پوشیدہ آگاہ نیست +
بہ از راستی پیش او راہ نیست + جزای این شرط محذوف است یعنی اگر از احوال من آگاہ
نیست پس آنچہ احوال من راست باشد اظہار کنم زیراکہ بہ از راستی راہی نیست کہ بدان
توان رسید + من آن قاصدی خود فرستادہ ام + از ان پیش کافگندی افتادہ ام +
یعنی من آن قاصدی ہستم کہ خود را فرستادہ ام و پیش از افگندن تو افتادہ ام + منم
شاہ خاقان سپہدار چین + کہ در خدمت شاہ بوسم زمین + سکندر ز گستاخی کار او +
بپسندید و نشمرد گفتار او + گستاخی آنست کہ سکندر برای دیدن نوشابہ باین وضع
رفتہ بود و چون خاقان چین پیش او باین وضع آمد گویا سکندر را با نوشابہ مشابہ نمودہ
و خود را بسکندر تشبیہ دادہ ازین جہت سکندر را وضع او نامحظوظ شد و بعضی گفتہ اند کہ
گستاخی این نمود کہ خود را خود پیش سکندر ظاہر نمود و دریافت این موقوف بر سکندر
بود نشد و این محمول بر خفت او است و حدس سکندر شد + بہ تندی بر و بانگ برزد درشت +
کہ پیدا بود روی دیبا ز پشت + یعنی سکندر بر وی تندی نمودہ گفت کہ روی دیبا از سبب
نقش و نگار از پشت آن امتیاز توان کرد پس من آنقدر فراستی دارم کہ ترا شناسم +
شناسم من از بازگنجشک را + ہمان از جگر نافۂ مشک را + گویند مشک مغشوش از جگر میسازند
بدانکہ لفظ مشک را اہل عراق و عجم بکسر اول خوانند و مردم توران و خراسان بضم اول
خوانند چنانکہ اکثری از شعرای قدیم آنرا با خشک قافیہ نمودہ اند پس با گنجشک کہ بکسر جیم
است باعتبار خواندن مردم عراق و عجم بی تکلف درست است + ولیکن نگہدارم آزرم
و آب + ز پوشیدگان بر ندارم نقاب + لفظ آزرم و آب بعطف بمعنی شرم و آبرو است
چہ گستاخ روئی بران داشتت + کہ در پردہ پوشیدہ نگذاشتت + مراد از گستاخ
روئی بی شرمی است یعنی او را کدام بی شرمی بران آورد کہ خود را پوشیدہ نگذاشت
و ظاہر نمود + چہ بی حیلتی دیدی از شاہ روم + کہ پولاد را نرم دانی زموم + نترسیدی
از زور بازوی من + کہ خاک افگنی در ترازوی من + خاک در ترازو افگندن

عبارت از حقیر و بے اعتبار بودن است + کوزن جوان گرچه باشد دلیر + عنان بر که
پیرتابد از زره شیر + چو دلبش چنین داد خاقان چین + که اے در خور صد هزار آفرین + بدین
بارگه زان گرفتم پناه + که بے زینهاری ندیدم زشاه + آئی زینهاری بے امانی + چو من
نا گرفته ورآئیم ز در + بتر د مر و هیچ بد خواه سر + بسے شیر خیدان بود کینه ساز + که از درد دندان
نماید گراز + چو دندان کنان گردن آرد بزیر + زگردن کند خون او تند شیر + دندان کنان
بضم کاف یعنے خوارے و زاری و حاصل معنی آنکه چون شیر خواری و زارے از گراز
ملاحظه کند دعوے خون گراز که بر ذمه بود و بر گردن خود مقرر نموده و لبسته بود از گردن باز
کند و دیگر خیال کشتن آن نه نماید + زمن چون دل شاه رنجور نیست + چو ان مردی شیر
زمن دور نیست + مرا هیچ شیر خیدان بود + که شمشیر من تیز دندان بود + چو من با سکندر
ندارم ستیز + کجا دارم اندیشهٔ تیغ تیز + لفظ سکندر درینجا وضع مظهر ست موضع مضمر
و آن از جهت اظهار اخلاص و تودد ست و می توان گفت که از راه تعظیم ست + دگر کان
جنایت نکردم نخست + که بر من گرفتاری آید درست + تو آورده سوی من تاختن + مرا
با تو کفر ست کین ساختن + خصومتگری برگرفتم ز راه + بدین اعتماد آمدم نزد شاه +
چو من مهربانے نمایم بسے + نه بتر دسر مهربانان کسے + وگر نیز کردم گناهے بزرگ +
غریبے بود عذر خواهی بزرگ + نوازنده تر زان بشد انصاف شاه + که رحمت بر و خاصه
بر بے گناه + یعنے انصاف تو اے سکندر نوازنده تر ازان ست که رحمت را مخصوص
بیگناهان سازد و پس رحمت تو عام ست چه بر گناهگار و چه بر بیگناه بلکه بر گناهگار
زیاده ازان ست که بر بے گناه است + پناهنده را اسر بیار دچه بند + ز زنهاریان دور
دار و گزند + اگر من بدین بارگاه آمدم + بدستوری عدل شاه آمدم + که شاه جهان
داد گر در وست + خداییش بر کارزان یاورست + ازان چرب گفتار شیرین زبان +
گره برگشاد از دل مرزبان + بده و گفت ستاک آمدی شاد باش + ز بند گرفتارے آزاد
باش + حساب تو زین آمدن برچه بود + چه گستاخی آمد بباید نمود + یعنی باعث این همه
گستاخی اظهار باید نمود + پناهنده تا گفت اے پناه جهان + ندارم ز تو حاجت خود

نهان + بدان آمدن سوی درگاه تو + که بینم رضای تو و راه تو + معنی مصراع دوم آنکه
خشنودی خاطر تو دریافت نمایم که در چه چیز است و راه تو یعنی عدل و انصاف تو ببینم +
کزین آمدن شاه را کام چیست + درین جنبش آغاز و انجام چیست + اگر دستگیرم کسی
باشد از روزگار + کنم برغرض شاه را کامگار + کز ان کام بگشاید از دست من + بهانه
تیر دور افتد از شست من + زمین را ببوسم بخواهشگری + مگر در گذرد شه از داوری +
یعنی به باعث عذرخواهی من شاه از ان داوری درگذرد و از ان تکلیف مالایطاق که مراد از جنگ
است مرا معذور دارد + چو من جان ندارم ز خسرو دریغ + چه باید زدن جنگ در تیر و تیغ
گهر چون بآسانی آید بچنگ + بسختی چه باید تراشید سنگ + مرا دیگه در صلح گردد تمام
چه باید سوی جنگ دادن لگام + اگر تخت چین خواهی و تاج فور + ز فرمان بری نیست
این بنده دور + ظاهرا فور هم در تحت عمل خاقان بود و خان آرزو گوید که فور درینجا بمعنی
فغفور است چه فور پادشاه قنوج را گویند و آن درینجا منظور نیست + و گر بگذری از
سحابای من + به بخشی بمن جای آبای من + پذیرنده فرمانت شوم + درم ناخریده
غلامت شوم + زیانی ندارد که در ملک شاه + زیادت شود بنده نیکخواه + به چین بر
قبا بسته کین مباش + قبای ترا گوی چین مباش + لفظ چین بر ترکیب قلب است
بر چین قبا بسته عبارت از مهیا و آماده است یعنی مستعد و آماده کین مباش چه
این چین قبای ترا یک چین است و از کم شدن یک چین قبا تو قصوری نمی شود +
به عهد غلامان کشورپناه + بکن بر چو من بنده چینی رها + در عهد پیشین باشد + اگر فتار چین
کسی بود در دستگاه + ز چین دور به طاق ابروی شاه + شهنشاه گفت ای پسندیده رای +
سخنها که پرسیدی آرم بجای + سپه ز ان کشیدم با قصای چین + که آرم بکف ملک
ایران زمین + بدان [illegible] بر و صبر درآرم [illegible] + [illegible] یگانه پاک + به فرمان پذیری
بهر کشوری + نشانم جداگانه فرمانبری + چو لب بشکنی بر نخ مهر من + نهادی سر
تسلیم سر زیر من + سرت را سر بر بلندی دهم + ز تاج خود آبرومندی دهم + نه تاج
از تو خواهم نه کشور نه تخت + نگیرم درین کارها با تو سخت + ولیکن بشرطی که از ملک

خویشش + کشی هفت ساله مرا دخل پیش + یعنی اینهمه بشرط آنست که هفت ساله
دخل ملک خود مرا پیش کشی + چو آری بمن عبرهٔ هفت سال + دگر عبره با پیر تو گردد حلال +
لفظ عبره درینجا بمعنی حاصل ملک مستعمل شده + نیوشنده فرهنگ را ساز کرد +
جوابی پسندیده تر باز کرد + که چون خواهد از من خداوند تاج + بعمری چنین هفت ساله
خراج + چنان به که یاداشتی مالم دهد + خط عمر تا هفت سالم دهد + یعنی چنان بهتر که
بیاداشتی مال خود خط عمر هفت ساله بنویسد که تا هفت سال نخواهی مرد + جهان جوی
را پاسخ نغز او + پسند آمد و گرم شد مغز او + بدو گفت شش ساله دخل دیار + بیافزود
تو دادم ای هوشیار + چو دیدم ترا زیرک و هوشمند + به یک ساله دخل از تو کردم
پسند + بیاے موحده بمعنی کفایت + چو سالار ترکان ز سالار دهر + بدان خرمی گشت
پیروز بهر + نبوک قره خاک درگاه رفت + پس از رفتن خاک با شاه گفت + که شه گرچه
گفتار خود را بجای + بیارد که پیروزش باد از خدای + کاف که بمعنی پیروزش باد از خدای
واقع ست دعائیه است + مرا بر چنین زینهاری نخست + خطی باید از دست خسرو درست
+ که من چون کنم دخل یکساله پیش + نهم بر نگیرد از جای خویش + یعنی شاه مرا
از جای خود بیجا نکند + چو تعویذ بازو کنم خط شاه + برای سر خویش دارم نگاه + در بعضی نسخ
بتعویذ بازو کنم نیز واقعست یعنی این خط را در تعویذ بازو داخل کرده نگاه دارم + دهم خط
بخون نیز من شاه را + که جز بر وفا نسپرم راه را + برین عهد شان رفت پیمان بسی +
که در بیوفائی نکوشد کسی + نخواهند کین تازه دارند مهر + اگر گرد شش باز ماند سپهر +
این بیت در بیان الفای وعده است و از گردش سپهر کنایه است از انقراض
عالم و قیام قیامت یعنی تا عالم ست این وعده درمیان ست بشرطی که عمر هر دو وفا
کند + بفرمود شه تا رقیبان بار + کنند این فرو بسته را استوار + ز شه دررسش پایه برتر
نهند + تبارک بر فرق تاج گوهر نهند + چو شد کار خاقان ز قیصر بساز + بلشکرگه
خویش برگشت باز + خرامان و خندان و شادی کنان + در آمد بچین طبل شادی زنان +

باز آمدن خاقان بلشکرگاه خود و باز رفتن پیش سکندر مع لشکر و بدگمان شدن سکندر

چو سلطان شب چتر زیر گرفت + سواد جهان رنگ عنبر گرفت + ستاره چنان گنج
از زر فشاند + که مهد زمین گاو مبر گنج راند + یعنی ستاره چنان نمودار گشت که مهد زمین گاو دهود را
بسنج گنج راند یعنی دولت مند شد و نیز اشاره بقصه زرگر است که بوقت قلبه رانی گنج
یافته بود مے تو آمد شد + سکندر نشستن کرد بر باده تیز + زمین را زمی کرد یاقوت ریز +
مراد از نشستن بر باده تیز کردن خوردن شراب است یعنی طبیعت را بر خوردن
شراب تیز کرد + نشست از گه شام تا صبح دم + روان کرد بر یاد جم جام جم + خسک
ریخته بر گذر خواب را + فراموش کرده تک و تاب را + دل از کار دشمن شده
بی هراس + نه پروا سے لشکر نه آوازے پاس + آوازه صبوحی ملوکانه تا صبح
راند + همی داشت شب زنده تا شب نماند + چو یاقوت ناسفته را چرخ سفت +
جهان گشت با تاج یاقوت جفت + مراد از یاقوت ناسفته شفق است و در رشته
کشیدن باعتبار سرخی طویل که در افق پیدا می شود و تاج یاقوت عبارت است
از آفتاب + در آمد ز در دیدبانی پگاه + که غافل چرا گشت یکبار شاه + دیدبان
ناظر حال لشکر بیگانه که بر بلندی نشیند + رسید اینک از دور خاقان چین + بدان سان
که لرزد ز بیرش زمین + جهان در جهان لشکر آراسته + ز بوق و دهل بانگ برخاسته +
ز بس پاے پیلان که آزرده راه + شده گرد بر روی خورشید و ماه + آزردن راه
برنج آوردن و کوفته کردن راه + سپاهی که گر باز جوید بسے + نه بیند بپایاب جاے
چندان کسی + همه آلت جنگ برداشته + چو دریاسی از آهن انباشته + نشسته
ملک بر یکی زنده پیل + ز بالا بر ڈیست بیش از دو میل + این بیت مقوله دیدبان است
چو زین گونه شه یافت آگهی + فرود آمد از تخت شاهنشهی + نشست از بر پارهٔ
ره نورد + بر آراست لشکر برسم نبرد + پیرخاش خاقان کمر بست چست + که لشکر دیهان
او را درست + بفرمود تا کوس روئین زدند + با بر دو در از هیبیان چین زدند + بر آراست
لشکر چو کوه بلند + به شمشیر و گرز و کمان و کمند + سرآهنگ تا ساقه از تیر و تیغ + بر آورد
کوهی ز دریای میغ + سرآهنگ فوج پیش و ساقه فوج پس + چو خاقان خبر یافت

از کار راد ٭ که آمد سکندر به پیکار رو ٭ برون آمد از موکب قلبگاه ٭ باواز گفتا کدام ست
شاه ٭ بگوئید کاروغا ان سوی من ٭ ندارد نهان روی از روی من ٭ سکندر چو آواز
چینی شنید ٭ قبائی تزاگن بچین بر کشید ٭ ای درین قبا برزد و مستعد شده ٭ برون
راند پیل افگن خویش را ٭ رخ افگند پیل بد اندیش را ٭ پیل افگن صفت اسپ ست
مراد از رخ و پیل در آخر این مصراع مهرهٔ شطرنج ست یعنی اسپ پیل افگن خود را بیرون
آورده مهرهٔ رخ خود بر مهرهٔ پیل دشمن انداخت ٭ به نفرین ترکان زبان برگشاد ٭ که
ای فتنه ترکی ز نادر نژاد ٭ ز چینی بجز چین ابرو مخواه ٭ ندارند چینیان مردم نگاه ٭ سخن راست
گفتند پیشینیان ٭ که عهد وفا نیست در چینیان ٭ ز چینی بجوید کسی مردمی ٭ که خود صورتی
نیست شان آدمی ٭ همه تنگ چشمی پسندیده اند ٭ فراخی چشم کسان دیده اند ٭
تنگ چشمی عبارت از دنائی و اینجا مراد از زشت سیرتی و بد عهدی ست و فراخی چشم
ضد آن که خوش خوئی و وفاداری باشد و از کسان مراد دیگر مردمان شند و در لفظ تنگ
و فراخ ایهام ست زیرا که ترکان چشم تنگ دارند و غیر اینها بنسبت اینها چشم فراخ دارند
وگرنه پس این چنین آشتی ٭ ره خشمناکی چه برداشتی ٭ دران دوستی بستن اولاج
بود ٭ درین دشمنی کردن آخر چه سود ٭ مرا دل یکی بود و پیمان یکی ٭ درستی فزودن
فریب اندکی ٭ درینجا اندک بمعنی نفی آمده چنانکه اکثر در محاوره مستعمل ست و در بعضی
نسخ بجای فریب لفظ دغول در واقع شده ٭ خبر بسته که مهر شما کین بود ٭ دل ترک چین
پر خشم و چین بود ٭ درینجا از خطاب مفرد بخطاب جمع آمده پس اگر مخاطب خاقان
باشد خطاب بسوی مفرد می شود تعظیما لیکن مقام از تعظیم ابا می کند درین صورت
مخاطب تمام چینیان اند و در مصراع دوم صنعت التفات ست که اول چینیان را
بصیغهٔ خطاب آورده بعد از ان بصیغهٔ غیبت ذکر کرده ٭ اگر ترک چینی وفا داشتی ٭
جهان زیر چین قبا داشتی ٭ فاعل داشتی ترک چین ست ٭ مرا بستهٔ عهد کرده چو
دیو ٭ بد عهدی اکنون بر آری غریو ٭ چو دیو متعلق ست بمصرعهٔ دوم ٭ اگر کوه پولاد
شد پیکرت ٭ وگر خیل یاجوج شد لشکرت ٭ نه چندان زیاجوج پولاد خاسی ٭

سکندر چو بستد سپاسش بجای + بدر روی که بردی سر آید زمان + به نخچیر شاهنشهش آید کمان
سر آید زمان یعنی مدت او آخر شود + ملخ چون پر سرخ را ساز داد + به گنجشک سختی
بخون باز داد + خط بخون دادن عبارت از رضا دادن بقتل خود است + اگر سر برآری
برایم کلاه + وگر او زنش آری پذیرم گناه + و در بعضی نسخ سرگرانی یعنی سرکشی بجای
سر برآری دیده شده + مرا زیت و زنبور در کیش هست + چو زنبور هم نوش و هم نیش
هست + زیت بفوقانی یعنی روغن زیتون است که دافع گزندگی زنبور است + سپهدار
چنین گفت کای شهریار + نپیچیده ام گردن از زینهار + همان زینهارم که بودم نخست +
بسوگند محکم به پیمان درست + چو گشتم پذیرای پیمان تو + نه بندم کمر جز بفرمان تو + ازین
جنبش این بود مقصود من + که خشنود گشتی بجز از عود من + یعنی اوصاف و اخلاق نیک مرا
در دل خود متمکن گردانی که با وجود این همه سامان جنگ نکردم + ندانی که من با چنین
دستگاه + که بر چرخ گردان کشیدم سپاه + نباشم چنان عاجز و زور کور + که برگردم از
جنگ بی دست و زور + مراد از مور کور بی خبر و نادان است زیرا که آنکه شب کور باشد روز را
می بیند و آنکه روز کور باشد هیچ بینائی ندارد + با این ساز لشکر که بینی چو کوه + ز جوشنده دریا
نیایم ستوه + ولیکن ترا بخت یاری گر است + ز پشت رهی آسمان چاکر است + رهی
بالفتح بنده و خدمتگار + ستیزندگی با خداوند بخت + ستیزنده را سر درآرد ز تخت + فلک
می کند شاه را یاوری + مرا کی رسد با فلک داوری + چو گفت این فرود آمد از پشت
پیل + سوی مصر شه رفت چون رود نیل + مصر شه لشکر پادشاه و تشبیه رفتن برود نیل
در فروتنی است + چو شه دیدگان خسرو عذرساز + پیاده به نزدیک شه شد فراز +
ز بهر تنش یکی مرکبی برکشید + ز سر تا کفل زیر زر ناپدید + چو بر بارگی کام انجمنش داد +
هم پهلوی پهلوانیش داد + خزینش دگر داد بسیار چیز + مرا کردش آن دخل کیانیز
چو شد شاه را شاه خاقان رهی + خصومت شد از خاندانها تهی + دو لشکر یکی شد دران
همین جای + دو لشکر شکن را یکی گشت رای + سلاح از تن و خوی ز رخ ریختند +
بداد و ستد در هم آمیختند + سپهدار چین هر دم از چین دیار + فرستاد نزلی سوی شهریار +

که در کَه نشینان شه را تمام + کفایت شد آن نزل در صبح و شام + همی بود در رود و مے و
جام شان + همان نیز و یکدیگر آرام شان + چو زر می به نخچیر پرداختند + بیلهای نخچیر پیداختند +
نخوردند یکدیگر باده + بآزادی خود همه آزاده + فاعل نخوردند که بصیغه نفی ست
سکندر و خاقان است و مصرعه دوم در بیان احوال هر دو لشکریان خواهد بود یعنی آزادگان
هر دو لشکر از قید خودی و خودداری آزاده بودند چراکه نفاقے و خصومتے در میان
بود و مے توانند که فاعل آن همه آزاده باشد نظر بمعنے جمعیت که در کل
افراد مے می باشد + بیا ساقی آن مے که جان پرورست + بمن ده که چون
جان مرا درخورست + مگر نو کند عمر پژمرده را + بجوشش آرد آن خون افسرده را +

مناظره کردن رومیان و چینیان در صنعت صورتگری پیش سکندر و خاقان

یکے روز خرم تر از نوبهار + گزیده ترین روزی از روزگار + بمهمان شده بود خاقان چین +
دو خورشید با یکدگر همنشین + بآئے بمهمان زائدست که مهمان بمعنی مهمانی باشد چنانکه
گذشت + ز روم و ز ایران و ز چاچ و ز زنگ + سماطین صفها کشیدند تنگ + سماط
بمعنے صف و سماطین هر دو صف یعنی دو بسیار + بمے مجلس و چهره آراسته + ز
روی جهان گرد برخاسته + در آن خرمی های با ناز و نوش + رسیده بلب موج گوهر فروش +
خان آرزو گفته که مراد از موج گوهر فروش سخن دانایانست درین صورت گوهر فروش
صفت موج باشد و بعضے مراد از گوهر فروش دانای داشته اند که دم از علم و حکمت زند
و در بعضے نسخ + رسیده زلب موج گوهر بگوش + نیز دیده شده + سخن رفته از کار کارآگهان +
که زیرک ترین کیستند از جهان + زمین خیز هر کشور از دهر علمیست + بهر کشور از پیشه ها
بهم علمیست + تهم بمعنی بهره مند + یکی گفت پیش نیک افسون گری + ز هندوستان خیزد و
از سحر گری + یکی گفت بر مردم شوربخت + ز بابل رسد جادوهای سخت + یکی گفت کاید
گه اتفاق + سرود از خراسان در رود از عراق + نمودند هر یک بقدر از خویش +
نموداری از نقش پرکار خویش + بر آن شد سر انجام کار اتفاق + که سازند طاقے
چو ابروی طاق + مراد از ابروی طاق ابروی است که طاق است و جوابی نظیر ندارد +

میان دو ابروی طاق بلند + حجابی فرو داوردند نقش بند + برین گونه روی کند دستکار + برین
گونه یعنی نگار و نگار + نه بینند آرایش یکدگر + مگر مدت دعوی آید بسر + مدت دعوی
آخر شود یعنی از کار فارغ شوند + چو زان کار گردند پرداخته + حجاب از میان گردد انداخته +
حجاب انداخته گردد اے دور شود + به بینند کز هر دو پیکر کدام + تو آئین تر آید چو
گردد تمام + یعنی چون این کار تمام گردد به بینند و دریابند که ازین دو پیکر کدام یکے خوبتر
آید + نشستند صورتگران در نهفت + دران جفته طاق چون طاق جفت + جفته
یعنے دوگانه وصفت طاق وطاق جفت ترکیب توصیفی کنایه از دو ابرو ست یعنے
نشستند دران طاق دوگانه که مانا بود بطاق دوگانه که دو ابرو باشد + بکم مدت
از کار پرداختند + حجاب از دو پیکر برانداختند + و در بعضے نسخ میان دو پیکر برانداختند
نیز واقع ست + یکے بود پیکر دو ارژنگ را + تفاوت نه هم نقش وهم رنگ را + ازین
بیت معلوم می شود صریح که ارژنگ نام کار مصوران ست نه نام نقاشی نظیر مانی چنانکه
از بیت امیر خسرو دریافت می شود + نقصر و لعم مانی وارژنگ + هر از نقش می بستند
بر رنگ + انتهی + عجب ماند زان کار نظارگی + بصیرت فرو ماند یکبارگی + نظارگی یعنے
بیننده وتماشائی + که چون کرده اند این دو صورت گزار + دو ارژنگ را یکی نشان نگار +
میان دو پیکر چو بنشست شاه + درین دو ارژنگ کرد او نگاه + نه بشناخت از یکدگر بازشان +
نه پی برد از پرده رازشان + بسی راز از آن در نظر باز جست + نشد صورت حال بر وی
درست + یکے در میانه نکی فرق بود + که این می پذیرفت و آن مے نمود + حاصلش آنکه
سابق گفته بود که نظر سکندر بسیار جست وجو کرد و نکته از آن دریافت خواجه علیه الرحمة
مے فرماید که یک چگونه در آید زیرا که از یک طرف که صاف بود و نقش نمی داشت پذیرائی
وقبول صورت داشت واز دیگر طرف که نقش داشت نمود صورت بود پس امتیاز
در یکدیگر بسیار مشکل بود و میسر نمی شد و بعضے معنی یکی بیت پذیرفت وآن مے نمود چنین
نگاشته اند که یکے قبول انعکاس مے نمود و دیگرے عکس مے داد + چو فرزانه دید آن
دو بتخانه را + بدیع آمد آن نقش فرزانه را + فرزانه عبارت از بلیناس ست +

درستی طلب کرد چندان شتافت * که آن نقش سررشته را باز یافت * بفرمود بار دو میان
تا ختند * حجابی دگر در میان ساختند * چو آمد حجابی میان دو کاخ * یکی تنگ دل شد یکی
شد فراخ * تنگ دل شد یعنی بی‌رونق و بدنما شد و دیگری فراخ شد یعنی خوشنما
و زیبا بنظر آمد * رقم‌های رومی شد از آب و رنگ * بر آیینه چینی افتاد زنگ * زنگ
بر آیینه افتادن کنایه از نمودن صورت و تماثیل است * چو شد صفه چینیان بی‌نگار *
شگفتی فرو ماند زان نقش‌کار * دگر ره حجاب از میان بر کشید * همان پیکر اول آمد پدید * بدانست
که آن طاق افروخته * بصیقل رقم دار دزدوخته * دران وقت کان صیقلی ساختند * میانه
حجابی برافراختند * در مصرعه دوم واو عاطفه مقدر است * بصورتگری بود رومی بپای *
بصیقل‌گری چینی سرای * بران نقش کان صفه گیرنده شد * یا فروزش این سو
پذیرنده شد * بر این رفت فتوی دران داوری * که هست از بصر هر دو را یاوری * یعنی
حاکم چنین شد که هر دو صاحب بصر و بصیرت اند * ندانند چو رومی کسی نقش بست * که بر صیقل
چینی بود چیره‌دست * کاف سر مصراع استفهامی است و در بعضی نسخه * بصیقل چو رومی
کجا چیره‌دست * نیز واقع شده درین صورت فاعل این کسی است که در مصرعه اول است
حکایت بر سبیل تمثیل * شنیدم که مانی بصورتگری * ز ری سوی چین شد به پیغمبری
پیغمبری * مانی نقاشی بود رومی که دعوی پیغمبری بدروغ نموده و نقاشی را معجزه
خود ساخته * ازو چینیان چون خبر یافتند * بران راه پیشینه بشتافتند * درفشنده
حوضی ز بلور ناب * بران راه بستند چون حوض آب * که از تندی‌های کلک دبیر *
بر انگیخته موج ازان آبگیر * چو ابری که باد خس کند بیقرار * شکن بر شکن گشته رود
بر کنار * همان سبزه کو بر لب حوض رست * لب سبزه بران حوض بستند چست * چو
مانی رسید از بیابان دور * دلی داشت از تشنگی ناصبور * سوی حوض شد تشنه آن
فراز * سر کوزه خشک بگشاد باز * چو زد کوزه بر حوضه سنگ بست * سفالی بدان کوزه
حالی شکست * بدانست معنی که در راه او * بدان حوضه چینیان چاه او * برآورد کلکی
با یمین فریب * رقم زد بران حوضه مانی فریب * نگارنده زان کلک فرمان پذیر * سگی

مرده بر روی آن آبگیر * در و کرم جوشنده بیش از قیاس * بگرد و کشته را در دل آید هراس * بدان تا چو تشنه
بران حوض آب * سگی مرده بیند نیارد شتاب * چو در خاک چین این خبر گشت فاش * که راسے
بران آب زد دور باش * ز لیس جادو بهاے فرهنگ او * بدو بگرویدند در زنگ او *
چه بین تا دگر پاره چون تاختم * سخن را بجا سر برافراختم * ازینجا رجوع ست با اصل حکایت
* جهاندار با شاه چین چند روز * بر خشنده می بود در بزم فروز * زبان تازیان
بهرستان بر فروز * هم آنرا هم این را جهان می ستود * بدو گفت روزے که دارم
بسیچ * گرم پیش نارد فلک پاسے پیچ * که گردم سوے کشور خویش باز * ز چین سوے
روم و روم ترکتاز * جوابش چنین داد خاقان چین * که ملک تو شد هفت کشور زمین *
با قبال هر جا که خواهی خرام * تو ای قبله هر جا که سازی مقام * کجا موکب شه کند تاختن *
ز اینده گان بندگے ساختن * ز فرهنگ خاقان و بیدارئیش * عجب ماند شه در
وفا دارئیش * چون اکثر مردم عاقل و مدبر تابع وقت می باشند و وفا از ایشان
نمے آید پس معنی بیت چنان مے شود که از فرهنگ خاقان چین و بیداری و آگاهیے
او سکندر تعجب داشت که وفا با آن همه چه قسم داشت زیرا که اکثر مردم تابع وقت اند
وے توان گفت که چنین معنی باشد که از فرهنگ و بیداری وغیره صفات است او
سکندر عجب در وفا دارے او داشت که بسیار با وفا بود یعنے اگر چه صفات خوب
بسیار داشت لیکن وفا از همه زیاده بود که سکندر در ان تعجب مے نمود با آنکه بیدارے
او در تعجب مے داشت خصوصاً از وفا داری او * ز سالار چین هر زمان بزم شاه *
فروزنده تر شد ز خورشید و ماه * کمر بسته خاقان بفرمانبری * بکوشش اندرون حلقهٔ
چاکرے * بآئین خود نزل شه مے رساند * بدان مهر خود را بمه مے رساند * اگر چه فلک
داشت بالا ترش * زبان تازیان گشت مولی ترش * مولے بمعنی خادم * چو پایه
ده هر در شهریار * نباید که برگیرد از خود شمار * بالاترین پایه پستی کند * همان دست
زیر دستی کند * شه آن کرد با چینیان از شرف * که باران نیسان کند با صدف *
مضاف الیه شرف که لفظ خود ست محذوف ست * ز خورشید تابے بنهاد و

روم + که بود آن گرامی دران مرز و بوم + بخاقان چین دستگاهی نمود + که در قدر بیت
هیچ شاہے نبود + رسن خسروی خوان که در چین تها د + بنوز بلتناسبے چینیان چین
گشاد + چین گشاد یعنے تنگ دلی بفراخ روی مبدل گشت + چین ورنشاند
از خلاق کسے + که خرمی پوشید با اطلسی + چو بنمود شاه از سر بیاوری + بدان تنگ
چشمان فراخ ابروی + چو ابروی شه بود پیوند شان + بچشم و سر شاه سوگند شان +
یعنے اتحاد و پیوند چینیان با شاه مانند ابروی شاه بود و بچشم و سر پادشاه سوگند
می خوردند و این کمال اتحاد است + همه بر خط امر او سر زدند + دم از مهر شاه سکندر زدند
بیا ساقے آزاد کن گردنم + سر تنگ قدح ریز در گردنم + سر شکلے که از صرف پالودگی +
فرو شوید از دامن آلودگی + از صرف پالودگی یعنے از کمال صفائے خویش
داستان مهمان داشتن خاقان سکندر را و فرستادن کنیزک چینی
ملن ترکی ای ترک چینی نگار + بیا ساقی چینی در ابرو بیار + ترکی کردن استعمال نمودن
است + دلم را بدیدار خود شاد کن + ز بند غم امروزم آزاد کن + اگر دخل خاقان چین
آن تست + مکن خرج را روز باران تست + روز باران روز جمعیت و در بعضی نسخ
مصرعهٔ دوم چنین است + همه خلق و عالم بفرمان تست + بخور چیزی از مال و چیزی بده +
ز بهر کسان نیز چیزی بنه + مخور جمله ترسم که ویرا ایستی + به پیرانه سر بر بود دستی + ور خرج آن خود
چنان در بنند + که گردی ز ناخوردنش دردمند + چنان نیز مپسند میر و از گنج + که آئی ز بیهوده
خوردن برنج + بر اندازه کن بر انداز خویش + که باشد میانه نه اندک نه بیش +
بر انداز اینجا بمعنی خرج است + چو رشته ز سوزن فروتر کنی + بسا چشم سوزن که در
سر کنی + در سر کردن بمعنی صرف نمودن است یعنی چون رشته را زیاده از چشم سوزن سازے
بسا چشم سوزن را صرف کنی یعنی ضائع سازی + سخن را گذارش گر نقش بند + چنین
نقش بر زد بچینی پرند + که آوازهٔ شه جهان گشت پر + که چینی برآمود دامن ز دُر + شب و
روز خاقان دران داوری + که هی جست از بخت خود یاوری + که شه را دهد پای مزد سے
شگرف + بمهمانی او کند گنج صرف + ملوکانه مهمانیے ساز و نش + جهان در شیم و کب اندازدش

کشند پیشکش های شاهانه بیش + باندازهٔ پایهٔ کار خویش + یکی روز کرد از جهان اختیار +

فروزنده چون طالع شهریار + بیاراست بزمی چو روز بهشت + که دندان شیران برو

شیر هشت + شیر هشتن یعنی گذاشتن نعمت موجودست و بعضی مراد از شیران کسانی که

سر مست لذات دنیا فرومی آرند گرفته اند یعنی خاقان بزمی آراست که دندان مردم و انواع نعمت

ابدی که داشت بر خیال بدست آوردن آن بزم گذاشت و بعضی شراح دندان شیران

کنایه از ستارگان نموده اند و شیر از دندان هشتن عبارتست از حسرت خوردن و بعضی

شیر هشتن یعنی پر تو ستارگان مراد دارند + خیان از می و میوهٔ خوشگوار + بیاراست مهمانی

شهریار + که هیچ آرزو کی بعالم نبود + که یکیک بران خوان فراهم نبود + گذشت از خورشهای

چینی سرشت + که رضوان ندید آنچنان در بهشت + گذشت یعنی سوا بی آمده +

ز شکر بسی پخته حلوای نغز + بیادام و پسته پراگنده مغز + مغز الف مغز انسان که دنیا پرست +

یکی آورد زان بهر سی بدست + جواهر گزیند آنکه جوهر شناس + کند بهره الیسار در قیاس +

چو شد خانه گنج پرداخته + بدان گونه مهمانی ساخته + شه ترک با خاصگان دیار + به

خواهش گری شد بر شهریار + زمین بوس داده بآئین خویش + فرو برد زرین ابوس

او قدر خویش + نیایش کنان گفت کر بخت شاه + کند بر سر تخت این بنده راه +

سرش را با فسر گرامی کند + بدین سر بزرگیش نامی کند + پذیرفت شه خواهش

گرم او + برفتن نگهداشت آزرم او + آزرم درینجا یعنی عزت + نشه و لشکرش هم

بیکبارگی + بر آن خوان شد ند از سر بارگی + زمین از سر گنج بکشاد بند + برو زر و

بر آمد بچرخ بلند + یعنی گویا زمین گنجهای پنهان خود را ظاهر ساخت و همچنین ملک

هر طرف برای خدمت می دوید و این هر دو حال قیامت ست پس هنگامه ضیافت

را بسبب کثرت مردم تشبیه بقیامت داده + سکندر چو بر خوان خاقان رسید +

پی خضر بر آب حیوان رسید + یکی تخت زر دید چون آفتاب + در و چشمه گوهر چو دریا

آب + بکشادی بران تخت زرین نشست + ز کافور و عنبر ترنجی بدست + جهان جوی

فغفور بر دست راست + بنجد مت کمر بسته بر پای خاست + نوازش کنان گفت

ملک پیش خواند + ملک دار بر کرسی زر فشاند + دگر تاجداران بفرمان شاه + زر آلوشتند
در پیش گاه + بفرمود خاقان که آرند خورد + ز خوانهای زرین شود خاک زرد + ز نو ریخت
شبا با مه برگی فراخ + چو برگ زر از برگ ریزان شاخ + در آن آرزوگاه فرخار دیس +
نگرد آرزو با معالی مکیس + آرزوگاه باین معنی که همه آرزو در آنجا حاصل بود و
فرخار نام شهریست بحسن خیز و لفظ دیس برای تشبیه است و از معالی مراد اهل
انجمن است و مکیس از المکاس بمعنی بسکی کردن در بیع یعنی در آن بزم که آرزوگاه
بود هیچ آرزو با اهل انجمن مکیس نکرد یعنی هر آرزو که خواسته موجود بود + بهشتی صفت
هر چه فرخواسته‌اند + بر آن مائده خوان برآراسته‌اند + چو خوردند هر گونه خوردنها + نمودند
بر باده‌ها ورد ها + از آنها ور و مرا دو دست برداشت + نشاط می فرفری ساختند +
بساطی هم از قرقر اندر فکندند + نشسته بر آتش زهر کشوری + غریب او ستادی
در امشگری + نواساز خنیاگران شگرف + بقانون اوزان بر آورده حرف +
اوزان جمع وزن بمعنی سنجیدگی + بریشم نوازان سعدی سرود + بگردون بر آورده
آوازرود + سعدی نام ناحیه ایست از سمرقند و چون نام خوانندگان شهرها در میان آمده نوا
سعدی هم مذکور شد + سراینده‌گان ره پهلوی + زرسیس نغمه در داده نوا را نوی + راه
پهلوی سرود پهلوی نوا ساز سرود گو + هما پای کوبان کشمیر زاد + معلق زن از
رقص چون دیوباد + دیوباد با دستند قوار اگر د با و هم گویند + زیونان زمین ارغنون زن
بسی + که بردند هوش از دل هر کسی + کمر بسته رومی و چینی بهم + برآورده از زر وم
و از چین علم + در گنج بکشاد خاقان چین + بپرداخت از گنج قارون زمین + در بعضی
نسخ جیپال بفتح جیم وسکون یای تحتانی و بای فارسی بالف کشیده یا فتحه شده و این
لفظ هندی که نام یکی از سلاطین هند است و اینجا آن مراد نیست + نخست از جواهر در آمد
بکار + ز دراعه و درع گوهر نگار + یعنی اول جنس و پیشکشی که بکار آمد جواهر بود و از
جنس دراعه و درع آنچه گوهر نگار بود و پس بیان درع و گوهر نسبت توصیفی نباشد
وعین درع را موقوف باید خواند + ز بلور تابنده چون آفتاب + یکی دست مجلس

بہ تری چو آب + درست مجلس در جہانگیرے یعنی سند و صدر مسند آوردہ و آب یعنی
مراد ازان شیشہ و جام و طاس وغیرہ خواستہ اند و تری بشدید را صفائی و آبداری ح
ز دیبائے چینی بحر وار ہا + ہم از مشک تاتارے انبار ہا + طبقہائے کافور با بوئے
مشک + ز کافور تر بیشتر عود خشک + یعنی طبق ہائے پر از کافور کہ نافہائے مشک
دران مخلوط بود و عود بود و کافور تازہ زیادہ از عود خشک بود + کما ینبغی چاہیے
و چینی پرند + گران مایہ شمشیر با تیز چند + تگاور سمندان ختلی خرام + ہمہ تازہ پیکر ہمہ
تیز گام + پلنگے کہ روزان جملہ شاہین و باز + مرغ و کلنگ افگنی تیز باز + چہل پیل
با تخت و برگستوان + بلند و قوی مغز و سخت و گران + غلامان لشکر شکن چہل خیل +
کنیزان کہ در مردم آرند میل + چو نزلے چنین پیش مہمان کشید + خزاین پیشکشہا فراوان
کشید + پس از ساعتے گنج نو باز کرد + ازان خوبتر تحفہ ساز کرد + خرامندہ ختلی
فش و دم سیاہ + تگاور تراز باد در صبح گاہ + فش یعنی بال است + روندہ
یکے تخت شاہنشہی + نشیندش از پویہ بے آگہی + سبق بردہ از آہوان در
شتاب + بگرمی چو آتش بنرمی چو آب + بصحرا ز مرغان سبک خیز تر + بدریا
ز ماہیان تیز تر + بجا یک روے پیکر ش دیو باد + بگرد ندگی گیتیش دیو زاد +
بانگیز ستش از آسمان کم نبود + صبا در میدان او ہم نبود + خیابان رفت و آمد نیا ورد گاہ
کہ و اماندہ ز و وہم در نیم راہ + فرس را رخ افگند در وقت شور + فگندہ فرس
پیل را وقت زور + فرس افگندن مغلوب ساختن + چو وہم از ہمہ سوے
مطلق خرام + چو اندیشہ در تیز رفتن تمام + بہ تشریف نکویم سمند روشنے + سمند روشنی
پے سکندر گشتی + شکارے یکی مرغ شوریدہ سر + ز خواب شب فتنہ شوریدہ تر +
یعنی خاقان چین یکے مرغ شکاری گذرانید کہ شوریدہ سر و چنگی مثال بود شوریدہ تر
از شب فتنہ بود + چو دوران در آمد شدن تیز بال + شدن چون جنوب آمدن چون
شمال + عقابین پولاد در چنگ او + عقابان سیہ جامہ ز آہنگ او + مراد از عقابین
ناخن است چہ عقابین یعنی خارہائے آہنی است + بسی خون گردکردہ در گردنش +

عقابین چنگلی عقاب افگنش + فاعل گرد کرده عقابین چنگ + جگر ساے سیمرغ در تاختن +
شکارش همه کردن ساختن + جگر سا یعنی گزند رسان + غضبناک و خون ریز و
گستاخ چشم + خدا آفریدش زبیداد و خشم + یعنی گویا مجسم خشم بود + طغان شاه
مرغان طغرل بنام + بسلطانے اندر چو طغرل تمام + طغان شاه و طغرل بالضم هردو
نام پادشاهان و نیز طغرل نام جانورے ست شکاری + کنیزے سیه چشم پاکیزه
روے + گل اندام شکر لب و مشکبوے + بتی چون بهشتی بر آراسته + فریبی بصد
آرزو خواسته + یعنی مصرعهٔ اخیر آنکه فریبی بود که بصد تمنا از جناب خداے تعالی درخواست
کرده شده بود و در بعضے نسخ بجاے فریبی مرادی نیز دیده شده + خرامنده ماهی بجو
سرو بلند + مسلسل دو گیسو چو مشکین کمند + بر و یعنی کاب ازو می چکید + بر آتشش ز
آب بعلق که دید + یعنی سرو محتاج بالاے او + شکر بنده و شهد مولاے او + ز رنگش بر
بنفشه گل انداخته + بنفشه نگهبان گل ساخته + درینجا در عبارت قلب ست زیرا که
بنفشه عبارت از زلف ست یعنی زرنگش بنفشه بر گل انداخته بود و این موی بر رخسار اندافتن
چنان بود که بنفشه را نگهبان گل ساخته + کمر بسته زلفش او مشکناب + که زلفش کمر بسته
بر آفتاب + کمر بسته یعنی خادم و کمر بستن کردن یعنی غلبه و زور آوردن ست یعنی
مشکناب در سیاهی و خوشبو خادم زلف او بود زیرا که زلف او بسبب سیاهی بر آفتاب
غلبه کرده و آفتاب را زیر خود پوشانیده بود مراد از آفتاب رخساره است + سخنگوے
شهدے شکر پاره + بشهد و شکر بسته گاره + شهد یعنی شیرین صفت سخن گوے و
شکر پاره یعنی بطور عطف تفسیری ست + بلورین تن و قاقمی پشت او + بشکل دم قاقم
انگشت او + تشبیه به بلور در صفا ست و به قاقم از جهت نرمی و به دم قاقم از سبب
باریکی و نرمی ست + زسیمین زنخ گوی انگیخته + بر و طوقی از غبغب آویخته + بدان طوق گوی
آن بت مهر جوے + ز مه طوق برده ز خورشید گوے + طوق بردن و
گوے بردن یعنی سبقت نمودن + ز ابرو کمان کرده و ز غمزه تیر + به تیر و
کمان کرده صد دل اسیر + چو می خوردی از لطف اندام وے + ز حلقش پدید آمدی

زنان می ÷ هزار آفرین بر جهان داورے ÷ که پرورده زیشان گرامی پرے ÷ نه زد برکس از تنگ چشمی
نظر ÷ ز چشمش دهانش بسے تنگ تر ÷ ظاهر مراد از تنگ چشمی کم نگاهی خواهد بود
و نظر زدن یعنی نظر کردن ست ÷ تو گفتی که خود نیست او را دهان ÷ همان نام او هست
اندر جهان ÷ یعنی گویا که او را دهان نبوده و جز نام او در جهان نیست ÷ رسانند تحفه
ارجمند ÷ به تشریف آن تحفه شد سر بلند ÷ که این مرغ و این بارگی وین کنیز ÷ عزیز اند و
بر شاه بادا عزیز ÷ نه کس بر چنین خنگ جنگی نشست ÷ نه مرغی چنین آید آسمان بدست ÷
بگفتن چه حاجت که هنگام کار ÷ هنرهاے خود را کند آشکار ÷ کنیزے پری چهره هم خوار
نیست ÷ که در خوبروئی کسش یار نیست ÷ سه خصلت در دریا ور آورده است ÷ که آن را
چهارم نیاید بدست ÷ یکے خوبروئی و زیبندگی ÷ که هست آیتی در فریبندگی ÷ آیت
درین مقام یعنی حجت ظاهر بر کمال قدرت آفریدگار می آید ÷ دوم زورمندی که وقت
نبرد ÷ نپیچد عنان را ز مردان مرد ÷ مراد از مردان مرد سپاهیان شجاع است ÷ سه دیگر
خوشش آواز نے بانگ رود ÷ که از زهره خوشتر سراید سرود ÷ لفظ سه درینجا یعنی سوم
است ÷ چو آواز خوش برکشد زیر و زار ÷ بخسپد ز آواز او مرغ و مار ÷ در اکثر نسخ زیر و زار
بواو عطف واقع شده درین صورت عطف تفسیری خواهد بود و میتواند که بدون عطف حال
باشد از مفعول برکشد پس زار درینجا یعنی ضعیف خواهد بود ÷ جهان جوی را زان دلارام
چیست ÷ خوشش آوازی و خوبی آمد درست ÷ حدیثش دلیرے و مردانگی ÷ نیامد پسندش
بود آن ز فرزانگی ÷ سمن نازکه و خار محکم بود ÷ که مردانگی در زنان کم بود ÷ مقابله زن سیمتن و
مقابله مرد به خار لطافتی دارد ÷ زن سیمتن گرچه روئین تن است ÷ ز مردی چه لافد
که زن هم زن است ÷ اگر ماهی از سنگ خارا بود ÷ شکار نهنگان دریا بود ÷ ز کاغذ
نشاید سپر ساختن ÷ پس آنگه بآب اندر انداختن ÷ گران داشت این نکته شهریار ÷
زنان را به مردی ندید استوار ÷ پذیرفتش و حلقه در گوش کرد ÷ چو پذرفت ناخوش
فراموش کرد ÷ چو آن پیشکشها پذیرفت شاه ÷ شد از خوان خاقان سوے خوابگاه ÷
سحرگه چو طاؤس مشرق خرام ÷ برون زد سر از طاق پیروزه فام ÷ دگر باره شه

وطن را آسان کردن تقدیری می خواهد یعنی کسب هوای وطن را بر خود آسان کند زیرا که
بسبب سفرهای دور و دراز مشکل شده بود و مراد از مصراع دوم اینست که چون خراسان
خوشش هوا تر از همه عالم است می گوید که در وطن رفته تا بلکه از هوای خراسان بهتر
از هوای وطن نیست باید که مراد از وطن درینجا وطن اصلی نیست که روم باشد بلکه
وطن اختیاری است که عبارت است از اصطرخ + زمین عجم زیر پای آورد + سوی ملک
اصطرخ رای آورد + جهان را برافروزد از رنگ خویش + بلندی در آرد با ورنگ خویش +
مراد از رنگ رونق و عدل و داد است + بران ملک نوش آفرین بگذرد + بدو نیک
آن مملکت بنگرد + نماید که ترتیبها نو کنند + بسیج زمین بوس خسرو کنند + نماید رای اظهار
کند و آموزد + کند تازه نان پاره هر کسی + دران پاره سازد نوازش بسی + بنخواهندگان
ارمغانی دهد + جهان را از نو زندگانی دهد + درین پرده میر فلکش اندیشه + ندارند
شاهان خبر این پیشه + یعنی درین باب که ملک چه سان باید داشت و مردم چه رعایت
باید نمود اندیشه می رفت و مصرعهٔ دوم کلام شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی این
قسم فکرها و کارها پادشاهان دارند و سوای این کار کار دیگر ایشان را نباشد +
دو دیلمی که سالار انجا نزاد + بپیروی شه گردن افراز بود + دو دل که بسته بر حکم شاه +
بسی گرد آفاق پیمود راه + در آمد بر شاه نیکی سگال + بنالید مانند کوس از دوال +
که فریاد شاها زبیداد روس + که از عهد انجاز بستند عروس + عروس از عهد
انجاز بستند کنایه بدان است که زنان و دختران انجا را گرفته عروس و کدبانوی
خانه خود ساختند + کسی آمد کزان ملک آراسته + خلالی نماند از همه خواسته +
خلال بالکسر کاه و چیزی که از آن دندان پاک سازند + ستیزنده روسی ز آلان و
ترک + شب خونی آورد همچون تگرگ + در برهان قاطع آلان بر وزن پالان نام
ولایت و نام محله و بعضی نام شهری از ترکستان و نام کوهی گفته اند خان آرزو گوید
صحیح بتشدید لام است و کرک بفتحتین هر دو کاف تازی و رای مهمله نام شهری
از مضافات بیت المقدس بود و تحقیق نزد خان آرزو آنست که کرک جای دیگر باشد

زیراکه بیت المقدس و نواح آن داخل ملک روس است ÷ بدربند آن ناحیت ره یافت
بقعر دریا سوی دریا شتافت ÷ قعر و واط درینجا بمعنی کشتی جیبیان است لیکن در لغت
نیفتاده ظاهرا اصطلاح آن ملک باشد و چون دربند در دامن کوه واقع است در راه
در آمد روس رسید و شده نظامی علیه الرحمة چنین فرموده ÷ خروجی نه بر وجه اندازه کرد ÷
در ان اقلیم کین کهن تازه کرد ÷ بتاراج برد آن بر و بوم را ÷ که ره بسته بادا بلی شوم را ÷
بجز تشنگانی که نتوان شمرد ÷ خرابی بسی کرد و بسیار برد ÷ در انبار آگنده خوردی
نماند ÷ همان در خزینه نوردی نماند ÷ و در بعضی نسخ در انبار آگنده خوردی نماند
نیز واقع است و ظاهرا این نسخه بهتر نیست چه انبار آگنده معنی ندارد مگر بتاویل
زیراچه انبار جمع سبت بمعنی توده پس آگنده محض زائد باشد و نورد بمعنی پسندیده
و درخور و اندوخته و جمع نوشته اند ÷ ز گنجینه ماهی کز رخت ÷ در از درج بر بود و
دیبا ز تخت ÷ گنجینه و گنج یک معنی مستعمل شود ولیکن درینجا اغلب که مراد از ان مال
باشد و چون پوشش تخت در ان ملک از دیبا کنند چنین فرموده ÷ همه ملک
بردع بر انداختند ÷ بلی شهر پرگنج پرداختند ÷ پرداختند ای غارت کردند ÷
بتاراج بردند نوشابه را ÷ شکستند بر سنگ قرابه را ÷ ز چندان هوسها که دیدی
بپای ÷ نماند یک نازنین را بجای ÷ همه شهر و کشور بهم بر زدند ÷ ده و دوده را آتش اندر
زدند ÷ اگر من دران داوری بودمی ÷ ازین یاوه گشتن بر آسودمی ÷ یعنی اگر من درینجا
می بودم و در رکاب تو نمی بودم ازین یاوه گشتن و خراب گردیدن می آسودم چون نوشابه
در رکاب سکندر بود و در غیبت او روسیان ملک او را بی خداوند دیده تاراج نمودند چنین
گفته ÷ من اینجا بخدمت شدم سربلند ÷ زن و بچه آنجا بزندان و بند ÷ اگر داد بستاند
از خصم شاه ÷ خدا باد یاری ده و دادخواه ÷ یعنی که روسی درین سال چند ÷ بروم و
بارمن رساند گزند ÷ چو زین گونه بر گنج ره یافتند ÷ شتابنده زان سان که بشتافتند ÷
همه ره زنانند چون گرگ و شیر ÷ بنخجیران نا دلیرند و برخوان دلیر ÷ ستانند کشور گشایند
شهر ÷ که خاقان ملک اند و دونان دهر ÷ ز روسی نخیزد کسی مردمی ÷ که جز گوهر

نیست نشان آدمی + اگر برخورست بار گوهر بود + بگوهر چه بینی همه خر بود + چو ره یافتند
آن حریفان گنج + بسی بو جهار رسانند رنج + به بیداد کردن برآرند بال + ز بازارگانان
ستانند مال + بال بیای موحده و یای تحتانی هر دو درست می تواند شد مگر
بیای تحتانی بمعنی گردن است درین صورت کنایه از گردن کشی خواهد شد + نقل چون
دران مرز و بوم آورند + جمع در خراسان و روم آورند + بشورید شاه هلشه از گفت او + ز
بیداد برخانه و جفت او + پریشان شد از مهر او شاه نیز + که بر شاه بود آن ولایت
عزیز + فرو برده سر تیره و خشمناک + دران تیرگی گشت آشوبناک + تیره بفوقانی
بمعنی سیاه که کنایه است از تکدر و غصه چون غصه حالیست که بر نور عقل غالب آید او را
به تیرگی نسبت دهند + بفریادخوان گفت فرمان تراست + مرا در دل است آنچه در
جان تراست + فریادخوان عبارتست از دادخواهنده که دو دالست در مصرع دوم
کنایه است از یکی بودن اندیشه و آنچه در دل تست همان در دل ماست ای هرچه که در دل تو راه یافته بود
دل من نیز راه یافته + ازین گفته باشد اگر بگذری + تو گفتی و باقی ز من بنگری +
ببینی که سر چون براه آورم + چه سرها ز چنبر بچاه آورم + ظاهر آنست که از چنبر که بمعنی مطلق
دائره است دائرۀ طوق و تاج که مخصوص سلاطین و امراست مراد باشد یا بچاه
آوردن مقابل آن باشد یعنی سر امرای روس را از طوق و تاج در چاه افگنم نیست
و حبس درین صورت حرف از برای اعراض خواهد بود + ز دلهای مردان برآرم خروش +
چه خونهای شیران در آرم بجوش + برآرم سگان را ابشور افگنی + که با شیر بازی است
گور افگنی + یعنی سگان را ابشور افگنی برآرم ای در فریاد و فغان آرم و سگان را با شیر
گور افگنی کردن بازی است پس این سگان را که شور افگنده اند اینها را به نمودن زور خود
از شور باز دارم + نه بر طاس مانم نه روسی بجای + سر هر دو را بسپرم زیر پای + اگر روس
[illegible]ست بیلش کنم + سر کیسه در پای پیلش کنم + براندازم از روس اورنگ را + در
آتش گشایم همه سنگ را + در بعضی نسخ براندازم واقع است و در بعضی برافروزم از روس و در بعضی
برافروزم اینگونه اورنگ را نیز دیده شده و خان آرزو گوید مطابق مذاق فقیر نسخهٔ اول است

یعنی تخت و سلطنت روسیان را براندازم و بعضی نسخه دوم انست که ظاهر سازم از ملک
روس تخت گاه خود را و نشستگاه خود را دران ملک هویدا گردانم و در یک نسخه چنین دیده
شده + برافرازم از کوهش اورنگ را + یعنی از کوهی که قریب ملک روس هست اورنگ
خود را بلندی دهم و آن عبارت از درآمدن به ملک روس است + نه در غار در کوه از دهای
هلم + نه از بیم دار و گیرای هلم + هلم از هلیدن یعنی فرو گذاشتن + گر این کین نخواهم ز گرگان
روس + شکم من نه اسکندر فیلقوس + و در بعضی نسخ شیران روس درج است
حاصل آنکه سگ باید گفت نه اسکندر فیلقوس و تکرار لفظ برای تاکید است + دگر گرگ
پر طاس را نشکرم + ز پر طاسی در روس روبه ترم + لشکرم یعنی شکار نکنم + گر از گردش چرخ
باشد امان + نخواهم کین خود از بدگمان + تفاوت در نفس متکلم مع الغیر در پای ...
+ همه برده را باز جای آورم + شتابنده را زیر پای آورم + برده بضم بای موحده
چیز غارت کرده شده و برده بالفتح یعنی غلام و کنیزک هر دو صحیح می توانند شد + نمانیم
نوشابه را زیر بند + چو وقت آید از نی برآریم قند + بدانکه درین بیت برآوردن نوشابه
را از بند تشبیه داده به برآوردن قند از نی و لفظ بند مشترک است در قند و نی + گر آن سیم
در سنگ شد جای گیر + برون آورمش چو موز خمیر + یعنی آن سیم که عبارت است از
نوشابه سیمین تن در سنگ تخت روسیان جا گرفته بسهولتی که موز خمیر برون آید برآریم +
به چاره گشاده شود کار سخت + به مدت شگوفه دهد بار درخت + یعنی دراز جا ... برون گیر +
که گر دور زمان تا زمان چرخ پیر + درین ره که برداشتم برگ و زاد + صبوری کنم تا برآید مراد
ز کوه گران تا بدریای ژرف + به آهستگی کار گردد شگرف + یعنی از کوه گران تا بدریای
عمیق که گذشتم باهستگی کار شگرف کردم پس تعجیل درین باب خوب نیست + مرا سوی
ملک عجم بود رای + که سازم دران مملکت چند جای + چو زین داستانم رسید آگهی +
که از تخت من باشد از من تهی + مراد انست که مرا خیال آن بود که در ملک عجم چند قلعه و
تخت گاه سازم و درین معنی چند گاه اقامت می خواست اکنون که خبر چنین رسید که مسند
ان اگر تخت من که عبارت است از مصر ... از من خالی شود و مرا روس باید رفتن +

بجنبش گرائیده شد رخت من ÷ سرزین ما بس بس بود تخت من ÷ یعنی الحال که رخت
مائل سفر شد سرزین من تختگاه من بس است ÷ نجسپیم ما سایم از هیچ راه ÷ مگر کینه بستانم
از کینه خواه ÷ دو والی چو دیدار آن پذیرفتگی ÷ بر آسود از ان چشم و آشفتگی ÷ بلب خاک
را عنبرآلود کرد ÷ بچهره زمین را زر اندود کرد ÷ یعنی لشکر انکه پذیرفتگی اسکندر خاک را از راه
تسلیم از لب خود عنبرآلود ساخت ای خوشبو کرد و زمین را از چهره که بسبب غم و غصه زرد بود
زر اندود ساخت ÷ بیا ساقی آن باده پرست گیر ÷ که از خوردنش نیست بار اگزیر ÷ باده جگر گوشه
آفتاب ÷ که هم آتش آمد بگوهر هم آب ÷ آمدن سکندر بدشت قبچاق ÷ دو پروانه
بینم درین خرگاه ÷ یکی رو سفید است و دیگر سیاه ÷ خرگاه مراد از دنیا و دو پروانه
اشارتست از شب و روز ÷ نگردند پروانه شمع کس ÷ که پروانه ما بخوانند و بس ÷ پروانه
دو معنی دارد اول کرم مشهور که عاشق شمع است دوم پروانچه که احکام دران باشد و حاصل
آنکه این هر دو سوی فرمان من سخن دیگری میل نمیکنند ÷ فروغ از چراغی ده این خانه را ÷
که سازد کباب این دو پروانه را ÷ درین بیت بطریق التفات خطاب بخود کرده میفرماید که
هرچند شب و روز محکوم و عاشق فرمان منند لیکن مرا می باید که خانه هستی را از چراغی روشن
کنم که اینها دران کباب شوند و بسوزند و آن نیست مگر ذات واجب تعالی ÷ مگر از کسی کین
فرش این سبزه باغ ÷ چنین برفروزد چراغ از چراغ ÷ یعنی گسترنده بساط روایت این
قصه چراغ نقل را از نقلهای سابق چنین روشن کرده ÷ که چون یافت اسکندر فیلقوس
خبر یا سینه ناخوش ز تاراج روس ÷ نخفت آن شب از غم کین و آشتن ÷ ز هرگونه
رائی همی انداختن ÷ که جنبش درین کار چون آورم ÷ کزین عهد خود را برون آورم ÷
دگر روز کاین نوبر بیجاده رنگ ÷ ز پهلوی شب بر گشاد تفنگ ÷ نوبر بمعنی میوه
اسپ سرخ رنگ و اینجا مراد از مطلق اسپ است و از نوبر بیجاده رنگ مراد آفتاب
است که وقت صبح سرخ می نماید و معنی مصرعه دوم آنکه تفنگ که عبارت است
از شب از پهلوی او تفنگ را گشاد یعنی یکبار نمود از سواری ÷ سکندر بران خنگ
ختلی نشست ÷ که چون باد برخاست و چون برق جست ÷ اشارت آن بسوی اسپ

گذر زامیدهٔ خاقان چین سست و برخاست یعنی گرم و تیز شد + ز جوشیدن جیحون جنگیت جهانند
و ز انجا سوی دشت خوارزم راند + سپاهی چو دریا پس پشت او + حساب بیابان در
انگشت او + حساب وقتیکه در انگشت نسبت می باید کنایه باشد از سهولت حساب
و مراد از حساب بیابان حساب منازل و فرسنگها خواهد بود + بیابان خوارزم را
درنوشت + ز جیحون در آمد به بابل گذشت + بران تا کند عالم از روس پاک + قرارش
نمی بود در آب و خاک + دران تاختن دیده بیخواب کرد + گذر بر بیابان سقلاب
کرد + بیابان پر از خیل خفچاق دید + درو لعبتان سیمین ساق دید + قبیل خفچاق
قومی صحرائی + به چهره چو آتش به عارض چو آب + فروزان تر از ماه و از آفتاب +
همه تنگ چشمان مردم فریب + فرشته ز دیدارشان ناشکیب + نقابی نه بر صفحهٔ
روی شان + نه باک از برادر نه از شوی شان + سپاهی غریب پیشه و تنگ تاب +
چو دیدند روی چنان بی نقاب + غریب مردی زن و تنگ تاب مرکب از
تنگ بمعنی معدوم نیست تنگتاب بمعنی شخص معدوم الطاقت است و این در وقت
کثرت شهوت بهم میرسد + ز تاب جوانی بجوشش آمدند + دران داوری سخت کوش
آمدند + کس از بیم شه ترکتازی نکرد + بران لعبتان دست بازی نکرد + چو شه دید خوبان
آن راه را + نه خوب آمد آن قاعده شاه را + آن قاعده اشارت بی شرمی ایشان +
پری پیکران دید چون سیم ناب + سپاهی همه تشنه ایشان چو آب + ز محتاجی لشکر اندیشه کرد +
که زن زن بود بی گمان مرد مرد + پی روز رفت برین کار داد + بزرگان خفچاق را بار داد +
پس آنگاه شاهانه بنواخت شان + به تشریف خود سر برافراخت شان + به پیران
خفچاق پوشیده گفت + که زن روی پوشیده به در نهفت + زنی کو نماید به بیگانه روی +
ندارد ز شکوه خود و شرم شوی + اگر زن خود از سنگ و آهن بود + چو زن نام دارد همان
زن بود + چو آن دشتبانان شوریده راه + شنیدند یکیک سخنهای شاه + شوریده
راه مراد از گمراه + سر از حکم آن داوری تافتند + که آئین خود را چنان یافتند + به تسلیم
گفتند ما بنده ایم + به میثاق خسرو شتابنده ایم + میثاق بمعنی قول و قرار + وسے

روی بستن ز یشاق نیست + که این خصلت آئین خفچاق نیست + گر آئین تو روی
بر بستن است + ور آئین ما چشم در بستن است + چو در روی بیگانه نادیده به + جنایت
نه بر روی بر دیده به + جنایت بالکسر گناه چراکه دیده می بیند نه روی پس جنایت بر دیده باشد نه بر رو +
دگر شاه را نایید از ما درشتی + چرا باید ش دیده بر روی پشتی + لفظ دگر را خان آرزو
بدل اول جمله گفته است یعنی بعد عرض اول دیگر عرض آنست که بیگانه را چرا روی و
پشت باید دید و نباید از ما درشتی جمله بانجده است یعنی لفتر طلبکه بر خاطر بادشا
درشتی نیاید + عروسان ما را بس است این حصار + که با حجله کس ندارند کار + به برقع
نکن روی این خلق ریش + تو شو برقع اندراز برروی خویش + بسی کو کشد دیده را
در نقاب + نه در ماه بیند نه در آفتاب + جهاندار گر نیک فرمان دهد + زنا هر که خواهد رو
جان دهد + بلی شاه را جمله فرمان بریم + ولیکن ز آئین خود نگذریم + چو بشنید شاه آن
زبان آوری + ز بلبل نشد زبانش دران داوری + حقیقت شد او را که با آن گروه +
نصیحت نمودن ندارد شکوه + به فرزانه این قصه را گفت باز + وزو چاره خواست
آن چاره ساز + که این خوبرویان زنجیر موی + در یغ است کو کس نپوشند روی + و ال
ز ان چشم بیگانه را + چو از دیدن شمع پروانه را + چه سازیم تا نرم خوئی کنند + ز بیگانه
پوشیده روئی کنند + چنین داد پاسخ فراست شناس + که فرمان شه را پذیریم سپاس +
طلسمی برانگیزم از ناف دشت + که افسانه سازند از ان سرگذشت + هر آن زن که در
روی او بنگرد + بجز روی پوشیده ز و نگذرد + لفتر طلبکه شاه آنروز انجا نشست + وز و هرچه
درخواهم آرد بدست + یعنی لفتر طلبکه در ناف دشت اقامت کنی و هرچه از ملک مذکور طلب
نمایم بدست آری + نشه از نیاب و بد هرچه فرزانه خواست + بزر و در بزر یاب بیاب کرد
راست + جهان دیده دانا به نیاب اختری + در آمد به تدبیر صنعت گری + نو آئین عروسی
درین جلوه گاه + بر انگیخت از خاره سنگی براه + بر و چادری از رخام سفید + چو برگ
سمن بر سر شاخ بید + هر آن زن که دیدی در آن زم او + شدی روی پوشیده از شرم
او + در آوردی از شرم چادر بروی + نهان کرده رخسار پوشیده موی + از ان روز

خفچاق رخساره بست * که صورتگران نقش بر خاره بست * نگارنده را گشت ستم کان
نگار * درین سنگ دل قوم چون کرد کار * که فرمان ما را ندارند گوش * درین سنگ
بینند و پایند هوش * خبر داد دانای بیدار بخت * که خفچاق را دل چو سنگست
سخت * یعنی اگرچه سیم اند سنگین دل اند * و سنگین دلان زین سبب مایل اند * سنگین دلان
عبارت از طلسم باشند * برین سنگ چون بگذرد رخت شان * ازو نرم گردد دل سخت شان *
که روی بدین سختی از خاره سنگ * چو خود را همی پوشد از نام و ننگ * روا باشد ار ما بپوشیم
روی * ز بیداد بیگانه و خصم شوی * دگر نسبتی کآسمانی ست * نگوییم که رمزی نهانی
ست آن * یعنی بسبب دو نسبت زنان خفچاق بدیدن این طلسم روی خود را بسته اند
یکی آنکه این صورت از سنگ ست و دل خفچاقیان نیز چون سنگ سخت پس بمناسبت
سختی هم متاثر شدند و روی خود را پوشیدند بسبب طلسم مذکور و این نسبت زمینی ست
و دیگر نسبت آسمانی که تاثیرات کواکب را دران دخل ست و آن از عالم اسرار ست
و قابل گفتن نیست و این اشارت بدان ست که ظهور طلسم از تاثیرات عنصریات با زدواج
فلکیات ست * بیا ماه روی این طلسم بلند * بران روبها بسته شد روی بند * هنوز ان
طلسم بر انگیخته * دران دشت ماندست ناریخته * بیت اخیر مقوله حضرت نظامی علیه الرحمة
ست * یکی بیشه در گردش از چوبه تیر * چو باشد گیا بر لب آبگیر * در بعضی نسخ
در اول مصرعهٔ دوم حرف چو ست اگرچه حرف مذکور در تشبیهات مفرده مستعمل شود و در بعضی
کاف ست و این نیز محتاج تقدیر ست یعنی یک بیشه گرداگرد او از چوبهای تیر بود چنانکه برگرد
آبگیر گیاه رسته باشد * ز پرهای تیر عقاب افگنش * عقابان فزون اند پیرامنش * همه
خیل خفچاق کانجا رسند * دو تا پیش این نقش یکتا رسند * زر گر پیاده رسد گر سوار *
پرستش کنندش پرستنده وار * سواری که راند فرس پیش او * نهد تیری از
جعبه در کیش او * شبانی که آنجا رسد در گله * کند پیش او گوسفندی یله * عقابان
در آیند ز اوج بلند * نمانند یک موی ازان گوسفند * ز بیم عقابان پولاد چنگ *
نگردد کسی گرد آن خاره سنگ * صنم بین که آن نقش پرداز کرد * که گاهی گره بست و

گره بازکرده + ظاهر آنست که صنم مفعول کرده باشد و لفظ ببین در مقام تعجب واقع شده یعنی
ببین که آن نقش پرداز صنمی ساخت که آن صنم مصدر افعال متضاده گشت یکی آنکه گره بست
و آن پرستش خفچاق است مر آن صنم را و پرستش غیر خدای تعالی گره است در رشتهٔ زندگانی
و دیگر آنکه گره بازکرد و آن اشارتست از پرده بستن زنان خفچاق زیرا که این امر عقدهٔ دشواری
بود که بناخن تدبیر حل آن متعذر می‌نمود پس آن صنم چنین عقده را بازکرد + بیا ساقی
آن بکر پوشیده روی + بمن ده که گرستش هست پرواے شوی + پوشیده روی
دختر رز که عبارتست از شراب باعتبار بودن آن در جملهٔ خم و شوی مراد
از دنبالهٔ شراب + کنم دست شوی بیباک و پلید + که گر این چنین دست
باید کشید + یعنی دست باید کشید از غیر او که نوبت بتعلقات دنیاوی باشد

داستان لشکر کشیدن سکندر از راه خفچاق بر جنگ روس

دگر باره بلبل بباغ آمدست + پری پیش روشن چراغ آمدست + خان آرزو گوید که بظاهر
ظاهر معنی این بیت بسیار دور است لهذا تکلف کرده می‌شود پس می‌گویم که بار دیگر بلبل بباغ
آمد فصل بهار شد و این آمدن بلبل در باغ پیش گل چنان است که گویا پری پیش چراغ
روشن آمده و ضابطهٔ عزایم خوانان است که در وقت احضار جن و پری چراغی روشن ساخته
عزایم می‌خوانند پس تشبیه بلبل بپری و در همین است که پیش گل چنان بلبل آمده که پری پیش
چراغ می‌آید + خیالم پری پیکرے می‌کند + مرا چون خیال پری می‌کند + یعنی آنچه از معامله
معشوق پری پیکرے آید از خیال من بظهور می‌آید وقتی که مرا خیال پری می‌شود پس
لفظ کند بمعنی شود باشد + ازین کان تاریک اهرمنی + گهر بین که آرم بدین روشنی +
مراد از کان تاریک ذات شیخ علیه الرحمة است و گهرهای روشن اشعار و
ابیات او + جهان آفرین باد در زیر کان + که روشن زر آرد از تیره کان + گزارندهٔ شرح
این داستان + گزارش چنین کرد بر هر زبان + که چون شاه عالم بد انسان رقم +
بفرمود تا سازد از سنگ موم + به پیروزی آن نقش در خواسته + چو پیروزه نقشے
شد آراسته + یعنی بمبارکی طالع اسکندر آن نقش مطلوب مانند نقشی که از فیروزه

آراسته باشند آراسته شد ÷ ز خوبی چنان ساختش نقشبند ÷ که بربست بر نقش
ترکان پرند ÷ پرند بربستن بر نقش بی نمایش ساختن آن باشد یعنی بخوبی
چنان ساخت آن نقش را نقش بند که گویا بر نقش و صورت ترکان خفچاق پرند بست ای پرده ÷
چو پیکر برانگیخت پیکر نمای ÷ نشسته از آن پیش پیکر تهی کرد جای ÷ تهی کرد جای یعنی کوچ
کرد ÷ بهر جا که بر رفت پیکر نگیخت گنج ÷ با میدرا حسته ای بر در رنج ÷ به ره بر بهفته منزلی چند راند ÷
بهر منزلی هفته چند ماند ÷ چو منزل در آمد به بدخواه تنگ ÷ بهر بر آن بالین تیز کرد زد چنگ ÷
تنگ حال است از ضمیر در آمد یعنی هرگاه که منزل رسید در حالیکه آن منزل از بدخواه قریب
بود و منزل در اینجا عبارت است از منزلگاه سکندر و لشکر او ÷ فراخی گهی بود نزدیک
آب ÷ فرود آمد آنجا بهنگام خواب ÷ در آن مرغزار از بلک تا سپاه ÷ بر آسوده گشتند
ز آشوب راه ÷ چو انجم بر آراست لشکر گهی ÷ کشیده به گردون در و درگهی ÷ جهان را
ز بر دست چو طاوس کرد ÷ سر ابر دره را ز سو روس کرد ÷ بروسی خبر شد که دارای
روم ÷ درآورد لشکر بدین مرز و بوم ÷ سپاهی که اندیشه را پی کند ÷ چو بر که زند کوه را
خوی کند ÷ که مخفف کوه و خوی بواو معدوله عرق و مراد از آن عرق خجلت باشد
و می تواند که عرق مراد باشد که هنگام زور از بدن مردم برآید یعنی کوه و کشتی عرق آلود
گردد بسبب زور در جنگ او ÷ دلیران شمشیر زن بی شمار ÷ برومی گرانی بتوسیده
بار ÷ کشند از کمانی که چون شد شیر ÷ در آرند سرها سپیلان بزیر ÷ غلامان حبشی که در
دار و گیر ÷ بموی جهانند صد چرخ تیر ÷ یعنی غلامان حبشی چنان قادر اندازند که از
یک موی صد تیر بیرون برند و خطا نکنند ÷ سکندر نه تنها اژدهائیست این ÷ جهان را
ستمگر بلائیست این ÷ این بیت مقوله جاسوس و خبر دهنده روسیان است ÷
ز لشکر یکی کوه با او روان ÷ که در زیر او شد زمین ناتوان ÷ ز پیلان دو صد پیل
پولاد پوش ÷ که آرند خون زمین را بجوش ÷ یکی دشت بر پیل و بر پیلتن ÷ همه
لشکر آشوب و لشکر شکن ÷ چو قنطال روسی که سالار بود ÷ شد آگه که گردون بدین
کار بود ÷ قنطال نام سردار لشکر روس ÷ یکی لشکر انگیخت از هفت روس ÷

نگر دار ہر ہفت کردہ عروس + اغلب کہ قضائے ملک روس ہفت باشد یا آنکہ ہفت
شہر تابع خود داشتہ باشد + ز برطاسی و آلان خزران گروہ + برانگیخت سیلی چو
دریا و کوہ + ز الیسو زمین تا بخفچاق دشت + زمین را بہ تیغ و زرہ در نوشت +
باہن شدہ غرق جملہ سپاہ + نہادہ بسر بر ز آہن کلاہ + سپہر در سپر حملہ آور در روی +
کشادہ + بیک جائے یکتا رہے + یلان حملہ چون شیر غران دلیر + ز ہر یک یکی پیل
آورد زیر + خروشان و نعرہ زنان ہر زمان + کہ از بانگ او پیر گردد جوان + سپاہے
بچندان کہ لشکر شناس + بانداز آن رساند قیاس + چو عارض شمرد انچہ در پیش
بود + ز نہ صد ہزار ارتش علاوہ فزون بود + فرود آمدند از سر راہ دور + دو فرسنگی از لشکر
شاہ دور + بہ لشکر چنین گفت قنطال روس + کہ مرد افکنان را چہ باک از عروس +
چنین لشکر خوب و نادیدہ رنج + ہمہ سر بسر کار دانہائے گنج + کجا پائے دارند
با روسیان + چنین نازنینان و ناموسیان + ہمہ گوہرین ساخت زرین ستام +
بلورین طبق بلکہ پیمانہ جام + ہمہ کارشان شرب و رامشگری + ناگشتہ سختی گرد
پیالشکرے + شبانگہ بوی خوش انگیختن + سر گذر شربت در آمیختن + جگر خوردن آئین
روسان بود + می و نقل کار عروسان بود + ز رومی و چینی نیاید نبرد + ہمہ خز و دیبا
بود سرخ و زرد + یعنی از رومی و چینی جنگ شدن نمی تواند و ہر کی در رنگ مانند
خز و دیبا رنگین سرخ و زرد دارند + خدا داد ما را چنین دستگاہ + خدا داد و را چون توان
بست راہ + چنین دستگاہ اشارت بسوی مال و متاع ایشان ہست +
اگر دیدمی این غنیمت بخواب + و یا گم شدی زرین طلا و زر ہر آب + یکی نیست زرین
علم بستہ تاج زر + بدر برنشانیم چندین گہر + چو اگر این دستگہ را بدست آوریم + بر اقلیم عالم
شکست آوریم + جہان را بگیریم و شاہی کنیم + ہمہ سال صاحب کلاہی کنیم + پس
آنگہ فرس راند بالاے کوہ + تنی چند با او شدہ ہم گروہ + بانگشت سمو کانیاک نہ
دور + جہان در جہان نازنینند و حور + ہمہ دور کہ از گوہر و گنج پر + بجائی سنان و
زرہ لعل و در + ہمہ زرین زرینہ یاقوت کار + کفل پوشہاے جواہر نگار + کفل پوش

آنست که اکثر اور هندوستان عبائی گویند ٭ کلاه مرصع بر افراشته ٭ قبا تا کف پاے
بگذاشته ٭ قبا همچو جامه زنان دراز دارند ٭ همه فرش و جامهای ششتری حریر ٭ نه در دست
نیزه نه در جعبه تیر ٭ حریر ششتری نام نوعی از حریرست که منسوب باشد به ششتر که نام جاے
است ٭ همه عنبرین خال خلخال پوش ٭ همه زلف پیچیده بالای گوش ٭ در بعضے
نسخ عنبرین زلف و در بعضے عنبرین خال واقع گشته مطابق نسخه اول خلخال پوش صفت
زلف است که حلقه دار باشد و موافق نسخه دوم خال عنبرین اشارت بخالی بود که
برای آرایش و زینت از مشک همچو زنان بر رخساره می سازند و خلخال مراد از
زیوری باشد که در پاے دارند ٭ سراپاے در زیور خسروی ٭ نه پاے دونده نه
دست قوی ٭ بدان سست پایان پیچیده دست ٭ سکندر چه لشکر تواند شکست ٭
پیچیده دست مراد از کم زور و ناتوان ٭ اگر افتد بر ایشان سر سوزنی ٭ دهن را
گشایند چون روزنی ٭ یعنی اگر بر ایشان سر سوزن برسد از نهایت چین دهان مانند
روزن دیوار باه و زاری گشایند و فریاد می کنند ٭ بتاریخ و تقویم جنگ آورند ٭ همی در
حسابی درنگ آورند ٭ مراد این که بر روز نیر و ساعت خجسته کنکو(?) بر آرند کرد ٭ چو ما
حمله سازیم یکره بجای ٭ بیک حمله مانند آرند پای ٭ چو روسان سختی کش و سخت مغز ٭
فریبی شنیدند از ان گونه نغز ٭ نهادند سرها که تا زنده ایم ٭ بدین عهد و پیمان سر افکنده ایم ٭
با وشیم کوشیدنی چون نهنگ ٭ نماییم ازین گلستان بوے رنگ ٭ بر اعدای دولت
شبیخون کنیم ٭ به نوک سنان خاره را خون کنیم ٭ چو دست از عنان سوی خنجر کشیم ٭
بد اندیش را دم در آذر کشیم ٭ نماییم یک دشمن شاه را ٭ نداریم آن تاج و آن گاه
را ٭ چو سرها بخنجر نهیم و ثاید قهار ٭ نترسیم ما از چنین گیر و دار ٭ رباییم شان را چو که
کهربای ٭ بمالیم شان را همه زیر پای ٭ ازین مغز پالودگان نبرد ٭ نداریم یک تن ز مردان
مرد ٭ چو روسی سپه را دل گرم دید ٭ ز شیر دلی خود کوه را نرم دید ٭ بلشکر که آمد بتدبیر
جنگ ٭ ز دل برد زنگار و از تیغ زنگ ٭ ز دیگر طرف شاه لشکر شکن ٭ بتدبیر بنشست
با انجمن ٭ بزرگان لشکر همه گرد شاه ٭ نشستند چون اختران گرد ماه ٭ قدر خان

چنین گو ز خاقان و از خان ختن + ز کیش از بدان دلیر از زمین + ز کیش و ولید نام پادشاهان
دیگر ست + ز ریدند و کیلی و مازندران + بنالید از کشور خاوران + دوالی از بخاز و تند
تر زمی + قباد و صطرخی ز خوزستان کی + سهیل از خراسان و قوم از عراق + بر اسپال
ارمن برین اتفاق + ز یونان و افرنجه و مصر و شام + چنیدانکه از گفتن آید
بنام + جهاندار کرد از غم آزادشان + بدل گرمی امیدها دادشان + چنین گفت کاین
لشکر جنگ جوی + به یکبار شیران لشکر ز بد خوی + ببرزوی و سالوسی و رهزنی + نمایند
مردی و مردافکنی + و دوستی نه دیدند شمشیر کش + همه بارخ و چهره از پیش و پس +
سلاحی و سازی ندارند ست + ز بی آلتان جنگ ناید درست + برهنه تنی چند را
در مصاف + چه باشد بریدن ز سر تا بناف + چو من تیغ گیرم تخمیم ز جای + فرو بندم
البرز را دست و پای + من آن دورگیرم که دوار گرد + ز من جا همی برد و جان هم
ببرد + قدرگیر مرادف جهانگیر + بکیدی که با کید برساختم + بپای خودش چون در انداختم +
چو با نشکند فور کردم نبرد + ز مردانگی فور کافور خورد + فور بواو معروف یعنی پادشاه هند
باشد + کمانم چو برزد برابرو گره + شد چین کمان را از و کرد وه زه + هم از جنگ روسم
نباشد شکوه + که بسیار سیل آب ریزد ز کوه + ز کوه خزر تا بدریای چین + همه ترک
برترک بنهم زمین + اگر چه نشد ترک با روم خویش + هم از روم شان کینه با روس بیش +
ترجمه که با قومی دیگر عداوت می شود و بسبب قرب ملک آن عداوت زیاده می گردد
پس در کینه ایران و توران که چندین هزار سال درمیان ست سکندر می گوید که
هرچند ترک با روم خویش نمی شود و قابل آن نیست که باعتماد او جنگ توان کرد
لیکن کینه که ترکان را با رومیان باشد از کینه که اینها را با روسیان [illegible] بود
چرا که ملک روس بترکستان پیوسته است نسبت بروم + به یکبار ترکان این مرحله + توان کشید
بپای روس آبله + یعنی به جنگ ترکان در پای روسیان آبله باید ریخت که اینها با هم
کینه بسیار دارند + بسا زهر کو در تن آرد شکست + بزهری دگر پادزهرش بدست +
حکایت بر سبیل تمثیل شنیدم که از گرگ روباه گیر + ببانگ سگان رست روباه پیر +

دو گرگ جوان تخم کین کاشتند + پی روبه پیر برداشتند + رهی بود در وی سگان سترگ +
همی‌شد چو خون روباه و گرگ + پی بانگ زد روبه چاره ساز + که بند از دهان سگان کرد
باز + بند از دهان باز کردن یعنی سگان را بفریاد آوردن + سگان زه آواز برداشتند +
که روباه را گرگ بنداشتند + ز بانگ سگان کامد از دور دست + رمیدند گرگان و
روباه رست + سگالنده کاردان وقت کار + ز دشمن بدشمن شود رستگار + یعنی سگالنده
و اندیشه کننده از دشمن خود نسبت بدشمن دیگر رهائی می‌یابد چنانچه روباه از گرگان
با واز سگان که نیز دشمن بودند رهائی یافت + اگر چه مرا با چنین برگ و ساز + بهم دستی
کس نباید نیاز + در چاره بر چاره گر بسته نیست + همه کار با تیغ پیوسته نیست + کید
بیت با لالیکن است و تاکید محذوف است یعنی اگر چه با این همه سامان جنگ مرا
احتیاج آن نیست که سگان را بر جنگ روسیان اندازم لیکن بر چاره گر در چاره بسته
نیست و همه کار به تیغ نباشد گاهی + بتدبیر چنان کنند که از صد هزار شمشیر نیاید + سران سیه
سرکش بداندیش + که زنگیم در پاسنگ خون خویش + نبود هم زین بیشتر سست کوش +
کنون گرم تر زان برآریم جوش + هم از بهر مردی هم از بهر مال + بکوشیم با دشمن
بد سگال + سپه را چو دل داد خسرو بسی + که میدان نباید که باشد کسی + در اندیشه می‌بود
تا وقت شام + که فردا چه بر سازد از تیغ و جام + چو از تیره شب روز روشن نهفت + طلایه برون
رفت و جاسوس خفت + نگهبان لشکر برون از قیاس + نشستند بر رهگذرهای پاس +
شب تیره بی پاس نگذاشتند + شب تا سحر پاس میداشتند + بیا ساقی آن رحیق تافته +
بشکرف کاری عمل یافته + بده تا بدیوان بارش برم + چو شنگرف سوده بکارش برم +

داستان مصاف کردن سکندر با روسیان

بیاراست جهان دیده دهقان پیر + سخن های پرورده دلپذیر + که چون خسرو از چین
درآمد بروس + کجا بردخش این سپهر خنگ شموس + ضمیر شین راجع ست بسوی سکندر
و مراد از سپهر خنگ شموس فلک نیلی ست + دگر باره تیرش چه بازی نمود + چها نقش
نیرنگ سازی نمود + گزارنده صراف گوهر فروش + سخن را بگوهر برآموده گوش +

یعنی گوش سخن را گوهر برآمود و مراد از گوش سخن گوش سخن نیوش است ٭ که رومی چو آشفتن
روی کس ندید ٭ جهان را چو پرکنده طاوس دید ٭ پرکنده بیای فارسی و کاف تازی
و مراد از طاوس پرکنده بی رونق و بدنما است ٭ بفرمان شه رایت افراختند ٭ در ان
سوی صحرا وطن ساختند ٭ شب تیره پهلو به بستر نبرد ٭ بطالع تر و هی ستاره شمرد ٭ زمین
فرش سیفور چون درنوشت ٭ برآورد سر صبح با تیغ و طشت ٭ سیفور نام پارچه ایست
سیاه ابریشمی و درنوشت بفتح و او بمعنی پیچیدن است و این کنایه است از دور شدن
شب و برآمدن صبح و طشت و تیغ رسم است با دشمنان را که هرگاه سر با دشاه دیگر را
ببرند طشتی افگنده سر او را ببرند و خون او را در طشت می گیرند و این دلالت می کند بر تقابل
دشمن ٭ بدان تیغ کز طشت نمود تاب ٭ سر افگنده تیغ شد ماهتاب ٭ از تیغ مراد
تیغ مبارزان و جنگ جویان است و طشت کنایه از فلک یعنی بسبب آن تیغ که از طشت فلک
و تابش و روشنی خود نمود آفتاب سر افگنده تیغ شد و تیغ آفتاب بلندی آفتاب را گویند و ان بسبب ارتفاع
آفتاب میگردد و در بعضی نسخ بیت چنان است تیغ آفتاب سر افگنده از بلندی خود گردید ٭ برون آمد از پرده شیر و تیغ ٭ ز
هر تیغ گویی یکی کوه تیغ ٭ دو لشکر بگویم دو دریای خون ٭ بسیاری از ریگ دریا فزون ٭ به
تدبیر چون رخت بنا ختند ٭ بهم تیغ و رایت بر افراختند ٭ بعرض دو میدان و دران تنگ
جای ٭ فشردند چون کوه پولاد پای ٭ دران معرکه عارض رزمگاه ٭ برآراست لشکر بفرمان
شاه ٭ ز پولاد پوشان الماس تیغ ٭ بخورشید روشن برآورد میغ ٭ فاعل برآورد همان
دو لشکر است که در بیت چهارم سابق ازین واقع است ٭ جدا گانه از موکب هر گروه ٭
حصاری برآورد مانند کوه ٭ دو دستی دگرزدان ایران زمین ٭ سوی میمنه گرم کردند کین ٭
قدرخان فغفوریان یکسره ٭ علم بر کشیدند بر میسره ٭ جناح از خدنگ غلامان خاص ٭
زده پره بر گشتن بی قصاص ٭ پره بیای فارسی یعنی صف ٭ به پیش اندرون پیل
پولاد پوش ٭ پس او دلیران شدند زره پوش ٭ شه پیلتن با هزاران امید ٭ کمر بست
بر پشت پیل سفید ٭ ز دیگر طرف شاه خرو بان روس ٭ فروزنده چون قبله گاه مجوس ٭
بخرزا نهان را رایت آراسته ٭ ز جنبیدن تانک بر خاسته ز خاسته ٭ الا ای زلس الیسوسی

برخاج + سرزند افتن کرده بر جو دیباج + به قلب اندرون روسی کینه جوی + زهی
ساشد رشده سینه سوی + سیاه از دو جانب صف آراسته + زمین آسمان وار برخاسته +
وره ما سے رومین در آمد بجوشش + چو هندوی بیمار برزد خروش + زغریدن کوس
گردون شگاف + زمین رابر افکنده بخشش زناف + ور افکنده یعنی شده + همان نای
ترکی بر آورده شور + به بازوی ترکان در آورده زور + صهیل زمین سنبه تازیان + بما
رسانند زمین رو زیان + سنبه بسین مهمله و سکون نون و بای موحده مفتوحه یعنی
سوراخ کننده یعنی آواز سوراخ کننده زمین که از اسپان تازی بر می آید ز پای
بر زمین رسیده بود به ماهی رسانیده + الکد گوشه گرز ده هفت جوشش + بر آورده از گاو
ماهی خروش + ماهی الکد کوبه و گرزه ذا نده است که در او اخر الفاظ زیادت کنند +
پلارک بکاوید نقره گون + ز نقره بر آورد کاورس خون + بکاورس نقره گون جوهر
تیغ و مراد از نقره دوم چار آئینه و زره صیقل کرده شده و کاورس خون کنایه از
قطرات خون است یعنی شمشیر بسبب جوهر خود و صلابت خویش از زره و چار آئینه قطرات خون
بر آورده + خدنگ سپر کرده از من گذار + چو مرغ دو پر بر سر مرغزار + ز بیشه گلستان شده
روی خاک + ز گویا لها کوه گشته مغاک + سنان چشمه خون گشاده ز سنگ + بر و رسته صد
بیشه تیر خدنگ + ز غریدن کوس در هم گرگ + شده فتنه خرد را سر بزرگ + سنان
بر سر موی بازی کنان + بخون روی دشمن نمازی کنان + در اینجا بازی سر موی
با سنان همان زدن سنان است موی را در کمال مهارت و می تواند که مراد از
موی دشمنان باشد که بدان سر ها بسته بر نیزه او نیزه و نمازی کردن رو سی
پاک کردن روی باشد + خدنگی همه سرخ گل بار او + گل خون مراد دیده باز فار او + پای
خدنگ برای نامیر + نهنگان شمشیر جوشن گذار + بگردن کشی گردگردن دراز + نه غوغا
بر آوردن خیل روس + نگاور شده زیر شیران شموس + گشاده بخار از تن کوه درز +
زمین برافتاده بر انهدام لرز + تیز زیر با گمترین روسی + فلاطون آنجا فلاطوسی +
لفظ فلاطون در محل تنازع افتاده که هم فاعل تیز زیر است و هم مبدا اسے جمله خود

که رابطهٔ آن محذوف شده فلاطوس و قیل فراطوس نام جای که مردان آنجا به دزدی موصوف
بودند + جهان رومی را رهنما افراخته + ز هندی در آب آتش انداخته + فرا فراز هندی تیغ شیرشست
گلوی کسی هوا در کشیده یعنی شگفته + چه ضیق النفس کام گیتی گرفته + نه پوشیده را بر زمین پای
بود + نه پرنده را در هوا جای بود + ز روسی در آمد بناوردگاه + یکی شیر پرطاس وحشی کلاه +
چو کوه روان گشته بر پشت باد + عجب بین که بر باد کوه ایستاد + مبارز طلب کرد جولان نمود
تمام آوری خویش را می ستود + که پرطاسیان را درین خام چرم + به پرطاسی من شود
پشت گرم + خام چرم عبارت است از جسم آدمی که کنایه است از وجود دنیا و سی و
به پرطاسی من یعنی از اهل پرطاس بودن من و پشت گرم شدن از زور یافتن
حاصل بیت آنکه پرطاسیان را در وجود زور و قوت به نسبت از اهل پرطاس بودن من است
و اگر از اهل پرطاس نمی بودم هیچ کس از اهل پرطاس زور و قوت نداشت + پلنگان درم
بر سر کوهسار + نهنگان خورم بر لب جویبار + چو شیران به پرخاش خو کرده ام + نه چون
روبهان دنبه پرورده ام + دنبه کنایه است از سافل بدن و چون اسافل بدن روبها
به نسبت اعالی فربه تر باشد چنین می گوید که من همیشه بجنگ و پرخاش عادت کرده ام
و مثل روبهان دنبه را پرورش نداده ام و چونکه پرورش دنبه از آرام باشد پس مراد
آن شد که من آرام طلب نیستم همیشه بجنگ عادت کرده ام + در شستم بچنگال و سختم
بزور + بحمله درم پهلوی نره گور + نره بالفتح والتشدید نر و ذکر و اطلاق آن بر اشیای
قوی پیه است + همه خون خام است نوشیدنم + همه چرم خام است پوشیدنم + معنی
این بیت بطریق ادعاست برای ترسانیدن عدو نه آنکه حقیقتاً است که خون خام خوردن
من نیست و چرم خام پوشاک من + سنانم ز پهلو در آید بناف + دروغی نمی گویم این باب
مصاف + بیاید بیک لشکر از چین و روم + که آتش فروزنده گردد ز موم + نبخشاید بروی
سواران ز نهم خون + که بخشایشی آرد بمن روز خون + ز قلب ملک پیش آن تند باز +
برون رفت جوشن وری ترکتاز + به پرخاش گردن کشان دید جنگ + در آن پوزیه
کرو ندسختی ور زنگ ... تیر پرطاس خشمناک + جوان مرد رومی در آمد بخاک +

دگر رومیی رفت هم خاک دید + که پرطاس را سخت چالاک دید + چنین تا بمقدار هفتاد مرد +
بتیغ آمد از رومیان در نبرد + ملکزاده بود و هندی بنام + بسی سر بریده بهندی حسام +
بران گرگ درنده چون شیر مست + برآشفت پولاد هندی بدست + بسی حمله کرد و زور
آزمایی + ده سر بخت کس در نیاید ز پای + سر بخت آزمای در نیاید یعنی بخت شکستی
و نامساعدت نکرد + ملکزاده هندی چو شد سخت کوش + برآورده شمشیر هندی بگوش +
خیبان را اندر پرنده الماس را + که سر در رسیم افگند پرطاس را + از روی [illegible] شمشیر
نشو بریده سر + بگردون در آورده رومی سپر + در آمد شباور دها لش کنان + بخون مخالف
سگالش کنان + ز هندی خیبان هندی خورد باز + که رومی سپر گشت از وی بیاز +
یعنی از هندی خیبان شمشیر خورد که سپر رومی که در گردن رومی بود از وی بی نیاز و فارغ
شد و باو کاری نماند + چنین رومی دیگر آمد بخشم + هم افتاد تا بر هم آمد ش چشم +
چنین چند ره گشت تا نیم روز + چو آهوی بی کرده را شیر یوز + فرو بسته شد رومیان را
نفس + نیامد دگر سوی پیکار کس + بار هم که تا فت هندی عنان + بخون و خوی
آلوده سر تا سنان + ملک چون خیبان دید بنواختش + ز سر افسر خود خلعتی ساختش +
فرود آمدند از دو جانب سپاه + ز پیکار ها تا شاند بر پاسگاه + مصاف روز دوم + دگر
روز کاین ساقی صبح خیز + زمی کرد بر خاک یاقوت ریز + دو لشکر چو دریای آتش دهان +
گشادند باز از کمینها کمان + دهان صفت دریاست یعنی جوشان و خروشان که مجاز
از معنی حمله آرنده و بسبیل تبعیت صفت لشکر نیز واقع شده و کمان گشادن شروع حرب
و ضرب شدن است + دگر باره در کارزار آمدند + بشیر افگنی در شکار آمدند + در آن
جنگ تاب و فریاد و رنگ + ز رهر بسفتی برد از رومی رنگ + همان کوس رویین گرگینه چرم
نه دل بلکه پولاد را کرد نرم + زمین را ز سوزش در افتاد میخ + فگندند آهن نعل و خورشید میخ +
نعل افگندن و سم افگندن بمعنی بیدست و پا شدن و همچنین میخ افگندن +
برون رفت ز ایلاقیان سرکشی + بسواری شتابنده چون آتشی + ایلاق در اینجا بمعنی
شهری و یا ولایتی است فادیگر دد + ز سر تا قدم زیر آهن نهان + بسختی و آهن دلی چون فسان +

مبارز طلب کرد چون پیل مست + کسی کامد از پای پیلان برست + دلیران ازو بار وے
یافتند + سر از پنجهٔ شیر برتافتند + پس از ساعتی تند شیری سیاه + برون آمد از پردهٔ
قلبگاه + برسم بخاری ببالا چو پیل + خرد بستان و جوشان تر از رود نیل + بابلائی آن اهرمن
رومی گفت + که آمد برون آفتاب از نهفت + بنیم جام بر دست چون ساقیان + شد از باده از خون
ایلاقیان + بگفت این و بر مرکب اشتر وران + بر افراخت پولاد گرز گران + ز گوپال آن پیل
جنگ آزمای + در آمد سر پیل پیکر ز جای + چو افتاد از پیل جنگ آزمای پهلوان رومی سست و از سر پیل پیکر
سر ایلاقی سست + شد ایلاقی از گرز پولاد پست + ز طوفان جوشش زمین گشت مست + سوارے
سرافراز ازان گروه + برانگیخت کوهی را ماننده کوه + بزخم دگر با زمین پست شد + چنین چند
گردن کش از دست شد + سر انجام کاران سر انداختن + غرورش بداد از سرافراختن +
ز پولاد و رخان الماس تیغ + بسی کشته هم کشته شد بیدریغ + ز پیشین گهان تا نماز دگر + بمیدان
نشد رزم ساز دگر + پیشین گهان وقت نماز ظهر و نماز دگر نماز عصر + دگر باره خون در جگر
جوش زد + قضا را قدر بر بناگوش زد + خون در جگر جوشش زدن عبارت
از ظاهر شدن کینه و پرخاش است و بر بناگوش زدن تنبیه کردن و قضا را مفعول
است و قدر فاعل آن یعنی حکم الهی بر ارادت الهی تاخیر کرد که هنگام ظهور نور رسید پس امر که
در مشیت الهی بود ظهور پیدا کرد + ز روسی در آمد سواری چو پیل + رخی چون بقم چشمهاے
چو نیل + برون تاخت از رزمیان هم نبرد + بهی کرد رومی بهی گشت مرد + بدین گونه
خیلی بخون در کشید + تنی چند را جان ز تن برکشید + پس کشتن مرد جنگ آزمای +
نیامد کسی را سوی جنگ رای + چو رومی بر رومی چنان دست یافت + ز گوپال خود پیل
را دست تافت + بهی گشت و پولاد هندی بمشت + تنی چند رومی و چینی بکشت + چو بالا
نیزه درازی گرفت + دران معرکه نیزه بازی گرفت + ز پهلوی لشکرگه شهریار +
برون راند مرکب یکے شهسوار + اسپی عنانی برانگیخته + ته تیغ هندی در آویخته +
حریرے تنش را قضا گند زرد + کلاهے ز پولاد چون لاجورد + بمیدان در آمد چو عفریت
مست + یکی حربهٔ چار پهلو بدست + حریدی بر آورد بارو س گفت + که خواهی

همین بحمله در خاک خفت + بپرید بمعنی حمله آوردن باید + دلیری زریوند بازید سالی بهم + که بازیگا
بود جنگ اهرمن + چو روسی در و دید در پیکرش + ز صفرا بگشتن درآمد سرش +
شد آنگه که در کشتن نا مرد او + نباشد چنان مردی مرد او + نباشد اینجا اهرامست که کشتن بالضم
کاف تازی بود بمعنی کشتن و قتل نمودن و کشتن و نیا ورد بصفت باشد و مرد اول در مصرعه
دوم بمعنی سپاهی و شجاع و مرد دوم بمعنی حریف یعنی روسی دانست که در جنگ وی ناورد زریوند
چون او کسی مرد حریف او نخواهد شد + عنان سوی لشکرگه خویش داد + بهر بیست همی
رفت چون تندباد + بای ظرفیه قبل لفظ هر بیست محذوف شده + رها کرد حربه در آن
دلیر + پس پشت آن پشت برگرده شیر + که تر زنده را حربه دارید نیست + برون شد ز
سینه سنان چار دست + ز تیزی که شد حربه اش بادپای + برسانده آن تن سفته را بار
جای + بر و خویش و بیگانه بشتافتند + صلیبی شده کشته یافتند + صلیبی شدا
چار پهلو + چو دیدندگان اژدهای نبرد + صلیبی کند صلب مردان مرد + صلب بمعنی
پشت + عنانها فروبسته شد پیش و پس + ز پرطاس روسی نجنبید کس + چو لشکر شد
از صبر کردن ستوه + برون رفت روسی چو یک پاره کوه + ز خویشان قنطال گوپال
نام + که چون پیلتن کرد بر روس خرام + گوپال بکاف و بای هر دو فارسی نام سرداری
از برادران پادشاه روس + دو شمشیرزن درهم آمیختند + ز هر سو شمشیری انگیختند
سرانجام کوشش زریوند گرد + بیک حمله جان ستیزنده برد + چنین بانگ روسان
گردون گرای + درآورد هفتاد تن را ز پای + گردون گرای سربلند و نامور
برآشفت قنطال زان شیر تند + که پای سپه دید زان کار کند + بپوشید جوشن
برافراخت ترگ + چو سروی که شیفش بود بار و برگ + درآمد بزین چون سیلی اژدها +
سر بارگی کرد بر وی رها + زریوند چون دید کامد به بر + بغرید مانند غرنده ابر + کشیدند
بر یکدگر تیغ تیز + ز گرمی شده چون فلک گرم خیز + دو تیره چو پرگار مرکز نورد + یکی
دیر جنبش یکی زود گرد + تیره در کشف لغت بمعنی دامن و کنار چیزی آمده چنانکه تیره
کوه و تیره یعنی و تیره سپاه و تیره چرخ و غیر آن پس مراد از دو تیره درینجا دو قطعه

پرگار بود یعنی پرگار دو شعبه دارد و مراد از هر کز نورد آنست که بر هر کز حرکت کنند و
چون شخصیص هیچ یکی از دو طرف نموده پس معنی چنین باشد که روسی و روسی
مثل دو قسمه سنان پرگار بودند که گاهی یکی بر جا ساکن بود و دیگری گرد او می گردید
و قصد قتال او بود نشست و گاهی دیگر همچنین + بسی کرد بر گرد خون تاختند + بسی زخم
چون آتشین اندر انداختند + یکی شد یکی بر یکی کامگار + زمین شد در آمد شب کارزار +
هم آخر تیغ زد شاه روس + بدان تحفه آراسته چون عروس + بیفکندش از
زین بران روی خاک + بر آورد زان شیر شرزه هلاک + گشته چو بر خصم خود کام یافت +
بشادی سوی لشکر خود شتافت + جهاندار از ان کار شد تنگ دل + که سالار
گیلی در آمد بگل + یعنی سکندر از ان کار که عبارت ست از خناک زریوند و قنطال روس
تنگ دل شد چرا که سالار گیل که زریوند بود کشته شد و چون گیلان دماوند بران علم پاک
دارد و سابق او را ماوند بران گفته + بفرمود بر ساختن کار او + بگستر طبیله باشد سر او را +
مصاف روز سوم + دگر روز کاین ترک سلطان نشاد + ز دریای چین کوه بر زد و چو
کوه + بگرانید شد هر دو لشکر بجوش + علم بر کشیدند چون بی ستون + در آمد ز دریا بغرید
ابر + ز هر بیشه سر بر زد و هژبر + نفیر دلیران در آمد بار وج + ز هر گوشه بیرون جوشن
موج + ز روئی یکی سیل گوپال گیر + بر آهیخت شمشیر و بر بست تیر + بجنگ آزمایی
برون خواست مرد + برون شد دلیری سخت تن زرد + فرو داشت گوپال روسی ز
دست + سر پای روسی بهم بر شکست + دگر خواست یاره همین گشت نیز + بجز مغز کوبی نبد آن
چیز + الالی سواری زنجیبه نام + بهر پاره زده شمشیر و جام + شمشیر و جام عبارت از سلاح و
خنگ + در آمد برآورد دوتیغی بدو دستش + که از دو بلندش فرو زاد و بست هوشش + هم این
سخت خود را بکین بر گشاد + همان تیره بر دوش یکی نهاد + سخت نوعی از سلاح +
دو تیغی در بی شد بهم سخت شان + در ان در شد آویزش سخت شان + سخت
پاره و تبیری در دو قسم بود یکی دو تیغی و دیگری یک تیغی و لفظ در در مصراع دوم
بمعنی با ست پس بنا بر ابهام خواجه علیه الرحمه میفرماید که گرز های ایشان با هم مقابل

بصورت دروازه و دو تختی بود دران دروازه که عبارتست از رسیدن هر دو تخت بهم آویزش
بسیار نشان بود * چو دانست الانی که در راه او * فرو ماند بی تخت بدخواه او * و در بعضی نسخ
بجای بی تخت بی بخت نیز دیده شده پس بی تخت عبارتست از جدا شدن و با نشدن باشد *
برآورد تیغی در و بر سرش * سر تن رها در و تخت از پیکرش * چو فرق و سر خصم در خون
کشید * ازان سر کشی سر بگردون کشید * زگردان ارمن یکی تند شیر * بانتن قوی دل
بمردی دلیر * ز شیران سبق برده شروه بنام * بهنگام جنگ آزمائی تمام * شروه بفتح
اول وسکون رای مهمله و واو مفتوح نام پهلوانی که از ارمن بود * نهنگی دو تیغی برافراخته *
به تیغ از نهنگه سر انداخته * و تیغه بازی کمال هنر است یعنی باعتبار جسامت نهنگی بود و دو تیغ
علم کرده داشت و از نهنگان سر انداخته بود به تیغ خود * بزرم الانی روان کرد رخش * برافراخت
از تیغ رخشان درخش * فرنجه چو دید آن چنان دست زور * سپر بر کتف دوخت چون پای
مور * نسبت دوختن سپر بر کتف مبالغه است باین معنی که از هیبت سپر را ببدن چنان
ملحق و ملصق ساخته بود که گویا ببدن دوخته بود و چون پر مور موجب هلاکت اوست درین بیت
اشارت بدانست که آن سپر باعث هلاکت فرنجه مذکور بود * چنان زور بر و شروه شمشیر
تیز * که کرد از قفس مرغ جانش گریز * ازین سو کمر بست گردن کشی * بر و دن ز هیبت چو تند
آتشی * بکوشید و مردانگی ها نمود * ولیکن کجا کرده با شروه سود * چو خصم قوی دید گردن
کشاد * بیک ضربت او نیز گردن نهاد * گردن کشا و یعنی گردن بلند کرد * جرم پاسی
از کوه لاکن چو کوه * درآمد گزو عالم آمد ستوه * قان آرزو گوید لاکن مخفف لاشکن نشین
معجمه است و آن کوهی ست نزدیک ملک روس آورد و در بعضی نسخ بجای لاکن بکیران واقع ست
و آن نیز کوهی ست در ملک روس * یکی ترک روسی آهنین بر سرش * که پیکار میریخت
از پیکرش * روسی آهنی یعنی خود آهنی ست * قبای زره بر تنش تا بدار * بکوشید
روشن چو سیم آبدار * بشروه درآمد چو شیر دمان * ز گفتن نداد شس زمانی امان * چنان راند
شمشیر بر شیر مرد * که زان شیر شروه برآورد گرد * چو افتاد دشمن دران پاسی لغز *
به سم سمند شس بسائید مغز * بسی گردنان را ز گردن کشان * ز دار و سر دهری چو تیغ برنشان *

بر تیغ زدن کنایه است از بی نشان کردن + دو والی چو دید انچنان گردنی + بگردن
همانا که گردن زنی + گردن درینجا بمعنی سردار و پهلوان مناسب نیست و اگر بمعنی عضو مخصوص
گرفته کنایه از پهلوان دارند بمعنی مصرعه دوم تکلف نمی خواهد + بپیچید و پیرایهٔ جنگ
خواست + پسیچ شدن کرد در جنگ راست + تبارک برآورد روی آهنین + یکی ترک
سفته ز پولاد چین + روی آهنین بمعنی خود ست و ترک بفتح اول بمعنی کلاه است و سفته
بکسر اول بمعنی مضبوط و محکم ست + حمایل یکی تیغ زهرآبدار + که گفتی چو زلف بتان تابدار
فرس را برافگند بر ستوان + بزین اندر آمد چو کوه روان + سوی دشمن آمد چنان تازه روی
که طفل از دبستان در آید بکوی + جرم چون دو ران فرزانه دید + دلی از جنگ
شیران شکیبنده دید + ولیکن نبودش دران بازگشت + بناچار با مرگ دمساز
گشت + بگرد دو والی در آمد دلیر + دو والک همی باخت با جنگ شیر + دو والک
نوعی از بازی قمار و جنگ ششمیر بجیم فارسی بمعنی پنجه + دو والی رحیدن بدسگال + بپیچید
بر خویشتن چون دوال + بسی حرف در بازی اندوختند + ز رحمت یکی حرف
ناموختند + حرف اول بمعنی پیشه و ثانی بمعنی مشهور یعنی حرفهای بسیار در بازی دادن
و فریب کردن جمع نمودند و اندوختند ای بخاطر خود آوردند چرا که در حدیث ست الحرب خدعة و از
رحمت و شفقت حرفی نیاموختند + دو والی کمربست چون شیر نر + ز دوشش فروهشت بر دوالی
کمر + گزارنده شد تیغ بی پیچ رنج + دو نیمه شد آن کوه پولاد سنج + برادر یکی داشت
چون پیل مست + بکین برادر میان را ببست + چو زخم دو والی از دو والی چشید + بشه
سوی رخصت برادر کشید + بدین گونه آن کوه پولاد بست + بسی الپ لشکرشکن را
شکست + الپ بمعنی پهلوان و در بعضی نسخ الپ لشکر و تیغ شد + یکی
ز روس بد نام او جودره + که شیر نرش بود از تجوره + جودره بجیم تازی [illegible] و
خان آرزو گوید که لفظ روس را بر مفرد نیز اطلاق کنند اگرچه در اصل جمع روسی ست
چنانکه روم و هند جمع رومی و هندی لیکن اطلاق روم و هند بر یک کس نیامده بخلاف
ترک و جن که جمع جنی ست + درشت و تنومند زور آزمای + به تنها عدو بند و کشور گشای

بای بتنها زنده است + بگردان بسی خون در آویخته + بسی خون گردن کشان ریخته +
گره بر دوال کمر کرده بست + بچابک دوالی روان کرد خست + گشادند بر یکدگر تیغ تیز +
که در بسته شد پای راه گریز + بسی ضرب شان رفت بر یکدگر + ز کار آمد که شان
نشد کارگر + یعنی شارحین می نویسند که در لفظ شان قطع اضافت جائز نیست +
برآورد روسی گرازنده تیغ + بران کوه پولاد زد بی دریغ + ز پولاد ترک اندر آمد بفرق +
بدریای خون شد تن جسم غرق + حاصل بیت آنکه تیغ از پولاد ترک در گذشته بفرق
رسید + از آن خستگی اندرهم زخم از پای + عنان وزدی کرد و شد پا زجای +
عنان وزدی کردن کنایه از برگشتن است + فرود آمد از اسپ و سر باز بست + دل
شاه زین سر شکستن شکسته است + بفرمود تا هم زراه + کنند نوشدارو بران زخم گاه +
نوشدارو یعنی تریاق مرده یعنی پس از رسیدن آنکشته در اثنای راه این عمل کنند و ظاهرا
زخم دوالی از شمشیر زهر آب داده بود که تجویز نوشدارو شده + نوازش کنند تا به آهستگی + دوا
بر آسایند از خستگی + چو شب در سر آورد گیلی پرند + سر همه در آمد به بستن کمند + دو روز
سپید پاس بیدار شستند + پاسی گرد خرگاه نگذاشتند + مصاف روز چهارم
چو خورشید برزد سر از گنج نیل + خروشان گردون قیاد از نیل + دگر باره شیران
… هم وحشت گرد بید گور + … از گوران جانوران وحشی است
که عبارت باشد از قتیلان و کشتگان و گور دوم عبارت است از قبر + بقلقل در آمد
جرس با درای + چو جوشید خون از دم گره نای + جرس زنگ بزرگ و درای
زنگوله خرد + ز فریاد شیپور و آواز کوس + پدید آمد از چرخ گل سندروس + سندروس
… شد + جهان جوی دره سوی میدان شتافت + که در خود سلحی دره …
… + دگر باره چندی ز شیر سیاه + برافگند خیلی بنا ورد گاه + بسی جا بکی کرد
با چند ره + … برگار زخم سره + … دره … کاری + هم آخر در آبرد …
چنین قلندر + سر چو دره بر سر زمین افکند + برآورد از افکندنش کام خویش + سپردش به نعل
ره بانجام خویش + ره انجام کنایه از مرکب است که راه بدان انجام می یابد و …

میشود + دلیرانه بشکست و بشکست مرد + تهی کرد جا از
نام + بمردی برآورده در روس نام + چو شطرنج اژدهای بہ
چنانکہ مار سیاه سخت زهر دار باشد مار سرخ نیز بسیار زهر د
کہ از کوه در بستی آرد خروش + یعنی طرف هندی آمد مانند سیا
داد و بہای بیگانگی + نمودند بسیار مردانگی + بیگانگی یعنی
کرده + کزان مرد هندی برآورد گرد + بپرداخت از خویشتن
زد جام را + ز سر ترک برداشت گفتا منم + بهر بر سی کہ زین
برداشته به لشکر دشمن نمود کہ از من چنین کار بوقوع آمد
کسے کو زند بر من ابرو گره + کفن بہ کہ پوشد بجای زره
بروسی زبان رستم روس خواند + طرطوس نیز بان بروسی
رسیدان نخواهم شدن باز جاے + در آرم مگر لشکر
هندی فرخم روس + بپیچید بر خود چو زلف عروس
جنگ + دگر باره در غرش آمد درنگ + چپ و راست
خواهد شد از کینه و کینه خواه + روان کرد مرکب شتابان
همایون سوارے چو غرنده شیر + توانا و چابک عنان و د
اندام او + کہ پیدا نه جز بر نفس کام او + کہ کام بکاف
همسایہ زبان ست یعنی چنان در آهن غرق بود کہ در بدن
بجولان گری سرفرازی کنان + بشمشیر چون برق بازی ک
نشست + برو بر شده دست بدخواه سست + بران ر
بہ تیغ آزمائی بغل برگشاد + چنان زد کہ از تیغ گردن ز
ازان شیر دل ترسواری دگر + در آمد بپرخاش چو
سر افکنده شد + چنین تا سری چند برکنده شد + ف
بآسانی آن شیر جنگی نشست + بهر سو کہ بر زد شمشیر ناکس ر

سنانها را بهر حمله تا گیخت ازهر دری + فرو ریخت ازو سیان لشکرے + چو برخون
شتابنده شد تیغ او + نیامد کس ازبیم در پیش او + مراد از نیش نوک سنان
و تیر ست + بیکی حمله آتشین ساز داد + بسی پایک سواران عنان باز داد + دران حمله
کان کوه آهسته کرد + صد افگند و صد کشت صد خسته کرد + خان آرزو گوید که کوه را
سے اضافت باید خواند و حمله آهسته آنست که با اضطرار و اضطراب نبود بلکه فهمیده
و سنجیده بود چنانکه کار شجاعان ست + شه از شور مردیش حیران شده + دلیران و
در تیغ آفرین خوان شده + بدین گونه مے کرد پیکارها + همی ریخت آتش دران خارها +
ملک تا نشد بر سر کشش مشک ساے + نیامد زنا ورد گه باز جاے + چو در برقع کوه
رفت آفتاب + سر روز روشن فرو شد بخواب + شب تیره چون اژدهای سیاه +
زماهی بر آورد سر سوے ماه + خان آرزو گوید چون شب بسبب حائل شدن زمین ست
و قتیکه آفتاب فوق الارض بود شب تحت الارض باشد و چون غروب کند فوق الارض
باشد پس مراد از ماهی تحت الارض ست که مے گویند زمین بر ماهی ست و مراد از
ماه طرف بلندی ست + سیه کرد بر شب روان راه را + فرو برد چون اژدها ماه را +
هر دو مصراع این بیت معطوف ست بر بیت گذشته و آن جزای شرط ست که در بیت
سابق ازو واقع شده و آن بیت چو در برقع کوه رفت ست و حاصل معنی چنین شد که چون در
برقع کوه آفتاب رفت شب تیره مانند اژدهای سیاه بر آمد و راه را بر شبروان تیره ساخت
و ماه را مانند اژدهاے آسمانی که راس گویندش فرو برد ای در سیاهی خود گم ساخت
و ماه چون در سایه اژدهای آسمانی آید سیاه شود + سواری شب خون بدان تاختن
بر آسوده آمد ز شب ساختن + یعنی سوار جنگی چون از تاختن باز ماند برای شب گذرانیدن
مراجعت نمود + بتاریکی شب چنان شد نهان + که نشناختش هیچ کس در جهان +
شه از مردی آن سوار دلیر + گمان برد کان شیر دل بود شیر + در اندیشه می گفت
کان شهسوار + که امروز کرد آنچنان کارزار + دریغا که گر روی او دیدمی + دو صد گنج سر بسته
بخشیدمی + قوی بازوی کرد و خلقی بکشت + چو بازوی خویشم قوی کرد پشت +

بود آدمی بود شیر غرین ÷ که با دابران شیر مدآفرین ÷ غرین بمعنی شیر غرنده مرکب است از غر بمعنی غرش و یا و نون نسبت ست و بعضی بعین مهمله بمعنی بیشه نوشته اند

مصاف روز پنجم ÷ دگر روز کاین طاق فیروزه رنگ ÷ برآورد یاقوت رخشان ز سنگ

الانی سواری چو غرنده شیر ÷ برآمد سیاه اژدهای دلیر ÷ یکی گرز همتا دمن را بدست ÷ که البرز را مغز در سر شکست ÷ مبارز همی خواست و می گشت فرد ÷ ز گردان گیتی برآورد گرد ÷ ز ردی در ایرانی و خاوری ÷ بسی را فگند اندران داوری ÷ مراد از خاوری خراسانی ست

همان رومی افگن سواری دلیر ÷ برون آمد از تیره چون نره شیر ÷ کمان را زهی بر زد از چرم خام ÷ نشست اندر آورد یک تیر تام ÷ مراد از تیر تام تیر تمام ست که بیکار تیر انداز از ان می آید و پر و پیکان او درست می باشد ÷ به نیروی دست کمان گیر او ÷ شد آن الانی ز یک تیر او ÷ چو یا شوره هندوانی برنگ ÷ میان آگنیده به تیری خدنگ ÷ مراد از یا شوره آن نی ست که از ان رشته های الوان برآرند و پیش بازی گران باشد و آن در اصل مخصوص به بازیگران هند بود و درین صورت تکرار معنی تشبیه که از لفظ چو در رنگ پیدا شد مرتفع گردید حاصل معنی آنکه آن الانی سوار بسبب تیرهای آن شهسوار که از طرف سکندر آمده بود میان او یعنی اندرون پر بود از تیرهای خدنگ چنانکه نی هندوانی بازیگران هند پر رنگ پر بود و آگنیدن بر وزن پاشیدن انبا شتن و پر ساختن ÷ دگر ره یکی رومی گرم خیز ÷ چو شیران با بر و در آورد خشم ÷ سلاح آزمائی دو نا سوخته ÷ بسی درع را پاره بر دوخته ÷ چون تعریف سلاح آزمائی او کرده معلوم شد که جمیع فنون آراسته بود و بار ها زره را برهم دوخته بود با عتبار کثرت جنگ آزمائی ÷ در آمد بشمشیر بازی چو برق ÷ ز سر تا قدم زیر پولاد غرق ÷ پذیره شده تند رستی جنگ را ÷ بحائی برو فگنده شمشیر کاسه ... کنایه عبارت از جل ست ÷ اگرچه دلی داشت چون خاره سنگ ÷ شد آزموده خنجرهای جنگ ÷ تنهائی این پیشه ورزیده بود ÷ ز شمشیر دشمن نارزیده بود ÷ چو آن شیر دل دم بر آند آتش بکار ÷ سر بون دید شتافتنش ÷ دم بر آندن افگن ماند کردن و دم گرفته ساختن ÷ سلاحی ربودند پیش از نبرد ÷ جل و جامه اسپش بهتر از اسپ و مرد ÷ بیامد حریفش

نکردی بر وتیغ پولادکار + در آمد چنان اژدها پاره + فرشته کشی آدمی خواره + کسی را که دیدی گرفتی

چو مور + بلندی سترش را بهیکلیست زور + گرایش نکردی بکار دگر + گهی پای کندی ز تن گاه سر + ز

لشکر گرشمه + نیروی دست + بسی خلق را پا و پهلو شکست + جریده سواری تو زنا و چیست + بکار مصاف اندرون

تندرست + درآمد که گردن فرازی کند + بدان آدمی نیزه بازی کند + چو دیدش ز دوران نهنگ دهان +

گرفتش همان بود و کشتن همان + دگر نامداری درآمد دلیر + هم آوردش آن شیر جنگی زبیر + بدینگونه از نجهای شصت در

شی چند از نامداران بکشت + ز بس دل که آن شیر زنده جست + دل شیرمردان لشکر شکست + شگفتی

فرو ماند صاحب خرد + که نی آدمی بود نی دام و دد + شب تیره چون بانگ برزد بروز + سر افکنده شد

مهر گیتی فروز + شهنشه از حیرت کار آن اهرمن + سخن راند پوشیده با انجمن + که این آدمی کش چه پتیاره

بود + که از جنگ او خلق بیچاره بود + سلاحی نه در قبضه دست او + همه با سلاحان شده پست او +

بدانم که او آدمی زاد نیست + وگر هست ازین بوم آباد نیست + ز دیو روانه جائیست وحشی نهاد + بصورت

چو مردم نه مردم نژاد + شناسنده کان زمین را شناخت + به تمکین پاسخ علم برفراخت + یعنی چون پادشا

گفت که میدانم از بس ملک روشن میشه از جای دیگر است تخمیکه شناسنده آنجا بود و آن آدمی خشم

به تمکین جواب داده صاحب علم شد + که چون دادخواه زمان شه دادگر + بنام پدر وحال آن جانور + ضمیر

بدو در راه بطرف شاه + یکی کوه نزدیک تاریکی ست + که سختی چو موی از باریکی ست + مراد از

تاریکی ظلمات ست که پرتو آفتاب در آنجا نمیرسد + درو آدمی پیکران چنین + به ترکیب خاکی ز روی

آهنین + نداند کسی اصل ایشان درست + که چون بود نشان نژاد و بود از نخست + همه سرخ روی و

زفیروزه چشم + ز شیران شرزه به هنگام خشم + چنان زورمندند و افشرده گام + که یک تن کند

لشکری را تمام + افشرده گام مراد از ثابت قدم + اگر باره گر بود در ستیز + برانگیز واز عالی

رستخیز + بسر دیو در آنجا و فتنه رستند + جز این ندهی را نیا راستند + داوری یعنی جنگ + ندیده

کسی مرده زایشان یکی + اگر زنده دان زنده نیز اندکی + مراد ازین بیت نفی رویت ست + نفی

مردن یعنی در نظر کسی مرده ایشان نیامده معلوم نیست که چه قسم می میرند و کجا مدفون میشوند و استثنا

درین مرده ز مردم منقطع است + بود هر یکی را قد با یشان + که زان بیش بر سازد اسباب خویش + قدر بایه

یعنی از رکابه است و پیشن بیان چهول گوسفندی و دنبه از زیاده یعنی چند گوسفندی و از ماکو خوراک

ایشان

دبرطاس روس + برآشفتم چون کوهستان شمس + بتیره هم آواز شد با درودی + چو صور قیامت دمیدند

نای + ز خاریدن کوس خار تن گاف + پر افگند سیمرغ در کوه قاف + اضافت خاریدن بسوی کوس

اضافت مصدر بسوی فاعل و پر افگند بیای فارسی یعنی عاجز و ضعیف شد + ز فریاد خرمهره گاودم +

علی الصدر برآمد ز رویین خم + علی الصدر یعنی بر صدر الازم [illegible] نالی باد این کلمه در عرب صوت تیغبان و

قلندران است و نیز شور و غوغای آواز کوس و دهل و جز آن کذا فی مدار الافاضل و صاحب رشیدی فقط

یعنی شور و غوغا آورده چنانچه خاقانی گفته [illegible] برمن ستم است ازین صدرگاه + ای داور داوران

علی الصدر + سپاه از دو سو ماند در داوری + که دولت کرا سازد یاوری + داوری یعنی جنگ و نبرد +

همان اهرمن روی فرخیم زنگ + درآمد چو پیلان جنگی بجنگ + تنی چند را پی سپر کرد باز + نشد هیچ کس

پیشش او رزم ساز + بنده ره پوتی از ساقه قلب شاه + درآمد چو شیری بناوردگاه + ساقه فوج عقب

که بطریق کمک همراه سردار بود + ز تیغ آتشی بر کشیده چو آب + کز و چهره شد چشمه آفتاب + شه از

قلب درنست کان شیر مرد + همان است کان جنگ سخت کرد + شد اندیشناک از چنان کار او + که با

اژدها دید پیکار او + دریغ آمدش کان چنان گردلی + شکسته شود پیش اهرمنی + سواری هنرمند چابک

رکاب + که بر آتش انگشت زد بحساب + انگشت بر آتش زدن کنایه از عقل نمودن است +

کرشمه صنعت کرد آن داوری + همی گشت چون گرد گیتی سپهر + چنین تا بهر دیگر تدبیر کرد + بران تیره دل بارش

تیر کرد + چو در خیم را نامد از تیر باک + ز [illegible] شد از تیر چون خشمناک + بیک خشت پولاد الماس رنگ +

بر آورد و برد بر دلاور نهنگ + که آن خشت گر بر زدی بر هیون + تمام از دگر گوشه جستی برون + ز سختی که

تنش را همه بود [illegible] بران خاره شد خشت پولاد خرد + فاعل فشرد همان روی که در مصرع ثانی خاره بدان

اشارت است + دگر خشتی اندر انداخت آن شیر مرد + بران نیز خشتی همی نشد کارگر + سوم همچنین خشت بر روی

شکست + نشاید بخشت آب را باز بست + چو دید کان دیو آهن سرشت + نشد کشته از حربه شیر و

خشت + نهنگ جهان سوز را بر کشید + سوار دهای دمنده دو بید + ز دستش برکندگاه و بردش ز جای +

چنان کان ستمگر درآمد ز پای + دگر باره برخاست از زیر گرد + بسختی درآویخت با هم نبرد + ز شوریدگی

رانجتن گرفت + بدان آهن چشمه سختش گرفت + برآمد از راه نخست + راه عیش و زندگانیست

در چشمه بجیم فارسی آهن پرخم + ز ریش درآورد چون شد نبیره + ز تار گسیختا دو ترکش زیر + بهار که

پدید آمد از زیر ترگ + یعنی لفظ نارک تر از لاله برگ + سرش خواست کندن که زرم آمدش + چو زروی
چنان دید شرم آمدش + دو گیسو کشان دید در دامنش + رسن کرد گیسو در گردنش + چو بند دو
دوش از گنجینه برد + ز بروی ربودش به روی سپرد + چو گشت آن فرشته گرفتار دیو + ز دیوان بر آمد
در آمد غریو + دگر ره به نخجیر کردن شتافت + که اول گرانمایه نخجیر یافت + از آن پیلبرگی را لشکرشکن
بپیچید چون مار بر خویشتن + بفرمود تا زنده پیلی سیاه + بیارند اندر آن حربگاه + بر دو پیلبان
یا تک بر زنده پیل + بر آن اهرمن راند چون رود نیل + چو دید آن دد پیل سرمست را + گشاد اندر آن
پیلبرگی دست را + بزد دست کان پیل خنگ از نهای + به خرطوم تنگش بیار زد جای + چنان سخت
بگرفت خرطوم او + که زندان و شد بر و بوم او + یعنی مصراع دوم آنکه صحرا که چراگاه آن فیل بود بر وی زندان
شد بسبب گرفتن خرطوم چرا که اکثر کارهای فیل وابسته خرطوم است با آنکه راه نفس نیز همان خرطوم است +
چو دستش بدو خرطومش از جای کند + بیفتاد چون کوه پیل بلند + شه از هول آن بازی سهمناک + به تیر سپید
کافتد سپیده هلاک + در آن سهمناکی به فرزانه گفت + که دولت ز من روی خواهد نهفت + مرا خیر
دریافت از بازگشت + وگرنه چرا جستم این کار سخت + بلا آسمانی چو آمد فراز + سر تاج زنیشان بپیچید باز
باز + بلاء آسمانی حال است از آید یعنی چون بلا نازل شود از آسمان اول سر تاج زنیشان را از تاج
بگرداند و ایشان را در تعب و مشقت افکند پس نازل شود + تک و تاب شاهان بود اندکی + تا تغییر
در سالی باشد یکی + یعنی شمشیر را بعد سالی اتفاق افتد که تک و دو می کند چه شمشیر قطع میشود و دوا تک
کوشش و سعی هر چه بدست آید می گیرد + مرا نیست آسایش از تاختن + نخواهم درین عمر پرداختن + ولیکن
داد فرزانه کای شهریار + شکیبائی آور در این کارزار + همانا که فیروزی آری بدست + چو تدبیر در دست
شمشیر هست + اگر چاره در سنگ خاره بود + به تدبیر فتح آشکاره بود + چو یاری کند با تو بخت بلند +
چنین فتنه را سر در آری به بند + اگر چه یکی موی از اندام شاه + نیرزد به گاوی هزار صد کلاه + ولیکن در
[illegible] را + که چون شاه عالم شود رزم ساز + باقبال شاهی و فیروزی بخت + در آید بخاک
آن تنومند سخت + جز این نیست کاین سرکش تیره جرم + ندارد دلی سست و اندامی نرم + بلی زخم اگر
ز آنکه روئین تن است + توان کندش از جا اگر آهن است + بنیاد برو زخم را اندرین تیغ + که آن
نگردد پراگنده تیغ + سرش را نگر در کمند آوری + به خم کمندش به بند آوری + که رخش می [illegible] تیر

گشنیز + که دارد پی بخت و حزم و درست + چو در زیر زنجیرش آری اسیر + بد خواه شمشیر زن خواه
تیر + شسته از فرده مرد اختر شناس + خدا را بذیرفت بر خود سپاس + چو پیروزی خویش دید از خدای +
بران خنگ ختلی در آورد پای + که او را شهنشاه چینیان داده بود + ز شیر آهوی چینیان زاده بود + کمندی
و تیغی گرانمایه درخواست + عنان گرد سوی بداندیش راست + در آمد بران دیو دریا شکوه + چو ارکسیم
کوه در آید ز کوه + بجنبید از جای خویش آن نهنگ + که اقبال شاهنشه فروبرد چنگ + کمند عدو
بند را شهریار + در انداخت چون چنبر روزگار + بگردن درافتاد بدخواه را + زمین بوسه داد آسمان
شاه را + چو در گردن دشمن آمد کمند + شتابنده شد شاه خسرو دلوبند + بخم کمندش سر اندر کشید + کشان
همچنان سوی لشکر کشید + غلطید آن شیر نخچیر در + چو آهو دبره زیر چنگال یوز + چو آن کور وحشی
دران دستبرد + از افتادن و خاستن گشت خرد + ز لشکرگه شاه فیروزمند + غریوی بر آید بچرخ
بلند + تبیره چنان شد دران خرمی + که آمد برقص آسمان بر زمی + تبیره بمعنی نقاره است و
نقاره شدن بمعنی نواخته شدن نقاره است یعنی چنان آواز نقاره بر آمد که آسمان بر زمین فرود
آمده رقص کرد + چو شه دیدگان پیکر دیوزاد + باقبال طالع در آمد بجنگ + نشاندش بر وز دگر
دشمنان + سپردش بزندان آهرمنان + بر وز دشمن نشاندن عبارت از دردهای بسیار
رسانیدن یعنی او را مانند دشمنان دیگر که محبوس بودند بر وز سیاه نشاندند + دل روسیان از
چنان زور دست + بران دشمن دشمن افگن شکست + مراد از دشمن و دشمن افگن همان
وحشی است زیرا که در اصل او دشمن روسیان نیز بود لهذا او را بزنجیر بسته میداشتند + شه روس
شد چون گل از نده موم + بشادی در آمد شهنشاه روم + تماشای رامشگران ساز کرد + در خرمی
در جهان باز کرد + بنوشنده شد ناله چنگ را + بکف بر نهاد آب گلرنگ را + ز پیروزی بخت خود
کرد یاد + نبیند گوارنده می خورد شاد + چو شب نقل فیروزه بر زد بگنج + ترازوی کافور شد مشک سنج +
ترازوی کافور مراد از آفتاب + همان شب کجا باده می خورد شاه + همان پرده میداشت مطرب
نگاه + گویی مفته لعلی بیجا نخورد + گوش بر لعل ناسفته کرد + سفته بالضم آراسته و تازه
و خوب ... مراد از لعل ... شعر است ... خوب خواهد بود + بهر می که میخورد میر کیست رنج + نخواهند
سید ... ز گنج + مراد از ... نگشیدن ... در آمد با فسانهای دراز + زهم

سرگذشتی نپردنهده باز + از ان تیغزن مرد چابک سوار + سخن راند با انجمن بیشمار + تیغزن مراد از
همان وحشی ست + که امروز دستش آن میوها هم نبرد + ندانم که خون ریخت یا شد گرد + اگر ماند در بند
آن سیه زبان + برون آورمش زخم سنان + وگر رفته زان رشته در بگذریم + همان به که بر یاد او
می خوریم + چو شد مغزش از خوردن باده گرم + بر زد انیان بر دلش گشت نرم + بفرمود کان هندوی تیزبان +
بیاید بر شکله مرزبان + شد هندی تیزبان همان وحشی ست + بفرمان شه آن گرفتار شد + بر شکر آمد
چو کوهی بلند + همه تن شکسته به نیرو دی شاه + فرو تر مریده در ان بزمگاه + بزاری بنالید از خستگی +
شگفتی نه بیش از زبان بستگی + چو مرد زبان بسته نالید زار + به بخشود بر وی دل شهریار + از ان رفو دیده
تن و رشد + بنا بر فرد تا بر گرفتند بند + رها کرد دستش آن شاه آزاد مرد + بانداز هر دو زبان بس نکرد + مصرع
دوم منقول از نظامی علیه الرحمة ست + نشاندش با زرم و دادش طعام + نوازشگری کرد با او تمام +
می چند با گوهرش بار کرد + بمی گوهرش را پدیدار کرد + یعنی شراب چند قسم با پیاله های چند با گوهر
ذات او آشنا ساخت تا جوهر او پدیدار شود + چو مستی درآمد بان تند بخت + بغلطید چون سایه
در پای تخت + ز توسن دلی گرچه با کس نساخت + نوازنده خویشتن را شناخت + از انجا سراسیمه
بیرون دوید + چنان شد که کس گرد او را ندید + شگفتی فرو ماند خسرو دران + نشان سخن باز جست از
سران + شگفتی بیای معروف یعنی متعجب + که آن هندی از باده چون شاد گشت + چرا شد ز ما
دور کازاد گشت + بزرگان دولت دران جست وجوی + فتادند از ان کار در گفت وگوی + یکی
گفت صحرائی ست این چه گفت + چو دیدش پری بند صحرا گرفت + دگر گفت چون می در وکرد کار +
سوی خانه خویشتن بست بار + شه از هر چه رفت آشکار نگفت + سخن گوش می کرد و چیزی نگفت +
دران ماند کاین پرده نیلگون + چه شب بازی آرد ز پرده برون + دل شه چو زین نکته آگاه گشت +
ز ساقی چو دارو خواه گشت + دگر ره توقف پسندیده داشت + که تاراج بدخواه در دیده داشت +
یعنی اول خواهش شراب خوردن کرد و بعد از ان توقف کرد زیرا که تاراج دشمن را منظور داشت + چو سختی
گذشت آمد آن پیل مست + بلنگرگاه زیبا عروسی بدست + با زرم در پیش خسرو نهاد + برسم پرستش
زمین بوسه داد + چو آورد زین گونه صیدی ز راه + دگر باره بیرون شد از بزم شاه + عجب ماند خسرو چو
این کار دید + نه در بار در مهره ما رو دید + عجب ماند اینجا بمعنے در عجب ماندن ست و مار رفتار است

بان وحشی و مهره مار کنایه از کنیزک + ز شرم شه آن لعبت نازنین + چو لعبت بسر در کشید آستین + چو
شه دید در خرگه آن ماه را + ز مردم تهی کرد خرگاه را + در آن ترک خرگاهی آورد دست + صلاح خرابات را
زرخ بر شکست + چو دید آفتی دید اندیشه دور + نه افسانه کی آفتابی ز نور + پری پیکری شوخ و دست آمده
پری وار در شب بدست آمده + بهشتی رخ از دوزخی یافته + ز مالک برضوان گذر یافته + چو سرو سهی سر بسر
از سمن + در و در رخ گل بهار چمن خواسته + بهزاد که چهره کاند آن نقش نگاری ز زرد جانیان ساختی + لب او چه
لب شور بازار ها + در و قند و شکر فروش بار ها + چمن را تماشا در آغوش او + تماشا گه گل بنا گوش او + چو
خسرو در آن روی چون ماه دید + چشم خانه در نظر گاه دید + نگاری کنیزی شکر خنده یافت + که خود را
بیان از او شماره یافت + کنیزی که صاحب علامتش کرده + بمعنی ناچه دلها بدرش بود + بدانست کان ترک
چینی نگار + ز خاقان چین شد برویا دگار + ز مرد انگیها گرو دیده بود + بمیدان ز زخمش پسندیده بود + عجب
ماند کز پرده بیرون فتاد + عجب تر که با رتش یکطف چون فتاد + بپرسید کاحوال خود باز گوی + دلم را بدین
داستان باز جوی + پرستنده خوب صاحب نواز + پرستش کنان بر دشمن نماز + دعا کرد و برتاجدار جهان
که تا جنت مباد از گیتی نهان + تو کی آن جهانگیر کشور گشای + که از داد و دین آفرید است خدای + تماکو
در فرشکار را ترسیست + ز دولت ولیت تاجدار ترسیست + رای تو روز امید را + فروغ از تو تابنده
خورشید را + دگر پادشاهان لشکر شکن + یکی تاج و تخت یکی تیغ زن + تو آن آفتابی درین روزگار + که هم
تیغ گیری و هم تاجدار + چو در بزم باشی جهان خسروی + چو در رزم آزمائی جهان پهلوی + بدانکه لفظ پهلو
در فعل القاب اعظم سلطان عجم ست پس جهان پهلو بمعنی بزرگ و اعظم جهان خواهد بود + ندارد چون شاکی
آن دسترس + که با آب حیوان برآرد نفس + کر از زهره کاینجا کند ناله گرم + که گر زهره باشد گداز د ز شرم +
سفالی که بار ست ناسفتنی ست + چو گفتنی بگو اندکی گفتنی ست + مراد از سفال سخن ست که بار گهر
سفال تعبیر نموده یعنی سخنانی که دارم سزاوار عرض کردن نیست در حضور تو لاکن چون تو گفتی و سوال
نمودی اندکی از ان باز گفتنی ست + من آن سفته گوشم که خاقان چین + ز ناسفتگان کرده بودم گزین +
سفته گوش کنایه از کنیزک و مراد از ناسفتگان زنان باکره ست و گزین بمعنی منتخب + بدرگاه
شاهم فرستاد و گفت + که گوهر ناسفته این گوهر را دو بسفت + مراد از گوهر ناسفته مثل سرو دو خسرو
و حرم نگار و گوهر کنایه از ذات او + مگر آن سخن را گران داشت شاه + نکرد از سر خشم در من نگاه +

گران واشت یعنے مکروه وزشت ✤ مراد ازین پرده خاموش کرد ✤ بیکبار یادم فراموش کرد ✤
یعنی بی التفاتی نمود ✤ من از دوری شهر بیتاب آمدم ✤ ز بیتاب آمدن سوی خیناب آمدم ✤ نمودم شناور
گاهی نخست ✤ باقبال شه آن هنرها بجست ✤ دگر ره که یا نگی بر او هم زدم ✤ یکی لشکر از روس بر هم
زدم ✤ سوم روز چون بخت یاری نکرد ✤ گرفتار دشمن شدم در نبرد ✤ ز دشمن بتنگی ملین یا حسته ✤
برستم خدا صورتی ساخته ✤ گسست آن نهنگ ستمگر مرا ✤ نبرد آنچنان سوی لشکر مرا ✤ سپردم بدو
سپید ادگر ✤ که این گنج رسته دارند در ✤ دگر ره سو خیناب پرواز کرد ✤ به حیل از نگنی خیناب رسا کرد ✤
چو اقبال شاه هستیه ایمنی ✤ به سیلی فگندش در آن انجمن ✤ ز فیروزی شه در آوردگاه ✤ سپهر برنالست
بشیدار نیروی شاه ✤ چو دیدم که دوم تو دوری کشید ✤ کمند تست بلا را بجوید کشید ✤ ولیکن ز ریش نداشتم
رها ✤ که نا گشته دیدم هنوز اژدها ✤ نبودی دلم گشت فیروزمند ✤ که زان گوشه دیوی در آمد به بند ✤
حاصل هر دو بیت آنکه یک نوع از بیم او رها نگشتم که او را گشته ندیدم بلکه بسته دیده بودم و یک نوع
از بیم آن دیو روسی رها گشتم که بادشاه او را بکمند بسته بود ✤ همه روی در اول پر از زر دشمه ✤ گل سرخ را
نشان خیری زرد شد ✤ گل سرخ مراد از چهره ✤ بمن گرشده لشکری دیدبان ✤ همه خارج آهنگ ناخوش
زبان ✤ خارج آهنگ یعنی مخالف طبع ✤ چو غول شب آئین به ره ساز کرد ✤ زره بردن مردم آغاز
کرد ✤ از راه بردن کنایه از گمراه کردن است ✤ رسن بسته چون غول بر دست و پای ✤ مرا در
یکی خانه کردند جای ✤ چو از شب یکی نیمه کمتر گذشت ✤ بگوش آمدم نای روسی بدشت ✤ درآمد
از ظلمات زنگ ✤ بر آن سنگساران بیاراید سنگ ✤ سنگساران منصوریان و این لفظ را در حق
روسیان بنا بر نفرین گفته ✤ رقیبان که شب پاس میداشتند ✤ زبیمش همه جای بگذاشتند ✤
بجز سر ندیدم که از گله کند ✤ نهی کند و بر دیگری می فگند ✤ چنان آرزو گوید که ظاهرا گله پیدا بکاوش
باشد و این اشارت بدان است که روسیان حیوان بودند نه انسان یعنی از آن گله حیوانات سر می کند
و بر دیگری میزد ✤ رسن گله سر که بر کنده بود ✤ یکی کوه زان گله آگنده بود ✤ در آمد ز جای خودم بر
گرفت ✤ ره لشکر شاه کشور گرفت ✤ بپائین گه تخت شاهم رساند ✤ ز پایان ماهی بماهم رساند ✤
پایان ماهی تحت الثری ✤ ز زندان بدم تا کنون چو گنج ✤ فشاندی کنون کرد خواهم برنج ✤
سپنج کنایه از عمر قلیل ✤ ز رن آن به که زیور کشد پای او ✤ نه زن دان که زندان بود جای او

خیالم نماید دل کامیاب + که می بینم این خواب در دل بخواب + یعنی دل من چنان گواهی میدهد که
این کام حاصل در خواب نیست چه در بیداری حصول این دولت غیر مترقب بسیار بعید بود + پریچهره چون
حال خود باز گفت + ز شادی رخ شاه چون گل شگفت + ببوسید بر حلقهٔ گوش او + سخن گفت چون
حلقه در گوش او + که ای شاخ تازه گل برگ نادیده گرد + بمهر خدا ایستگی در نورد + مهر خدا یعنی کنایه از باکره بودن
است و فور و بعضی جا در نه بمهر تو ام پیشتر گشته عزم + که دیبای نرمی ز دیبای رزم + مهر خاص که جان
ستان دیدست + قوی دست و چابک عنان دیدست + بر آهنگ ساز نیز بینیم شگرف + حریفی ندارد
درین هر دو حرف + ز آهنگ جای نغمه و سرود و بینیم بمعنی قیاس کنم و گمان برم مستعمل است + بر قیمت
سنجم ضمیر دنواز رود + دلم تازه گردان بآهنگ سرود + پریچهره برساخت و بنواخت چنگ + کمان خدنگی
و تیر خدنگ + کمان خدنگی بجای نسبت است و چون ساز چنگ خمدار باشد آنرا کمان خدنگی گفته بود
و مراد از تیر خدنگ مضراب و زخمه است و در بعضی نسخ بجای برخاست برداشت واقع شده درین صورت
مفعول از جهت قیام قرینه محذوف شده + نوائی زد از زخمهای نوی + نوآیین سرودی از دل پهلوی +
که شاها خدایا جهان یاورا + خردمند خو با خرد پرورا + سر سبز تاج از سر زرینش دور باد + دل از رشک چشمهٔ نور باد
جوان بخت بادی و فیروز رای + توانا و دانا و کشورگشای + کمر بسته جانب آسودگی + قبای تنت دور
ز آلودگی + بهر جا که روآوری از نیک و بد + پناهت خدا باد تیغت خرد + درینجا لفظ نیک استطرادی است +
چنان باد کاختر بکامت شود + همه ملک عالم بنامت شود + سر آغاز کرد آنگهی ساز خویش + بر دستور خویش
اندر آن ساز خویش + لفظ سر در سر آغاز کرد زائد است یعنی آغاز کرد بتقریب نغمه احوال نهفته خویش را
درون یعنی نو ختن سازانده + که نوشین درختی در آمد بباغ + بر افروخت مانند روشن چراغ + گلی بود در
بوستان ناشگفت + همان نرگسی در چمن نیم خفت + می لعل در جام ناخورده بود + شگفته گزی دست
ناکرده بود + بامید آن کز پی صید شاه + بسوی گل نشاط آرد از صیدگاه + یعنی این چیزها که سابق ذکر
کرده بود برای این مهیا بود که بعد صید کردن پادشاه بسوی گل که عبارتست از ذات همان کنیزک
نشاط از صیدگاه بیارد و مراد از شکار کردن خدنگ و تیر دو بار و سیان است + گل سرخ چیند بهار سفید +
گهی لاله بیند گهی مشک بید + مراد از بهار سفید حسن سفید رنگ سکندر است پس فاعل چیند همان
بهار سفید خواهد بود و می تواند که لفظ از محذوف بود از بهار سفید درین صورت مراد از ان

ذات معشوقه باشد + نگرشته ندارد فراغت بباغ + که نارد نظر سوی روشن چراغ + مراد از باغ مجلس شب یعنی
بادشاه درباغ شگفتهٔ خود بسبب اشتغال خوبان دیگر فرصت ندارد که بسوی روشن چراغ که عبارتست از کنیزک باشد
نظر خود در تا از پس باختن متعدی باشد ازین قبیل ست باختن و نتیجه اند که نار و بنو مخففست یا در در آوردن بود +
وگرنه بهاری بدین خرمی + چرا رایگان رفتی بزرمی + زباد خزان هم اندیشناک + که ریزد بهاری چنین بر مغاک +
شنهنشه که آواز دلبر شنید + ز دل ناله بیدلانه کشید + خوش آوازی زنانه خیناگر او + خبر داد شه را ازو گلزار ناو
که رو کی چنین نغز گوئی چنین + حسرت مسا و آرزوی چنین + ول شهر خبر زان بکشته آگاه گشت + ازان آرزو آیند و خوا
گشت + وگر ره تو قع بسیند یده داشت + که نا رنج بدخواه در دیده داشت + رساقی رهی جوانی در نهاد +
کزره نوشته از بهر منزل نهاد + مراد از ساقی همان کنیزکست و لی داوان بیاتی که برست و درینجا افاده حصر
سکندر و درینجا از ساقی تنها بی دادن قناعت نمود و چیز دیگر که عبارتست از جماع نیز داشت برای آنکه آن لشکر
را برای منزل خود داشته بود و محل خنیاگر را اگرچه دران اقامت کرده بود نسبت عدم تعیین اقامت آنرا
ملک زاد فرار داده + یکی جام زرین پر از باده کرد + بیاد رخ آن پری زاده خورد + ازین بیت معلوم شود
که بر شخص حاضر نیز بیاد فلان می گویند + دگر ره یکی جام یاقوت نوش + بدان نوش لب داد
گفتا بنوش + یاقوت نوش نمودن یعنی پیاله که یاقوت یعنی شراب را از ان نوش کنند و اگر بیاسی فارسی
باشد یاقوت پوش باعتبار ترصیع یاقوت خواهد بود + بستد باده بوسید و بر لب نهاد + بوسه کنند جام و یاقو
داد + معلومست که جام گرفته از دست سرداران بیوسند پس آن را بنوشند و باز بوسیده حواله کنند + شاهنشه بکی دست ساغر
کشان + بدستی دگر زلف دلبر کشان + گهی بوسه دادی لب جام را + گهی لب گزیدی دلارام را +
دران بزم کایین او دلکش ست + می تلخ با نقل شیرین خوش ست + مراد از نقل شیرین بوسه است +
چو نوشین می اندر دهن ریختند + بجوش خواب نوشین درآویختند + دران آرزوگاه بی دور باش + نگرد اندر آن
بوسه شیری تراش + بی دور باش یعنی بی مانع و در بعضی نسخ یا دور باش و قطع ست دران کنایه باشد از بودن چراغ
که ذکر خیاگر بود باشد و حاصل مصراع دوم آنکه بسوی باده خوردن چیزی با لیتن نگردد + بیا ساقی آن زنگ
داده عبیر + که رنگش ز خون دارد و دهقان پیر + بده تا اگر چون درآبم بچنگ + دهد آب و رنگش مرا آب و رنگ +

داستان فیروزه یافتن سکندر بر لشکر روس

سیاهی سحر چون علم بر کشید + جهان حرف شب را قلم در کشید + دماغ زمین از نفس آفتاب + بسر ساعم و سودا و را بنشوذ آب +

رسانند و می آید که فلانی فتنه شهر ست + قدر مایه رفتند بی برگ و ساز + گریزان بهر روس رفتند باز + قدر مایه
بمعنی چیز اندک و برگ ساز هر دو لفظ مترادف بمعنی ساز و سامان + بخشید ان غنیمت بخسرو رسید + که اندازه
اندر آید پدید + ز سیم و زر و قند ز لعل و گهر + شتر بار ز خوان های گوهر بنشست بر + چو بر تخت شان شاه شد کامگار + شد
از فرخی کار او چون نگار + فرود آمد از خنگ ختلی خرام + که دید آنچه مقصود بود پیش تمام + بشکر خدا روی بر
خاک سود + که فتح از خدا آمد او خاک بود + چو کرد آفرین در خور خویش را + همان تحفها داد درویش را + جهان
را ز دشمن تهی دید جای + بآرامش و رامش آورد رای + بیا ساقی آن جام گوهر فشان + تمرکیب من گوهر
فشان + مگر جان بخشکم بدر تر شود + که زنگار گوهر بگوهر شود + معنی هر دو بیت اخیر است که ترکیب انها رشته
بسوی جسم خاکی ست و مراد از گوهری بیاقی تعبیری تمر ست و مقصود ز فشاندن نعمت که ز رهر خشک بر ران ساز
چه جوهر من بدون آب صاف نیست و زنگار گوهر که آهن باشد هم بگوهر که آهن صیقل زده ست و دور می شود

داستان رهائی دادن سکندر نوشابه را از دست قنطال روس

چو فارغ شد سکندر فیلقوس + ز غوغای برطاس و تاراج روس + نشستن گهی را ز هر طرف بار جست + که
دل بر شنیده را آید درست + یعنی جای اقامت از ان سرحد بهم رسانید که هوای آن شنیده را صحیح و تندرست
دارد و نشستن جای آنجا نشاندن بود درست و این در محاوره بسیار آمده است چنانکه گویند ما در صفهان در فلان محله می نشستیم
در آن شهر خرم بی ملال دیر + گیاهش رسوزن زبان تیز تر + رونده در و آبهای زلال + گوارا چو می گر بودی حلال +
درین بیت تفصیل مشبه است بر مشبه به و این نوعی از بلاغت است چه آبش مثل شراب بود در گوارائی لیکن شرعی
حلال بود و دیگر نه آب مذکور سوا ازین بود + بهر انش ریشهای خدنگ + بهم در شده شاخ در شاخ تنگ + فزون
ز اندیشه پنجاه از تش + ز آب و هوا یافته پرورش + چو ز نیکو نه جائی بدست آمدش + در ان جای فرخ نشست
آمدش + برو بار گستر دو رومی بساط + همی کرد با ماهرویان نشاط + چو شاهان نشستند در بزم شاه + شدند از سپه
حلقه بزم گاه + بقر مود شه از غنیمت کشان + دو چندان از شمار غنیمت نشان + ز هر جنس که آگنده شد کوه کوه +
ز روسی و برطاس و دیگر گروه + دبیران تیر دستش بکار آورند + که تا بیش آن در شمار آورند + غنیمت کشان
بهر در شهریار + غنیمت کشیدند بیش از شمار + گشادند سر بسته گنجینها + گر و خیز آسائش سینها + گشادایش سلیمه
با عتبار گران مایگی ست + چندان گرانمایه در بار بود + که آن از شماری پدیدار بود + ز ریکانی و نقره زیبقی +
که مهتاب را داد سیر و نقی + مراد از نقره زیبقی نقره سفید دیواری بود یا نقره باشد که از زیبق عمل کیمیا

فردا بباید برید + بشادی یک امشب بباید خرید + بباید بصیغهٔ اثبات است یعنی چون دی رفت و فردا
خواهد آمد و فردا بالفعل موجود نباشد پس حال را غنیمت باید شمرد + چنان به که امشب تماشا کنیم + چو فردا رسد
کار فردا کنیم + غم نامده خورد نتوان بزور + که پیش از اجل رفت نتوان بگور + مکن جز طرب در می اندیشه + بباید
بانداز هر پیشه + یعنی در خوردن می جز شادی چیزی مکن زیرا که رونق بازار از هر پیشه و هر کار ظاهر است پس اگر
طرب کنی طرب خواهی دید + چه باید بخود بر ستم داشتن + همه سال خود را بغم داشتن + چه چیز درین عالم هیچ
هیچ + که آینده و رفته هیچ است هیچ + و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت آخر چنین دیده شده + که هیچ است نزد
سود سرمایه هیچ + اگر زیر زمین که چنگاه چیل + از آن پیش کافتیم در پای پیل + خوریم آنچه از ما پیش خورند + بریم آنچه
از ما بغارت برند + اگر بر ده خواهی چنان باید بر + که بر دیده بنشینیان دگر + اگر زر بسی از زن و باج خواه + که غارت کنند
آنچه بینند براه + بدرویش ده آنچه داری بگنج است + که هنگام درویش آن گنج است + نبینی که ده یک ستان خراج +
به بلبل درویش زند باج + مراد از ده یک ستان که عبارت است از باج و خراج گیرنده معنی جنسی است که معنی جمعی
دران ملحوظ است و به بلبل درویش باج آرند باین سبب است که در ویرانه درویش آن هیچ دخل نه از غارتگری غارتگران
نیست + چه زیرک شدن مرد دنیا پرست + که ویرانه را ساخت ماوای گنج + یعنی کسیکه این رسم مقرر نموده عاقل بود
زیرا که درین اشارت کرده که مال را بفقرا باید داد که ویرانه عبارت از ایشان است + چو تاریخ یک روزه دارد جهان +
چرا گنج صد ساله داری نهان + یعنی چون در حدیث نبوی وارد است که الدنیا یوم پس گنج صد ساله یعنی آنچه خرج
صد سال کفایت کند چرا نگاه داری + بیا تا نشینیم شادی کنیم + شبی در جهان کیقبادی کنیم + یک امشب از رود
ستانیم داد + ندوی و فردا نیاریم یاد + نپیچیم از آنها که سود نیست + که زین پیچ اندیشه خوشنود نیست + یعنی
از چیزها کسیکه ناسود مند است و فائده ندارد سودا نکنیم چرا که ازین کارها اندیشه رفتنی نمیشود + بد آنچه آدمی را بود
دسترس + بکوشیم تا خوش بر آید نفس + یعنی آنچه مقدور آدمی است و مقدور است در طلب آن سعی کنیم تا وقتیکه زندگی
آخر شود یا آنکه زندگی بخوشی بگذرانیم لیکن در تقریر اول لفظ خوش زائد از مطلب خواهد بود + بیچاره دل خویشتن را
خوش کنیم + بکنید آنکه تن نقل آتش کنیم + یعنی در کسب روزی بقدر مقدور سعی کنیم نه چندان سعی که در تردد
آن تن را نقل آتش سازیم یعنی از سعی بی نصیب مانده بعد به آتش دوزخ گرفتار شویم + دمی را که سرمایه
زندگیست + به تلخی سپردن نه فرخندگیست + چنان بر زنان این دم که داد او دهی + که بادش بر چون نیادش دهی
داد دادن عبارت از صرف کردن انفاس است در اشتغال ضروری که یاد آلهی و پاس امور دینی باشد

خار بر چیده + بجز باغبان مرد نا دیده + یعنی نچیده گل سست کسی بران رسیده و خارهای او را بر چیده بود یعنی گل نچیده و بیخار بود و مراد از باغبان پدر یا مطلق هزلی ست + ازان گرمی آتش افزون شدن + ز جوشیده خون خون آسمان بیرون شدن + یعنی بسبب آن گرمی اختلاط و مهر و محبت و میل طبیعت از شخص جوشیده خوی که خون برآید و این کنایه ست از افراط حرارت طبیعت + ز شیرین زبان شکر آمیختند + چو شیر و شکر در هم آمیختند + بهم در خزیدند دو سرو بلند + چو دو بیاده در هم شوشن قرار افتاده رفتند + یعنی دو سرو بلند در خزیدند و در کنار یکدیگر جا گرفتند و رفتند و در زلفین با هم بهم افتاده + دو عاشق ز دو لولوی عرجا نشستند + دو حرف از یکی مجلس بر هم زدند + مراد از دو عاشق تعبیر نموده کنایه از بیتابی مراد اصل شد و در مصرعه دوم اشارت ست بقاعدهٔ صرف که چون دو حرف یکجنس جمع شوند ادغام جایز است
و چون هر دو را عاشق گفته چلیپست از نایت شده + چو لولوی نا سفته ز لعل سفت + هم آسوده لولو و هم لعل خفت + سکندر که آن تحفه زندگی + بسی کرد شادی و فرخندگی + چنین چند شب دل بشادی سپرد + دران مرحله رخت بیرون نبرد + بیا ساقی آن جام تشنه همی + بکف گیر با نغمه ناوی + بخی کو نقود می خوارگان + کند چاره کار بیچارگان +

صفت کردن آب حیوان و رغبت نمودن سکندر بطلب آن

چو با کام عشرت رس آمد از باز نگاه + جرس بر گلو بست نارون ساه + جرس در گلو بست ای زجرس جنبانی باز ماند و مراد از گلو گلوی که آسمان باشد و چون او را و هیک ز ابرستی با اسپان بهشت نسبت جرس بستن به نارون که سیاب یافت سوت گرفت + دوال دهل زن در آمد بجوش + ز منقار مرغان برآمد خروش + بلند شد گفتن کمان قلق بر کشیدند + سر شکری را بیاد آمد + نشد از خواب نوشینه سر برگرفت + بیا لشکری کردن از سر گرفت + بنیکی ز نیکی دهش یاد کرد + بدان پروریش عالم آباد کرد + ضمیر شین در نیکی دهش راجع بسوی خود یعنی از نیکی دهنده خود که خداست به نیکی یاد کرد + چو آورد در شهر جای نشستن سجا می باستقبال مجلس آمد در رای + گهی خوردی بر نواهای رود + گهی داد بر نیک عهدان درود + به گلگون می تازه همچون گلاب + ز سر در دلیر دو از مغز خواب + دل او گشتاد بر مهربان + ز درد و غوغای نامحرمان + سخن شید از هر کرانه ز هر درخت + بس افسانهٔ شگفتی نامدت + یکی قصه کرد از خراسان و غور + که از انجا توان یافتن زر و زور + یکی از سپاهان در گوهر یاد + که گنج فریدون ازانجا گشاد + فاعل لعل فریدون + یکی گفت قیصور بهترین دیار + که کافور و صندل ازو در هد بیشمار + یکی از کهستان زر دخواه زم دعاین + که گلشن چنین ست و دیبا چنین + یکی گفت هندوستان بهترست + که پشت بهشت و دریم عنبر ست + دران انجمن بود پیر کهن + که خواندست بهره آوا آخر سخن + بسیار من یان بر شگفتی گشاد + چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد + که از بهر عالم کن سپاهی پیر آستند + که زندگانی در آستانه + بگنج گران عمر خود بر سنج +

بباز آمدن ره که آرد بدست + بچاره گری هر کسی کشتافت + بسا مال چاره گری ره نیافت + چو آمد شب آن
شیم روشن دیار + سپیده مشک برعود کرد اختیار + شیم روشن صفت دیار است باعتبار آنکه اندک روشنی داشت و رو
آنجا بسیاهی مائل بود لهذا در مصرعه ثانی بروزر بعود که مائل بسیاهی باشد و شب را بمشک که سیاه محض است تعبیر نموده
+ بر آشفت گردون چو زنجیر سست + بزنگی بدل گشت ترکی نخست + زنجیر بپای سست دیوانه بدانکه هر چند که حسن ترکستان سفید است سیاه
لیکن اهل ولایت ترا در حل شمرند لهذا بنا بر آن سیاه تعبیر نموده اند و زنگی مطلق سیاه باشد لهذا روز را که قدری روشنی و سپیدی
داشت بالتشبیهی و زنگی سیاه تشبیه کرده + شد آن راه از موی باریکتر + ز تاریکی تمام تاریک تر + بنگاه جو هر کسی رفت باز
و را بازپسند آن شغل را چاره ساز + سر ده جوانی جوان مرد بود + که روشن دلش مهر پرورد بود + سر ده مرکبست از سر و بمعنی جناب
دنبالی نسبت مراد از آن سیاهی جنگ آزماست + پدر داشت پیری نود ساله + ز رنج تنش هر زمان ناله + دران روز ولی
که فرمود شاه + که باید ز پیران کسی سوی راه + جوان مرد بود از پدر ناشکیب + بپیچید تا بنده از بوی سیب + سیب هست که
در دست بیمار سبب بدهند که از بوی آن تسکینی یابد + نگهداشت آن پیر فرتوت را + چو دیگر کسان سرخ یاقوت
را + بصندوق راز دلش نهان کرده بود + سرخ ره آورد دلش ورده بود + ره آورد بمعنی تحفه یعنی تحفه گران بها
همراه خود آورده بود + دران شب که از راه برگشتگی + در آمد باندیشه سرگشتگی + سرگشتگی مراجعت از اندرون
سیاهی و سرگشتگی تردد و اضطراب + جوان آن پدر بسته را باز کرد + وزین در سخن با وی آغاز کرد + که زین
آمدن شه پشیمان شده است + ز سختی کشی سست پیمان شده است + یعنی مصراع دوم آنکه برای سختی کشیدن که عزم
مصمم داشت از آن گسسته پیمان شد + ز تاریکی آمد دلش در هراس + که هنجار خود را نداند قیاس + تواند درون
رفت بی رهنمون + برون آمدن را نداند که چون + جوان مرد را پیر دیرینه گفت + که هست اندرین پرده رازی نهفت +
چو هنگام رفتن سپهدار شاه را + بدان تا برون آورد راه را + یکی مادیان بایدش شیرمست + که زادن نهان باشد او را
نخست + چو زاده شود کره با دایه + سرش باز برند خالی بجای + همانجا که باشد بریده سرش + پرستند با نگرد
مادر کشش + دل مادیان رو بتاب آورند + در آنجا برفتن شتاب آورند + چو آید که باز گشتن براه + بود مادیان رهبر
سپاه + چو بوید سر کره نو خویش + برون آورد ره بهنجار پیش + از آن راه بی رهنمون آمدن + بدین چاره شاید
برون آمدن + جوان کین حکایت شنید از پدر + بچاره گری شد خبر را یافت سر + سحرگه که مشکین پر زاغ + بدجاه
عودی بدل گشت باز + بفرمود شه تا نقیبان باز + بهر کس کنند این سخن آشکار + که تا جست و جوی کنند
رهنمون + که چون آید از پرده راهی برون + بیاید بر شاه گیتی فروز + که از تیره شب بر نماید روز +

یکایک بیلان جمله برخاستند + برفتن بر شاه شتافتند + شهنشاه بنشست با انجمن + برفتن شده هر یکی را ...
زن + ز هر گونه چاره همی ساختند + دگرسان فسونی برانداختند + شده افسون کس اخریداری + در چاره گرس
پدیداری + یعنی بادشاه تجویز هر کس قبول نمیکند و تدبیر رهنمائی هیچ کسی راست نمی آید + جوان خردمند فرو بسته
بردی + سخن اندر نماند اندیشه رهنمای + هلیتی که از پیر دانا شنید + بچاره گری کرد رشته پدید + چو لختی بدید شه
دلپذیر آمدش + بنزد خود دنبالی گیر اندش + بدو گفت که آزاده مرد جوان + چنین ... خرد ... چون توان
تو این دانش از خود نشاید دهی + بگو راست تا از که آموختی + اگر گفتی آماده کردی گنج + وگرنه بگو گفتنی کی برنج
جوان گفت اگر زینهارم دهی + کنم محمل از بار اوج تهی + اوج بمعنی افسوس است و این کنایه است از غم و
اندوه + شهنشه چو فرمود بر وی نخست + که ناید بره پیر تا ... رست + پدر داشتم پیر دیرینه سال + زگردون ...
یافته گوشمالی + من از شفقت پیر بابای خویش + فرامش کردم محابای خویش + بپوشیدگی با خود آوردمش
نه بد بود اگر چه بد آوردمش + سخنهای ره جستن شاه دوش + رسانیدم او را یکایک بگوش + یکایک یعنی
هر یک + بتعلیم او دل برافروختم + چنین چاره نو ز وی آموختم + شه از رای آن رهنمون ... + برافروخت
و این نکته نغز گفت + جوان گرچه شاه دلیران بود + که چاره بمحتاج پیران بود + که دو کره ... شاخ بازی کند
بشاخ کهن سرفرازی کند + مراد از شاخ بازی دراینجا بر آوردن شاخهاست یعنی که در شکلی تازه شاخها آورد
بی شاخ کهن سرفرازی نمیشود نشد چرا که بار درخت دیگر ... بلند نمیشود ابدا شد + جوان گر بدانش بود دلنشین
نیابد ازایدرش هم گفتار پیر + درین گفتگو بود شاه جهان + که آن مرد وحشی ز دنیا گمان + مراد از وحشی جهان
است که در جنگ روسیان بچشت سکندر افتاده بود + در آمد بیاوردی پیش شاه + بکی پیشه در از موی
سیاه + از آن هر یکی قند زینی نام تر + بجوهر یک از یک خوش اندام تر + نام تر یعنی نامی تر است +
چو شه عزل او را خریدار گشت + دگر ره ز رشته پدیدار گشت + بتاریکی اندر نهان کرد رخت + عجب ماند شاه
اندر آن کار سخت + باندیشه رهنمائی نمای + در آمد سوی ظلمت آورد رای + بفرمود تا بادپائی چو باد
گرانسنگی باشد از وقت زرد + بیارید از آن گرندگان سرگفت + شود زاده بادپا خاک ... + باد
بشارت بهمان بادپا است + چو کردند کاریکه فرمود شاه + سوی آب حیوان گرفتند راه + بیا ساقی
آن خاک ظلمات رنگ + بجوی بیار آب حیوان بچنگ + خاک ظلمات رنگ اشارت
است از دنیا + بدان آب روشن بصر کن مرا + در آن زندگی زنده تر کن مرا +

گرفتند گوهر البته دروغ نگوید وظاهر کنند که این آب حیوان نیست + بخور چون تو خوردی به سنبات اخضری
ز قشان و ده مرا تا ز من برخوری + بدالقربان + ز خضر خضرا خرام + با هنبات چشمه برو دست کام + خضر خضرا
خرام یعنی خضری که خرامنده سبزه زار باشد و این از ان جهت گویند که هر جا قدم مبارک آن
حضرت علیه الصلوة والسلام میرسید سبزه زار میشد + بهنجار لشکر به پاسو فتاد + نظر بازیهست هر سو گشاد +
بسی بسیار جست آب را و نیافت + چو بی شد لعل گشته با آب حیوان + فروزنده گوهر روشنش تافت + فرود دید خضر
نجبری جست یافت + پدید آمد آن چشمه سیم رنگ + چو سیماب پالاید از ناف سنگ + در کتب لغت پالودن
دریا لائیدن ریزش صاف کردن نوشته اند لهذا اینجا این معنی متعدی درست نمیشود ولهذا اکثر شارحان ایزا معنی
لازم گرفته اند یعنی بمعنی صاف شدن و حاصل آنکه در صحیح بجای پالاید تابید نوشته است + ز چشمه که آن زین [illegible] و
بود + دگر بود هم چشمه نور بود + یعنی آن چشمه چشمه نبود زیرا که اگر چشمه می بود تعریف مذکور در حق آن صادق می آمد
بلکه اگر بود چشمه نور بود نه چشمه آب + سپهره چگونه بود صبحگاه + چنان بود کو صبح باشد پگاه + چو شب ماه ناکاسته
چون بود + چنان بود کز مه بود افزون بود + آن هر دو بیت نیز در تعریف چشمه است که در ظلمات حاصل نمود و چگونه
چشمه چنانچه یعنی چنانکه ستاره از صبح گاه تابد بلکه چنانکه صبح از پگاه تابد و پگاه عبارت از آخر شب است
و چنانکه ماه ناکاسته یعنی ماه تمام در شب بود بلکه از چنان ماه نیز افزون باشد یعنی شارحان گویند افزون یعنی افزودن
است پس بهتر است که گویند که حرف بر در پر افزودن زاید باشد در ان بسیار آمده + ز جنبش نشد یکدم آرام گیر +
چو سیماب در دست مفلوج پیر + مفلوج دست زشته وار است که هنگام کار کردن می لرزد + نشد آنکه
که از پاکی گوهرش + چه تابندگی ساز هم از پیکرش + نیاید زهی جوهران نور و تاب + و هم آتش تو آن خود اند
هم آفتاب + چو با چشمه خضر شناسائی گرفت + بدان چشمه او روشنائی گرفت + فرود آمد و جامه بر کرد چست +
سر و تن بدان چشمه پاک شست + وز ان خورد چندانکه برکار شد + حیات ابد بر سرش وار شد + همان خنک را
نشست و سیراب کرد + می ناب در نقره ناب کرد + در اینجا تشبیه خنگ به نقره ناب و تشبیه آب حیوان به می ناب است +
نقره ناب سیم خالص بی غش + چو نشست از رخ سبگ سحر انورد + همیشه است دیده بر ان آبخورد + آبخورد یعنی پالا است
+ که تا چون شه آید بفرخندگی + بگوید که تا ان چشمه زندگی + چو در چشمه یک چشم زد ننگرید + شد آن چشمه
ز چشم او ناپدید + چشم زدن یعنی مژگان بهم بر زدن است و در چشمه متعلق است بنگرید + بدان نسبت خضر ا
لیکن آگهی + که اسکندر از چشمه مانده تهی + تهی ماندن کنایه از محروم و بی نصیب ماندن است + ز محرومی او نه از چشم

او ؛ نهان گشت چون چشم از چشم او ؛ فاعل نهان گشت خضر علیه السلام ست یعنی بسبب محرومی و شرم سکندر
خضر علیه السلام از همان چشمه از چشم سکندر غایب شد و این نهان شدن از چشم سکندر نبود بلکه از شرم
زیرا که انها از چشم کسی باک و اندیشه ندارند ؛ و درین داستان روستائی کهن ؛ نموعی دگر رانده زین سخن
که الیاس با خضر همراه بود ؛ دران چشمه کو بر گذرگاه بود ؛ چو بایکدگر هم دم ره آمدند ؛ بران آب چشمه فرود
آمدند ؛ کشادند سفره بران چشمه سار ؛ که چشمه کند خورد را خوشگوار ؛ خورد درینجا بمعنی غذا و طعام ست
و خوردن غذا بر سر چشمه لطف دارد خصوصاً مسافرین را ؛ بران نان که بود از نمکشاک بود ؛ نمک سود
ماهی خشکاب بود ؛ ز دست یکی زان دو فرخ جمال ؛ در افتاد ماهی بآب زلال ؛ بپیچیده در آب فیروزه
رنگ ؛ بپیچیده تا ماهی آرد بچنگ ؛ پیچیده بمعنی قصد کننده اسم فاعل ست از پیچیدن ؛ پیچید دوم
بصیغه ماضی ست ؛ چو ماهی بچنگ آمدش زنده بود ؛ ز تر و پهنده را فال فرخنده بود ؛ بدانست کان چشمه
جان فزای ؛ بآب حیات آمدش رهنمای ؛ بخورد آب حیوان بفرخندگی ؛ بقائی ابد یافت در زندگی ؛
همان یار خود را خبردار کرد ؛ که او نیز خورد آب ازان آبخورد ؛ شگفتی نشد کآب حیوان گهر ؛ کند ماهی مرده
را جانور ؛ آب حیوان یعنی آب حیات و گهر صفت گوهر یعنی آبی که عین گوهر حیات بود ؛ شگفتی دران
ماهی مرده بود ؛ که بر چشمه زندگی ره نمود ؛ این بیت در بیان آنست که تعجب ازان نشد که آب حیوان ماهی
مرده را زنده ساخت بلکه باعث تعجب این معنی شد که ماهی مرده را بر چشمه زندگی راه نمود و این از غرائب
اتفاقات ست ؛ نه ماهی دران آب گوهرفشان ؛ دگر داد تاریخ تازی نشان ؛ مراد از تاریخ تازی
تاریخ عربی ست ؛ که بود آب حیوان دگر جایگاه ؛ مجوسی و رومی غلط کرده راه ؛ گر آبی ست
روشن درین تیره خاک ؛ غلط کردن آبخوردش چه باک ؛ چو الیاس و خضر آب دریافتند ؛
ازان تشنگان روی برتافتند ؛ ز رشادابی کام آن هر گذشت ؛ یکی شد بدریا یکی شد بدشت ؛ یعنی
مورخان مجوسی و رومی می گویند که خضر علیه السلام بنابر گم شدن چشمه از نظر پیش اسکندر نیامد غلط
نموده اند و بیت ثانی دلیل می آرد که اگر آب روشن درینجا باشد از غلط کردن آبخورد باکی نیست چه هرگاه
بجویند بیابند و حق آنست که وقتیکه الیاس و خضر علیه السلام بران چشمه رسیدند ازان تشنگان یعنی
مشتاقان آب حیات که سکندر و همراهیان او باشند روی برتافتند و از روی اعراض نیامدند ؛
ز یک چشمه زویا شده دانه فشان ؛ دو چشمه شده چیافانه نشان ؛ آرد یا بمعنی رونده یعنی از چشمه دوم

خضر و الیاس علیہم السلام سیر شدہ لیکن ہر یکی را کار علیحدہ در پیش افتاد پس خانہ اشیای شمالی
دو حصہ شدہ زیرا کہ پای بحر ارفت کہ الیاس باشد و یکی بدر بار کہ خضر علیہ السلام بود بہ سکندر نامہ
آب حیات ہی کرد در بیخ و شیء نبات + سر خویش رہبری از چشمہ جست + کہ سیراب ترشیرہ از
چشمہ برست + چون رو در ازیشان چشمہ را شد + برد و سایہ نفگند و در سایہ ماند + یعنی اسکندر با جمعی رو در
طلب چشمہ ماندہ و جمع کنند را نہدہ و آن چشمہ بر و سایہ بینداخت ای بہ وجود وصل شد بلکہ اسکندر در سایہ
ظلمات یا در سایہ ماندہ و تردد ماند + اگر گرمی و دردل شاہ داشت + کہ بر چشمہ و سایہ آنجا کہ داشتہ +
یعنی معلوم شد کہ اسکندر در دل شاہ خود گرمی داشت کہ طالب چشمہ حیات و سایہ کہ عبارت از ظلمات
باشد شدہ و چہ طریقہ محروم ان است کہ بسوی چشمہ و آب سبیل و از بار + بر چشمہ سایہ رسید بلکہ نور + و سے
حکم شد سایہ از چشمہ دور + بعضی گویند کہ از چشمہ سایہ برکسی نمی افتد چشمہ کہ عبارت از آب جوشندہ
است شی کثیف نیست کہ سایہ دار باشد مگر آنست کہ باعث سیرابی چشمہ درختان گرد چشمہ باشد و بو
آن سایہ بر چشمہ نیز باشد + اگر چشمہ با سایہ بودی آب + کجا سایہ با چشمہ آفتاب + درینجا بہ طریق
استدراک می گوید کہ اگر چشمہ را سایہ لازم بود سے باید کہ چشمہ آفتاب نیز سایہ می داشت و حال آنکہ
ندارد و ثبوت این نظر بعموم چشمہ از لفظ چشمہ است کہ شعرا آنرا جائز داشتہ اند + چو چشمہ ز خورشید دشتہ شد
خوشگوار + چرا زیر سایہ شد آن چشمہ سار + ولی چشمہ را سایہ بہتر گرد + کہ آن آب ہست سوزندہ وین ہست
سرد + درین ہر دو بیت سبب پنہان شدن چشمہ حیوان از اسکندر می گوید کہ ہرگاہ آب چشمہ
بنسبت آتش خورشید گوارا شود پس آن چشمہ زندگی زیر سایہ چرا ماند و پنہان شد باز می گوید کہ این
درست است لیکن چشمہ را سایہ بہتر است از گرد کہ نسبت آفتاب است برای آنکہ نسبت آفتاب زندہ بود
یعنی گرم و نسبت سایہ سرد و اللہ اعلم بالصواب حقایق + فرو ماند خسرو دران سایہ گاہ + چو سایہ شدہ
روز بروی سیاہ + سایہ گاہ اشارت است از ظلمات + بامید آن کاب حیوان خورد + ہم آن
کس کہ یعنی غم جان خورد + ازان رہ کہ او عمر پروردگشت + چو نومید شد عاقبت باز گشت + ہمراہ و از
عمر پر دار و دشمن ہم است + دران غم کہ تدبیر چون آورد + کزان سایہ خود را برون آورد + متعلق
دران غم ظاہر و محذوف است یعنی دران بود کہ چہ تدبیر کند کہ از ان سایہ کہ عبارت است از ظلمات خود را آرد
سر وقتی دران راہ پیش آمد پیش + بمالید بر دست او دست خویش + جہان گشت یکسر گرفتی تمام + (۲۰)

شد سیر مغز از هوسهای خام ٭ بدو داد سنگی کم از یک پشیز ٭ که این سنگ را دار با خود عزیز ٭ چو پیمانان

کز آن سنگ چندین هوس ٭ بهم سنگ این سیر کردی و بس ٭ شد سنگ او شهر باز جهان ٭ بسیار زنده

سنگ از و شد نهان ٭ شتابنده بگشید در ان تیرگی ٭ خضر در دل و دیده خیرگی ٭ یکی تابت از گوشه آواز

داد ٭ که روزی بهر کس چشمه باز داد ٭ سکندر چو چشمه آب حیوان ندید ٭ نجسته خضر آب حیوان رسید ٭ سکندر

به تاریکی آرد شتاب ٭ ز روشنی خضر یابد بر آب ٭ دگر هاتفی گفت کای اهل روم ٭ فروزنده ریگی شد

این سنگ بوم ٭ سنگ بوم مراد از سنگستان ٭ پشیمان شد آن کس که بردارد ازین ٭ پشیمان هر آنکس

که بگذاردش ٭ ازان هر کسی افگند در جیب خویش ٭ باندازه طالع و بخت خویش ٭ شکستی کسی دیده

در نهفت ٭ که تشنه الی ان ده یکی بازگشت ٭ حدیث سرافیل و آواز صور ٭ بگفتم که رومی شد از راه دور

یعنی ازینجا معلوم شد در ظلمات حدیث سرافیل علیه السلام هست که صور در دست و حکایت

مذکور در شاهنامه مسطور نیست پس مراد از گوینده فردوسی علیه الرحمة باشد و خان آرزو گوید که عبارت

رومی باشد از راه دور خالی از سقمی نیست پس ظاهر اراده روم را نیست یعنی عقل یعنی حدیث دیدن

سکندر اسرافیل را صور در دست در ظلمات گفتم که این معنی از رای و عقل دور بنمود زیرا که بودن این قسم

فرشته موکل بقرب حضرت الوهیت در زمین چه معنی وارد ٭ چو گوینده دیگران کان گشاد ٭ اساسی دگر باز

بر آن نهاد ٭ چو با چشمه شاه آشنائی نیافت ٭ سوی چشمه روشنائی شتافت ٭ یعنی قصد بیرون شدن از

ظلمات نمود ٭ سپه نیز بر حکم فرمان شاه ٭ به باز آمدن برگرفتند راه ٭ همان به که در راه او شد که بود ٭ هم انا

تا دیان اشتر و شد که بود ٭ چهل روز دیگر که رفت از شمار ٭ پدید آمد آن تیرگی را کنار ٭ برون آمد از زیر

ابر آفتاب ٭ نزل آبی اندام خسرو شتاب ٭ یعنی بسبب نیافتن آب حیوان غمهای پادشاه یعنی

سکندر در تابید و تپش بود زیرا که غم وقتیکه در اعضا سرایت کند ضعف آرد ٭ و دید از پی آنکه روزی

نبود ٭ چو روزی بها شد دویدن چه سود ٭ بدنبال روزی نشاید دوید ٭ تو بنشین که خود روزی

آید پدید ٭ یکی تخم کارد یکی بدرود ٭ همایون کسی کاین سخن بشنود ٭ نشاید همه کشتن از بهر خویش ٭ که روزی

خورانند از اندازه بیش ٭ در باغ کز پیشینگان کاشتند ٭ پسینندگان بهره برداشتند ٭ چو کشتند از بهر ما

خورند چیز ٭ بهر کسان ما بکاریم نیز ٭ چو در گشت کار جهان بنگریم ٭ همه ده کشاورز یکدیگریم ٭ ده کشاورز

ترکیب مقلوب است یعنی کشاورز ده یکدیگریم باعتبار آنکه انسان مدنی الطبع است وهمه را در وجه معاش

بهم احتیاج ست چنانکه در کتب اخلاق مذکور ست + بیا ساقی آن می که در دولتست + ببین
ده که می در جوانی خوش ست + مگر چون بدان می دهان تر کنم + بد و بخت خود را جوان تر کنم +

بیرون آمدن اسکندر از ظلمات و بی نصیب برگشتن از آب حیات

چو بیداری بخت شد رهنمون + ز تاریکی آمد سکندر برون + چنان رهبری کردش آن پاکدیان + که
نیامد چپ و راستی در میان + بدان خط که روز نخستین گذشت + چو پرگار بود آخرش بازگشت + مراد از
خط نخستین ابتدای خط است که نقطه باشد و حرکت پرگار نیز چنین باشد + چو آسان شد شاه را کار باز
بر دشمن جهان ره برون برد باز + سوی لشکر آمد عنان تافته + مرادی طلب کرده نا یافته + یعنی مقصود از آن ناب
در یافتن + که روزی نیامد بهمت توان یافتن + مرنجید اگر ره بحیوان نبرد + که در راه حیوان چو حیوان نمرد +
مراد از حیوان در نیجا حیاتست که عبارتست از چشمهٔ زندگی و حیوان دوم عبارتست از حیوان
غیر ناطق + چو اندوهی آید مشو ناسپاس + ز تحکم تر اندوهی اندر هراس + بر همه ز صحرا بصحرا شدن +
به از غرقهٔ آب دریا شدن + مرنجید سر از درد سرهای سخت + بخندید انکه از زخم شمشیر و لخت + بسی کار
کز کار مشکل ترست + تن آسان کسی کو قوی دل ترست + چو دید آن لشکر ره آورد خویش + نهادند سنگ
آورده پیش + یعنی سنگهایی که از ظلمات آورده بود پیش نهادند + همه سنگها سرخ یاقوت بود + کز و دود
را روشنی قوت بود + یکی را ز کم گوهری دل بدرد + یکی را زبی گوهری باد سرد + پشیمان شد آن کس که
باقی گذاشت + پشیمان تر آن کس که خود برنداشت + چو آسود روزی دو شاه از شتاب + شد و او دریتم
ز خورد و خواب + بیاد آمدش حال آن سنگ خورد + که پنهان بد و آن فرشته سپرد + ترازو طلب کرد و
کردش عیار + ز بسیار سنگش فزون بود بار + ز مثقال بیش آمد از من گذشت + بسی سنگ بر ریخت از کوه و دشت +
یعنی وزن آن سنگ خرد از مثقال زیاده شد تا آنکه از من تجاوز کرد و بسیار سنگهای کوه و دشت را همی
ساخت در وزن خود تا هم زیاده بود در وزن + بعمد ترقیان بر افروختند + در و سنگ و هم سنگش
ندانستند + قپان ز نسبید یا استی یعنی ترازوی بزرگ نوشته + فزون آمد از سنگ صد باره کوه +
ز سنجیدنش هر کسی شد ستوه + شنیدم که خضر آمد از دور گفت + که این سنگ با خاک بیاید جفت
کفی خاک با او چو کردند بار + بهم سنگ گشت آمد اندر عیار + شه آگاه شد زان نمودار نغز + که خاک
است مالش کند سیر مغز + یکی روز با خاصگان سپاه + چو بنوی کی مجلس آراست شاه +

غلامان زرین کمر گرد تخت + چو سیمین ستون گرد زرین درخت + زرین درخت اشارت بتخت و
زرین ستون عبارت از غلامان زرین کمر + همه تاجداران روی زمین + دران پایه چون سایه از
نشین + ز هر شیوه کان بود دلپذیر + سخن می شد از گردش چرخ پیر + ز تاریکی آب حیوان کسی
سخن در سخن می شد از هر کسی + که گر زیر تاریکی آن آب هست + طلبگار را چون نیاید بدست +
دگر نیست آن آب در تیره خاک + چرا نامش از ناحیه ایست پاک + درین باره گفتند سخنهای نغز +
گزور دستانی در آمد بمغز + ز پیران آن مرز دیرینه بوم + چنین گفت پیری بدانای روم + که شاه جهان گیر
آفاق گرد + که چون آسمان شد ولایت نورد + گر از بهر آن جوید آب حیات + که از پنجه مرگ یابد
نجات + درین بوم شهریست آباد و بس + که هرگز نمیرد درو هیچ کس + کشیده در آن شهر کوهی بلند +
شده مردم شهر ازو شهر بند + بهر مدتی بانگی آید ز کوه + که آید نیوشنده را زان شکوه + که خوانند مردم یکی
را بنام + که خیز ای فلان سوی بالا خرام + نیوشنده زان بانگ فرمان پذیر + نگردد دگر گشته
آرام گیر + ز پستی کند سوی بالا شتاب + ز پرسندگان خود نیاید جواب + پس کوه خاره شود
ناپدید + کس این بند را می ندارد کلید + گر از مرگ خواهد تن شه امان + بدان شهر باید شدن
بیگمان + شه از گفت آن مرد دانش پسیج + فرو ماند و افتاد در تاب و پیچ + بکار آزمائی دلش تیز
گشت + دران عزم رایش سبک خیز گشت + بفرمود کز زیرکان سپاه + تنی چند را سر در آید براه +
سر در آید براه یعنی روانه شوند + دران منزل آرامگاه آورند + سخن را درستی بشاه آورند +
بیاورند نشان گفت ز آواز کوه + بباید که هر کس زین گروه + اگر نام پیدا کند یا نشان + بدان گوش
کردند درین گوشتان + یعنی آواز دهندگان آن کوه اگر نام و نشان خود ظاهر نماید هم غرض ما شنید
عنان سخن را قبول کنند + اگر چون شود در ره پاسخ دراز + برون آید از زیر آن پرده راز +
اندرز شاه + سوی شهر مرگ جستند راه + دران شهر با فرحی تاختند + بجائی خوش آرامگه ساختند +
خبرهای شهر آشکار و نهفت + چنان بود کان پیر دیرینه گفت + بهر وقتی آوازی از کوهسار +
رسیدی بنام یکی زان دیار + نیوشنده چون نام خود یافتی + برغبت سوی کوه بشتافتی +
چنان در دویدن شدی ناصبور + کزان ره نگشتی بشمشیر دور + رقیبان شه چاره ساختند
نواهای آن پرده بشناختند + چو گردون گرفته کشتی بگشت + ذاک منزلی شید را در نوشت +

زپیکان شه گردش روزگار ÷ یکی را ز رفتن شد آموزگار ÷ از ان رازجویان نهان پژوده ÷
یکی را بجو و خواند هاتف بکوه ÷ سبک جاست آن کس که بشنید نام ÷ بسوی هاتف کوه شد
شاد کام ÷ گرفتند دامانش یاران بجنگ ÷ که در پویه بنمای لختی درنگ ÷ بباید که پوینده
شنیدا شود ÷ مگر راز این پرده پیدا شود ÷ شتابنده خود را امید گشت سود ÷ فغان میزد و
تیزگامی نمود ÷ همی گفت چیزی که آید بکار ÷ برفتن شده چون طلسم بیقرار ÷ رهانید خود را
بصد زرق و زور ÷ شد آوازه زیشان چو پرنده مور ÷ بماندند یاران از و در شگفت ÷ فرود هر
یکی برگرفت ÷ که زیرک تر از ما درین ترکتاز ÷ مگر چون شد از ما ز خلق دراز ÷ چاره کار شان چون
بهر سے ورگذشت ÷ بتابید خورشید بر کوه و دشت ÷ به یاران گر باز نوبت رسید ÷ شدند از
چو در نوبتی ناپدید ÷ قدر مایه مردان که ماندند باز ÷ بخواندند یک حرف زان لوح راز ÷
هراسنده گشتند از ان داوری ÷ که کس را نکرد آسمان یاوری ÷ پیراهنی خود براه آمدند ÷
و زان شهر نزدیک شاه آمدند ÷ نمودند حالت که از ما کسی ÷ سوی کوه شد باز ماند بسی ÷
ز هنگام رفتن درنگی نمود ÷ ندا امید باز آمدن نیز بود ÷ ندانیم کآواز آن پرده چیست ÷
نوازنده ساز آن پرده کیست ÷ چو ما راز آن پرده نشناختیم ÷ از ان پرده ابیات بر دون
تاختیم ÷ ز ما چند کس گرد بر کوه ساز ÷ نیامد یکی با ما از کوه باز ÷ چو دیدیم کایشان گرفتار
کوه ÷ گرفتیم دشت آمدیم این گروه ÷ یعنی هرگاه دیدیم که ایشان بر کوه رفته کنج خلوت
گزیدند ناچار ما هم راه دشت گرفتیم و سفر اختیار کردیم، چنین است چو دکنید تیز گشت ÷
که که کوه گیرند از و گاه دشت ÷ سکندر چو راز رقیبان شنید ÷ بر آن دیو باز آمدن ناپدید ÷
بدان راه رفتن که نیاز آمدی ÷ کز و یک تن رفته باز آمدی ÷ بکار ان راه یعنی براه مرگ ÷ ز
حیرت دران کار سرگشته ماند ÷ که عنوان آن نامه را کس نخواند ÷ خبر یافت کان رفتن ناگهان
کسی راست کو را سر آید جهان ÷ مثل زد که هر کس که او زاد مرد ÷ ز چنگ اجل هیچ کس جان
نبرد ÷ چو با گور گیران نبرد ازند زور ÷ ببایست چون اند گوران بگور ÷ که تیر چو در عقاب
دلیر ÷ بهر تیر خود آید ز بالا بزیر ÷ بیا ساقی آن باده پرداز زود ÷ که بی باده
شادی نباید نمود ÷ بیک جرعه زان باده یاریم ده ÷ ز چنگ اجل رستگاریم ده ÷

بازگشتن سکندر از فتح اقالیم و آمدن بروم و شرح آن

قره تا بهم برزنی روزگار * بصد رنگ و بو باشد آموزگار * سپهری را کند برزمین پایبند * سپهری که ارسا
بچرخ بلند * بر آرد ز منظر یکی را بجاه * بر آرد یکی را ز ماهی بماه * کند این چنین چند بازی بسیچ *
سرانجام بازیش هیچست و هیچ * ازین توسنی به که گردیم رام * که سیلی خورد مرکب بدلگام * چو بازی
فرس بدلگامی کند * خر مصریان را غلامی کند * جهان در جهان خلق بسیار دید * رسید از همه با کسی
نارسید * جهان آن کسی راست کو در جهان * شود آگه از کار کار آگهان * گزارش چنین شد درین
کارگاه * که چون زد دران غار شه بارگاه * بسی گنج در کار آن غار کرد * دران غار شهری چو گلنار
کرد * ز بلغار فرخ در آمد بروس * برآراست آن مرز را چون عروس * از آنجا در آمد بدریای روم *
برون برد کشتی بآباد بوم * بزرگان روم آگهی یافتند * سوی رهیت شاه بشتافتند * بشکرانه جان
می کشیدند پیش * چو دیدند روی خداوند خویش * همه خاک روم از ره آورد شاه * برافروخت
چون شب برشنده ماه * چو یاقوت شد روی هر جوهری * ز یاقوت ظلمات اسکندری *
مراد از جوهری همان جواهر فروش ست که او را طالب داشتم بدست او داده بودند و ظلمات
اسکندری همان ظلمات ست که اسکندر درینجا رفته بود و خیر الشارحین نوشته که مراد از
جوهری مردم خیر خواه اسکندر اند که طالب دیدن او بودند * در آرایش همه بوم و شهر * زمین پا
ز گنج پوشیده بهر * بهشتی شهر قیصری آمیختند * شهر و قیصری در زمین ریختند * شکستند قفل
در گنج را * جهان قفل برزد در رنج را * به برج خود آمد فروزنده ماه * بسر بر چو خورشید چینی
کلاه * برج مراد از روم * شه از روم شد با زمین خویش بود * بروم آمد از آسمان بیش
بود * یعنی وقتیکه سکندر از روم رفت با زمین خویش بود ای بقدر زمین بود و چون بر گشت
از فتح بلاد مانند آسمان گردید یعنی درین دو حال فرق زمین و آسمان ست * چو آبی که از بحر
ببالا برد * ببار آمدن ره بدریا برد * نشست از بر تخت یونان بناز * بر آسود از رنج راه دراز *
زدل دور بخت کشور گذاشت * بهر کشوری نایبی برگماشت * ملوک طوایف بفرمان او *
کمر بسته بر عهد و پیمان او * گشتند بعضا او سر فراز آمدند * سوی کشور خویش باز آمدند * جدا گانه هر یک
بگردن کشی * برآورده گردن بگردن کشی * گردنکشی یعنی نازکسی گردن خود کسی را ندادن * بخود

بخود هر کسی گردنی برکشاد + گردن دادن کسی را از مطیع شدن و گردن برکشادن بخود
بتهور و تکبر کردن + بیاد سکندر گرفتند جام + جز او هیچ کس را نبردند نام + چو شه باز در تاب یونان
رسید + بهر وادی از گنج سعادت کلید + ز دانش کسی را بهم ساز کرد + در حکمت ایزدی باز کرد +
چو فرمان رسیدش به پیغمبری + بپیچید گردن ز فرمانبری + دگر باره زاد سفر برگرفت + حساب
جهان گشتن از سر گرفت + دو نوبت جهان را جهاندار گشت + یکی شهر و کشور یکی کوه و دشت + ز ان
نوبت آن بهر که او بود لوم + همه یک به یک دیده آمد بروم + درین نوبت آن بهر که همراه ماه + روان
کرد در رهگذر چو خورشید و ماه + چو زین بزم که باز پرداختم + شکر ریز بزم دگر ساختم + مراد از
بزم دیگر سکندرنامه بحری ست + سخن های شیرین درین نیم درج + شدم گردم از
فکر و اندیشه خرج + درج بفتح دال مهمله درج کردن است و بضم و درج کنایه است از
همه احوال سکندر که عبارت است از سکندرنامه بری همین کتاب + گران در که یکجا سپردم
بسته ام + بهر مطلبی باز پیوسته ام + بیک جای در رشته از ند باز + که از در شود رشته قصه ساز
جداگانه فهرست هر پیکری + ز قانون حکمت بود دفتری + همان ساقیان و گذارش گران +
که بر هم نشاندم گران تا گران + شنونده هر یک ز روی قیاس + چو در گنج گوهر نگهبان
پاس + قضا بطلب خواجه علیه الرحمة چنین است که در آخر داستان بیا ساقی می فرماید و در
ابتدا و شروع حکایت کهن یا نقل آن می گوید و این طور سابق کم بود پس درینجا می گوید
که ابیات ساقی نامه و ابیات تمهید هر یکی چنان واقع شده است که بر گنج گوهر صاحب پاس
و نگهبان هستند + که و انده چنین نقش آمیختن + درین دلبری رنگی آمیختن + چنان بستم این رشته
سازاو + که از زیره خوشتر شد آواز او + بجایی که بار راستی یافتم + بر و زیور راستی
ساختم + سخن کان نه بر راستی ره برد + بود خوار گر پایه بر مه برد + کجا پیش پیرا سخن پیرکهن +
غلط را نده بود از درستی سخن + کجا یعنی هر کجاست و پیش پیرای بجای فارسی است
و آن کنایه است از فردوسی طوسی علیه الرحمة + غلط ها گفته را باز بستم طراز + بدین عذر و اقتم
این نکته باز + چو شد همه زمین نیا فهرست + فراهمه عالم آمد بدست + فهرست نظم
هم است یعنی تمام گشت یعنی چون همه کتاب که در آن ذکر سکندر بود تمام گشت من سلطان

شهنشاه عالم شدم + دگر شیمه را گر بود روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار + که خواننده را سر
در آرد ز خواب + برقص آورد ماهیان را در آب + ز مانه گرم داد خواهد زمان + چنان
است اندیشه را در گمان + که در باغ این نقش رومی نورد + گل سرخ رویانم از خاک
زرد + خاک زرد کنایه از خاک خرابی + کنم سبحه از شفقة طبع تر + چو فیروزه فیروز زر د شستن
چو در + ز هر باغ ارم گلی نغز بوی + ز هر گل گلابی در آرم بجوی + گر اقبال
شه باشدم دستگیر + سخن ز د و گرد د گذارش پذیر + بیا ساقی آن جام روشن
چو ماه + بمن ده بیاد زمین بوس شاه + که تا مهد بر پشت پروین کشم + بیاد
شه آن جام زرین کشم + خاتمه کتاب بر مدح محمود وح ولایت ستان
شاه گیتی پناه + فریدون کمر ملک خاقان کلاه + ترجمه در بیان است یعنی تنها شکوه
سلاطین فارس ندارد بلکه زیب پادشاهان چین نیز با اوست و آنچه خیر القادرین
خاقان کلاه بمعنی خورشید کلاه گفته او ما سے مخفی است + ملک نصرت الدین که از
داد او + خورد دهر سے ماده بر یاد او + سپهری است کاختر بر و تافته است + محیطے که
تاج از گهر یافته است + چو دریا سے ثالث نشو سے خاک + ز ثالث ثلاثه جهان
است پاک + خان آرزو گوید دریا سے ثالث مراد از آب باران است زیرا که
موافق روایت و درایت چه سه جا آب است یکی آلا سی آسمان که انهار بهشت باشد
دوم آب های زمین که رود خانه و محیط عبارت از ان است سوم در میان آسمان و زمین
که آب باران عبارت از ان است و ثالث ثلاثه که در عبارت عربی با ضافت آمده
فارسیان بفک اضافت استعمال نمایند چنانکه صاحب دولت و عاشق شراب
بے اضافت مستعمل است و مراد از ثالث ثلاثه فاعل این کلام است و آن قوم
نصاری است که در اوج گنجه و حرب و بردع بوده اند و مذهب نصاری آنست که
با قانیم ثلاثه قائل اند بعضے گویند که اقنوم سه گانه اند خدا سے تعالی و عیسی
و مریم ما در عیسی اند و بعضے بجای مریم روح القدس گفته اند و آن عبارت است
از جبرئیل علیه السلام + چو سیاره مشتری سر بلند + نظر ها سے او پاک بے سود مند +

بتربیع و تثلیث گوهرفشان + مربع نشین و مثلث نشان + نظرات کواکب باهم چند قسم زند از انجمله تربیع و تثلیث ست تربیع آنست که میان دو ستاره فرق چهارم حصه تمام فلک بود و آن سه برج باشد و تثلیث آنکه در میان انها سوم حصه دوره آسمان بود و آن چهار برج بود زیرا که بروج آسمان دوازده گانه است پس تربیع نحس ست و دشمنی دارد و تثلیث سعد ست و نظر آن بدوستی ست بالجمله تعریف ممدوح می کند که در هر دو حالت

گوهرافشان ست یعنی در حالت دشمنی نیز جود و بذل دارد + ز مهر سپهری او جهان شادخوار + جهان را ز چندین ملک یادگار + شادخوار یعنی بسیار بهره ست + ستاره که بر چرخ

سایه پرستش + بدروزه سلم جبهه بر درستش + لفظ جبهه که عبارت عربی ست فارسیان بمعنی من بنده و توام استعمال نموده اند حتی که در متاخرین نیز رواج دارد یعنی ستاره

که پرستش بر آسمان رسیده بر دروازه او دعوی بندگی دارد + جهان را به نیر دستی

شاهنشهی + ز فرهنگ پر کرده از عمر تهی + بنزم آفتابی ز رخ افروخته + برزم اژدهای

جهان سوخته + زر و گنبد زری که دارد چو آب + بدرو چشم روشن تنور ست آفتاب +

چو شمشیرش آهنگ خون آورد + ز سنگ آب و آتش برون آورد + چو تیر از کمان در

کمین افگند + سپر آسمان بر زمین افگند + فرنگ و فلسطین و رهبان روم + پذیرا ست

فرمان او چون موم + فرنگ نام ملکی ست مشهور و فلسطین بفا و لام و سین مهمله ساکن و طای مطبقه و یای رسیده نام شهری ست که آن را عروس شام گویند و رهبان روم باضافت کنایه از بطریق ملک روم که در تصرف ممدوح خواجه علیه الرحمة

بود یعنی این همه شهر قبول کننده فرمان او چون موم اند + چو دیدم که بر تخت فیروزمند +

سپهری تخت ست سر بلند + نثارے نمودم سزاوار او + که زیبد برای رنگ شهوار او +

هم از آب حیوان اسکندری + نه لالی چنین ساختم گوهری + چو از ساختن بازپرداختم +

بدرگاه او پیشکش ساختم + سپردم نگین چنین گوهری + ز اسکندری هم باسکندری +

بقا باد شه را بپیروز سکندری + بد و باد سرسبز ے تاج و تخت + چنین بلبلے در گلستان

او + مبارک نفس باد بر جان او + زهی تاجداری که تاج سپهر + سر بر تو امر بتا رد مهر +

تو ئی در جهان شاه بیدار بخت ÷ ترا دید دولت سزاوار تخت ÷ ندارد بگیتی کس این دستگاه ÷
که بر زنی و ستد سزاوار شاه ÷ ازین کوره گل گر آبی چکید ÷ در آن زر فشان دریا که آمد پدید ÷
اگر چشمه ز سنگ خارا رسید ÷ چو اندک بود کی به دریا رسید ÷ نظامی که خود را غلام تو کرد ÷
سخن را گذر از قفس نام تو کرد ÷ همان پیش تخت تو مهمان کشید ÷ که آن مور پیش سلیمان کشید ÷
مهمان بمعنی مهمانی باشد و بمعنی معروف نیز می تواند شد درین صورت عطف بیان
خواهد شد یعنی پیشکش من باندازه مرتبه تو نیست و مشابه تحفه موری است که پیش حضرت
سلیمان آورده بود ÷ ببین رنگ طاوس پرواز او ÷ که چون گر بهشت آمد آواز او ÷
گویا درین بیت طنز است بفردوسی یعنی اگرچه فردوسی مثل طاوس خود آرائی کرده
پرواز نمود لیکن مانند آواز طاوس نیست و چون آواز طاوس مشابهت با آواز گریه دارد
چنین گفته ÷ بدین بلبل خرده بین کن نوا ÷ فرود آورد مرغ را از هوا ÷ من آن بلبلم کز ارم
تاختم ÷ بباغ تو آرامگه ساختم ÷ ادای سرایم در ایام تو ÷ که ماند در و سالها نام تو ÷
بنام تو زان کردم این نامه را ÷ که زرین کند نقش تو خامه را ÷ چنین پیل در ارز زر او
مقصود نیست ÷ که پیل تو چون پیل محمود نیست ÷ پیل محمود نام پیلی است که سردار
پیلان بود ابرهه و ابراهی خراب ساختن حضرت کعبه همراه برده بود یعنی مقصود
تصنیف از کتاب صله مقدار بار پیل نیست چنانکه این چنین اسباب فردوسی از
محمود غزنوی داشت و پیل او همچو پیل محمود نیست که بنا بر بد عهدی بود و تو بخلاف آن
خزینه فراوان بخواسته می دهی ÷ نه بخشی تو ئی آنکه خواهد کسی ÷ خزینه فراوان و خلعت بسی ÷
گر این نامه را من نبرزو گفتمی ÷ بقیمت چرا گوهرے سفتمی ÷ همانا که عشقم برین کار داشت ÷
چو من هم زبان عشق بسیار داشت ÷ مرا او د توفیق گفتن خداست ÷ ترا باد فیروزه
فرهنگ و رای ÷ از آن پیشتر کاورے در ضمیر ÷ ولایت ستان باش و آفاق گیر ÷
زمان تا زمان از سپهر بلند ÷ بفتحی دگر باش فیروزمند ÷ جهان پیش خور دیگر دینت
باد ÷ فزون از همه زندگانیت باد ÷ پیش خورد چیزی که قبل از گستردن دستر خوان
بطریق چاشنی بخورند ÷ بیا ساقی از خم دهقان پیر ÷ بمن ده یکی ساغر دلپذیر ÷ از ان دی که

جان را بده و هوش را ده مرا شربت وشتاه را نوش باده قرار از نوش آب حیات سخن فقط

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

بعد از حمد و نعت بر ضمیر اصحاب دانش مخفی نماند که کتاب سکندرنامه تصنیف شریف ملک الشعراء البلغ البلغا
دارای قلمرو سخنگوئی و نوی حضرت خواجه نظامی گنجوی است که در متانت کلام مانندی ندارد و بلندی خیالش برتبه
بلند است که دست هر کوتاه دست بآن نرسد بهر حیثیت از اکثر فضلای عالی مقدار و شعرای فضیلت شعار متقدمین و متاخرین
شهره ؟ این کتاب مستطاب بشامل شرح خان آرزو و شرح بدرالدین و شرح فقیر الله لاهوری و شرح مولوی میر علی لکهنوی هم بسیار
از بسیار شهر جانشهرتی عظیم دارند و مسوده وصف خاص و عام اند لیکن همه با خالی و زوائد بیشمار لهذا صاحبان
ذکا و فطرت و دانشمندگان کیاست و درخواست مولوی بدر علی عظیم آبادی و سید حسن علی جونپوری
بنام صاحبان کونسل کلکته این شرح موسوم به منتخب الشروح که مشهور بشرح علمای کلکته تصنیف فرمودند هر که
دیده بسیار پسندیده و اکثر صاحبان جلیل القدر و ارباب علم و اولی النظر چهره زیبای این جریده زیبا دیدند و زبان
بتوصیفش گشوده خیلی پسند نمودند چندانکه بر اتبعاش حکم باصدار رسیده و در شهر کلکته طبع گردیده و بسبب
خوبی و پسندیدگی خاصیت عنقا پیدا کرده چه قاعده کلیه است که هرگاه کتاب در طبع میرسد باز بهم نمیرسد
چون اشتیاق شائقان و خواهش خریداران بدرجه اتم رسیده کارکنان مطبع اوده اخبار بعد تلاش و
تجسس بسیار نسخه قلمی از جائی بهم رسانیدند و حسن سعی موفور و اهتمام نامحصور دوبار قامت زیبایش را
بزیور طبع مزین فرمودند نسخه عزیزه دلها افتاد و خریداران صاحب ذوق مشتری این زهره رو گردیدند
و در کمتر ایام بازاران یوسف مصر خوبی نشانی ندیدند۔ من اجل ذلک این شاهد موزون قریب بار
سوم در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو بماه مئی ۱۹۱۰ع مطابق ماه صفر المظفر ۱۳۲۸ هجری
بعالی همتی آقای نامدار جناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف
به کمال زیب و زینت هر هفت شده بمنصه شهود جلوه گر گشت الحال مشتاقان جمال محبوب را
باید که بنظر تمکین از ملاحظه اش فرمایند والا بلال آسا در هفته عشره از نور و ضیای این رشک مهر و ماه
و مایوس بوده در چاه تاریک حسرت خواهند افتاد و داغ تحسر دید این کتاب لاجواب که مانندش
در نایاب است تا هنگام طبع دیگر بر دلها خواهند نهاد